ومن یتوکل علی اللہ فہو حسبہ
بعون اللہ سبحانہ وحسن توفیقہ عز شانہ کتاب متبرکہ مسمات بہ
سنہ ۱۲۷۷ھ
تفسیر فتح العزیز
من مصنفات رئیس المفسرین جناب مولانا مولوی عبد العزیز الدہلوی
در مطبع [illegible] باہتمام محمد [illegible] مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحيم

سورهٔ تساؤل و این را سوره نبا نیز گویند مکی است چهل آیه و صد و هفتاد و سه کلمه و هفت صد و هفتاد حرف است و ربط با سوره
والمرسلات ازین جهت واقعست که در هر دو سوره معامله مجازات را وابسته بآمدن یوم الفصل بیان گردانیده اند و برخی از احوال
یوم الفصل بیان فرموده و استعجاب کافران را که در آمدن قیامت داشتند به همین مقدمه دفع نموده که چون آمدن قیامت بدون
یوم الفصل نمی‌شود و یوم الفصل بدون تخریب این عالم و انقطاع نوع انسانی صورت نمی‌بندد پس پیش از آن طلب مجازات کردن
بمنزلهٔ آنست که در تابستان میوهٔ زمستان خواهند و در زمستان میوهٔ تابستان که لغت صریح و مکابرهٔ قبیح است و بعضی
در مضامین متفرقهٔ این هر دو سوره نیز بکمال مشابهت واقعست در ان سوره ۞ و اذا السماء فرجت و اذا الجبال نسفت
واقع است و درین سوره ۞ و فتحت السماء فکانت ابوابا و سیرت الجبال فکانت سرابا ۞ و در ان سوره ۞ الم نجعل الارض
کفاتا و جعلنا فیها رواسی شامخات و اسقیناکم ماء فراتا ۞ واقع است و درین سوره ۞ الم نجعل الارض مهادا و الجبال
اوتادا و انزلنا من المعصرات ماء ثجاجا ۞ و درین سوره سوزش دوزخ و اشتعال شراره‌های آن مذکور است و درین
سوره قحط آب سرد و خوردن آب نهایت گرم در دوزخ و در ان سوره ۞ هذا یوم لا ینطقون ۞ و درین سوره ۞ یوم یقوم
الروح و الملائکة صفا لا یتکلمون و در ان سوره ۞ ان المتقین فی ظلال و عیون و فواکه ۞ مذکور است و درین
سوره ۞ حدائق و اعنابا ۞ برای متقیان موعود و در ان سوره ارشاد فرموده اند که اگر کافران را در دنیا گفته شود
که برای خدا یکبار پشت خم کنید نمی‌کنند و درین سوره ارشاد شد که روز قیامت آرزو خواهند کرد که کاشکی خاک

برابر شویم و از عذاب دوزخ خلاصی یابیم آن تکبر و نخوت را باین زاری و ذلت چه نسبت ٭ و وجه تسمیه این سوره بسورهٔ تساءل
آن است که تساءل در لغت عرب بمعنی کثرت سؤال از چیزی باہم دیگر است و منظور درین سوره بیان آن است که سؤال بسیار کردن
از حقایق امور اخروی و مباحث ذات و صفات و مسئلهٔ قضا و قدر و جبر و اختیار و توحید وجودی و شہودی و مشاجرات صحابه
و حکمت ہای احکام شرعیه که از افہام عوام برتر است و در عقل ایشان گنجایش نمیکند بسیار قبیح و مذموم است زیرا که غالبا مفضی
بانکار آن حقایق میشود و اقل موجب تشکیک در اکثر اذہان مے گردد حالانکه ایمان بآن چیزہا موقوف بر تفتیش و اندراج
بر تفاصیل کیفیات و کمیات آن امور نیست و ہمین داء عضال است یعنی مرض صعب که درین امت موجب فساد عقاید و افتراق فرق
ضاله گشته و ایمان عالمی را برباد داده حق تعالی درین سوره قبح این امر بیان فرمود تا مردم از آن احتراز نمایند و در
ورطه ضلالت نیفتند و وجه تسمیه اش بسورهٔ نبا آن است که نبا در لغت عرب بمعنی خبر است و خبر قیامت به آن مرتبه عظمت
دارد که گویا سوای آن خبرے نیست که توان پرسید ولہذا آن خبر را نبأ عظیم فرموده اند که ہم در ذات خود عظمت دارد
و ہم در وقوع او عظمت است و ہم در تعقل و فہمید او و ظاہر است که عظمت خبر یا باعتبار ذات او است که شخص عمده آنرا
گوید یا باعتبار وقوع مضمون آن خبر است که دلالت بر حادثه عظیم میکند یا باعتبار تعقل و فہمیدن مدلول آن خبر است که در فہم ہر کس
نمی آید و بدقت فہمیده میشود و چون ہر سه صفت درین خبر جمع شده است یعنی ہم خبر عمده ترین موجودات است که حق تعالی
گفته است و غیر از و این خبر را کسے نمی تواند گفت و ہم دلالت بر وقوع حادثه عظیمے میکند که در فہم و وہم کسی نگنجد و ہم
فہمیدنش بغایت دقیق و باریک است که قوت عقلیه بشر بدون امداد نور غیبے آنرا نمی تواند دریافت ازین جہت این خبر
نہایت عظمت پیدا کرده پس در مانند آن دعوی توان کرد که گویا خبر نام ہمین خبر است و ہرگاه باہم گفته شود که خبر چیست
گویا ہمین خبر پرسیده میشود پس سوره را که مشتمل برین خبر است خبر باید نامید و سبب نزول این سوره آن است که چون
آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث شدند مذکور قیامت بیان فرمودند کافران بشنیدن آن از راه تعجب و استہزا
و استبعاد باہم تفتیش این خبر کردن آغاز نہادند بعضی می گفتند که ٭ من یحیی العظام وہی رمیم ٭ یعنی چه طور زنده
خواہند شد استخوانہای پوسیده و بعضی میگفتند که ٭ متی ہذا الوعد ٭ یعنی کی خواہد شد این وعده و بعضی تردد
داشتند و می گفتند که ٭ و ما نظن الساعة قائمة ٭ و بعضی می گفتند که ہرگز این امر شدنی نیست ٭ ان ہی الا
حیوتنا الدنیا نموت و نحیا و ما نحن بمبعوثین ٭ و آخر مقطع تفتیش آنہا ہمین سخن بود که اگر این قسم واقع ممکن الوقوع است
پس چرا یکبار بحضور ما واقع نمیشود و در جزا دادن نیکان و بدان موافق کردارہاے آنہا انتظار آن روز چرا است
و در دنیا چرا جزا نمیدہند تا مردم عبرت گرفته کارہای بد را بگذارند و کارہای نیک را بعمل آرند حق تعالی این

گفتگوی آنهارا رد فرموده و وجه توقف در امر مجازات بر آمدن یوم الفصل بیان نمود بسم الله الرحمن الرحیم عـــم
یتساءلون * یعنی از چه چیز باهم دیگر سوال میکنند و تفتیش مے نمایند آیا چیزی است که قابل سوال و تفتیش است
و استعداد فهمیدن آن دارند و بسبب کثرت سوال در ذهن ایشان منقح خواهد شد یا چیزی است که قابل سوال و تفتیش
نیست و استعداد فهمیدن آن ندارند و هر قدر دران کنج کاو خواهند کرد از مطلب دور خواهند افتاد و درین نوع پرسیدن
که از چه چیز سوال می کنند اشعار است بآنکه عاقل را میباید که تفتیش و سوال را فهمیده و سنجیده بعمل آرد و چنان نکنند که سوال
و تفتیش بی محل نماید و مقصد را برباد دهد و لفظ عم در اصل عما بود الف ما را برای تخفیف و کثرت استعمال حذف کرده اند و قاعده
عرب است که الف ما را بعد از هشت حرف جر حذف می کنند عن و من و با و لام و فی و علی و الی و حتی که محل کثرت استعمال
و چون کلام را مبنی بر سوال و جواب گردانیده اند و جواب این سوال بر ظاهر و معلوم بود خود جواب مے فرمایند که عن
النباء العظیم یعنی باهم سوال میکنند از خبر بزرگ که هم باعتبار ذات خود عظمت دارد و هم باعتبار وقوع مضمون
و هم باعتبار فهمیدن و دریافتن آن خبر * الذی هم فیه مختلفون * یعنی خبریست که ایشان دران مختلف
میمانند هر چند از ابتدای خلقت آدم تا این دم بر زبان انبیا و مرسلین آن خبر متواتر و پی در پی از جانب خدا میرسد
و انبیا و مرسلین در اثبات آن بدلایل و شواهد می کوشند و شرح و بسط و تفصیل و تذییل وقایع آن خبر بکمال توضیح و کشف
مینمایند لیکن بنی آدم را هرگز اختلاف رفع نمیشود بعضی مطلقا انکار آن میکنند و بعضے میگویند که مجازات عقلی
خواهد بود و پس بعضی میگویند که خیالی خواهد بود و بعضی میگویند که حسی خواهد بود و بعضی طور دیگر ورای عقلی و خیالی
و حسی فهمند و بعضی معاد را منحصر در طریق تناسخ میدانند و همین نشاه دنیا را محل مجازات قرار میدهند و تخریب عالم کبیر را
که از زبان انبیا و مرسلین میشنوند بر اختلال احوال بنیه انسانی عند الموت حمل مینمایند بالجمله با وجود این بیان و اتضح اختلاف
که درین مسئله است در هیچ مسئله واقع نیست و همین اختلاف موجب انکار و تشکیک در اکثر اذهان گردیده سبیل مومن آنست
که چون این قسم حقایق مشکله را که عقل بشری بکنه آن نمی رسد از زبان پیغمبران بالقطع بشنود ایمان اجمالی را که سرمایه
سعادت ابدیست از دست ندهد و تفتیش زائد از کیفیات و خصوصیات آن ننماید و الا مقصودش فوت خواهد
شد و چون درین کلام مبین شده که درین مسئله تفتیش بسیار و سوالات دور از کار در میان مردم جاری است و منهیه مضر
و خبر رافع بحال ابرین تفتیش و تحقیق بی محل توبیخ میفرمایند که * کلا * یعنی چنین نباید کرد و تفتیش زائد در میان این
خبر را نباید نمود که در ایمان اجمالی ضرر عظیم لاحق میگردد * سیعلمون * و شتاب است که خواهند دانست کیفیت
مجازات جزوی را بوجهی که هیچ اختلاف و اشتباه نخواهد ماند * ثم کلا سیعلمون * یعنی باز میگویم که چنین نباید کرد

شتاب است که خواهند دانست و تکرار این کلام محض برای تاکید زجر و توبیخ است گویا بار بار ازین فعل شنیع منع میفرمایند و
دانستن آنرا و زمان قریب نشان میدهند زیرا که هرچه آمدنی است نزدیک است و بعضی مفسرین در اول بار سیعلمون را بر دانستن
برزخ حمل نموده اند که مجازات آنجا بطریق تخییل واقع خواهد شد و در دوم بار بر دانستن قیامت که در آنجا مجازات حقیقی خواهد بود
زیرا که روح با بدن تعلق خواهد شد و با وجود تعلق معنی تجرد بر روح غالب خواهد بود و کیفیت تعلق با وصف غلبهٔ تجرد در ان روز
منکشف خواهد شد زیرا که در دنیا تعلق موجب مغلوبیت تجرد است و در برزخ تجرد غالب و تعلق مغلوب پس اطلاع بر جامعیت
تعلق و غلبهٔ تجرد پیش از آمدن قیامت ممکن نیست باقیماند درینجا سوالی جواب طلب و آن آنست که در سورهٔ تکاثر کلا سوف
تعلمون ثم کلا سوف تعلمون ❊ واقع شده و درین سوره ❊ سیعلمون ❊ و سوف دلالت بر تاخیر و مهلت میکند و سین
بر شتابی و بیدرنگی و آمدن قیامت را اگر قریب اعتبار کنند پس لفظ سوف دران سوره چرا آوردند و اگر دور اعتبار کنند
پس حرف سین درینجا چرا ذکر کردند جوابش آنکه مخاطب در سورهٔ تکاثر کافران اند و در نظر ایشان قیامت بسیار بعید بود
موافق زعم آنها خطاب فرمودند و حرف سوف که دلالت بر دوری و بعد میکند آوردند و درین سوره مخاطب مومنین اند
که آمدن قیامت بنظر ایشان نصب العین و بسیار نزدیک است ❊ انهم یرونه بعیدا و نراه قریبا ❊ گویا به مومنین ارشاد
میشود که این کافران عنقریب آمدن قیامت را به جمیع کیفیات و کلیات خواهند دانست و چون از توبیخ برین سوالات
لایعنی فارغ شدند بطریق استفهام تقریری از چند چیزی می پرسند و اقرار می کنانند و آن همه نه چیز است که مدار نشاء دنیا در
ازمان عموم بر ان چیزها است اگر کسی دران چیزها محروم ماند گویا در دنیا نیست پس هر که زندگانی دنیا دارد لابد درین نه
چیز شریک خواهد بود و با وجود اشتراک درین نه چیز فصل و جدای کلی درمیان مردم حاصل نمیتوانند شد پس درخواست
فصل و جدای با وجود مشترک ماندن درین چیزها ازان باب است که مردم یک خانه بگویند که درمیان ما با وجود سکونت
در همین خانه و انتفاع با آب و نمک و خورش و پوشش و صحن و سقف و فرش و درخت آن خانه تفرقهٔ کلی و جدای باید کرد بنوعی
که در هیچ چیز باهم مشابهت یکدیگر نباشیم که صریح لغت و مکابره و درخواست جمع بین الضدین است. الم نجعل الارض
مهادا ❊ یعنی آیا نگردانیدیم زمین را فرش و بساط شما که در وی میباشید و زراعت و تجارت میکنید و در زندگی و
مردگی مقر و ماوای شما همان است و درین امر نیک و بد مسلمان و کافر شریک اند باهم جدای ندارند و یوم الفصل این جدائی
که مستقر نیکان بهشت باشد و مستقر بدان دوزخ تا جدای و امتیاز کلی متحقق شود چنانچه در جای دیگر فرموده اند و من عمل
صالحا فلانفسهم یمهدون ❊ و نیز فرموده اند لهم من جهنم مهاد ❊ والجبال اوتادا ❊ یعنی آیا نگردانیدیم
کوه ها را مانند میخ تا که بسبب ثقل و گرانباری خود زمین را از جنبیدن بادهای تند حرکت کردن نمیدهند چنانچه میخ ها خیمه را

و درین منفعت نیز همه آدمیان شریک اند جدایی و امتیاز باهم ندارند و یوم الفصل را می باید که سبب قرار بهشتیان در بهشت
قصور و کوشکهای زرین مرصع باشند و سبب قرار دوزخیان در دوزخ زنجیرها و طوقهای آهنی که بسبب گرمی آتش
دارسوزان باشند + وَخَلَقْنَاكُمْ أَزْوَاجًا + یعنی و پیدا کردیم شما را جفت جفت نر و ماده تا باهم صحبت کنید و نسل
جاری شود و علاقه‌های نسبی و صهری فیما بین شما متحقق گردد و بسبب آن تألف و اجتماع و تعاون و تناصر حاصل شود
و زندگانی دنیا رونق پذیرد و یوم الفصل را می باید که ازین علاقه‌ها هیچ نماند زیرا که الم یک کس از اقارب خود موجب
الم دیگران میگردد پس اگر در دنیا اقارب نیکان را عقوبت کنند موجب عذاب نیکان شود و شرکت در ان عقوبت
بهم رسد و اگر اقارب بدان را نعمت دهند انها بدانرا نیز بحکم علاقه قرابت باخود در ان نعمت شریک کنند والا ابرار اقاربرا
از ایشان فوت شود و در نیکی انها قصور افتد پس منضم بدان لازم آید و اختلاف جزا صورت نگیرد و بخلاف یوم الفصل
که در ان این علاقه‌ها برهم خواهند خورد چنانچه در جای دیگر فرموده اند + فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ +
و نیز فرموده اند. وَلَا يَسْأَلُ حَمِيمٌ حَمِيمًا + وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا + یعنی و گردانیدیم ما در دنیا خواب شما را سبب راحت
و فراغ از عمل تا ماندگی و مشقت رفع شود و نشاط و تازگی بهم رسد و یوم الفصل را باید که خواب بدان نباشد زیرا که اگر
شخص نیک است او را غیر از نشاط و تازگی چیزی دیگر نخواهد بود چنانچه در جای دیگر در حق بهشتیان فرموده اند
لَا يَمَسُّهُمْ فِيهَا نَصَبٌ وَلَا يَمَسُّهُمْ فِيهَا لُغُوبٌ + پس حاجت خواب هم نخواهد بود بلکه خواب اگر در آنجا باشد موجب
حرمان از استیفای فواید لذت عظیمه گردد و موجب نقصان دوام ثواب باشد و اگر شخص بد است پس او را رنج و ملال
دایمی و فریاد و فغان لازم است او را کشیدن رنج عقوبت کی فرصت میدهد که دمی براحت بگذراند و آنجا غیر از
صراخ و زفیر و شهیق و واویلا چیزی دیگر نیست چنانچه در جای دیگر این معنی تصریح فرموده اند + وَجَعَلْنَا
اللَّيْلَ لِبَاسًا + یعنی و گردانیدیم ما برای اهل دنیا شب را لباس و پرده که هر چیز پوشیدگی در ان میکنند مثل صحبت زنان
و مشورتهای پنهان و فرار از دشمنان و دزدی و خیانت و عیش و تماشای رقص و تهجد و مراقبه و منافع دیگر که
تعلق به پنهانی دارد و لهذا گفته اند + اللیل للعاشقین ستر + یا لیت اوقاته تدوم + و نیز گفته اند
وکم لظلام اللیل عندک من ید + تخبر ان المانویة تکذب + و یوم الفصل را می باید که وقایع او بر هر کس از خاص و
عام ظاهر و روشن باشد نه مخفی و مستور والا عظمت و شوکت نیکان و فضیحت و رسوایی بدان متحقق نشود و از
حضرت ابن عباس رض شخصی پرسید که مجلس عقد نکاح را شب باید کرد یا بروز فرمود که بشب زیرا که حق تعالی
شب را لباس فرموده است و زنان منکوحه را هم لباس فرموده که + هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ + پس لباس را با لباس

دیگر مناسبت تمام است. وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا * یعنی و گردانیدیم ما برای مردم دنیا روز را وقت تلاش
معاش و در یوم الفصل اصلا تلاش نمی باشد زیرا که نیکان را خود بخود نعمت آماده و مهیا می رسد اگر به آنجا هم اشیا را تلاش کردن
ضرور افتد عین عذاب است و بدان را جای تلاش نیست که زنجیر در پا و طوق در گردن در دست موکلان دوزخ گرفتار اند
و در عذاب گرسنگی و تشنگی بیقرار تا فرق کلی در معاش هر دو گروه ظاهر شود و مثل دنیا یکسان در خرخاری و گرفتاری این فکر نباشند
وَبَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا * یعنی و بنا کردیم ما بالای شما هفت طبق سخت و محکم را که اصلا به گذشتن قرون و دهور
کهنه نمیشود و هفت ستاره سیاره در آن با حرکات مختلفه میآیند و اوضاع جدیده بر روی کار می آرند و در هر وضع تاثیری
از ایشان بظهور میرسد و در تضرر و انتفاع بآن تاثیر همه از مومن و کافر و صالح و طالح شریک میشوند بخلاف یوم الفصل که در آنجا
نیکان را بمنزله سقف درجات جنت اند و ارواح نورانیه انبیا و پیشوایان مرتبه بمرتبه در حق مردم پائین خود امداد می فرمایند
و مردم پائین بآن امداد ترقی حاصل میکنند و بدان را از زیر درکات دوزخ محیط اند و ارواح خبیثه و جاجله و ائمة الکفر کیفیات
سفلیه خود مردم بالا را تضعیف عذاب مینمایند وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَّاجًا * یعنی و گردانیدیم ما برای منفعت اهل دنیا چراغی
درخشنده تیز شعاع را که آفتاب است و در میان حرارت و نور جامع است و هر کس از نیک و بد یکسان بنور و حرارت او
منتفع و متضرر میگردد بخلاف یوم الفصل که تجلی جمال الهی در بهشت بر نیکان نور افشانی میکند و تجلی جلالی الهی که در حدیث
از آن به قدم تعبیر فرموده اند دوزخیان را بحرارت شدیده میسوزاند * وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ یعنی و نازل کردیم از ابرهای
چکان * مَاءً ثَجَّاجًا * آب بسیار ریزان را * لِنُخْرِجَ بِهِ حَبًّا * تا برآریم بسبب آن آب دانه ها را
که قوت شما میشود وَنَبَاتًا * و روئیدگی بسیار را که بعض از آن نان خورش و بعضی از آن مصالح و بعضی از آن خوراک
و علف جانوران شما میشود تا شیر و جغرات و روغن و پنیر از آنها بگیرید و بکار برید * وَجَنَّاتٍ أَلْفَافًا * یعنی و
باغهای پر از درختان انبوه را تا بکار تفکه و تلذذ شما بیاید و میوه های آن باغها را با انواع ترتیب اچار و مربا و سرکه
و دوشاب و شراب ساخته بخورید و درین منفعت همه شما از نیک و بد و مومن و کافر شریک اید امتیازی نیست که
باران در مقامی بیارد و زراعت در مقامی سبز شود و باغهای در مقامی بروید و در مقامی باران نبارد
و سبزه نروید و میوه پخته نشود بخلاف یوم الفصل که در آنجا اعمال و اعتقادات و احوال و مقامات نکوی نیکان ما
ابرها شیر و شهد و شراب خوشگوار و آب مصفا بباره و انهار جاری شوند و درختان بهشت بقوت این بارش
و رسیدن ما تحته الانهار در ته آنها میوه های لذیذ خود بخود بار و بند و هر گاه از جای میوه را چیده بخورند بسبب
لطافت هوا و کمال نشو و نما بجای آن میوه دیگر پیدا شود و تلذذ و تفکه آنها گاهی انقطاع نه پذیرد و اعمال و

و اعتقادات و اخلاق ذمیمه بدان ماشند دخان برخیزند و شرارها بیارد و ابدان اشجار البوز اند چنانچه فرموده اند ؛

وظل من یحموم انطلقوا الی ظل ذی ثلث شعب ؛ و موجب نبات زقوم و دیگر درختان خاردار بدطعم

گردیده اشکال گردد تا امتیاز و جدای در گذرد آن هر دو فریق بوجه اتم حاصل آید پس معلوم شد که یوم الفصل در دنیا نمی

تواند صورت گرفت زیرا که جدای با اتفاق و شرکت تضاد کلی دارد پس یوم الفصل را با وجود بقای این چیزها که

در آن شرکت و اتفاق واقع است تصور نتوان کرد بلکه بعد از تخریب این عالم و برهم و درهم ساختن اصول و ارکان

اتفاقات این جا توقع آن باید داشت و وقت آمدن او را از ابتدای تخریب این عالم توان فهمید چنانچه سفر نامه

اِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ ؛ یعنی به تحقیق روز فرق و امتیاز و جدا کردن نیکان از بدان و طبقات نیکان از هم دیگر و مراتب

كَانَ مِيقَاتًا ؛ یعنی هست وقتی مقرر کرده شده که پیش و پس نمیتوانند شد و در دنیا سبب استعجال

کافران آن را تقدیم نمی توان کرد زیرا که آن وقت را چند چیز لازم است اول آنکه تعلق ارواح با ابدان بعد از مفارقت

عود کند و لهذا در اوقات برزخ هم نمیتوانند شد زیرا که در برزخ تعلق روح با بدن اصلا نیست و بدون تعلق روح با

بدن اول دیدن جزاء اعمال مکسوبه در آن بدن ممکن نیست زیرا که بدون تعلق با بدن روح را محض سیر عالم خیال است

و بس مثل نویسنده که دست او را بریده باشند از انگشتان خود را در خیال خود می جنبانند و در خیال خود می نویسد

این نوشتن حقیقی نیست دوم آنکه ارواح و ابدان همه در تعلق مجتمع شوند زیرا که فرق و امتیاز بدون اجتماع متصور

نیست اگر جماعه را در جای بوضعی معامله کنند امتیاز آن جماعه حاصل نمیشود تا وقتیکه جماعات دیگر را در همان مقام و همان

وقت معامله برنگ دیگر ننمایند و الا احتمال میشود که شاید این معامله مقتضای این وقت و درین مکان باشد اگر جماعه

دیگر هم درین وقت و درین مکان می بودند با آنها نیز همین معامله میکردند چنانچه اهل دنیا عزت و ذلت و دولت و

ضیق رزق را باقتضای دوره می فهمند و تسلی خاطر خود میکنند که اگر گذشتگان درین وقت می بودند به همین

حالت گرفتار میشدند و اگر سکان ملک دیگر اندرین ملک قحطی می بودند فریاد الجوع الجوع سر میکردند پس لابد است که یوم الفصل

بعد از مفارقت جمیع ارواح نوع انسانی از ابدان خود واقع شود تا در یک وقت و در یک مکان تعلق آن ارواح

با ابدان معاشر شود سیوم آنکه نعمت های مشترکه بین الفقیر و الغنی و المومن و الکافر و الصالح و الفاسق

و المنعم و المعذب و الصحیح و المریض ؛ یکسان و برابر اند هیچ باقی نماند و الا تسویه و تشریک لازم آید

مقصود که تفرقه و امتیاز است حاصل نشود چهارم آنکه بدل این آسمان و زمین مقامی و مقری دیگر بهم

رسد چون آن مقام و مقر درین عالم بر بالای آسمان و در زیر زمین پنهان است در ظهور آن از آسمان

وزمین ناچاری است تا بهشت برای نیکان از بالای آسمان ظاهر میشود و دوزخ برای بدان از زیر زمین جوش زند و لهذا انوقت
مستحق نخواهد شد مگر یوم ینفخ فی الصور یعنی روزیکه دمیده شود در صور و مراد دمیدن بار دوم است که ابتدای روز قیامت
از همان است و بسبب آن دمیدن ارواح جمیع افراد انسانی با بدان خود متعلق شده اہل ہر ملت و مذہب جدا جدا برخیزند و فرشتگان
مردم را باین ترتیب گروه گروه سازند مثلا یہودیان و ترسایان و مجوسیان و ہنود و ان غیرہم صفہا جدا جدا باشند و اہل اسلام و توحید
صفہا جدا باشند باز تابعان ہر پیغمبر جدا جدا و از اتباع یک پیغمبر اہل مذاہب مختلفہ و مشارب متعددہ جدا جدا و ہمچنین اہل عمل از
نیکی و بدی مثل نماز و روزه و زنا و دزدی و شرب خمر و اہل ہر خلق مثل متکبرین و بدخلقان و رحم دلان و شفیقان و اہل ہر مقامات
از مجاہدین و صابرین و شاکرین و متوکلین جدا جدا استاده کرده شوند مثل رسالہای لشکر عظیم که اول ہمه از آنها با میران ملی کنند
بعد از ان ہر رساله دار زن انبار ان بعد از ان باز فرشتگان ایشانرا سوی محشر برانند فتاتون افواجا یعنی پس بیائید
شما ہمه فوج فوج و غول غول که ہرگز مردم یک فوج با مردم فوج دیگر مختلط نشوند و ہمین را در آیات بسیار و احادیث بیشمار تصریح
فرموده اند از انجمله آنکه میفرمایند و یوم یحشر اعداء الله الی النار فہم یوزعون و نیز میفرمایند و یوم نحشر من کل امة فوجا
ممن یکذب بایاتنا فہم یوزعون الی غیر ذالک مما یطول الکلام بذکره مفصلا و در بعضی احادیث صحیحه علامت و نشان
ہر فوج نیز بیان فرموده اند مثلا دغابازان و عہد شکنان را علمی بزیر مقعد کرده خواہند برد و اگر در مقدار عہده غدر و
نقض عہد کرده بود علمی کلان بر مقعدش خواہد بست و اگر در مقدار سہل کرده بود علمی خورد و محل مقعدش خواہد بست و کسانیکه
در قسمت غلول کرده بودند آن چیز دزدیده را بر گردن بار کرده خواہند آورد و اگر شتر یا گوسفند یا اسپ یا گاو است او آواز
خواہد کرد و اگر نہان و پارچه است بطور پرده نشان در ہوا خواہد جنبید و شہیدان را خون آلوده خواہند برد که از زخم ایشان
بوی مشک خواہد آمد و زن نوحه گر را کرته از گوگرد خواہد بود و بدنش خارش زده و گدایان سوال کننده را که بضرورت شرعیه از
مردم میخواستند چہره ہا مجروح و مخدوش خواہد بود و علی ہذا القیاس بعد از تتبع احادیث صحیحه ازین باب قدری کثیر دریافت میشود
و ثعلبی در تفسیر خود بسند آورده ہر چند سندش چندان معتبر نمیباشد و مرویات او قوت تمام ندارند که صحابه کرام از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از حال این افواج که درین سوره مذکور اند پرسیده بودند فرمودند که ده فرقه از امت من ده فوج شده میایند یک فرقه بصورت
بوزینه ہا و اینہا چغل خوران باشند و فرقه دوم بصورت خوکان و آن حرام خواران و رشوت گیران باشند و فرقه سوم واژگون
سر بزمین و پایہا بالا و فرشتہا آنہارا بروی میکشند و آنہا سود خوران باشند و فرقه چہارم کوران و اینہا قاضیان و مفتیان
باشند که بناحق حکم میکردند و فتوی مینوشتند و فرقه پنجم کران و گنگان و اینہا کسانی باشند که بر عبادات و طاعات خود مغرور
میشدند و خود ستانی میکردند و فرقه ششم زبانہا خود میخایند و زبانہای ایشان از دہن برآمده بر سینہای آنہا

ورز رواب ندیم ازدهان انها روان شده تمام اهل محشر از دیدن آن ها کراهت کنند و این فرقه علما و مشایخ باشند که عمل ایشان
مخالف قول ایشان بود و فرقه هفتم دست و پا بریده و آنها کسانی باشند که جانوران بی زبان را بی وجه ایذا میدادند و همسایه ها را
میرنجانیدند و فرقه هشتم بر دارهای آتشین کشیده و آنها کسانی باشند که اسرار مردم پیش حکام ظالم اظهار میکردند و بمردم اذیت
میرسانیدند و فرقه نهم کسانی باشند که بوی بد ایشان بدتر از مردار بود و اهل محشر را از بوی بد ایشان اذیت رسد و آنها تابعان
شهوات و لذات خود ها باشند و از اموال حق الله نمیدادند و در شهوات خود صرف میکردند و فرقه دهم کرتهای دراز گرد
پوشیده و آن کرتها بر پوست تن آنها چسپیده باشد و این فرقه اهل تکبر و تجبر باشند و این همه مذکورات بد بختان و عاصیان این
امت است اما مومنان و صالحان پس بعضی از ایشان بصورت ماه شب چهاردهم بتابند و بعضی برنگ ستارهای آسمان درخشان
باشند و بعضی بر منبرهای نور نشسته و بعضی بر کرسیهای زرین مرصع و بعضی بر کرتوده های مشک و زعفران و علی هذا القیاس
وفتحت السماء یعنی و کشاده شود آسمان بسبب شگافتن تا فرشتگان با صحایف اعمال فرود آیند و صور اعمال که در آسمان
بعد از صعود عمل پیدا شده باشد ظاهر گردد و بهشت که معدن بالای هفت آسمان است نمودار شود گویا آسمان را همچو سرپوش
از خوان برداشته اند فکانت ابوابا یعنی پس باشد آسمان دروازه ها که از ان راه دخول بهشت توان شد و سیرت
الجبال یعنی و روان کرده شود کوه ها که بمنزله میخ های زمین بودند فکانت سرابا یعنی پس باشند آن کوه ها مانند ریگ روان
که از دور بصورت آب در نظر می آید و در حقیقت ریگ است همچنان کوه ها در حالت روان شدن از دور چنان معلوم شود که کوه است
و در حقیقت ریزه ریزه شده مانند ریگ گشته است چنانچه در جای دیگر فرموده اند و کانت الجبال کثیبا مهیلا و در جای دیگر
فرموده اند و کانت هباء منبثا و چون پیچهای زمین این حالت شد زمین نیز برهم و درهم گشت و معدن دوزخ که زیر آن بود منکشف
شد تا بجای آسمانها بهشت قرارگاه گشت و بجای زمین دوزخ و تفرقه در میان مکان مطیعان و عاصیان و مکان ایشان بدان متحقق شد و چون
آسمان و زمین از میان رفت آفتاب و باران و دیگر نعمتهای مشترک که سابق مذکور آن رفته است همه فنا پذیرفت و وجهی مساوات
و شرکت در میان نیکان و بدان نماند زیرا که مکان بود و باش بدان دیگر باشد و مکان بود و باش نیکان دیگر ان جهنم کانت
مرصادا یعنی بتحقیق باشد جهنم مکان گرفت و گیر که بر گناه آن فرشتگان با گرزها و زنجیرها و طوقهای آتشین گرفته ایستاده اند
مردم را سرکرده میبرند للطاغین مآبا یعنی برای سرکشان مقر و ماوا باشد و مومنان نیک کار را بعد از گذشتن ازین جای
و دیدن هول آن دیگر اذیتی نرسد بعضی از ایشان مانند برق جهنده از پل آن گذشته بهشت رسند و بعضی چون باد تند
و بعضی چون اسپ دونده علی هذا القیاس تا آنکه ضعیف ترین مسلمانان که بگناهان بسیار آلوده بود افتان و خیزان در مدت
هفت هزار سال قطع آن پل نماید و از حضرت فضیل بن عیاض رض مرویست که مسافت پل صراط سه هزار ساله راه است از موی باریک

تر و از شمشیر تیزتر هزار سال بالا بر آمدن باشد و هزار سال هموار رفتن و هزار سال فرود آمدن و این همه در حق مومنان است و
کافران در دست موکلان دوزخ گرفتار شوند و در قرآن مجید ﴿لابثین فیها احقابا﴾ درنگ کنند دران دوزخ قرنها
بیشمار و از هلال هجری منقول است که از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه معنی احقاب پرسیده بودند فرمودند که هر حقبه هشتاد
هزار سال است و هر سال دوازده ماه باشد و هر ماه سی روز و هر روز برابر هزار سال دنیا و بعضی از نادانان درین آیت از راه غلط
فهمی گویند که این مخالف دوام و خلود عذاب است که از آیت های دیگر معلوم میشود حالانکه درین آیت احقاب را تعیین
نفرموده اند تا انقطاع عذاب معلوم شود بلکه از تنکیر مستفاد میشود که مراد احقاب غیر متناهیه اند و این نادانان را تناهی مدت حقبه
با تناهی احقاب مشتبه میشود و نمی فهمند که تناهی حقبه واحده موجب تناهی احقاب نمی تواند شد و بعضی مفسرین گفته اند که درین آیت
منظور بیان قدر مدت لبث دوزخیان در دوزخ نیست بلکه منظور بیان آنست که مدت بقای دوزخیان را در دوزخ تقدیر
بحقبه ها نمایند نه بشمار قرنها و سالها و ماه ها و روزها و ساعت ها زیرا که اگر مدت درنگ کم میباشد او را بساعت ها شمار میکنند و
چون از ان زیاده شود بروزها میشمارند و چون از ان هم زیاده شود بماه ها شمار کنند و چون از آن زیاده شود بسالها بعد از ان
بقرنها و چون بی نهایت شود بحقبه ها چنانچه مال قلیل را بروپیه ها شمار میکنند و چون از ان زیاده شود بپنجه ها و صدها و چون
از ان هم زیاده شود بلکها و هزارها و چون در شمار نیاید بلکهوک و کروڑها تعبیر نمایند و فرا گفته است که احقابا موصوف است
بصفتی که میاید یعنی ﴿لا یذوقون فیها بردا ولا شرابا﴾ یعنی نخواهند چشید در ان مدت سردی را و آشامیدنی
را که فی الجمله رسیدن هوای سرد یا سردی و شربت سرد از درون تخفیفی در عذاب سوختن حاصل کنند چنانچه در دنیا تب زده را با آب خنک
تخفیف میشود پس گویا چنین ارشاد شده که درین مدت دراز اصلا نام سردی نخواهند یافت و بعد از ان ایشان را در طبقه زمهریر برند
بعذاب سردی معذب کنند تا آنکه رگ و پی ایشان بسبب سردی مفرط منجمد گردد باز در آتش دوزخ بیارند و بسوختن عذاب
کنند تا همان مدت که سابق کرده بودند به همین وتیره ابد الآبدین در عذاب باشند گاهی بگرمی و گاهی بسردی پس در ین کلام ارشاد شده که
اینها درین مدت در دوزخ هیچ آشامیدنی نخواهند چشید حالانکه در جای دیگر فرموده اند که ﴿لهم شراب من حمیم﴾ درینجا استثنا
بفرمایند ﴿الا حمیما﴾ یعنی مگر آبی نهایت گرم کرده که ایشان را خواهد رسید و حرارت باطن اضعاف مضاعف خواهد افزود
چه جای آن که تخفیف بخشد ﴿و غساقا﴾ یعنی و چرک و زرد آب اعضای سوخته آنها و دیگر دوزخیان که در حفره ها جمع خواهد شد ایشان
بکمال اضطرار تشنگی از ان خواهند آشامید و نه ایشان را کیفیت رسد به [illegible] خواهد گردد و اگر شنیدن مدت درنگ دوزخیان
در آتش که بی نهایت است کسی را شبهه بخاطر رسد که کفر و گناه ایشان در دنیا در زمان متناهی بود که مدت عمر ایشان است و در عوض آن
عذاب غیر متناهی کردن ظلم صریح است گوییم این غلط فهمی است بلکه این عذاب غیر متناهی عین عدل است و درین عذاب خداوند

نخواهد شد مگر جزاء ﴿جَزَاءً وِفَاقًا﴾ یعنی جزائیکه موافق اعمال ایشانست نه زیاده ازان زیراکه بعد از تأمل و امعان نظر معلوم میشود
که عمل ایشان نیز دایم و ابدی و غیر متناهی است زیراکه ﴿إِنَّهُمْ كَانُوا لَا يَرْجُونَ حِسَابًا﴾ به تحقیق ایشان امید نمیداشتند حساب اعمال
خود را و چون امید حساب نبود پس انقطاع اعمال از ایشان محض بنا بر فقدان آلات عمل باشد نه بجهت خوف عقاب یا فوت ثواب
زیراکه این هر دو صورت توقع حساب میباشند پس بازماندن ایشان از اعمال بد از ان قبیل است که گویند مصرع پارسایی بی بی
از بی چادریست و حب معاصی در جوهر روح ایشان جا گرفته بود و حکم ملکه پیدا کرده و روح ابدیست بقای غیر متناهی دارد و
انفکاک ملکات را ازو مستبعد ازان محال است پس آن ملکات نیز بدوام الروح دایم اند و موجب عذاب و چون سبب دایم باشد از دوام مسبب
تعجب نتوان کرد و نیز ایشان اکتفا بر اعمال جوارح باعتقاد بیجایی نمیکردند بلکه اعمالی که تعلق بذات روح دارد و اصلا جوارح و آلات
را دران شرکت نیست نیز از ایشان صادر میشد و آن افعال دایم بدوام روح اند زیراکه ایشان کفر میکردند ﴿وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا﴾
یعنی و انکار کردند آیات ما را که دلالت بر وقوع جزا و حساب مینمود ﴿كِذَّابًا﴾ انکاری بلیغ که اصلا احتمال صدق آن آیات
در خاطر ایشان خطور نمیکرد و این انکار کار روح است نه کار بدن پس بعد از مفارقت روح از بدن در عالم برزخ و باز تعلق روح
به بدن در عالم حشر و نشر الی ابد الآبدین باقیست مثل سوء مزاج مستحکم که دمبدم موجب الم میشود و هم چنان این انکار ساعت بساعت
موجب ازدیاد عذاب خواهد شد و اگر کسی را بار شبه بخاطر رسد که حب معاصی و انکار آیات و دیگر اعمال قبیحه روح ازان جنس نیست که
بر مردم ظاهر شود پس در مقابله آن عذاب کردن بحکام محجب درست نتواند بود تا وقتیکه خیانت شخصی پیش روی الاشهاد ثابت نشود
او را بران خیانت مواخذه نتوان کرد و آنچه از اعمال ایشان بر مردم ظاهر میشد همین اعمال بدن بود که بسبب مفارقت روح از بدن منقطع شد گویم
علم بخیانت شخص حاکم را می باید که حاصل باشد مردم دیگر مطلع شوند یا نشوند و اعمال روحیه ایشان را ما پیدا نیم بلکه خفیه نویسان ما نیز نوشته
گذاشته اند و احوال و افعال ایشان نیز بران دلالت میکرد ﴿وَكُلَّ شَيْءٍ﴾ یعنی و هر چیز را از اعمال بدن و از اعمال روح و اقوال و افعال ایشان
دلالت بران میکرد ﴿أَحْصَيْنَاهُ﴾ شمار کرده گذاشته ایم و بر مجرد حفظ خود قناعت نکرده بلکه ﴿كِتَابًا﴾ یعنی نویسانده تا
متصدیان دار الفصل و القضا را وقت یاد باشد و عمل غیر متناهی را جزای غیر متناهی می باید ﴿فَذُوقُوا فَلَنْ نَزِيدَكُمْ إِلَّا عَذَابًا﴾
یعنی پس چشید پس زیاده نخواهیم کرد شما را مگر عذاب کردن برخلاف عاصیان اهل ایمان که عذاب ایشان محض بر اعمال جوارح خواهد بود
و منقطع خواهد گشت زیراکه بسبب ایمان صحیح روح ایشان بدی نداشت و در تنبیه الغافلین مذکور است که چون دوزخیان بسیار
تشنه شوند باران طلبند ابر سیاهی پیدا شود و ازان ابر مارها مثل گردنهای شتران و کژدمها مثل خچران ببارند و ایشان را بگزند
و تا هزار سال اثر زهر آن مارها و کژدمها در ایشان بماند و همین است معنی این آیت که ﴿زِدْنَاهُمْ عَذَابًا فَوْقَ الْعَذَابِ﴾ و این آیت
فذوقوا فلن نزیدکم الا عذابا و درین جا شبه آن هست که بخاطر اکثر مردم میرسد گویند که سوء مزاج چون استقرار و دوام پیدا میکند

شبه و جواب آن

احساس بالشراں نمی ماند و کلفت والم نمیشود چنانچه صاحب دق را از گرمی خود ایذا نمی باشد جوابش آنکه این بی احساسی در صورت
سوء مزاج متفق است نه در صورت سوء مزاج مختلف و دوزخیان را بانواع عذاب مضطرب خواهند کرد و احساس ایشان هر نوع عذاب
را بقوت خواهد بود چنانچه ازین آیت مستفاد میشود و نیز آلهٔ حس در بدن آدمی جلد است و جلد بدن دوزخیان بعد سوختن از
سر نو تازه خواهد روئید و احساس او بسبب تازگی قوی تر خواهد بود چنانچه در پوست تازه که بعد از انگور بستن زخم می روید کمال قوت
احساس مجرب و مشاهد است و از جمله اسباب زیادتی عذاب دوزخیان در دوزخ این هم خواهد بود که مخالفان و دشمنان ایشان را
بانواع نعمتها نوازش خواهند فرمود چنانچه میفرمایند ﴿إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا﴾ یعنی برای متقیان مقام حصول مطلب است و
مقام خلاص ایشان از انتقام سرکشان امتیاز تمام و مباینت مالا کلام دارد ﴿حَدَائِقَ﴾ باغها پر از میوه است که چهار دیوار آنها را محاط
کرده اند و حدیقه در لغت عرب همان باغ را گویند که از هر چهار طرف دیوار داشته باشد ﴿وَأَعْنَابًا﴾ یعنی و انگورهای بسیار
است تاک بسته در درون درختان باغ بمنزله دیوار دیگر شده و چون تاک انگور من وجه حکم مکان دارد که در سایه آن می نشینند و بر سر
سقف آنرا درست میکنند و من وجه حکم درخت دارد که مقصود از آن چیدن میوه است بالتخصیص آنرا ذکر فرموده اند و الا انگور نیز
از جمله میوه است که لفظ حدائق آنرا شامل است گویا ارشاد میشود که در آن باغها سایه بانهای تاک انگور خواهد بود که بجای بارهدری
و بنگله باشند ﴿وَكَوَاعِبَ﴾ یعنی و زنان باکره و نوخیزه باشند که پستانهای آنها بلند و سخت شده است و بسبب عدم بلوغ سیر زیرا که
سیر باغ و بوستان بدون مصاحبان جامه زیب و دلفریب بی لطف است ﴿أَتْرَابًا﴾ یعنی آن زنان هم سن و هم سال متقیان باشند
زیرا که وقت اعاده روح متقیان و آن زنان همان یک وقت است که نفخه دوم صور در آن وقت خواهد بود پس در یک ساعت
تولد آنها شده چنانچه در جای دیگر فرموده اند ﴿إِنَّا أَنشَأْنَاهُنَّ إِنشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا عُرُبًا أَتْرَابًا لِأَصْحَابِ الْيَمِينِ﴾ و این با
زنان دنیا باشند که صحبت آنها متقیان را بسبب جنسیت و نسبت و سرور کلی حاصل شود و هم عمری و هم سالی زیاده تر موجب
الفت و نسبت میباشد و ازین است که پیران از صحبت جوانان و جوانان از صحبت پیران نفرت میکنند و در اکثر تفاسیر مذکور
که مردان و زنان بهشتیان سی و سه ساله باشند و معنی این کلام در ینجا همین است که کمال هر قوت و نشاط ایشان مشابه این
عمر باشد و الا تولد ایشان وقت نفخه دوم است و از آن وقت تا در آمدن بهشت مدت دراز خواهد گذشت و آنچه در
بعضی روایات که در زاهدی و ... مذکور است وارد شده که زنان هفده و هژده ساله باشند و مردان سی و سه ساله باشند
پس با آن معنی است که شکل اعضای زنان را این جا مانند شکل اعضای این عمر خواهد بود زیرا که حسن صورت در زن همین عمر
تمام میباشد و بعد از آن رو بانحطاط می نهد و پستان بسبب تولد و ارضاع فرزند سست می گردد و مزاج انثی که از رطوبت است
در ینوقت به یبوست معتدل میگردد و تناسب بنیه بدن و سادگی و ناتجربگی که در محبوبان و معشوقان مرغوب است

در این سن لو فور حاصل میشود بخلاف مردان که کمال عقل و تجربه در ایشان محمود است بمنزله میوه که پخته و رسیده اش بهتر از
غوره میباشد و زنان مانند میوه هستند که غوره اش از رسیده اش در مذاق خوشتر مینماید و کاسها و پیالهای شراب باشند
دهاقا یعنی لبالب پر کرده و پیاپی آورده و از لفظ دهاق موافق استعمال عرب هر دو چیز مفهوم میشود پری و تتابع و ساقیان را شراب
نوشانیدن برای مزید تنعم و تلذذ خواهد بود زیرا که بسبب بیکروهی و نشاط که از خوردن شراب کسب خواهند کرد در استیفای لذات
زنان و دیگر نعم باغهای مذکور بیباکی خواهند نمود و تمکین و وقار از آن استیفا مانع نخواهد بود چنانچه در دنیا بسبب مستی شراب
محبت خدا از باغهای احوال و مقامات و ابکار لوامع و طوالع و واردات ثمره و لذت تمام بر داشته بودند اما در شراب آنجا که تمثال
محبت الهی خواهد بود مفاسدی و شناعتی که در شراب دنیا میباشد اصلا رو نخواهد داد و لهذا حضرت ابن عباس رض گفته اند که در بهشت
نامهای چیزها مانند نامهای دنیاست و حقایق مختلف زیرا که خواص اشیاء دنیا بتاثیر صور نوعیه در مواد عنصریه کثیفه صورت
گیرند و خواص اشیاء بهشتی بتاثیر تجلیات اسماء الهیه بحقایق قدسیه در ماده لطیفه مثالیه متحقق خواهد شد و هر چند در دنیا و آخرت غیر از
سلطنت اسماء الهیه ظهور تاثیرات آنها سببی نیست اما بحسب کمال ظهور و طهارت نشاط و لطافت مواد بعد از امتزاج شرور
مدنسه فیما بینهما تفاوت آسمان و زمین است نار تجلی موسوی را با آتش پر دود گلخن که از سرگین گاو و خر افروخته باشند باید سنجید
و النعم ما قیل ؎ هر مرتبه از وجود حکمی دارد ؎ گر فرق مراتب نکنی زندیقی ؎ پس مجلس شراب آنجا آن قدر از قبایح پاک خواهد بود
وَلَا یَسْمَعُونَ فِیهَا لَغْوًا وَلَا کِذَّابًا ؕ یعنی نخواهند شنید در خوردن آن شراب سخن بیهوده را و نه با هم تکذیب و انکار
را چه جای آنکه عربده و دشنام و هذیان و اختلاط کلام پیدا شود و چنانچه مجالس ایشان در دنیا از این امور پاک و صاف بود در دم
وبال و مسخرگی و حرفی در صحبتهای ایشان دخل نداشت همچنان در بهشت خواهد بود و این نعمتها و لذتها که باین کمال و فور بدست
ایشان خواهد افتاد از آن قبیل نیست که به تقاضای آب و هوای آن عالم حاصل شده چنانچه در دنیا باختلاف ولایات و سرد سیر
و گرم سیر و قحطی و ارزانی حاصل میشود بلکه این چیزها ایشان را بدست خواهد آمد ؎ جَزَاءً مِّنْ رَّبِّکَ ؕ یعنی بطریق جزا دادن از پروردگار
تو که کامل است و آنچه کامل دهد کامل باشد و اگر کسی را بخاطر رسد که در جزا هر دو چیز مرعی میباشد مرتبه جزا دهنده و قدر کاری که بر آن
جزا رسید و هر چند جزا دهنده در اوج کمال و اقصی است اما عمل ایشان با همه هم آن قدر کمال نداشت گوییم این نعمتها و لذتها در حقیقت
جزا نیست بلکه عَطَاءً ؕ یعنی بخشش و انعام بقدر اما بخشش و انعام ابتدای نیست بلکه حِسَابًا ؕ یعنی بحساب اعمال ایشان داده اند
نه بقدر اعمال مثلا بادشاهی را انعام و بخشش عملداران خود منظور شود و به فرماید که هر که در جلو من حاضر است او را اینقدر
قدر دهند و هر که در فلان قلعه متعین است او را اینقدر و هر که بفلان حکومت مامور است او را اینقدر پس در تفریق انعام بهاعمال و وزن
صدور شده اما شفقت انعام با عمل در قدر منظور نمیباشد بلکه حساب اعمال محض برای تعریف و نشان است و لیس چون انعام و بخشش را حساب

اعمال مقرر فرموده اند مشابهت تمام با جزا پیدا کرد از این جهت او را جزا نامیده شد و نیز چون این جزا دهنده شخصی است که صفت او
رب السموات والارض وما بینهما است یعنی پروردگار آسمانها و زمین و آنچه درمیان هر دو است و در آسمان و زمین وما بینهما بخشش و
انعام ابتدای بی تکلیف و بی سابقه وعده و بی استحقاق در کمال مرتبه فرموده این انعام و بخشش خود را در حق کسانیکه شایسته
استحقاق هم دارند و با ایشان وعده هم درمیان آمده و تکلیف هم بوده اند چه قسم کامل نکند و صفت نام او اینست الرحمٰن
یعنی بخشاینده علی الاطلاق هرکه این نام دارد بی وعده هزاران احسان میفرماید بوعده جزا دفا نخواهد کرد اما با وصف این
رحمت او که از مادر و پدر در حق بندگان مطیع خود شفیق تر است عظمت و جلال او نیز بمرتبه اعلی است بحدیکه لا یملکون منه
یعنی قدرت نخواهند داشت با وجود اینقدر توجه رحمت و عنایت و قرب و منزلت از وی خطابا یعنی سخن گفتن را بی
واسطه و بر مقدمه خود یا شفاعت دیگری از اقارب و آشنایان خود و این عظمت و جلال او هر چند لازم ذات او است اما
ظهور اتم آن نخواهد بود مگر یوم یقوم الروح یعنی روزیکه استاده شود روح و روح نام لطیفه ایست که قسمت عظیمه است
که هر مخلوق را داده اند از آسمان و زمین و کوه و دریا و درخت و سنگ و آنرا در جای دیگر بملکوت کل شیء تعبیر فرموده چنانچه
در آخر سوره یس است و همان لطیفه است که هر مخلوق را تسبیح و عبادت پروردگار خود میسر است که و ان من شیء الا یسبح بحمده
کل قد علم صلوته و تسبیحه و حقیقت آن لطیفه جوهری است نورانی که هر یک از جواهر و اعراض متعلق است و همان جواهر روحانیه
سور قرآنی و اعمال صالحه از نماز و روزه و کعبه معظمه روز قیامت و در برزخ شفاعت خواهند کرد و شهادت خواهند داد
و آسمان و زمین و شب و روز گواه خواهند شد و در حدیث صحیح است که برای موذنان هر سنگ و درخت و کلوخ و چوب
تا آواز رسی ایشان روز قیامت گواه خواهند شد و در آن روز آن جواهر نورانیه اشکال مناسبه را برای خود لباس کرده در
موقف خواهند استاد و بکار شهادت و شفاعت قیام خواهند نمود و فرق در تعلق ارواح بنی آدم و حیوانات و تعلق ارواح
دیگر مخلوقات آنست که تعلق اول دایمی است و مشابه حلول سریانی که در جمیع قوای طبعیه و نباتیه و حیوانیه در آمده بحکم خود محکوم ساخته
و تعلق دوم دایمی نیست و مشابه حلول طریانیست و لهذا در دنیا نیز بعضی اوقات اثر آن تعلق ظاهر میشود و حجر و شجر با انبیا تکلم
کنند و بحکم ایشان کاری سر انجام مینمایند و بایشان سلام میکنند و نزد قرب قیامت این تعلق هم قریب بدوام و سریان خواهد شد
و از ینست که در احادیث اشراط الساعة اخبار این چیزها بسیار مذکور است و سر در ان آنست که ظهور اثر این تعلق در وقتی
میشود که احکام روحانی غالب شوند پس در قرب قیامت که وقت غلبه احکام روحیه است زیاده تر ظهور خواهد کرد و در وقت انبیا و اولیا
بعضی در ایشان نیز احکام روحیه غالب میشوند و دیگر مفسران اقوال مختلفه در تفسیر روح درین مقام آورده اند و حق همین است که مذکور
شد والملائکة صفا یعنی و استاده شوند فرشتگان تمامی و هر هفت آسمان صف بصف تا برای تمشیت امر مجازات

ودوزن اعمال ونمودن طومارها وصحایف وگذشتن از پل صراط ودیگر امور متعلقه آن روز مستعد وآماده باشند ❊ لَا

يَتَكَلَّمُونَ ❊ یعنی درینحالت اصلا سخن نگویند ودم نزنند اگرچه بمقام شفاعت وشهادت باشد ❊ اِلَّا مَنْ اَذِنَ لَهُ

الرَّحْمٰنُ ❊ یعنی مگر کسیکه پروانگی دهد او را رحمن وحکم شود که درحق فلان کس شفاعت کن یا شهادت ادا نما واین حکم به

اقتضای رحمت باشد درحق آن کس ❊ وَقَالَ صَوَابًا ❊ یعنی وبگوید آن کس سخن درست را وخلاف قاعده عرض نکند مثلا

درحق کافر ومعتقد شفاعت نکند ودرحق کسیکه بجهت ایمان مستحق عفوست استغفار جرایم او خواهد وهم چنین در شهادت نیز اصلا

نماید وزیاده وکم نگوید زیراکه ❊ ذٰلِكَ الْيَوْمُ الْحَقُّ ❊ یعنی آن روز روز حق است باطل وناصواب در آن روز هرگز پیش

نمیرود وسبز نمیشود بخلاف ایام دنیا که درآنجا حق وباطل وخطا وصواب هر دو مختلط وممتزج اند وتفرقه نیست ومحتمل است

که یعنی چنین باشد که آن روز روزی است که فصل وتفرقه درمیان نیکان وبدان وامتیاز دادن درمیان مومن وکافر بحق آن

روز است وآن روز قابل این کار است نه ایام دنیا که سرا التباس واشتباه وستار نیک وبد وتشارکت مطیع وعاصی درمنافع

درآنجا واقع است ❊ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ اِلٰى رَبِّهٖ مَاٰبًا ❊ یعنی پس هرکه خواهد بگیرد رجوع بسوی پروردگار خود تا او را

درآن روز امتیاز کلی وفراق از هم چشمان خود حاصل شود فایده رجوع الی الله منحصر درخلاصی از آن عذاب که یوم الفصل

نصیب گمراهان خواهد بود نیست بلکه ❊ اِنَّا اَنْذَرْنٰكُمْ ❊ یعنی ما بارها در قران مجید وبر زبان پیغمبر ترسانیده ایم شما را که در رجوع

الی الله قصور میورزید واز اطاعت فرمان او سرکشی می کنید ❊ عَذَابًا قَرِيْبًا ❊ یعنی از عذاب نزدیک که هر کس را در عالم

برزخ بعد از موت پیش خواهد آمد ودر آن عذاب حاجت تخریب اصول وارکان عالم نیست بلکه تخریب عالم صغیر انسانی

وهدم ارکان بنیاد او کفایت میکند زیرا که حقیقت آن عذاب ظهور هیات مظلمه اعمال بد است که بر نفس هیات غالب بوده

تا ملکه شده وقوت خیالیه او بهیچ که آن قوت از آن متسلی شود بلی آنکه صحایف اعمال را نشر کنند وبتقریر وتفهیم مطلع سازند

وگواهان وشاهدان حاضر شوند وحاکم علی الاطلاق تجلی نماید ومدعیان حقوق جمع شوند واولین وآخرین فراهم آیند ودار القرار

برای نیکان ودار البوار برای بدان جدا جدا مرتب شود ولهذا آن عذاب قریب واقع خواهد شد ❊ يَوْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ

مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ ❊ یعنی روزیکه خواهد دید هر شخص آن اعمال را که مقدم ساخته بود هر دو دست او که کنایت از قوت عالمه وقوت

عامله هرست وتقدیم دلیل است برآنکه هیئت راسخه هیئت ظلمانیه آن اعمال در نفس او پیدا گشته زیرا که تقدیم وترجیح عمل

بدون رسوخ حسب آن عمل درجوهر نفس او متصور نیست وآن هیئت صورتی دارد در عالم مثال که مناسب او است چون نفس

از ادراکات وتصرفات این عالم فارغ شده بکلی متوجه ادراکات آن عالم خواهد شد آن صورتها را مشاهده خواهد نمود وابعد

از آن قبیل است که عقل حکما وفلاسفه نیز آنرا دریافت نموده وقیاس بر عالم خواب کرده آنرا واقع دانسته فرق آن است

که از عذاب منافی بسبب توجه نفس با دراکات این عالم درین نقطه خلاص متصور است و از آن عذاب باین نوع خلاص متصور ممکن
نیست که آن خواب بیداری در دنبال ندارد بخلاف عذاب یوم الفصل که بمحض عقل آنرا کسی نمیتواند دریافت پس این عذاب قریب است
باعتبار زمان وقوع و هم قریب است بعقل باعتبار تصور و تصدیق لیکن بسبب ایمان و درستی اعتقاد ازین عذاب قریب هم نجات
خواهد شد زیرا که چند اعمال و هیئات ظلمه در نفس این کس پیدا کرده بود ندا ما ایمان و اعتقاد صحیح هیئت نوریه عظیمه دران احداث نموده بود
بعد از کشاکش نور ایمان بر ظلمت معاصی غلبه خواهد کرد و آن هیئات ظلمه چون ابر تیره که بسبب تابش روشنی آفتاب نیست خواهند باشید و کافر را
غیر از آن هیئات ظلمه چیزی دیگر در دست نخواهد بود تا بسوزان و رفع ظلمات نمایند ناچار حسرت خواهند کرد وَيَقُولُ الْكَافِرُ
یعنی خواهد گفت کافر بعد از انکه صورت قبیحه کفر و معاصی خود را خواهد دید و مقابل آن صورت نورانیه ایمان را نخواهد یافت يَا لَيْتَنِي
كُنْتُ تُرَابًا یعنی کاشکی من خاک بودمی و بصورت انسان مخلوق نشدمی تا از من این صور قبیحه بوجود نمی آمد و خاک را بتخصیص از ان
جهت یاد خواهد کرد که انتهای مواد بدن انسان بخاک است اگر نطفه است از اغذیه متولد شده و اغذیه نباتات و حیوانات و نباتات
و حیوانات از خاک و اگر گوشت و پوست و خون و خلط است نیز از اغذیه و ادویه و فواکه متولد شده باز منتهی بخاک شده و چون
بعد از خاک ماده دیگر بخاطرش نیست ناچار در وقت فرار از صورت انسانیه بعد مواد را که خاک است آرزو میکند چنانچه اگر کسی را
در سفری اذیت میرسد میگوید کاش من از خانه نمی بر آمدم و نمیگوید که من از راه بر میگشتم یا در وسط راه میماندم که درین گفتن بجای دور
ازین الا معلوم نخواهد شد و نیز خواهد دانست که این همه گرفتاریها من بسبب بقا روح من است اگر محض بی روح میبودم و خاک میشدم
باین عذاب گرفتار نمیشدم و از حضرت ابن عباس رضی الله عنه و عبد الله ابن عمر رض مرفوعا و موقوفا روایت آمده که در روز فصل و
قضا بعد از انکه جانوران را باهم قصاص گرفته حکم خواهند فرمود که خاک شوید بحال آن جانوران غبطه خواهد برد و خواهد گفت کافر که کاش
مرا حکم خاک شدن میفرمودند و ازین اهانت فاسده که بسبب این حال است بیزار خواهد شد و بعضی از صوفیه فرموده اند که مراد از خاک
شدن آنست که مانند خاک متواضع و فروتن میبودم و ترفع و تکبر و سرکشی و طغیان نمیکردم و بعضی از اعظمان گفته اند که مراد از
کافر ابلیس است که فرد اکمل اوست چون حضرت آدم و ذریة ایشانرا بانواع نوازش مخصوص خواهد دید آرزو خواهد کرد که من هم خاک
میبودم و از خاک پیدا میشدم نه از آتش که بآن فخر می کردم و میگفتم که خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ سورۂ والنازعات
این سوره مکی است چهل و شش آیت و صد و هشتاد و نه کلمه و هفتصد و پنجاه و سه حرف دارد و در ظاهر نظر ربط این سوره با سوره
والمرسلات قوی معلوم میشود زیرا که مطلع این سوره با مطلع آنسوره بکمال مشابهت دارد بلکه در تمام قرآن باین روش مطالع پنج سوره
واقع اند اول صافات دوم ذاریات سوم مرسلات چهارم نازعات پنجم عادیات و در صافات صفت مذکور است و در ذاریات
چهار صفت مذکور است و در سوره مرسلات پنج صفت مذکور است اما سوره عادیات باید و جهت مشابهت این هر دو سوره

قاصر افتاده اول کوتاهی آن و درازی این هر دو دوم آنکه دو صفت در انجا بصیغه فعل مذکور است که فاثرن به نقعا فوسطن
به جمعا و درین هر دو سوره هر پنج صفت بصیغه اسم فاعل مذکور شده پس این هر دو سوره را در روش مطلع کمال مناسبت پیداست
لیکن و در بنیان صحابه بتعمق نظر دریافتند که مدار سوره والمرسلات بر تبیان یوم الفصل و احکام اوست و سوره (عم یتساءلون)
نیز شرح کیفیات و وقایع یوم الفصل است پس گویا سوره (تساءل) شرح و تتمه مرسلات است هر دو را باهم متصل نوشتند بعد از آن
برعایت مناسبت مطلع این سوره را آوردند و نیز بعد از امعان نظر معلوم میشود که مضامین این سوره با مضامین سوره تساءل
بحدی مناسبت واقع است که نوبت باتحاد رسیده و با وصف این مناسبت رعایت مناسبت مطلع چندان اهم نیست تفصیل
این اجمال آنکه در اول آن سوره سوال کردن کفار از احوال قیامت باهم دیگر مذکور است و درین سوره سوال کردن آنها از آنحضرت
صلعم که یسئلونک عن الساعة ایان مرسٰها و باز در آن سوره الم نجعل الارض مهادا واقع شده و درین سوره والارض بعد ذلک
دحیٰها و در آن سوره والجبال اوتادا و درین سوره والجبال ارسٰها و در آن سوره واللیل لباسا والنهار معاشا و درین سوره
واغطش لیلها واخرج ضحٰها و در آن سوره سبعا شدادا و درین سوره ءانتم اشد خلقا ام السماء بنٰها و در آن سوره
مذکور آب باران است که از آسمان می آید و نبات را میرویاند و درین سوره مذکور آب باران است که از آسمان می آید و نبات را
میرویاند و درین سوره مذکور آب چشمه ها است که از زمین می براید و در نبات امداد میکند که اخرج منها ماءها ومرعٰها و در آن سوره
یوم ینفخ فی الصور و درین سوره تتبعها الرادفة و در آن سوره در حق جهنم فرموده که للطاغین مابا و درین سوره
فاما من طغی واثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی الماوی و در آن سوره طول مکث دوزخیان در دوزخ باین عبارت ارشاد شد
که لابثین فیها احقابا و درین سوره قلت مکث دوزخیان در برزخ و دنیا باین عبارت که لم یلبثوا الا عشیة او ضحٰها
و در آن سوره در حق بهشت و نعیم آن فرموده اند للمتقین مفازا و درین سوره واما من خاف مقام ربه ونهی النفس
عن الهوی فان الجنة هی الماوی الی غیر ذلک من المناسبات التی یظهر بعد التعمق و وجه تسمیه این سوره بسوره
نازعات آنست که صفت نازعات از جمله این پنج صفت که در مطلعش مذکور است وسیله حصول جمیع کمالات است و صفات دیگر
متفرع بر آن پس این صفت حکم قواعد مجدد دارد نسبت بسایر علوم که تحصیل آنها بدون تحصیل این ممکن نیست تفصیل این اجمال
آنکه نفس انسانی چون متوجه بتکمیل خود میشود در هر کار از علم و عمل و صنایع و حرفتهای خود مخصوص باشد خواه مذموم و خواه مباح باشند
و خواه بد یا خوب باشند و خواه مضر او را از طی مراتب پنجگانه ناچار است تا باوج کمال آن مطلوب خود برسد و در تکمیل در آن
فن سعی کند مرتبه اول آنست که خود را از چیزهای که منافی آن مطلوب است بکشد و درین حالت او را مجاهده عظیم در پیش می آید که
طبع او آن منافیات را میخواهد یا شرع یا آن منافیات میفرماید یا عقل بسوی آن منافیات میکشد و این کشیدن خلاف طبع یا عقل یا شرع

خود را بتحصیل آن مطلب مشغول نسازد و از نیحالت تعبیر فرموده اند بکشیدن بر زور و محکم که مدلول ﴿ والنازعات غرقا ﴾ باشد
و چون اینحالت بنسبت شهوات نفسانی واقع شود آنرا در عرف اهل سلوک توبه و مجاهده نامند. دوم آنست که بسبب شوق آن شغل
و نسبت بان نشاطی و سروری پیدا شود و در آن کار دل او رغبت کند و اگر از ان کار مدتی باز ماند بی اختیار مشتاق آن کار
شود و کشاکش خطرات و دواعی باقی نماند و یکدو یکجهت مصروف آن شغل شود و از نیحالت تعبیر فرموده اند به نشاط که آنرا
در لغت هندی اُمنگ گویند و در اصطلاح اهل سلوک اینحالت را که در طلب راه خدا پیش می آید اراده و شوق و ذوق
نامند و عقده کشای مشکلات این راه از همین صفت است اما بدون صفت اول حصول این حقیقت ممکن نیست زیرا که
اینحالت بعد از کشاکش نفس حاصل میشود سیوم آنست که مهارت تام دران شغل پیدا کند و بی کلفت و تعب آن کار از و سرانجام
گیرد و بسبب کثرت ورزش ملکه گردد و از نیحالت بسباحت که بمعنی شناوری است تعبیر فرموده اند زیرا که مرد شناور در آب
بی کلفت مشقت سیر میکند و اینحالت را در عرف اهل سلوک سیر احوال و مقامات نامند و ادنی حد کمال همین حالت است که
قبل ازین مرتبه طلبی و تلاشی بیش نیست حصول مطلب از نیحالت شروع شد چهارم آنست که در ان کار بر همچشمان و اقران سبقت جوید و
نماید و هیچ از دیگران دران صنعت و فن نماید از پس سر انجام پذیرد و اینحالت کمال اعلی است که از ان بسبقت تعبیر
فرموده اند و در عرف اهل سلوک اینحالت را طیران و عروج نامند پنجم آنست که جمیع حدود کمال را طی کرده بحد تکمیل رسد و در ان کار
مقتدا و عقده کشا گردد که دیگران از و حل مشکل خواهند و مشورت و تدبیر او در آن صنعت بوی رجوع نمایند و از نیحالت
باین عبارت تعبیر فرموده اند که ﴿ فالمدبرات امرا ﴾ و در اصطلاح اهل سلوک این مرتبه را مرتبه رجوع و نزول و دعوت خلق
الی الحق و مرتبه تکمیل و ارشاد گویند و این پنج مرتبه در هر مطلب از خیر و شر و در هر کیفیت از کیفیات محموده و مذمومه نفوس انسانی
را پیش می آید اما بعضی از نفوس بسبب قصور استعداد یا ممنوع موانع از طی جمیع این مراتب پنجگانه قصور میکنند و بر یک یا دو یا
یا چهار مرتبه قناعت مینمایند و بعضی بتوفیق یا خذلان جمیع مراتب را طی کرده میروند و مقتدای عالمی در نیکی و بدی و هدایت
و ضلالت میگردند و چون در سورهٔ ﴿ عم یتساءلون ﴾ اشاره اجمالیه باین مراتب نفوس انسانی واقع شده بود که ﴿ فتاتون افواجا ﴾
درین سوره از ابتدا تفصیل این مراتب منظور شد اما بصورت قسم باصحاب این مراتب آوردند تا بر عظمت اصحاب این مراتب دلالت کند و نیز
اشعاری بوجوب قیام قیامت برای ظهور آثار آن مراتب حاصل آید که در دنیا آثار آن ظاهر شدن ممکن نیست چه نشاهٔ دنیا متحمل آن
ظهور نیست با قسم را مقید بظرف زمان آمدن قیامت ساختند تا معلوم شود که قسم باین مراتب و اصحاب این مراتب در همان وقت است
و همان قید است زیرا که قبل از ان وقت و بی ملاحظه آن قید قابل قسم نیستند پس ﴿ یوم ترجف الراجفة ﴾ ظرف است متعلق بآن
قسم که حرف قسم بر ان دلالت میکند و مجموع این ترکیب مانند ترکیب ﴿ والقمر اذا اتسق والیل اذا یغشی والنهار اذا تجلی ﴾

وامثال ذالک شد گویا معنی کلام چنین است که قسم میخورم باین جماعات که موصوف باین صفات اند روزیکه قیامت قایم
شود و آثار این صفت ظهور کند و کسانیکه موصوف بصفت اول اند بعمول جدا بیایند و احکام ایشان بزرگی ظهور کنند و کسانیکه
موصوف بصفت دوم اند بعمول دیگر باشند با احکام دیگر و علی هذا القیاس کسانیکه مجموع دو یا سه یا چهار یا پنج صفت موصوف اند
عملهای متفرق با احکام و اوضاع مختلف حاضر شوند و مرتبه مرتبه رای العین اهل محشر گردد و کارخانه امتیاز و فصل صورت گیرد مشابه آنکه
شخصی در مدح لشکری گوید که قسم بلشکر فلان امیر چون روز جنگ شود و نقاره بنوازند و نقیبان منادی کنند و رساله از مثل
بمثل عمول عمول سوار شوند یا در مدح دفتری بگوید که قسم بدربار فلان وزیر روزیکه کچهری بر پا شود و هر دو حاضر شوند و قلمدانها
کشاده شوند و متصدیان خالصه و تن و بیوتات و خانه سامانی و استیفا و تقسیم و بازیافت پایه پایه بنشینند و مشغول کار گردند و چون
ملی اینمراتب چگانه یا گرفتاری در یک مرتبه و دو مرتبه و سه مرتبه و چهار مرتبه از اینمراتب در نفوس انسانی مختلف و متخالف است بعضی را
در امور خیر از سلوک راه خدا یا تحصیل کمال علمی یا تحصیل تقوی و طهارت و یا جهاد اعدا اند و تا این صفات و کمالات حاصل میشوند
و بعضی را در امور قبیحه مثل فسق و فجور و کفر و بدعت و ضلال و گمراهی و تا این ظلم و خیانت دست بسته بند لاجرم روز محشر مرتبات
و کافر و مسلم در یکی از اصحاب اینمراتب محشور شود و در زمره آن ماسد و خواهد شد چنانچه احادیث صحیحه بر آن دلالت دارند چنانچه فرموده اند
بعثه الله فقیها و جاء في زمرة الشهداء و در حق کسانیکه مطعون مرده اند منازعه و تجاذب شهداء و الموتی علی الفراش
مشهور و معروف است و در جانب شر و گمراهی نیز صریح و معلوم و بر همه از اصحاب اینمراتب ... الیقین کانوا ارکان یوم الفصل
و امتیاز اند و باینجهت که ظهور عدل و مجازات الهی در ایشان ظهور خواهد شد قابل چنین قسم شدند و فی حد انفسهم بعضی از
اقسام آنها مطرود و ملعون و معذب و اشقیا باشند زیرا که نظر درین جا بوابستگی امر مجازات بوجود آنهاست نه بذات و صفات
آنها فی انفسها یعنی رابطه باید فهمید که بس دقیق است و در تصدیق باین تردد نباید نمود و در لفظ قرآن کجائی دیگر فرموده اند
لا اقسم بالنفس اللوامة تامل باید کرد تا استبعاد و فتشود و چون این مقدمه ممهد شد در تفسیر شروع میرود بسم الله
الرحمن الرحیم والنازعات غرقا یعنی قسم بجماعتی که میکشند خود را در کاری کشیدن سخت و محکم و لفظ
غرقا درینجا بجای اغراق قایم فرموده اند از قبیل اقامت مصدر مجرد مقام مزید مثل فانبتها نباتا و اغراق در لغت
کشیدن سخت را گویند ماخوذ است از کشیدن کمان که چون او را میکشند پیکان در خانه اش غرق میشود والناشطات
نشطا یعنی قسم بجماعتی که نشاط و شوق پیدا میکنند در کاری والسابحات سبحا یعنی قسم بجماعت
که شناوری میکنند در کاری شناوری کردن بی تکلف و بدان کار مصروف میشوند فالسابقات سبقا یعنی بسیم قسم
میخورم به سبقت کنندگان در کاری که از همچنان خود در آن کار پیش میروند فالمدبرات امرا یعنی نیز قسم میخورم

به تدبیر کنندگان کاری از کارها که جماعات مذکوره اصحاب به تدبیر و تنکافش آن نهایت پیچ و حل مشکلات آن کار از ایشان
میسر شود و وجه آوردن فا درین دو قسم اخیر آنست که مرتبهٔ این دو فرقه بسیار بلندتر از فرقه‌های سه گانهٔ سابقه است زیرا که
کمال و تکمیل یافته اند چنانچه مرتبهٔ فرقهٔ آخر از فرقهٔ چهارم هم بلندتر است که از همه سبقت نموده یعنی به تدبیر ایشانست گویا در عالم
قیام و برپا دارندهٔ آن کار ایشان اند و در میان سوگند با علی و سوگند با دنی فرق صریح است بنابران فای تعقیب آورده تا اشعار
کند بآنکه سوگند با علی بیشتر از سوگند با دنی است و ترقی از ادنی با علی منظور است ﴿يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ﴾ یعنی قسم باین
جماعه روزی است که بلرزد لرزنده یعنی زمین و کوه در جنبش آیند بسبب نفخهٔ اول و ارواح از ابدان جدا شوند و نظام
عالم برهم شود ﴿تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ﴾ یعنی در پی آن رسد پس آینده و مراد از پس آینده نفخهٔ ثانیه است که بسبب آن باز
ارواح بقوالب رجوع نمایند و عالم از سر نو برنگ دیگر پیدا شود و جواب این قسم را مذکور نفرموده اند زیرا که خود قسم بیان جواب
دلالت میکند یعنی دلهای صاحبان مراتب مذکوره در آن روز مختلف شوند پس آنانکه علی الخصوص در رضامندی الهی کرده بودند
باطمینان و آرام باشند و شادان و خوشوقت با چیزهای تازه و نورانی برخیزند و کسانیکه اسیر ایشان بودند بامر ضیات او لعا
بعمل آورده بودند سراسیمه و حیران شوند که سعی ما رایگان شد و چیز نیکه کردنی بود نکردیم چنانچه ارشاد میفرمایند ﴿قُلُوبٌ
يَوْمَئِذٍ وَاجِفَةٌ﴾ یعنی چندی از دلها در آن روز در اضطراب و بیقراری باشند و اضطراب و بیقراری آنها بحدی غلبه کند که ضبط
و تماسک آن نتوانند کرد بلکه در چهره‌های ایشان آثار آن اضطراب ظاهر گردد ﴿أَبْصَارُهَا خَاشِعَةٌ﴾ یعنی چشمان صاحبان
آن دلها خیره و حیران مانند و حال دلهای اهل اطمینان درینجا برای آن مذکور نفرموده اند که منظور تخویف از روز قیامت و تهویل
شان اوست و چون معلوم شود که چندی از دلها در آن روز باین حالت بیقراری و اضطراب خواهند بود ترس باید کرد که مبادا دل ما
نیز از آنجمله نباشد و حال دلهای آرمیده و مطمئنه را در نظر نباید آورد که بودن دل ما از آن جمله مشکوک است و از مشکوک توقع فرح
نباید داشت زیرا که در خوف شک هم کفایت میکند و در امید ظن غالب باید و بعضی از مفسرین از رجفه زمین و کوه‌ها را مراد
داشته اند چنانچه در آیهٔ دیگر مذکور است ﴿يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ﴾ و از رادفه آسمان و ستاره‌ها را زیرا که عقب زلزلهٔ زمین
منفطر و منتشر خواهند شد و بعضی گویند که رجفه زلزلهٔ اول است که بسبب آن زمین جنبش خواهد کرد و رادفه زلزلهٔ دوم است که تمام اجزای زمین
ریزه ریزه خواهد ساخت و درینجا باید دانست که مفسرین را در تعیین مصداق صفات پنجگانه که در مطلع این سوره مذکور اند اختلاف بسیار
است بعضی بر یک مصداق حمل کنند و بعضی بر چیزهای متناسب که باهم تعلق دارند و در یک کار مصروف اند و برخی بر چیزهای متفرق چنانچه در مطلع سوره
والمرسلات در مثل این صفات بعینه همین قسم اختلاف کرده اند حضرت صوفیه قدس الله اسرارهم گویند که مراد از ﴿وَالنَّازِعَاتِ
غَرْقًا﴾ نفوس اهل سلوک است که نفس اماره خود را که در انواع شهوات غرق شده اند برمیکنند و از ناشطات نشیب

قلوب مشتاقان وصول حضرت الهی مراد اند که تعویقات ومنازعات نفوس ایشان زایل شده وموانع عبادت مرتفع گشته بکمال
نشاط در عبادات ونوافل اوقات خود را مشغول میدارند واز سابحات نیز قلوب شناوری کنندگان دریای معرفت مراد اند که
خوض در آن دریای بی پایان ثمره مجاهدات است ووصول باحوال ومقامات ثمره آن خوض واز سابقات قلوب واصلین مراد است که بعد
از قطع منازل سلوک باقصی مراتب قرب ووصال رسیده اند ودر میادین وصال ومقامات قرب از یکدیگر سبقت میکنند واز
مدبرات امرا قلوب کاملین مکملین که بعد از وصول برای دعوت خلق بحق نزول میفرمایند وبصفات الهیه متصف شده برجوع میکنند
وجواب قسم درینصورة قبل از یوم ترجف الراجفه مقدر است یعنی لترجعن الی الله مرضیین ان اتصفتم بهذه الصفات
او مسخوطین ان اتصفتم باضدادها وعلماء ظاهر گویند که مراد مراتب تحصیل قوت علمیه است ومقصود از نازعات غرقا طالب
علمان مبتدی اند که معانی دقیقه را بزور فکر خود از عبارات متون وشروح وحواشی میکشند واز ناشطات طالب العلمان
متوسط که حل عقدها مینمایند ومشکلات را آسان میسازند پس نشطا خود از نشط البعیر است یعنی پابند شتر را واکرد واز سابحات
طالب العلمان منتهی که عبور مسائل هر علم کرده اند ودر بحار علوم شناوری میکنند واز سابقات فضلای مدقق که ذهن ایشان بسوی
دقایق مخفیه سبقت میکند واز المدبرات امرا مصنفین کتب وواضعین قواعد وتاصیل کنندگان اصول وفروع وجواب قسم
درینصورت نیز در همان محل مقدر است یعنی لتبعثن یوم ترجف الراجفه فینکشف لکم حسن الاشیاء وقبحها وتعرفون الحق
عن الباطل والهدی عن الضلال واصحاب جهاد وقتال گویند که موصوف باین صفات غزاة ومجاهدین واسپان واسلحه آنها است
پس نازعات غرقا دستهای غازیان است که کمانها را سخت میکشند وناشطات همانست که تیر را بسوی کفار
میکشایند من نشط الدلو اذا اخرجه بسهولة یا جماعات غازیان که بنشاط وتبختر در میدان جنگ برمی آیند وسابحات
اسپان غازیان اند که در صفوف دشمنان شناوری میکنند وسابقات غولهای قراولان اسپان آنها ومدبرات
امرا پادشاهان وامیران که کار جنگ بحسن تدبیر وصلاح ایشان سرانجام می پذیرد وکوچ ومقام وحرکت وسکون بطور ایشان
میباشد واهل نجوم گویند که مراد ازین جماعات موصوفه بصفات مذکوره کواکب سیاره اند که اول مانند کشیدن تیر در کمان
بحرکت سریعه بتبعیت فلک الافلاک حرکت میکنند وثانیا از برجی ببرجی بحرکات خاصه خود انتقال مینمایند وتعبیر از حرکت
بنشاط واقع شده من قولهم ثور ناشط ای خارج من بلد الی بلد ومراد از سباحت حرکت مراکز آنها که مانند ماهی در ثخن
شناوری کنند ومینمایند وبسبب اجتماع حرکات وتخالف آنها با یکدیگر تسابق مینمایند وبسبب اختلاف اوضاع که در اتصالات ایشان
را حاصل میشود تدبیر عالم میکنند وهر کوکب در اموری که متعلق بان کوکب است دخل دارد واتصالات وانصرافات وتبدیل
فصول واوقات ومعرفت کائنات سفلی وحوادث آینده از آنها دریافته میشود واز حضرت ابی النصر الحسین بن بصری

رضی الله عنه نیز تشبیه همین قول منقول است و حافظ و مذکرین گویند که مراد فرشتگان اند که ارواح کافران را بشدت تمام نزع میکنند پس نازعات غرقا بران ها صادق می آید و ارواح مومنان را بسهولت بر ارند پس ناشطات نشطا میشوند و بعد از قبض ارواح آن ارواح را گرفته در عالم برزخ شناوری میکنند پس سابحات سبحا میکردند و باهم دیگر در نیابت سبقت مینمایند و امر سوال و جواب و عذاب و تنعیم قبر را تدبیر میکنند و جواب قسم درین هر دو صورت همان محذوف است یعنی لتبعثن بدلیل انقلاب الحرب و انقلاب الحوادث بتدبیر الکواکب و شهادة الموت و بعضی از ایشان گویند که نازعات و ناشطات ملایکه موکل بر قبض ارواح کفار و مومنین اند و سابحات و سابقات ملایکه موکل بر رسالت و تمشیت مهام و مدبرات امرا ملایکه عظام مثل حضرت جبرائیل و حضرت میکائیل و حضرت اسرافیل و حضرت عزرائیل مع اعوانهم و جنود هم که هر یک را برای تدبیر امری از امور کونیه مقرر فرموده اند حضرت جبرائیل بر بادها و جنگها و انزال وحی منصوب اند و حضرت میکائیل بر باران و نبات و ارزاق و حضرت اسرافیل بر نفخ صور و نفخ روح در جانوران و آدمیان و بر لوح محفوظ و تقدیر ارزاق و آجال و حضرت عزرائیل بر قبض ارواح سوق امراض و آفات و بعضی گویند مراد از نازعات کمانهای غازیان است که تیرها را در کشیده میکشند و مراد از ناشطات نشتران و گاوانی که از چاه های عمیق آب میکشند و مراد از سابحات کشتی ها که در دریاها شناوری میکنند و مراد از سابقات اسپان دونده و مراد از مدبرات امرا ارباب عقل و حکمت که در هر باب بقوت عقل تدبیری میبر آرند و حیله ها برای کارهای بسته پیدا می آرند و جواب قسم ما که مذکور شد و مناسبت در مقسم ها و مقسم علیه بعث و حشر است با دنی تامل معلوم میتواند شد چنانچه پوشیده نیست و چون درین کلام تصریح بر روز رستخیز چندین از دلها در کمال اضطراب و بیقراری باشند و چشمان آنها خیره و حیران گردند مظنه آن شد که بخاطر سامع خطور کند که کافران بشنیدن این مخوفها چه میگفته باشند آیا بسبب این واقعه متوقعه فکری میکنند و تدبیری مینمایند یا هنوز غافل و بیخبر میکنند در جواب ارشاد شد که یَقُولُونَ أَئِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي الْحَافِرَةِ یعنی میگویند کافران که آیا ما بار دیگر زنده خواهیم شد و بحالت پیشین خود یعنی پیش از مرگ باز زنده خواهیم شد و حافره در لغت راه قطع کرده را گویند زیرا که حافر و حافره نام سم ستور است و در راه قطع کرده شده نقش سم همانا میدیدگر یا نقش سم را سم نامیدند باز راه را که محل نقش سم میباشد بطریق مجاز در مجاز حافره گفتند و غرض آنست که کافران انکار زندگی آخرت میکنند با این شبهه که اگر ما بعد از موت باز زنده شویم بحالت متروکه خود رجوع نمائیم و رجوع بحالت متروکه خلاف واقع است الا مستقطر لازم آید و جواب این شبهه بر وفق شبهه اینها آمدن در کلام در خطاب جایز بود و باز بطریق تقویت شبهه استفهام دیگر انکاری تعجبی نموده میگویند أَئِذَا كُنَّا عِظَامًا نَّخِرَةً یعنی آیا باز زنده خواهیم شد و قتیکه باشیم ما استخوانهای کهنه که نخر شده و پوسیده که باد در آن استخوانها پیچیده آواز میکند و نخره در لغت آواز باد را گویند که در کاوک میکند و وجه تقویت شبهه باین فقره آنست که چون مرکبی منحل میشود و صورت ترکیبیه او باطل میگردد اگر فی الفور بلا مهلت اجزاء منحله باز جمع کرده شود اعاده آن ممکن است زیرا که صورت

اجزا را ماده او متفرق نشده و استعداد آن اجزا قبول آن صورت را نقصان پیدا نکرده و هرگاه مهلت دیر باز بگذرد و اجزا ماده او متفرق شوند
و استعداد اجزا باقی نقصان کلی بلکه بطلان پذیرد باز اعاده آن ترکیب بهمان صورت ممتنع و محال میگردد چنانکه در مرضهای مزمنه تجربه شده و ثابت است
پس اگر صرف اعاده در حیات که مسلمانان میگویند فی الفور بعد از موت بیان میکردند جای آن بود که شنیده شود چون این وعده را بعد از
گذشتن قرنها و دهور و پوسیده شدن استخوانها و خشک شدن رطوبات که شرط قبول حیات اند نشان میدهند چه قسم باور توان کرد و اگر
نزد کفار بطلان این دعوی ثابت کرده میشود و جواب این استفهام گفته می آید که آری رجوع بحالت سابقه خواهد شد باین معنی که بحالتی
بحالت الی البطریق تعاقب امثال حاصل خواهد شد نه عود بحالت سابقه بعینها و تعاقب امثال جاری است و انکار نیست که تعاقب نوم
و یقظه و روز و شب و تشکلات قمر و فصول اربعه و مواسم در هر روز و در هر ماه و در هر سال مشاهد و محسوس است و درازی مهلت در
بیان بطلان ترکیب و اعاده آن وقتی موجب دشواری اعاده است که قدرت فاعل کامل نباشد و الا ازدیاد فی الفور اعاده کردن و بعید
از قرون و بطلان استعداد برابر و یکسان است قالوا باردیگر بطریق استهزا و تعجب میگویند که تلک اذا کرة خاسرة
یعنی این زندگی که بعد از تفرق اجزا و فساد رطوبات خواهد شد درین صورت بازگشتن با زیان است زیرا که بعضی اجزای خود را
نخواهیم یافت و چیزی بسیار از ما ناقص خواهد شد و مال و کسوت ما از ما جدا خواهد گشت پس این گشتن ما در آن جهان ما باز گشتن
مسافری است که از خانه با مال و حشمت و صحت و سلامت اعضا برآمده بود و در سفر همه را بباد داده تنها و برهنه سر و بدن
زخمها برداشته و اندامها تلف کرده بازگشته باید که سفر این آمدن و بازیان است حق تعالی در جواب این استهزای ایشان
فرماید که این استبعاد شما از آن است که فعل و تاثیر الهی را بر فعل و تاثیر خود قیاس میکنید و او تعالی را مانند خود در جمیع اشیا و در جهد
استعانت بآلات تفهمید حالانکه چنین نیست فعل و تاثیر او تعالی موقوف بر اسباب و آلات نیست بلکه اسباب و آلات نیز از فعل و تاثیر او جمع
میشوند و فراهم می آیند فانما هی زجرة واحدة یعنی پس نیست آن زندگی مگر از یک نهیب و آن کنایت
از نفخ صور است که بمجرد آن ارواح با ابدان متعلق خواهند شد و تعلق روح با بدن بهم رسانیده اسباب حیات را جمع میکنند و بسبب
آن تعلق حیات کامل حاصل خواهد شد نه مثل حیات جنین و طفل نوزائیده که حس ضعیف دارد و حرکت بدشواری میکند زیرا که
ایشان بمجرد شنیدن آن آواز تند حرکت سریعه قویه خواهند نمود و از باطن زمین بیرون خواهند گردید فاذا هم بالساهرة
یعنی پس ناگاه ایشان بر روی زمین خواهند بود و ساهره در لغت زمین سفید هموار را گویند و نام زمین آخرت است که در آن روز
زمین بحالت خفا نشسته و محتمل است که ساهره درینجا بمعنی بیداری باشد ماخوذ از سهر که بمعنی بیخوابی است مثل کاذبة و خاطئة
تقدیر این آیات بدین احتمال است که چون کافران برای الزام مسلمانان گفتند که بعد از مرگ تا قیام قیامت که موعود شده است
تا هنوز زمان بسیار است و درین مدت استخوانها پوسیده و رطوبات بدن فانی و اجزای آن متفرق و متلاشی خواهند گشت باز اعاده

صورت ترکیبیه که نقصان حیات بآن مشروط بود چه قسم خواهد شد و مسلمانان گفتند که باوصف اینهمه خواهد شد زیرا که لقای
اجزای اصلیه شرط اعاده هست نه بقای جمیع اجزا و اجزای اصلیه را حق تعالی محفوظ خواهد داشت باز دیگر کافران گفتند که ❊
تلک اذا کرة خاسرة ❊ یعنی این اعاده برین تقدیر که اجزا به تمامها باقی نمانند اعاده ناقص است زیرا که اجزا به تمامها معاد نشده
پس حیاتی که بار دیگر متفاض خواهد شد نیز ناقص خواهد بود مثل حیات جنین یا طفل نارسیده حالانکه شما میگوئید که آن حیات اکمل و اتم از
حیات متروکه خواهد بود پس خلاف مذهب شما ثابت شد حقتعالی در جواب ایشان این سخن فرموده ❊ فانما هی زجرة واحدة فاذا هم
بالساهرة ❊ یعنی پس نیست آن کره و اعاده مگر اثر یک آواز تند پس همه ایشان در بی خوابی و بیداری آیند حاصل آنکه کمال حیات و
نقصان آن بکمال قوای روحانیه و نقصان آنهاست نه بکثرت اجزای بدن و قلت آن و حیات جنین و ولید که ناقص است بسبب
نقصان قوای روحانیه آنهاست که هنوز بحد کمال خود نرسیده اند و در صدد ترقی و تزاید اند بخلاف ارواح موتی که به نهایت
کمال خود رسیده از این جهان برده اند و انقطاع تعلق ارواح ایشان از ابدان ایشان که بعد الموت رو داده موجب اختلال
قوای روحانیه نگشته تا وقت اعاده ناقص برخیزند بلکه اعاده این تعلق را با اعاده تعلق روح بخارج بدن در تیقظ بعد النوم
قیاس باید کرد که در وقت نوم انقطاع تعلق روح از ظاهر بدن میشود و حس و حرکت باطل میگردد و باز بیک آواز سخت آن تعلق بکمال
کان عود مینماید و در قوای روحانیه هیچ نقصان لاحق نمیگردد و باز محتاج تکمیل و تتمیم نمیشود تا مثل جنین و ولید منتظر بلوغ باشند
تدریج بحد کمال برسند و نیز محتمل است که لفظ ساهره اسم فاعل باشد مشتق از سهر که بمعنی بیخوابی است یعنی ❊ فاذا هم متلبسون
بالابدان الساهرة ❊ یعنی پس ناگاه ایشان یعنی ارواح ایشان در آیند در بدن های بیدار که قبل از نفخ صور با نضمام تعلق
نفوس سماویه قویة الادراک و سریان قوای آنها مستعد حیات اتم بوده اند بحدیکه قابل خواب هم نمانده اند و ازین جهت حیات
آنجا از حیات دنیا کامل تر هست که حیات دنیا فی الجمله آمیزش موت دارد که خواب برادر موت است و حیات آنجا خواب هم ندارد
اینقدر از موت و از مشابهات موت دور است و لهذا دوزخیان و بهشتیان را خواب نخواهد بود چنانچه ملائکه و نفوس سماویه را نیست
و چون کافران باوصف اینهمه الفاظ و تصویر و تمثیل زندگی آخرت را باور نمیکنند و بر استبعاد خود مصر و قائم میباشند و میگویند
که ازین دلیلها و تمثیلها خاطر نشان ما نمیشود که استخوانهای خشک با وجود آنکه مطلق استعداد قبول حیات ندارد بیک آواز زنده
شوند و انقسیم تعاقب دو حیات بجسم واحد بعد از تخلل مات در از میانها هرگز معقول ما نمیشود تا شاهد این را بچشم خود نبینیم و یکبار مرده را
زنده شده مشاهده نکنیم مسلمانان تنگدل شده بخاطر میگذرانیدند که کاش حقتعالی یک مرده را بعد از گذشتن قرون و دهور بحضور
ایشان زنده فرماید که انکار اینها بشکند و ملزم شوند بنابر آن حقتعالی هر یک مسلمان را خطاب فرموده بطریق استفهام میپرسد ❊
هَلْ اَتٰىكَ حَدِيْثُ مُوْسٰى ❊ یعنی آیا رسیده است بتو خبر قصه موسی که بحضور فرعون که پادشاه سرکش بود و هزاران هزار مرده

ور دربار او حاضر میشدند بارها چوب دستی خود را بیک انداختن بر زمین زنده میکرد اژدهای بزرگ میشد و سپید ید و بیضا و اکره

می نمود پس بعد از وقوع تعاقب حیات کذائی چند بار بر یک جسم واحد که چوب بود و محال بعد از قبول حیات حیوانی دارد و دو سه روز ظهور

مطلقا نیست کدام جای تردد و شک هست و فرعون بعد از دیدن این حیات فائضه کامله بمجرد التماس گر معتقد و زجر او قائل

بعموم قدرت حقتعالی نشد و این کافران نیز بدیدن زنده شدن یک مرده رو براه نخواهند آورد بلکه مستحق عقوبت دنیوی و اخروی

گشت که بعد رؤیت آیات تکذیب و انکار در حادثات الهی موجب آن میگردد و اگر آن قصه بتفصیل گوش زد هر مسلمان نشده باشد مجملی از آن

در اینجا مذکور میکنیم إِذْ نَادٰهُ رَبُّهٗ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى یعنی ابتدای این قصه آن وقت بود که آواز داد او را پروردگار

او در میدان متبرک که طوی نام داشت و کیفیت واقعه چنانچه در سوره طه و سوره قصص و دیگر سوره ها مذکور است آنست که حضرت موسی

عم از شهر مصر که مولد و مسکن ایشان بود بابت خون قبطی ظالم که از دست ایشان بوقوع آمده بود و فرعون در فکر قتل ایشان شده بود فرار

نموده بسمت مدین رفتند و در خانه حضرت شعیب که در آن وقت پیغمبر بودند و قصه ایشان نیز در قرآن مجید مکرر بیان فرموده اند فروکش

کردند و بخدمت حضرت شعیب مشغول شدند و حضرت شعیب دختر خود را با ایشان نکاح کرده دادند چون ده سال یا هشت سال علی اختلاف الروایات

در آنجا گذرانیدند از حضرت شعیب اجازت خواستند که اگر بفرمائید من بوطن خود باز روم و قبیله خود را نیز همراه برم و والده خود را نیز

ببینم و با برادر کلان خود که حضرت هارون بودند ملاقات سازم زیرا که در مدت فرعون و فرعونیان قصه خون قبطی را فراموش

کرده باشند حضرت شعیب ایشان را برضامندی رخصت فرمودند و قبیله ایشان را همراه دادند و دو غلام خود را همراه ایشان کردند

که تا مصر رسانیده بیایند حضرت موسی قبیله خود را گرفته روانه شدند حضرت موسی را غیرت بسیار بود قبیله خود را همراه قافله بردن

گوارا نفرمودند که در وقت سوار شدن و فرود آمدن از سواری و دیگر حالات بسا اوقات نظر نامحرمی بر ایشان بیفتد تنها روانه شدند و راه

شام را ترک کردند که بسا ملوک شام که تابعان فرعون بودند بعلت آن خون در راه تعرض نمایند راه کنار دریا اختیار فرمودند

همراه ایشان شتری بود که جوالهای اثاث خود بر آن بار کرده بودند یک غلام را بر آن مقرر فرموده و گوسفندان بودند غلام دیگر را برای محافظت و راندن آنها

منصوب ساخته بودند و خود همراه سواری زنانه میرفتند تا آنکه روزی راه گم کرده بجانب کوه طور افتادند هر چند راه رفتند منزلی پیدا نشد وقت شام رسید و شب آمد و آن

شب جمعه هژدهم ماه ذیقعده بود و موسم سرما و برین همه گوسفندان ایشان بهم کرده متفرق شدند و از شتری بستوه آمدند غلامها برای جمع کردن گوسفندان مصروف شدند و

حضرت موسی همراه سنگرچه خود توقف فرمودند که یکبارگی قبیله ایشان را بسبب تعب سواری و حرج سفر درد زه درگرفت و ایام حمل ایشان تمام شده بود قبیله

ایشان این ماجرا را بحضرت موسی هم اظهار نمود و گفت که اگر از جای آتش بهم رسد بهتر است که هم برای روشنی بکار آید و بعد ازین هم از سرما تنگی حاصل کنیم حضرت

موسی علیه السلام غلامان را فرمودند که درین صحرا نظر کنید که اثر آتش بهیچ جای پیدا است و دیدند هیچ اثر آبادی و آتش نیافتند موسی علیه السلام خود بر خاسته تفحص

شروع فرمودند ایشان را بر سر کوه که جانب راست ایشان بود روشنی آتش نمودار شد قبیله خود را دلداده مانرا فرمودند که شما درهمین مکان باشید که من آتشی دیده ام میروم

تا انگرپاره از ان بیارم واز کسیکه نزدیک آتش خواهد بود نشان راه خواهم پرسید تا بمنزل برسیم چون حضرت موسی عم نزدیک آن آتش
رسیدند دیدند که این آتش نیست اعجوبه ایست از قدرت الهی که برنگ آتش سپید و نوری عظیم . رخت عوسج راکه شبیه بدرخت عناب میباشد
و در کوهستان شام بسیار میروید فرو گرفته و آن درخت از پائین تا بالا سبز و شاداب است و روشنی آتش بمرتبه درخشانست که چشم را خیره
میکند و گرد و پیش آن آتش آواز تسبیح ملایکه مسموع میشود حضرت موسی عم باوجود اینهمه خس و خاشاک را از آن میدان فراهم آورده بالطبع
دسته بسته خواستند که از آن آتش او را مشتعل سازند چون نزدیک تر رسیدند آن آتش بسوی ایشان دوید گویا میخواهد که ایشانرا بسوزد بدیدن
اینحالت هیبت خورده پس تر شدند آتش نیز بر سر درخت رفت بار دیگر نزدیک آتش رفتند باز آتش بسوی ایشان دوید باز پس تر شدند
همین قسم مکرر اتفاق افتاد درین اثنا حضرت موسی عم حیران وار استاده تماشای این اعجوبه میکردند که بیک ناگاه نوری عظیم از آن آتش
برخاست و بین آسمان و زمین را پر کرد و در روشنی آن نور بحدی مستولی گشت که چشم حضرت موسی عم خیره شد و از دیدن باز ماندند ایشان
دست های خود را بر چشمهای خود گذاشتند و آواز تسبیح ملایکه نهایت بلند شد حضرت موسی عم در آن وقت از آتش آوازی شنیدند که *
یا موسی انی انا ربک فاخلع نعلیک * یعنی منم پروردگار تو که بصورت آتش تجلی کرده ام هر دو پاپوش خود را از پای خود دور کن
زیرا که این مکان بسبب تجلی الهی و حضور ملائکه که خادمان آن تجلی اند حکم کعبه و مسجد الحرام پیدا کرده باز کلام شروع شد و از ایشان پرسیدند
که در دست راست تو چیست عرض کردند که چوب دستی من است فرمودند که این را بر زمین بانداز بر زمین انداختند ماری شد که
میدوید حضرت موسی عم از آن مار ترس خورده گریختند ارشاد شد که مترس و این مار را بدست خود بگیر که باز همان چوب دستی خواهد شد
باز ارشاد شد که دست خود را در بغل خود بگذار و باز بیرون آر پس همچنان کردند دست ایشان مانند آفتاب درخشنده شده بود که
چشم را بر روشنی خود خیره میکرد حضرت موسی عم فرمودند که من بمجرد شنیدن این آواز دانستم که این آواز خدا است زیرا که او را از شش
جهت میشنیدم به جمیع اعضای خود میشنیدم تا آنکه عضو عضو من گوش بود بالجمله بعد از نمودن این کرشمه و فرمودن حقایق توحید
و آداب عبادت و بیان آمدن قیامت و دیگر ضروریات رسالت حکم شد که * اذهب الی فرعون * یعنی برو بسوی فرعون
تا تدبیر اصلاح او کنی و از مقام سابقین و مقربین که ترا اینوقت حاصل شده ترقی نموده بمقام مدبرات امرا برسی و از آنجهت ترا بتدبیر
اصلاح فرعون میفرستیم که * انه طغی * یعنی بتحقیق آنفرعون از حد گذشته است در فساد بحدیکه دعوی ربوبیت میکند و چون نزد
فرعون برسی * فقل * یعنی پس او را اول همینقدر بگوی که * هل لک الی ان تزکی * یعنی آیا هست ترا رغبتی
و میلانی که پاک شوی از صفات رذیله نفس که منشای طغیان و سرکشی تست و من در اصلاح فساد تو بهمینقدر قناعت نخواهم کرد
زیرا که اینقدر از دست عامه صلحا و واقفان حکمت خلقیه نیز سرانجام میتواند شد بلکه ترا ترقی عظیم خواهد داد و از اولیای کاملین
هم رتبه های دا عیلین خواهم گردانید * واهدیک الی ربک * یعنی و راه نمایم ترا بسوی پروردگار تو تا معرفت ذات

و صفات و افعال و تعالی ترا العین الیقین حاصل شود ❊ فتخشی ❊ پس هیبت حق بر نفس تو پاش پاش شود و فنای اتم ترا
دست دهد که من بعد خوف نکنی مرض طغیان نماید که ❊ الفانی لا یرد ❊ و درینجا تتمه قصه محذوف است یعنی پس حضرت موسی بسوی فرعون
رفتند و او را فرمان الهی رسانیدند فرعون در جواب ایشان اول چنین گفت که آیا تو همان شخص نیستی که در حالت بچگی ما ترا پرورش
کرده بودیم و عمرها پرورش یافتی باز آن کار عمدا کرده رفتی که میدانی و ناسپاس نعمتهای ما شدی ترا امیر شدن از کجا حاصل شد که خود را
هادی و مرشد من قرار داده آمدی حضرت موسی عم در جواب فرمودند که آری من همانکسم و کاریکه کرده بودم در آنوقت نادان و
جاهل بودم و چون از شما ترس خورده گریختم خدا تعالی مرا علم و حکمت داد و مرتبه هدایت و ارشاد ارزانی فرمود و مرا بمرام ایلچی گری نزد
شما فرستاده بار دوم فرعون گفت که حالا تو این دعوی میکنی که من فرستاده خدایم برین دعوی دلیلی بیار اگر راست گو باشی ❊
فاریه الایة الکبری ❊ یعنی پس نمود موسی فرعون را نشانی بزرگ و هر چند آن دو نشانه بودند یکی آنکه عصا اژدها شد
و دوم آنکه دست ایشان مثل آفتاب روشن گشت اما چون در یک مجلس برای اثبات یک مطلب بودند هر دو را یک نشانه اعتبار فرمودند
و نیز ید بیضا تابع انداختن عصا بود پس گویا معجزه اصلی همان عصا باشد و سر درین آنست که چون انبیا مبعوث میشوند اول قهر بر مخالفان
و منکران ظاهر میسازند بعد از آن بهدایت و ارشاد طالبان و مسترشدان مشغول میشوند عصا صورت قهر بود و ید بیضا نمونه هدایت
و ارشاد و نیز در عصا حیات غیبیه بصورت مخوف قابل ظهور میشود و در ید بیضا نور علمی بدرخشان تمام جلوه مینمود و قهر و سیاست
تعلق بظاهر نبوت دارد و نور تجلی تعلق بباطن نبوت دارد که ولایت است و فرعون را که ازلی بود غرض الزام حجت و تخویف مقصود
بود و پس در حق او آیه کبری عصا باشد نه ید بیضا ❊ بیت ❊ معجزات از بهر قهر دشمن است ❊ بوی جنسیت پی دل بردن است ❊ و نیز در
عصا معجزات دیگر هم بود که در وقت آشامیدن بمقدار عمق چاه دراز میشد و مانند رسن شعبهای او دلوی میکشید و وقت تاریکی مثل
مشعل بر دو شعبه او همی درخشید و چون حضرت موسی عم بخواب میرفتند استاده چوکیداری مینمود اگر آن را نزد گوسفندان گذاشته میرفتند
گرگ را دور دفع مینمود تا آنکه گفته اند که در عصا هزار معجزه بود و دو معجزه عمده از آن جمله در قرآن هم مذکور است اول شگافتن دریا بضرب
آن دوم جاری شدن چشمهای از سنگ بضرب آن پس آیه کبری همانا عصا باشد نه ید بیضا و بعضی گفته اند که ید بیضا از ان جهت بزرگتر است که صورت
کمال ولایت موسی عم بود و ولایة النبی افضل من نبوته و نیز ساحران فرعون نقل ید بیضا نتوانستند کرد و نقل عصا کردند و حق آنست که
هر دو معجزه در آیه کبری داخل اند و این هر دو حکم یک نشانه دارند نسبت بمعجزات دیگر که حضرت موسی را داده بودند بزرگتر اند بالجمله فرعون بعد
این هر دو معجزه که در اثبات دعوی حضرت موسی عم دو شاهد عادل بودند زیرا که افاضه حیات غیبیه بر دست ایشان در چیزیکه اصلا قابل حیات
نیست مثل چوب دلیل صریح برانست که از دست ایشان دلهای مرده بالا ولی زنده خواهند شد و پاک کردن نفس از رذایل و جبلت
نزد ایشان سهل کار است و درخشان نور الهی بر دست ایشان دلیل صریح بر ان است که از دست ایشان

ایصال سالکان براه خدا تعالی با نور تجلیات سرانجام خواهد شد اصلا رام نشد بلکه رم کرد ﴿فکذب وعصی﴾ یعنی پس انکار کرد
رسالت حضرت موسی عم را و نافرمان بردار پیغام خدا تعالی شد که بزبان ایشان باو رسیده بود و بر تقید بهم اکتفا نکرد بلکه ﴿ثم ادبر
یسعی﴾ یعنی باز پشت داده براه خدا تعالی سعی کردن در ابطال رسالت حضرت موسی عم آغاز نهاد چون دانست که در دلهای حاضران
بسبب دیدن این دو معجزه صدق حضرت موسی عم جا خواهد گرفت ﴿فحشر﴾ یعنی پس جمع کرد ساحران را برای مقابله حضرت موسی
عم و خلق را برای دیدن آن مقابله تا بدانند که این کار حیله و تدبیر نیز میتواند شد کار خدا تعالی نیست ﴿فنادی﴾ یعنی پس آواز
داد در میان مردم قبل از آنکه مقابله واقع شود تا بالفرض اگر ساحران در مقابله مغلوب شوند مطلب حضرت موسی عم ثابت نشود که
هنوز ربوبیت آن پروردگار که حضرت موسی از طرف او دعوی ایلچی گری میکند پست تر از ربوبیت من است و اتباع او
باوجود اعلی شان ربوبیت نیست ﴿فقال انا ربکم الاعلی﴾ یعنی پس گفت فرعون که منم پروردگار بلند شما اگر پروردگار
دیگر در عالم باشد که موسی را بسم ایلچی گری فرستاده هست از من پست تر خواهد بود اگر موسی رسالت خود را ثابت کند باز هم قابل اتباع
نیست و اثبات علو ربوبیت خود بر ربوبیت حضرت حق چنانچه در سورهٔ زخرف و دیگر سورها مذکور است باین روش میکرد که ربوبیت
او تعالی اگر باشد عام است بر جمیع مخلوقات و ربوبیت من خاص است بر اهل مصر و خاص مقدم بر عام میباشد و پاسداری در اهتمام برعایت
حق آن و نیز ربوبیت او تعالی از نظر حس و عقل غایب است و ربوبیت من محسوس مشاهد و نیز ایلچی او تعالی که حضرت موسی است مانند ایلچیان
من طمطراق ندارد نه در دست او دستانه زرین است و نه همراه او فوج و حشم و از حال ایلچی قصور پادشاهست پادشاهی که آن ایلچی
از طرف او آمده است توان فهمید بالجمله فرعون نیز قبل از این تدبیرات و حیلها از ساحتین (?) و فعالان (?) و من بعد در تدبیر امرا و اهل شهر پس
هر دو حریف مقابل که حضرت موسی و فرعون باشند در جانب تدبیر و ضلال برابر شدند اما عنایت الهی تدبیر حضرت موسی را امداد فرمود
و تدبیر آن ملعون را برباد داد ﴿فاخذه الله نکال الآخرة والاولی﴾ یعنی پس گرفت او را خدا بعقوبت آنجهان و اینجهان
در اینجهان بعذاب آب یعنی غرق فرمود و در آنجهان بعذاب آتش گرفتار ساخت چنانچه در جای دیگر در حق فرعون و لشکریان او
فرموده است ﴿اغرقوا فادخلوا نارا﴾ و هرچند عقوبت دنیا مقدم بر عقوبت آخرت است اما در ذکر عقوبت آخرت را از آنجهت مقدم
فرموده است که مقصود بالذات عقوبت آنست و عقوبت دنیا وسیلهٔ آن و نیز آن عقوبت جاودانی است هزاران مرتبه سخت تر از عقوبت دنیا است
پس لائق تقدیم است هرچند دنیا دار جزا نیست اما این قسم فراعنه را در دنیا نیز بعد از الزام حجت برای عبرت دیگران سزای کردار
آنها میرسانند چنانچه پیغمبر میفرماید (?) ﴿ان فی ذلک لعبرة لمن یخشی﴾ یعنی هر آینه درین گرفت و گیر عبرتی است برای کسیکه
از خدا میتواند ترسید بچند جهت اول آنکه تدبیر مقتدایان گمراهی پیش نمیرود و در وقتی از اوقات برباد میشود چنانچه تدبیر فرعون
شد دوم آنکه خدا تعالی اگرچه کفار را مهلت میدهد اما مهمل نمیگذارد سیوم آنکه دیدن معجزات منکران را بسر راه می آرد که نخ

کفر در دل او جا نگرفته باشد و ریشه نماند و انیده هو الاهر معجزه را بحیله و تدویر دفع میکند و هر دلیل و برهان را بمغالطات معارضه مینماید

چهارم آنکه حضرت موسی عم با این قسم کافر سرکش که دعوی ربوبیت میکرد بکمال نرمی و بردباری سخن گفتند و عاقبت ظفر و نصرت یافتند

پس پیغمبران و اتباع ایشان را میباید که بشنیدن کلمات کفر و بی ادبیها از جا نروند و نشا ندو غمگین نشوند و غم نخورند تا عاقبت کار ظفریاب باشند

و چون در قصه حضرت موسی عم ثابت شد که فیضان حیات غیب شده و با استعداد جسم نیست و نیز حیات غیبیه بار بار بهم می آید و میرود

چنانچه در اژدها شدن عصا وقوع یافت کافران را مجال سخن درین دلیل بود که حیات حیوانی ناقص است اگر سنگی یا چوبی انرا قبول کند

میتواند کرد و همچنین بار بار آمدن آن حیات نیز چندان مستبعد نیست زیرا که در ایام بهار و برشکال می بینیم که این قسم جانوران مثل مار و کژدم

و غوک بی تولد و تناسل پیدا میشوند و زمین وگل قبول صورت آن حیوانات مینماید باز چون آن موسم میگذرد آن حیات میرود و آن صورت

از ماده مفارقت مینماید و چون بار دیگر آن موسم می آید باز بهمان اجزای مادیه که در همان مکان افتاده مانده بودند همان صورت

می گیرند اما در خلقت آدمی باین روش استبعاد کلی است شاید آنرا بیان باید کرد در جواب ارشاد میشود ءَاَنْتُمْ اَشَدُّ خَلْقًا

یعنی آیا شما سخت ترایید در خلقت و پیدایش شما دشوار تر است ❊ اَمِ السَّمَآءُ ❊ یعنی یا آسمان سخت تر است از روی خلقت

و پیدایش او در نظر شما دشوار تر است و جواب این سوال ظاهر است که آسمان هم در مقدار بزرگ تر است از آدمی بحدی که اصلا

این را بآن مناسبتی نیست و هم باعتبار تفصیل اجزا از بروج و نجوم مختلفة الآثار و الاحکام و حدود متباینه از آدمی زیاده تر است

و هم قوت جسمیه او از قوت جسمیه آدمی افزون تر است زیرا که حقتعالی ❊ بَنٰهَا ❊ یعنی بنا کرده است او را این بنا قوی که

هرگز با وجود تطاول زمان و دوام حرکت کهنه و شکسته نمیشود و هم قوت روحانیه او از قوت روحانیه آدمی غالب تر است زیرا که

حقتعالی ❊ رَفَعَ سَمْكَهَا ❊ یعنی بلند کرده است ارتفاع او را بغیر آنکه اعتمادی بر ستونها یا دیوارها داشته باشد سمک در لغت امتداد

را گویند که بر طول و عرض آن امتداد را قائم اعتبار میکنند اگر از پائین ببالا نظر کنند آن امتداد را سمک گویند و ارتفاع نیز نامند چنانچه

در عرف مشهور است که ارتفاع دیوار اینقدر است و اگر از بالا بپائین نظر کنند آن امتداد را عمق نامند چنانچه گویند که عمق دریا و عمق چاه

اینقدر است و اهل تفسیر و اهل حدیث چنین روایت کرده اند که بلندی آسمان دنیا از روی زمین پانصد ساله راه است و همچنین ما بین

هر دو آسمان از آسمانهای هفتگانه همین مقدار است و ثخن و کلفتگی هر آسمان نیز همین مقدار است و از اینجا بلندی آسمان هفتم

و وسعت او را قیاس باید کرد و اهل هیئت را در علم ابعاد و اجرام در بیان مقدار ثخن آسمان طریقه دیگر است که بر این ... ... بر آن

براهین قائم کرده اند و چون راه پانصد ساله که در روایات وارد است متعین نیست که راه کدام متحرک به کدام حرکت مراد است و نیز ظاهر که

مسافت معهود نسبت بقطع کردن مسافت هموار دشوار تر میباشد و زمان قطع اول نسبت بزمان قطع ثانی اضعاف مضاعف میگردد چنانچه در

رفتن بر زمین هموار و بالا رفتن کوه مجرب است و اهل هیئت بغیر هندسه و رصد تقدیر ابعاد کرده اند و درین صورت محتمل است که روایات

شرعیه و براهین هندسیه هر دو منطبق شوند لیکن نزد اهل هیئت سطوح افلاک با هم متلاصق اند و در میان آنها فرجه نیست و موافق
روایات شرعیه فرجه نیز ثابت میشود اما بنای تلاصق سطوح افلاک نزد اهل هیئت بر قاعده عدم الفصل فی الکیفیات است و آن قاعده
ظنی است برهان قطعی ندارد و مستبعد از نظر اهل هیئه حاجت بفرجه بین السمائین متحقق نشد از آنجهت اثبات فرجه نکردند و از بابت
را سیر و دور ملائکه پائین هر دو آسمان معلوم شد اثبات فرجه نمودند پس باقی نماند مگر مخالفت مجموع آنچه از براهین هندسیه در بیان ابعاد
فلکیات ثابت میشود که بدون فرجه دریافته اند با آنچه ثابت است با روایات شرعیه اما این مخالفت لفظی است زیرا که مقداری را که
اهل هیئت داخل ثخن آسمان دانسته اند شاید بعض آن را در نظر ارباب شرع فرجه اعتبار کرده باشند و باقی را ثخن فیرتفع النزاع ؛
بالجمله و فور قوت جسمانیه و روحانیه آسمان نسبت بقوت جسمانیه و روحانیه آدمی اظهر من الشمس است و اگر آدمی را فخر این است که مزاج
من در کمال اعتدال واقع شده که قابل تعلق نفس ناطقه مجرده شده ام جوابش این است که آسمان نیز در کمال اعتدال و لطافت واقع است
چنانچه میفرمایند: فَسَوّٰىهَا ؛ یعنی معتدل المزاج ساخته است آن آسمان را و نفوس کامله را با اجرام آنها متعلق گردانیده که در
لطافت و تجرد از نفوس انسانیه کامل تر اند و با وجود اینهمه آسمان ها را تاثیری قوی بخشیده است که بسبب ظهور شعاع آفتاب و ماه
تسخین قوی در عالم مینمایند و بسبب خفای آن اشعه تبریدی عظیم در عالم احداث میکنند و این تاثیر در هر دوره به آمدن شب و روز
محسوس میشود ؛ وَاَغْطَشَ لَيْلَهَا ؛ یعنی و تاریک گردانید شب آن آسمان را تا شعاع مسخن آفتاب بر جسمانیان تابش نکند و برودت
پیدا شود و هر چند شب نام مخروط ظلی زمین است اما چون آن مخروط بسبب شعاع آفتاب حادث میشود و غروب آفتاب در افق
موجب طلوع آن مخروط میگردد برای اهل آن افق و طلوع آفتاب موجب غروب آن مخروط میگردد و حرکت آفتاب تابع حرکت آسمان
است لاجرم شب را با آسمان اضافت فرموده اند و بعضی از ارباب هیئت تسویه آسمان را بر کرویت آن حمل کرده اند میگویند
که شکل کروی از قبول آفات دور تر میباشد بخلاف اشکال دیگر پس ازین جهت نیز خلقت آسمان محکم تر از خلقت آدمی باشد و بعضی تسویه را
بر نبودن شقوق و شگاف در آسمان حمل کرده اند بر خلاف آدمی که مسام و شقوق بسیار دارد و ازین جهت در معرض آفات است
هوای نامناسب و نامناسب در بدن آدمی در آید و اغذیه و اشربه و سموم در رو ایج و جانوران موذی از راه فرجه های بدنش میتوانند
در آمد بخلاف آسمان که ازین آفات بالکلیه محفوظ است ؛ وَاَخْرَجَ ضُحٰهَا ؛ یعنی و برآورد روشنی آسمان را که عبارت از آفتاب
است و ذکر وقت ضحی از آن اختیار فرموده اند که آن وقت کاملترین اجزای روز است در نور و روشنی و شعاع آفتاب را
تاثیری است لغایت محسوس در گرم کردن عالم و جمیع عناصر بسبب شعاع آن گرم میشوند خصوصا زمین که بسبب کثافت و یبس تا
دیر آن کیفیت مقبوله را محفوظ میدارد و چون شب و روز آسمان را تبرید و تسخین هم رسید و آسمان قابل این کیفیات نبود
لاجرم این هر دو را زمین قبول کرد و مستعد کشت و کار و اجرای عیون و نموات شد ؛ وَالْاَرْضَ بَعْدَ ذٰلِكَ دَحٰىهَا ؛

یعنی و زمین را بعد از تدبیر روز و شب هموار و چمن بندی کرد زیرا که از اجتماع حرارت و برودت و تدبیر شب اَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا
برآورد از آن زمین آب او را آنها هویه محتبسه در زمین که بسبب برودت مستعد قبول صورت آب شده بودند بسبب تسخین شعاع
آفتاب سیلان بهم رسانیده بیرون زمین برآیند و چون آب و خاک با هم مختلط شدند و حرارت بهار و تابستان در آن اثر کرد
پس نبات و سبزه برآمد چنانچه می‌فرماید وَمَرْعَاهَا یعنی و برآورد چراگاه آن زمین را گویا زمین قبل از این تدبیر خرابه افتاده بود
حالا او را باغی مرتب ساختند که هم آب در آنجا جاری شده است و هم سبزه گوناگون نمودار است و بجای آنکه باده آب در زمین محفوظ
باشند تدبیری دیگر فرمودند که وَالْجِبَالَ أَرْسَاهَا یعنی و کوه‌ها را بر زمین بطور لنگر قرار داد تا بخارهائی که در زمین محتبس شده
میخواهند که بیرون برآیند بسبب کثافت جسم کوه نتوانند برآمد و بالضرورت منعکس شده آب گردند و از فرجه که در آن کوه‌ها پیدا شده
بصورت چشمه و نهر جاری میشوند و نیز آب‌هائی که از آسمان نازل شود بسبب صلابت کوه در زمین او فرو نشسته و بالای قله‌های کوه
جمع شده بماند و بتدریج بسوی نشیب روان گردد و لهذا انهار و چشمه‌ها از کوهستان روان میشوند و در قرآن مجید جابجا همراه ذکر چشمه
و نهر ذکر کوهستان نیز آمده است و این همه تدبیرات برای آن فرمود که مَتَاعًا لَكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ یعنی تا بهره مندی
باشد برای شما و برای چارپایان شما این بقا و معاش شما همه مربوطه آسمان است و حیات شما مستمد از حیات اوست خود را
در خلقت او ذی حکم ترجیح قسم زعم توانید کرد و درینجا باید دانست که در دو آیت دیگر که در سوره بقره و سوره فصلت واقع شده اند
خلقت زمین را پیشتر از خلقت آسمان بیان فرموده اند بلکه نهادن کوه‌ها بالای زمین و القای برکت با نبات اقوات در زمین
نیز در سوره فصلت مقدم بر خلقت آسمان است و آنچه صاحب کشاف و دیگر مفسرین گفته اند که خلقت جرم زمین مقدم بر خلقت آسمان است
و گسترانیدن زمین و پهن کردن آن بعد از خلقت آسمان است پیش نمیرود زیرا که در سوره فصلت تمام خلقت زمین با چیزها را
از خلقت آسمان مقدم گفته اند و در سوره بقره نیز هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا ثم استوی الی السماء دلالت بر تقدم تمام مخلوقات
زمین بر تسویه آسمان میکند و لهذا جماعه از علما باین رفته اند که خلقت آسمان بر زمین مقدم است لیکن تسویه آسمان از زمین
متاخر است اما این جماعه از سوره و فصلت و اینجا غفلت ورزیده زیرا که در اینجا فسواها و اغطش لیلها و اخرج ضحاها فرموده
بعد از آن ارشاد کرده اند که والارض بعد ذلک دحاها پس تحقیق آنست که مراد از دحو زمین که متاخر از تسویه
آسمانست مرتبه قضا و ایجاد ما فی الارض است و زمین را بصورت باغ مرتب ساختند و مراد از خلقت ما فی الارض من الجبال
و النبات و الاقوات که در سوره فصلت و سوره بقره مقدم بر تسویه آسمان است مرتبه تقدیر و اندازه آنچیزهاست نه ایجاد
بالفعل و الامر ظاهر است که تکون معادن و نباتات بلکه کائنات الجو نیز موقوف بر اشعه آسمانی و اوضاع مختلفه آن اشعه است که
بحرکت آسمان مربوط است و بعضی از مفسرین گفته اند که ثم بعد ذلک و درین آیات برای ترتیب نیست بلکه بنا بر شمار

که من ترا چنین و چنان نداده‌ام باز پرورش نکردم باز ترا از دست مالک سابق که بر تو ظلم میکرد مال داده خلاص نکردم بلکه بعضی از ینها
گفته‌اند که بعد درینجا برای تراخی در مرتبه است مثل ۞ ثم کان من الذین آمنوا ۞ که بعد از فک رقبه و دیگر عبادات مالیه مذکور فرموده
اند و گسترانیدن زمین در حق آدمیان نعمتی است بالاتر از نعمت های آسمانی و از حضرت ابن عباس رضی الله عنه منقول است که بعد ذلک
درینجا بمعنی مع ذلک است چنانچه در آیه ۞ عتل بعد ذلک زنیم ۞ و از حضرت حسن بصری رضی الله عنه منقول است که حقتعالی اول زمین را بیافرید
بعد از آن آفریده و دوری رگهای کوهها پیدا کرده و در آن رگها برکتی داده که بسبب آن آبها انجذاب میکنند و چشمه‌ها جاری میشوند و تقدیر اقوات
فرموده باز متوجه بسوی آسمان شده ساخت باز زمین را پهن فرموده بمقداری که هست گردانید و ابتدای خلقت زمین در مقام کعبه
معظمه بود از همانجا منبسط و فراخ شده و لهذا در حق آنخانه مکرم در جای دیگر فرموده اند که ۞ اول بیت وضع للناس ۞ و شهر مکه را بهمین
جهت ام القری نامند و الله اعلم و نیز باید دانست که در تعداد این نعمتها در بعضی مواضع حرف عطف آورده‌اند و در بعضی حذف
کرده و قاعده دریافت نکته اش آنست که هرجا نعمت سابق مجمل است و تفصیل آن منظور داشته‌اند حرف عطف را از انجا حذف فرموده‌اند
زیرا که مجمل و مفصل هردو باهم اتحاد دارند گنجایش حرف عطف در میان آنها ممکن نیست مثل ۞ والارض بعد ذلک دحیها اخرج منها ماءها
ومرعاها ومثل بنیها رفع سمکها فسویها ۞ و هرجا از بیان نعمت سابق فارغ شده بیان نعمت دیگر مقصود فرموده‌اند حرف عطف را
آورده چنانچه در بقیه مذکور است و چون از دفع شبهات کافران که در حیات اخروی بیان میکردند فارغ شدند سخنی که مقصود
بود از شرح حال نیکان و بدان و امتیاز هریک از طایفتین در حال خود بهم کاره شود باز رجوع با تمام آن مقصد میفرمایند که دلهای کسانی
چند را باز فرونک بسبب زندگی دوباره و شنیدن آواز نفخ صور مضطرب و بیقرار خواهند بود ثمره اضطراب ایشان نیز ظهور خواهد
کرد و بلا اینکه از ان بیترسید مضمونش وقوع خواهد گرفت ۞ فاذا جاءت الطامة الکبری ۞ یعنی پس از آمدن بار دوم مردم بیقرار
و مضطرب خواهند گشت و هرکس را اندیشه حال خود غلبه خواهد کرد که آیا با ما درین روز درین مقام و درین زندگی بچه معامله پیش خواهند
و چه خواهند کرد و چون بیاید حادثه دیگر که بزرگتر و غالب تر است از هر حادثه و آن کنایه است از تجلی قهر الهی برای مجازات و حضور
صحایف اعمال و شاهدان و ارواح و ملایکه و آوردن دوزخ نزدیک آن موقف و دیگر گناه‌کاران و سوال و توبیخ مجرمان و لفظ
طامه مأخوذ است از طم که بمعنی غلبه و علو است ۞ یقال فی المثل جری الوادی فطم علی القری ۞ یعنی چون ناله جاری شود بر چشمه آب
غالب آید و کبری تاکید بر تاکید غلبه و علو آن حادثه است و جزای شرطی که مدلول حرف اذا است لفظ ۞ فاما من طغی ۞ با معطوف
خود است و چون این حادثه بالاصالة برای مجازات نوع انسان واقع خواهد شد و شکافتن آسمان و تزلزل زمین و دیگر حوادث محض تمهید و توطیه آن
لاجرم وقوع این حادثه نخواهد بود الا ۞ یوم یتذکر الانسان ما سعی ۞ یعنی روزی که یاد کند آدمی همه آنچه در دنیا بسعی و تلاش کرده بود
گویا بعد از کردن کار که جزای آن ندید و ثمره آن نچشید آنرا فراموش کرده بود حالا که جزای آنرا مشاهده خواهد نمود همه آن کارها را یاد خواهد کرد و نیز اعمال

خود را در صحایف مدون و مکتوب خواهد دید و آنچه از التفات او رفته بود باز در مدرکه اش حاضر خواهد شد و بسبب بریان شدن قوای فلکیه در
مدرکه و خیال او آن اعمال را بصور تا خواهد دریافت و بسبب کشط آسمان داند کاکزین عالم شمال علوی و سفلی را خواهد دید ٭ وَ
بُرِّزَتِ الْجَحِيمُ یعنی و آشکار و ظاهر کرده خواهد شد دوزخ ٭ لِمَنْ يَّرٰى ٭ یعنی برای هر که می بیند یعنی همه مردم در دیدن دوزخ
آنوقت برابر خواهند شد چنانچه در دنیا انبیا و اولیا و عرفا دوزخ را می بینند و عوام نمی بینند در انجهان این تفرقه نخواهد ماند پس افزودن
لمن یری برای تعمیم ظهور اوست از قبیل قد تبين الصبح لذي عينين ٭ یعنی آشکار است صبح برای هر که دو چشم دارد و هر چند اشیا دیدن بر
جمیع اهل محشر را بهوس خواهد کرد و بسبب دیدن آثار قهر الهی که بصورت دوزخ نمودار خواهد شد همه شریک خواهند شد اما اثر آن غضب
بهر کس نخواهد رسید بلکه مردم در آنوقت دو فریق خواهند شد ٭ فَاَمَّا مَنْ طَغٰى ٭ یعنی پس کسیکه در دنیا طغیان ورزیده بود و از
حدود مقرر کرده خدا تجاوز نموده و بیشتر باعث طغیان و تجاوز محبت دنیا است و لهذا در حدیث شریف وارد شده ٭ حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ
كُلِّ خَطِيْئَةٍ و این طاغی از مرتبه محبت دنیا نیز سبقت کرده بود ٭ وَ اٰثَرَ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا یعنی و ترجیح داده بود زندگانی
دنیا و لذت آنرا بر رضای خدا و ثواب او ٭ فَاِنَّ الْجَحِيْمَ هِيَ الْمَاْوٰى ٭ یعنی پس بتحقیق دوزخ همان است مکان لایق او زیرا که
دوزخ مظهر قهر الهی است و صورت دوری و مهجوری از جناب او و این شخص چون غیر خدا را که دنیا بود بر خدا ترجیح داد در کمال دوری
از و تعالی واقع شد دیدن او دوزخ را مثل دیدن دزد شد جلاد را و دار را ٭ وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ ٭ یعنی و اما کسیکه در دنیا
ترسید از ایستادن بحضور پروردگار خود و دانست که مرا بحضور او ایستادن است از حدود مقرر کرده او تجاوز نباید کرد و طغیان
نباید ورزید و الا سیاه روئی در مقام نصیب من خواهد شد و زندگانی دنیا را که سفری پیش نیست بر مرضیات خدای سبحانه تعالی
و ثواب آخرت ترجیح نباید داد که آخر کار با اوست ٭ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى ٭ یعنی و باز داشت نفس خود را از خواهش نا
مشروع که بیشتر باعث بر ترجیح دنیا همان خواهش نفس میشود ٭ فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَاْوٰى ٭ یعنی پس بتحقیق بهشت همان است
مکان لایق او شیخ ابوبکر وراق فرموده است که حقتعالی در دنیا و آخرت چیزی بهتر از نهی هوا که مخالف حق باشد نیافریده و لهذا
نزد اهل طریقت مرد وقتی بالغ میشود که از هوای نفس خلاص شود چنانچه در عرف عام وقتی بالغ میشود که از حب بازی خلاص شود ٭ بیت
خلق اطفال اند جز مست خدا ٭ نیست بالغ جز رهیده از هوا ٭ پس دیدن او دوزخ را چون دیدن تماشائیان است جلاد و دار را که موجب
فرح و انبساط خواهد شد و هر چند سطور درین مقام بیان حال دو فرقه آدمیان است در روز محشر که مآل هر یک از اینها رنگ دیگر دارد اما
مفسرین گفته اند که درین هر دو صنف اشارت است بحال دو برادر حقیقی از قریش که هر دو از پدر خود مال بسیار یافته بودند و مادر اتفاقا آنها را بسیار
دوست میداشت و در خوش خوردن و خوب پوشانیدن آنها سعی بلیغ مینمود یکی از آنها که مصعب بن عمیر نام داشت بصحبت آنحضرت صلی الله
علیه و سلم میرسید و بخوف خدا از لذائذ دنیا اجتناب میکرد و شبها در تهجد بیدار میبود و در روز تا روزه میداشت و طعام جز بیک نوع نمیخورد تا شهوت

زنان غلبه بکند و آخر الامر سوده آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنهمه مال و متاع و دولت و حشمت را ترک داده از خانمان خود جدایی گوارا
کرده در غربت و کربت بمدینه منوره هجرت فرمود و به تعلیم قرآن مردم مدینه را مشغول شد و روز جنگ احد نشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم
را برداشته در کمال ثبات و استقلال و آراستگی از دنیا رفت و شهید شد تا آنکه برای کفن او غیر از لنگی میسر نشد و آنهم از قد او کوتاه آمد اگر پای
او را میپوشیدند سرش واشد و اگر سر را میپوشیدند پا برهنه میماند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که باین لنگ سر او را بپوشید و بر پای او گیاه
خوشبو که او را اذخر می نامند باندازید همچنان کردند و دوم که عامر بن عمیر نام داشت باد او نفس و ترد [illegible] و جمیع محرمات شرعیه را ارتکاب
میکرد و بابت ترک دنیا با برادر خود همیشه نزاع مینمود و بسبب محبت دنیا بصحبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میرسید و ایمان و احکام
ایمان را قبول نمیکرد تا آنکه روز بدر همراه کافران کشته شد و کنده دوزخ گردید اعاذنا الله من سوء الخاتمة و چون آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم احوال قیامت پیش کافران بیان فرمودند و گفتند که دوزخ جای طاغیان و سرکشان و دنیا طلبان است و بهشت مقام
متقیان کافران پرسیدن گرفتند که اینهمه بعد از قیام قیامت خواهد شد با ایشان بده که قیامت کی خواهد شد و وقت آمدن آن
کدام است حقتعالی ایشان را برین سوال لایعنی توبیخ فرمود و ارشاد شد که یَسْئَلُوْنَکَ عَنِ السَّاعَةِ یعنی سوال میکنند
ترا از وقت آمدن قیامت اَیَّانَ مُرْسٰهَا یعنی کی خواهد شد بر پا کردن آن قیامت و کدام وقت متحقق خواهد شد حالانکه این
سوال ایشان بیجای محض است زیرا که کار تو بیان اوقات حوادث آینده نیست تا از تو بتقسیم سوالات نمایند این کار کار منجمان و رمالان
و جفریان و فال بینان و کاهنان است کار تو تبلیغ احکام الهی است و ترسانیدن از عقوبت او تعالی بی تعیین وقت آن عقوبت
فِیْمَ اَنْتَ مِنْ ذِکْرٰهَا یعنی در چه کاری تو از ذکر کردن وقت آن قیامت زیرا که انبیا و اولیا احیانا اوقات حوادث
مستقبله را بیان میکنند محض برای آن میکنند که چون آن حوادث موافق آن اوقات واقع شوند مردم را اعتقاد نبوت و ولایت ایشان
حاصل شود و از ایشان راه خدا بیاموزند و مهتدی شوند چنانچه اطبای ظاهر که در بعضی اوقات بطریق تقدمة المعرفة تغیرات مزاج بعضی
در زمان آینده نشان میدهند برای آن میدهند که اعتقاد طبابت آنها بعد از وقوع واقعه مو کد گردد و مردم بعلاج ایشان منتفع شوند و الا
بیان اوقات حوادث مستقبله از شروط نبوت و ولایت نیست چنانچه بیان تقدمة المعرفة از شروط طبابت نیست و بیان وقت قیامت این
فایده هم ندارد زیرا که بعد از وقوع قیامت اگر اعتقاد نبوت انبیا کسی را بهم رسد چه حاصل که وقت ایمان گذشته و قبل از وقوع قیامت
موافقت آن وقت بیان کرده شده معلوم نمیتواند شد پس ذکر وقت قیامت اصلا با کار نبوت مناسبت ندارد و معهذا این علم بخصوص
از تفصیل نیست که در کمند بشر از احاطه توانند نمود زیرا که جمیع حوادث که در عالم واقع میشوند اسباب آن حوادث نیز در عالم موجود اند پس استدلال باجتماع اسباب
آن حوادث بر وقوع آن حوادث در وقتی از اوقات کرده تعیین اوقات آن حوادث میتوان کرد بخلاف این حادثه عامه بر جمیع ارکان این عالم صدمه
خواهد رسانید و اسباب آن رنگ [illegible] بیهم [illegible] خواهند شد پس این [illegible] است و در اسباب این عالم که بعد فکر بشر بدانجا [illegible] رسد [illegible]

از پیغامبر سوال کرده میشود بواسطه یا بی واسطه آنرا حواله بعلم الهی مینماید و لهذا فرموده اند : إِلَىٰ رَبِّكَ مُنتَهَاهَا : یعنی بسوی پروردگار
تست انتهای قیامت که هم سبب آن اراده قهری اوست که برای انتقام از عصاة بنی آدم متوجه خواهد شد و هم دانستن وقت آن
اراده وعده اجتماع شر در بنی آدم که در حکمت او انتقام را موجب شوند خاصه اوست کار تو و دیگر آدمیان نیست که اسعیلم را توانند دانست
مگر آنکه از جانب خدا ایشانرا اسعلم عنایت شود و آن واقع نیست : إِنَّمَا أَنتَ مُنذِرُ مَن يَخْشَاهَا : یعنی نیستی تو مگر ترسانندهٔ
آنکه می ترسد از قیامت و درینجا شبهه مذکور میکنند که ترسنده را ترسانیدن چه معنی دارد جواب این آنست که بسبب علم اجمالی که هر عاقل
را بمجازات حاصل است پیدا اند که در دنیا مجازات واقع نمیشود پس عالمی دیگر برای آن میباید پس ترس از قیامت پیدا میشود
و ترسانیدن انبیا و مرسلین به بیان تفصیل مجازات و مضرات و نافعات آنجهان است پس هر که علم اجمالی بمجازات ندارد از
ترسانیدن انبیا و مرسلین بی بهره است و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از : مَن يَخْشَىٰ : آنست که بالقوه استعداد خوف آخرت
در وی موجود است نه آنکه بالفعل می ترسد و چون منتفع بانذار انبیا بغیر از مستعدین خشیت نمیباشند گویا انبیا را منصب انذار
دیگران نیست با جمله ترسنده را و ترساننده را سوال از وقت چیزی که از ان باید ترسید یا بیان وقت آنچیز اصلا در کار نیست
بمثابه آنکه مسافر را از قطاع الطریق خوف باشد یا دیگری او را از قطاع الطریق ترسانده او پرسد که بس کدام وقت خواهند
تاخت تا وقتیکه وقت آن را بیان نکنی من باور نخواهم کرد ظاهر است که اگر سوال کافران از وقت قیامت بنا بر ان بود که اگر
بیان وقت خواهند کرد ما ایمان خواهیم آورد پس صریح بیجا است زیرا که بیان وقت درانصورت موجب ایمان نگردد که وقوع واقعه
موافق آنوقت شود و پیش از ان بیان کردن وقت و نکردن برابر است و بعد از وقوع قیامت ایمان اعتباری نیست و اگر بنا بر ان
است که بعد و قرب او را معلوم کنند تا در صورت بعد مطمئن الخاطر باشند و در صورت قرب فکر آن نمایند پس نیز بیجا اصل است
زیرا که وقت قیامت ایشانرا این مدت دراز گذشته است بسیار اندک خواهد نمود : كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَهَا : یعنی گویا که
ایشان روزیکه خواهند دید آثار قیامت را خواهند دانست که مدت اقامت ایشان در دنیا بسیار اندک بود و تا مدت بکمال
کامل هم نرسیده بود بلکه چنان گمان خواهند کرد که : لَمْ يَلْبَثُوا : یعنی درنگ نکرده بودند در دنیا و در برزخ : إِلَّا عَشِيَّةً : مگر بقدر
پگاهی که از زوال آفتاب تا غروب آن می باشد : أَوْ ضُحَاهَا : یا بقدر چاشتگاه آن پگاه که از وقت طلوع آفتاب تا قرب
زوال میباشد و نزد ایشان در پگاه و چاشتگاه از آنجهت خواهد بود که عمر ایشان در مشقت و رنج گذشته بود و در برزخ هم
معذب ماندند مدت بقای خود را بقدر پگاه خواهند فهمید که آنوقت وقت ماندگی و رنج است و اگر عمر ایشان به راحت گذشته بود و
در برزخ هم چندان معذب نشدند بمقدار بقای خود را چاشتگاه خواهند فهمید و بعضی از علما گفته اند که شروع دوره روز و شب نزد
اکثر مردم شش خود و یونانیان و غیرهم از نصف النهار است و در شریعت از اول فجر و چون اهل حشر منظور خواهند داشت که مدت

بقای خود را کمتر از نیم روز بیان کنند خواهند گفت که اگر ابتدای روز از نصف النهار است پس ما درنگ نکردیم مگر بقدر یک بیگاه
و اگر ابتدا آن از اول فجر است پس ما درنگ نکردیم مگر یک چاشتگاه و ظاهر است در تقدیم بیگاه بر چاشتگاه همین است اما اضافت
چاشتگاه به بیگاه از انجهت است که تا اشعار شود بانکه مجموع مدت دنیا در گمان ایشان مثل یکروز خواهد آمد چنانچه در جای دیگر فرموده
اند از زبان ایشان ان لبثتم الا یوما و زمان بقای نوع خود در دنیا مثل یکساعت از ان روز خواهند فهمید نه آنکه بیگاه از
از روزی باشد و چاشتگاه از روز دیگر و اگر عشیة و ضحی میفرمودند و اضافت ضحی بسوی عشیه نمیکردند اتحاد دیگر فهمیده نمیشد و محتمل میبود
که معنی این آیه چنین باشد الا عشیة او ضحیها الضحی مع العشیة و حاصل آنکه ایشان در مدت بقاء خود در دنیا تردد کنند که آیا نیم روز
بود یا تمام روز چنانچه در جای دیگر از زبان ایشان نقل فرموده اند که لبثنا یوما او بعض یوم فاسأل العادین و الله اعلم

سورة عبس مکی است چهل و دو آیه یکصد و سی کلمه و پانصد و سی و پنج حرف است و ربط اینسوره با سورهٔ و النازعات
بچند وجه ظاهر است اول آنکه در آخر سورهٔ و النازعات انما انت منذر من یخشیها فرموده اند و در اینسوره عتاب و خطاب
برترک مقتضای این منصب که و اما من جاءک یسعی و هو یخشی فانت عنه تلهی دوم آنکه قصهٔ اینسوره با قصهٔ آنسوره تقابل دارد
در انجا پیغمبر بزرگ قدر را که حضرت موسی علیه السلام بودند پیش بادشاهی صاحب اقتداری فرستادند تملق او فرمودند که فقل
هل لک الی ان تزکی و در اینجا گدای نابینای خاکساری را پیش خاتم المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم آوردند و خاطرداری او امر
نمودند و بر توجه باغنیا و اصحاب ثروت عتاب کردند در انجا حضرت موسی ع بطریق آرزو میگفتند که هل لک الی ان تزکی
و در اینجا حقتعالی امیدوار میسازد که لعله یزکی آن بادشاه را بطغیان وصف فرمودند این گدا را بترس و خشیت آن بادشاه
جبار در مقام خود نشسته و پیغمبر برفتن نزد او مامور شده که اذهب الی فرعون و در اینجا آن گدا خود دویده می آید که و اما من جاءک
یسعی تا معلوم شود که کار و بار انبیا مبنی بر جریان تحت الحکم و القضا است هرچه میفرمایند بعمل می آرند اگر بزیارت اغنیا و سرکشان
و تملق ایشان بفرمایند بسر و چشم و اگر برای گدایان و خاکساران بتعظیم و توقیر حکم کنند علی الراس و العین نه با طاعت و انقیاد گدایان
خوشدل میشوند نه از تکبر و سرکشی جباران تنگدلی میشوند هم بیرسانند فرعون را باید دید که بچه صفت موصوف شده ثم ادبر یسعی یعنی پشت
داد از راه حق میدوید و این گدای نابینا را باید فهمید که بچه رنگ می آید جاءک یسعی یعنی رو بحق آورده میدوید سوم آنکه در این هر دو
سوره احوال قیامت و شدائد روز بیک نسق مذکور شده در آنسوره فاذا جاءت الطامة الکبری یوم یتذکر الانسان ما سعی الی آخرها
فرموده اند در اینسوره فاذا جاءت الصاخة یوم یفر المرء من اخیه الی الآخر ارشاد شد چهارم آنکه تعداد نعمتهای الهی در مصالح
معاش و خلقت آدمی و اصول او نیز در این هر دو سوره مناسبت قریبه باتحاد داده اند در آنسوره فاخرج منها ماءها و مرعیها متاعا
لکم و لانعامکم مذکور است و در اینسوره و فاکهة و ابا متاعا لکم و لانعامکم در آنسوره خلقت آسمان و روز و شب و زمین و کوه بیان

فرموده اند و در این سوره خلقت آدمی از وقت نطفگی تا دم مرگ ارشاد نموده و قبل از آنکه سبب نزول این سوره مذکور شود تمهید
مقدمه ضرورست اول باید دانست که در میان محبوبان خدا که انبیا را برای کار ارشاد و هدایت برگزیده اند و در میان انبیا پیغامبر
صفیف از جنسیت او صاف بشریت و صفات نفس فرقی نمی باشد بلکه فرق از این جهت است که محبوبان را خود تربیت میفرمایند و هرگاه
از صفات نفس ایشان بحکم اقتضای جبلت نوعی بشری بر اراده و بجودی خود حرکتی میکنند که موجب احتجاب نور الحق باشد زود بتأدیب
و عتاب آگاه میسازند و تدارکش میفرمایند چنانچه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باین معنی اشاره فرموده اند که ادبنی ربی فاحسن
تادیبی و علمنی فاحسن تعلیمی تا آنکه اول تخلق باخلاق الله ایشان را حاصل آید که لازم مرتبه حصول و فنای نفس است بعد از آن تحقق
بآن اخلاق میسر شود که تابع مرتبه بقا است و آنرا حالت استقامت و تمکین نامند پس صدور بعضی حرکات از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
منافی منصب و مرتبه آن جناب نیست بلکه تادیب و عتاب الهی بر آن حرکات عین دلیل آن منصب و آن مرتبه عظیم است و چون این تمهید
ممهد شد باید دانست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روزی در مسجد الحرام تشریف داشتند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سرداران
و عمده های قریش مثل عتبه و ربیعه پسران شیبه و ابوجهل بن هشام و حضرت عباس ابن عبد المطلب و دیگر روسا نشسته بودند آنحضرت
صلی الله علیه و سلم ایشان را خوبی دین اسلام و بدی بت پرستی میفهمانیدند و بکمال توجه و اهتمام مشغول مخاطبه و هم کلامی آنها بودند در این
اثنا نابینایی که عبد الله بن شریح بن مالک بن ربیعه زهری بود و او را ابن ام مکتوم نیز می گفتند بنابر آنکه مکتوم کور را میگویند و مادر او را
ام مکتوم لقب داده بودند نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از آمدن او در این وقت ناخوش شدند
و دانستند که این مرد نابینا است رنگ مجلس را نخواهد دریافت و سخنان بی وقت و بی محل خواهد گفت و قطع کلام خواهد نمود و سخن که با این
عمده ها در میان داریم و ایشان را دعوت اسلام میکنیم ناتمام و نیم کاره خواهد ماند تا آنکه آن نابینا پیش پیش مجلس رسیده و متصل آن
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده نشست و گفت که مرا فلان و فلان سوره از قرآن مجید بیاموزید و بکمال من متوجه شوید که من
شیفته تمام هستم پریشان پریشان بمجلس شما رسیده ام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بپاس خاطر آن عمده ها سکوت فرمودند
ارشاد کردند که باش آن نابینا یک دو دم فرصت نمیکرد و باز همین مطلب را تکرار مینمود و عجلت میکرد بسبب این حرکات نا ملایم او که
موجب تنفر و تنگدلی سرداران عمده ها بود آثار کراهت بر چهره مبارک ظاهر شد و جبین پرشکن گردید و روی خود را از سمت
آن نابینا گردانیده بسوی آن عمده ها متوجه شدند در همین حین این سوره نازل شد و عتاب سخت برین معامله فرود آمد مروی است
که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم از زبان جبرئیل علیه السلام این آیات شنیدند و هم رنگ آنحضرت صلعم کاهی میشد و نهایت ترس مستولی میگشت
تا آنکه کلا انها تذکره را از زبان جبرئیل علیه السلام شنیدند شاد شدند و رنگ روی بحال آمد و دانستند که این همه عتابی بر شیوه غضب نیست بنابر نصیحت و از آثار
لطف است نه از آثار قهر و خطر و بعد از این آنحضرت صلعم در خانه آن نابینا که مأیوس شده براه رفته بود تشریف برده معذرتها

بجا آوردند و او را باز بدولتخانه خود آورده چادر مبارک را برای او فرش کرده او را بالای آن چادر نشاندند و هرگاه که او در مجلس
آنحضرت صلعم می آمد تعظیم و اکرام او میفرمودند و ارشاد میکردند که مرحبا بمن عاتبني فيه ربي یعنی خوش آمدی ای کسیکه پروردگار
من در حق او مرا عتاب فرمود و هرگاه آنحضرت صلعم آن نابینا را میدیدند میفرمودند که اگر حاجتی یا کاری داری بفرما و او را دو سفر بجای
خود در مدینه منوره امام نماز گذاشته تشریف بردند و انس بن مالک از حال آن نابینا خبری شگرف روایت کرده است که روز جنگ
قادسیه من او را دیدم زره پوش بر اسپ تازی سوار و پیش پیش او نشانی سیاه بهمان نابینائی خود بر صف کافران حمله مینمود
و نیز مرویست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعد ازین قصه در روی هیچ فقیری چین بر جبین نکردند و هیچ دولتمند را به تملق پیش نیامدند
و در اینمقام مفسرانرا در وجه این عتاب اشکالی است سخت زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در اینجا مطلبی که خلاف قواعد شریعت
باشد عمل نیاوردند اینقدر عتاب بر ایشان چرا فرمودند زیرا که قاعده شرع است که نفع عام مقدم بر نفع خاص است پس آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم دعوت سرداران و عمده ها را باسلام بر تعلیم قرآن این نابینا ازین جهت مقدم فرمودند که در اسلام آوردن آنها توقع اسلام
آوردن تمام شهر مکه بود که الناس على دين ملوكهم و در تعلیم چند سوره قرآن بیک نابینا نفعی خاص بآن نابینا میشد و لیکن و نیز دعوت
باسلام مقدم و ارجح از تعلیم قرآنست زیرا که آن اصل است و این فرع و نزد فقها مقرر است که اگر شخصی در وقتی بیاید و بگوید که مرا تلقین
اسلام نمائید و شخصی دیگر همانوقت طالب تعلیم قرآن یا ارشاد و نصیحت گردد تلقین اسلام را مقدم و مرجح باید ساخت که در تاخیر آن ضرریست
عظیم زیاده بر تاخیر امور دیگر حالت کافر در ابتلا بمرض روحانی خود که کفر است مانند حالت سرسام زده است که بادنی اهمال و تاخیر کار
او از دست میرود و حالت جاهل مسایل شرعیه یا کسیکه قرآن نمی تواند خواند مانند مریضی است که مرض او چندان مخوف نیست بسهولت
و تدریج تدارکش میتوان کرد و تغیر چهره آنحضرت صلعم را که بسبب حرکات ناملایم آن نابینا لاحق شده بوجهی قابل عتاب نیست اول آنکه این
تغیر جبلی است خارج از مقدور و بامتثال این امور تکلیف دادن از قبیل تکلیف ما لا یطاق است دوم آنکه نزد نابینا چهره را عبوس کردن
و رو گردانیدن یا خندانی چهره و توجه تام برابر است که هیچ نمی بیند تا متاذی و متالم شود و معهذا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را
هنوز نامرضی بودن این فعل نزد حقتعالی معلوم هم نبود زیرا که هنوز نهی ازین فعل نازل نشده بود و پیش از ابتدای نهی اینقدر عتاب چه قسم گنجایش
داشت جواب این اشکال آنست که **بیت** کار پاکان را قیاس از خود مگیر * گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر * هرچند آن نابینا تغیر چهره
مبارک را نمیدید اما مردم دیگر میدیدند و حمل بر خاطرداری اغنیا و اهمال جانب فقرا مینمودند حقتعالی در حق محبوب خود این تهمت را هم نه پسندید
و خواست تا ظاهر و باطن محبوب من در اخلاص و رضاجوئی او تعالی مصروف باشد و اصلا جای سخن بدگمانان نماند و نیز نفوس قدسیه
را باید که بحسب استعداد مسترشدین افاضه و افاده منظور دارند و در مآل کار نظر کنند ای بسا فقیر خاکسار که باستعداد عالی خود شمع و چراغ اقلیمی
و جهانی گشته پس عموم نفع را از قوت استعداد مسترشد متوقع باید بود و بکثرت اتباع را بالفعل اغنیا را میباشد فریفته بودن کار ظاهر بینان

وناواقفان مراتب استعداد نفوس است نیز نفع این نابینا الفیض صحبت آنحضرت صلعم امری بود معلوم بالیقین و انتفاع آن سرداران
بدعوت اسلام باز انتفاع اهل شهر باتباع آنها امری بود موهوم موهوم را بر معلوم ترجیح دادن خوب نیست و کنه سخن آنست که اینحرکت
آنحضرت صلعم هر چند شایبه از ناشر و عیبت و گناه بودن ندارد اما محبوبان را اکتفا بر عظمت از گناه نمیکنند بلکه از ایشان تخلق باخلاق
الهی میخواهند بمشابه آنکه پدر مشفق در آنچه از فرزندان خود مخالف وضع و آیین خود می بیند گو مشروع و صواب باشد عتاب میفرماید بلکه
فرزندان خود را نمی پسندند که بطور مشایخ و صلحا معتکف مساجد و مانوس خلوات باشند و مشایخ و صلحا فرزندان خود را نمی پسندند که بطور
عسکریان و نوکری پیشها در سعی و تلاش معاش گو از وجه حلال باشد مشغول شوند و علی هذا القیاس پس این عتاب و خطاب بنا بر ترجیح و تنبیه
از معصیت است تا وجه آن در صورت بیگناهی مشکل شود بلکه از قبیل تربیت پدران فرزندان خود است که وجه آن ظاهر است و وجه تسمیه این
سوره بسوره عبس آنست که عتاب او تعالی بر این پیغمبر عظیم القدر بانکه از کمترین مسترشدان اعراض نمود و بعبده مشغول شد بنام سوره کن
از سوره های قرآن مجید باشد تا علی مر الدهور والاعصار عنایت او تعالی بحال مسترشدان و طلبه علم نصب العین هر معلمان خصوصاً مرشدان
و معلمان گردد که بمجرد شنیدن نام این سوره آن قصه بیاد ایشان آید و عبرت گیرند و نیز کمال محبوبیت این پیغمبر در حضور خداوندی ثابت
شود که اینقدر تغیر چهره او را اینقدر شاق دانست که بار بار بر زبان قاریان و تالیان یاد میفرماید و از آنجنبه رسید و کلامی را که در آن این
قصه مذکور است بهمین عنوان معنون ساخته بمشابه آنکه عاشق و الا معامله نامرغوب محبوب خود را شاق دانسته وقت آن معامله و مکان آن معامله را
بآن معامله ممتاز ... بسم الله الرحمن الرحیم عَبَسَ یعنی رو ترش کرد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و اکتفا
باین قدر نموده بلکه وَتَوَلّٰى یعنی رو گردانید اَنْ جَآءَهُ الْاَعْمٰى یعنی از اینکه آمد پیش او نابینا و مفسرین را اختلافی
است در آنکه آمدن نابینا را چرا در اینجا مذکور فرموده بعضی گویند که محض بیان واقع است و بعضی گویند که برای مزید عتاب است که این
پیغمبر را رحمة للعالمین گردانیدیم و برای هدایت عالمیان فرستادیم و پیشتر لایق رحمت ضعیفان و گدایان و نابینایان اند و بهتر راه نمای کوران
مسترشد پس این تقسیم مردوم اعراض کردن کمال منافات با مرتبه پیغمبری دارد بمشابه آنکه شخصی غلام خود را بفرماید که هر که راه گم کرده باشد او را راه
نما و آن غلام بینایان و صحیح بصران را رهنمای کند و کوران و ضعیف البصران را اهمال نماید و بنا بر تقویت عتاب گفته اند که آنحضرت صلعم را
درین کلام مخاطب هم نفرمودند زیرا که آنحضرت صلعم که در آنوقت از مرضی حق غایب شده بودند اگرچه بندگان او را بسوی آدمی
خواندند در حکم غایب از حضور حق قرار دادند زیرا که ایشان در آنوقت از مطلب طالبان حضور حق غفلت ورزیده بودند و غایب را
خطاب لایق نیست باز چون گرم شکایت شدند برای مزید توبیخ خطاب فرمودند بمنزله کسیکه اول شکایت بنده گنهگار خود پیش مردم
میکند و او را بجهت شدت عتاب مخاطب نمیسازد و چون در شکایت گرم میشود خطاب بآن بنده شروع میکند و چون در اینجا کسی
نبود که نزد او شکایت ایشان بیان فرمایند لاجرم اول شکایت ایشان هم نزد ایشان بطریق غیبت فرموده باز خطاب عتاب

آمیز شروع کردند تا اشعاری باین وتیره شود و شدت عتاب معلوم گردد و محققین گفته اند که آوردن این قصه برای تمهید عذر است
از جانب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درین معامله که با آن نابینا کردند لیکن مقتضای کمال رحمت و محبت است که در عین عتاب عذر ایشان
نیز بیان میفرمایند بمنزله پدری شفیق که شکایت حرکات ناملایم فرزند خود بحضور مردم میکند و در عین شکایت عذر آن فرزند نیز بیان کرده میرود
تا مردم بدانند که این فرزند قابل عتاب نیست و درین حرکات معذور است با کمال شفقت پدری است که باین قدر هم در حق او راضی
نمیشوند و میخواهند که تربیت او را بحد کمال رسانند و وجه عذر آنست که گویا چنین ارشاد میشود که حسن خلق این پیغمبر اصلا اقتضای آن
نمیکرد که با گدایان و بی نوایان که طلب حق میکنند و از راه دین دارند باین نوع پیش آید لیکن این پیغمبر دانست که این مرد نابینا است
اعراض را از اقبال و ترشروی را از خنده روی امتیاز نمیکند پس بمقتضای کراهت حرکات او چنین ترش کرده بود گردانید و خود را
بتکلیف ازین عمل باز نداشت و بنا بر کمال رحمت و عنایت ذکر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درین مقام حذف کرده فعل غایب را از فاعل خالی
آورده اند تا صریح نسبت این فعل بآن محبوب نکنند گویا چنین ارشاد میشود که روترش کرده اعراض نمود و ترش کننده و اعراض کننده
را اگر لفظ خطاب میفرمودند نسبت این فعل بآن محبوب صراحة مفهوم میشد و آن خلاف مقتضای کمال رحمت و شفقت است پس در عین
شکایت و عتاب نیز مراعات لطف و محبت مرعی شده میرود و بعضی گفته اند که تعلیم اعمی دشواری دارد زیرا که او بر بحر و حفظ اکتفا میکند مراتب
مکتوب ازو امکان ندارد پس عذر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باین نوع ارشاد شد که تو آن نابینا را قاصر الاستعداد دانسته از تعلیم او
اعراض نمودی حالانکه کوری چشم موجب این اعراض نیست بلکه کوری دل موجب این اعراض است و آنجماعه سرداران همه کوردل بودند
تر لایق آن بود که از آنها اعراض میکردی نه ازین کورچشم زیرا که شاید این کورچشم بینادل باشد وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَّكَّىٰ
یعنی و چه میداند ترا که شاید آن کورچشم پاک شود و آینهٔ دل او بحدی مصقول گردد که آنچه صاحبان بینای ظاهر از امور غیبیه نکشته اند دریافت
و میباید و مقتدای عالمی گردد و آن یک کس نابینا بهتر از هزاران بینا شود و نعم ما قیل بیت فدای کوری خفاش چشم بینایی
که منکر رخ آفتاب نیم شبی است أَوْ يَذَّكَّرُ یعنی یا آن نابینا پند پذیرد اگرچه بمرتبه صقالت قلب نرسد اما معنی قرآن و امر و نهی
آن در ذهن و خاطر او رسوخ و استقرار پیدا کند بحدی که وهم و خیال بآن آمیزش نکند فَتَنْفَعَهُ الذِّكْرَىٰ یعنی پس نفع دهد او را آن
پند گرفتن که بسبب آن منافع عمده دین را طلب کند و مضرات عظیمه این را دفع نماید و لطیفه عقل او روشن شود و از هزاران روشن چشمان بهتر
گردد و عالم ربانی شود چنانچه در شق اول لطیفه قلب او مصقول شده مرتبه ولی صاحب کشف و عرفان حاصل میکرد و چون حصول یک شق لا بعینه
در حق آن اعمی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و دیگر بینندگان احوال او را بالیقین معلوم شود این مضمون را بکلمه او که دلالت بر شک
میکند ارشاد فرمودند آری از شدت شوق آن نابینا و کثرت حرص او بر فیض یابیهای صحبت پیغمبر دانسته شد و استقرار بحال او در حق آن
استعداد یقینی بود که آخر چیزی خواهد شد و ازین هر دو مرتبه محروم مطلق نخواهد ماند صاحب کشاف نیز بمدلول کلمه او تنبیه شده تفسیر

بطریق سوال آورده بست که درای پاک شدن دیگر کدام نفع بپند متوقع است وجواب نوشته که پاک شدن کنایه از اجتناب گناه و
تقوی است ونفع کردن پند عبارت از فعل طاعات که بسبب آن حصول ثواب متوقع است وثواب منفعت سوامی است لیکن بنابین سخن اعتراض ایراد
کرده اند که از حصول علم هردو چیز حاصل میشود هم اجتناب از گناه وهم فعل طاعت پس مقام استعمال حرف واو است نه حرف او ودر جواب این
ایراد گفته اند که طالب علم را بتعیین معلوم نیست که چه خواهد شنید اگر نهی بشنود از گناه باز ماند واگر امری بشنود در طاعت بیفزاید واگر هردو بشنود هردو
کار کند پس استعمال حرف او بنابرای منع خلو است نه برای منع جمع وجهی وجیه پیدا شد وحق آنست که سابق گذشته ‌ۛ فَأَمَّا مَنِ اسْتَغْنَىٰ ‌ۛ
یعنی اما کسیکه استغنا میکند از ارشاد تو بلکه از راه تو بمال وجاه خود خورسند است ‌ۛ فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّىٰ ‌ۛ یعنی پس تو برای او متصدی
ارشاد میشوی واز مستر شدان شوقین اعراض میکنی بخیال آنکه بی پروا را طالب وشوقین این راه باید کرد وبحال او متوجه باید شد وطالب
شوقین با شوق او را ببین بست آخر مطلب خواهد رسید ‌ۛ وَمَا عَلَيْكَ أَلَّا يَزَّكَّىٰ ‌ۛ یعنی چه ضرر عاید میشود بر تو از ینکه آن بی پروا
پاک نشود زیرا که کار تو تبلیغ فرمان الهی است وتربیت مستعدان شوقین وآنده صورت قبول او یا قبول استغنا ن ترا حاصل است ‌ۛ وَأَمَّا مَنْ
جَاءَكَ يَسْعَىٰ ‌ۛ یعنی واما کسیکه می آید پیش تو سعی کرده ومشقت برداشته شل نابینایی که دست کش نداشت وبجا بجا پا خورده بمجلس
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میرسید ‌ۛ وَهُوَ يَخْشَىٰ ‌ۛ یعنی واو میترسد اول از خدا میترسد تا از مرضیات او ونفسد و بمنهیات او نزدیک
نشود واین ترس موجب شوق او در طلب علم وحضور صحبت تو میگردد و باز در راه از ایذای کافران میترسد که مبادا بر سر او در حضور آنحضرت صلعم
مطلع شوند وایذا رسند باز از افتادن ولغزش پا خوردن میترسد باز چون در حضور تو میرسد از فوت وقت سبق خود میترسد که مبادا آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بشغلی پیش آید ومن محروم مانم ‌ۛ فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّىٰ ‌ۛ یعنی پس تو از آن کس رخ گردانیده مشغول بدیگران
میشوی وبحال او نمی پردازی گویا فائده کلی در همین کار می بینی که بی پروایان در صید گاه دام کنی و بر سر راه آری ومشتاقان وطالبان
صادق را بانتظار وعدم فرصت در کمال شوق مضطرب داری ‌ۛ كَلَّا ‌ۛ یعنی من بعد چنین مکن زیرا که ‌ۛ إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ ‌ۛ یعنی تحقیق این
آیات قرآنی برای یاد کردن خدا واسمای او وصفات او وافعال او واحکام او وجزای او است تا مردم را راه معرفت وعبادت ومحبت
وخوف ورجا گشاده گردد ودر سلوک طریق الهی پیش گیرند ودر همین تملق والتجا واحتیاج مقید نیست بلکه اختیار دل ورغبت طبع در کار است
‌ۛ فَمَنْ شَاءَ ذَكَرَهُ ‌ۛ پس هرکه خواهش صادق دارد ذکر کند این قرآن را که در حقیقت ذکر الهی است وذکر الهی بدون رغبت او وصدق
عزیمت مقید نیست ووجه تانیث ضمیر در اینها وتذکیر در ذکره باوجود آنکه مرجع واحد است یعنی قرآن آنست که تذکره بودن قرآن نظر بآیات
وسورها است که هر یک مضمون علیحده دارند در بعضی بیان اسما وصفات است ودر بعضی بیان احکام وشرایع ودر بعضی وعد ووعید
وذکر بودن قرآن نظر بهیئت وحدانیت او است که تمام قرآن در آن برابر است واختلاف مضامین را در ذکر بودنش تاثیری نیست زیرا که
هر مضمون که باشد کلام الهی است واتصال کلام با متکلم اقوی واشد است از اتصال نام با صاحب نام وانفعالیکه در وقت ذکر نام

بانشخص حاصل میشود از انفعالی که در وقت خواندن کلام و حاصل میگردد و کثر است چنانچه بر صاحب تجربه پوشیده نیست و نیز کلام شخص
نشانی است عمده از شیون ذات او که در وقت تلاوت آن کلام بر قلب تا متجلی میشود لهذا تاثیر کلام بزرگان در نفس زیاده تر از تاثیر
نام انها میباشد و لهذا در حدیث شریف وارد است که در حق قران فرموده اند که القران حبل الله المتین ۝ و حضرت امام جعفر صادق رضی
فرموده اند که تجلی الله لعباده فی کلامه لکنهم لا یبصرون ۝ و اگر کسی را این خطره بخاطر خطور کند که اگر عمده ها و سرداران و اغنیا و دولتمندان
شوق کتابی یا کلامی یا شعری پیدا می کنند قدر و عزت آن کتاب و آن کلام می افزاید و او را از دست خوشنویسان زرین رقم بر کاغذ های
حریر طلا کاری مینویسانند و مطلا و مجدول و مذهب می نمایند و در غلاف ها نقره کاری مینهند و بر رحلهای منقش و مذهب میگذارند
و در صندوقهای متکلف محفوظ میدارند و باین سبب عزت و جاه کلام می افزاید و در اذهان مردم عظمت و جلال پیدا میکند مشابه انکه
شعری دلکش با آواز خوش خوانده شود که زیاده موثر میافتد از انکه سرسری خوانده شود پس آنحضرت را صلعم در انچه از شغل بدعوت
عمده ها و سرداران میفرموده آز فقراء گدایان در آن وقت اعراض میکردند همین غرض ملحوظ خواهد بود گوئیم که این قران از آن
قبیل نیست که باین چیزها عزت و قدر او بیفزاید بلکه عزت و قدر او در عالمی که از انجا بر زمینیان میرسد باید دید فِی صُحُفٍ مُّكَرَّمَةٍ
یعنی آیات قران نوشته شده است در صحیفه های گرامی قدر که قدر آنها را حق تعالی خود گرامی کرده است ۝ مَّرْفُوعَةٍ یعنی آن صحیفه ها
بلند نهاده شده اند در بیت العزت که محل عمده است در آسمان دنیا و قران مجید را اول از لوح محفوظ نقل کنانیده باین مقام رسانیدند و
از انجا نجما نجما نازل میشد ۝ مُّطَهَّرَةٍ یعنی آن صحیفه ها پاک کرده شده اند از جمیع نجاسات و پلیدیها و اگر عمده ها و سرداران دنیا آیات این
قران را در کاغذ های حریر طلای خواهند نویسانید هرگز بآن کرامت و بزرگی نخواهد رسید و اگر بر رحلها و صندوقچه ها خواهند نهاد هرگز بآن
بلندی نزدیک نخواهد شد و اگر بمالیدن عطر و احتیاط از قاذورات این آیات را پاک خواهند ساخت بآن پاکی نخواهد رسید و هرگز دست هیچ
گنهگار بآنها نمیرسد بلکه آن صحیفه ها ۝ بِأَيْدِي سَفَرَةٍ حواله کرده شده است در دست نویسندگانی که كِرَامٍ بَرَرَةٍ ۝ یعنی
بزرگ قدران و نیکوکاران اند گاهی خلاف کرم و نیکی از آنها سر زد نمیشود و نویسندگان دنیا ملوث بگناه و آلوده خباثت طبیعه اند از انکه ظاهر
شود و انبیا اینجه میکشایند پس در حق قران عزت و قدر را از رغبت دنیا داران و اهل دول توقع داشتن محض بیجا است بلکه قدر این نعمت را اگر
اهل دنیا بشناسند غنیمت است زیرا که آدمی بالطبع مجبول بر کفران نعمت است ۝ قُتِلَ الْإِنسَانُ مَا أَكْفَرَهُ ۝ کشته باد انسان که چه قدر
کفران نعمت میکند و کسی را باین کلام عظیم القدر او را نواخته است و انواع هدایت و آثار در ان فرموده نمیشناسد و حقوق او را ادا نمی نماید و بمال
جاه خود بی پروا و مستغنی میشود بلکه از اصل و فرع خود خبر ندارد که چه چیز ذلیل بود ۝ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ ۝ یعنی از کدام چیز حقیر پیدا کرده است
او را و اگر انسان بسبب حیا جواب این سوال ندهد ما میگوئیم ۝ مِن نُّطْفَةٍ خَلَقَهُ ۝ یعنی از آب نطفه پیدا کرده است او را که از راه بول برآمده و دوبار
بول برآمده و با خون و آلایش مخلوط شده گوشت پاره گشت ۝ فَقَدَّرَهُ ۝ یعنی پس اندازه کرد او را هم اعضای متناسب داد او را از گوش و چشم

دوست و یا در زبان و لب هم قامت او را در کوتاهی و درازی معین فرمود و هم رزق او را و هم اجل او را و هم عمل او را مقرر ساخت و هم مدت
استقرار او را در شکم مادر از نه ماه یا کم و زیاده معین فرمود ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ باز راه برآمدن آسان کرد برای او زیرا که طفل در شکم مادر
سر بجانب سر مادر دارد و پا بجانب پای مادر و چون هنگام ولادت میرسد الهام میشود که آن طفل خود بخود منقلب شده سر بجانب پایین و
پا بجانب بالا میکند تا برآمدن او آسان شود و چون از شکم می برآید راه تلاش معاش او را آسان میکند اگر بوقت گرسنگی پستان در دهنش
افتاد بمکیدن پستان را محکم گرفته مکیدن شروع میکند و الا بگریه و آواز اظهار گرسنگی نماید و علی هذا القیاس سال بسال اطوار او را
مختلف آسان میکند تا آنکه بکمال میرسد و راه خیر و شر و حق و باطل بفرستادن پیغمبران و نازل شدن کتابها و صحبت مرشدان شفیق و تلمید علما
صاحب التحقیق آسان میشود باز برخی را راه بهشت و نجات سهل میگردد و توفیق سلوک آن راه می یابند و بعضی را راه هلاک و دوزخ [illegible]
سهل نماید و در آن راه آمد بالجمله تا آخر عمر راه تحصیل کمال آسان شده میرود ثُمَّ أَمَاتَهُ یعنی پس میرانید او را تا ثمره سعی که در دار دنیا
برای تحصیل کمال خود کشیده بود بچشد و در عالم برزخ آثار اعمال خود را ببیند پس موت نیز نعمتی است عظیم القدر که وصول بنتیجه تجارت
در همان سفر حاصل است اگر موت نمی بود آدمی دایما در کشاکش اعمال شاقه میماند و ثمره آن همه مشقت را هرگز نمی یافت و از جهت
که سیر این را نیز در مقام تعداد نعمتها مذکور فرموده اند و از بزرگان منقول است که الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب
و بعضی مفسران ظاهربین در مقام از وجه نعمت بودن موت غافل شده بطریق سوال آورده اند که موت را چرا در اسما نعمتها
شمرده اند جواب این سوال باین مدعا داده که نزد بلغا در کلام محض فایده برآخرش چه باشد و بعد از موت حکم بگور کردن که فرموده اند
این هم نعمتی است عظیم که آدمی را بآن کرم ساخته اند که نفس موت نعمت نباشد بمنزله آنکه پدر شفیق در مقام شمردن نعمتهای خود بر فرزند بگوید
که من ترا چنین و چنان کردم باز چون بیمار شدی علاج تو کردم پس در حقیقت نعمت مقصود علاج است اما چون نعمت بودن علاج موقوف بر
لحوق مرض است ذکر مرض نیز در اثنای کلام ضرور افتاد و برای اشاره بهمین معنی در میان اماته و اقبار لفظ ثم نیاوردند بلکه حرف فا آوردند
فَأَقْبَرَهُ یعنی پس گور کنانید او را پس گویا اشاره میفرمایند که مجموع اماته و اقبار نعمت واحد است [illegible]
جا باید دانست که حکم بگور کردن را اقبار میگویند و گور کردن را قبر میگویند یقال اقبر الرجل عبده اذا امره بان یقبره و قبر الرجل عبده اذا ادخله فی القبر
و صورت حکم فرمودن الله تعالی بگور کردن مردگان در اول چنین واقع شد که چون قابیل هابیل را کشت و مردن آدمی
را اول همان وقت وقوع یافت قابیل هیچ ندانست که این مرده را چه باید کرد ناچار جثه هابیل را در چادر کلانی پیچیده همراه خود
میداشت چون درین نقل و تحویل مشقت بسیار کشید و بستوه آمد حیران شده روزی در صحرای مغموم نشسته بود که ناگاه زاغی پیدا شد
و با زاغ دیگر جنگ کرده او را کشت باز بمنقار خود و پنجه های خود زمین را کافته جثه زاغ مرده را در گوری انداخت و بالا
آن خاک بسیار بمنقار خود توده کرد قابیل ازین حرکت زاغ پی برد که مرده را هم چنین باید کرد جثه برادر خود را

نیز دفن کرده قبر درست نمود باز چون حضرت آدم علیه السلام وفات یافتند فرشتگان از آسمان نازل شده بحضور اولاد ایشان طریق غسل
و تکفین و تجهیز و کندن گور بعمل آوردند از آن باز همین طریق معمول شد و این تعلیم الهی که اولاً قابیل را بسبب قصور استعداد او بواسطه
زاغ واقع شد و ثانیاً اولاد حضرت آدم علیه السلام را بواسطه فرشتگان تعلیم کرده شد مبنی است بر تعظیم و تکریمی است پس فهمیم که اگر مرده آدمی را
بدستور جانوران دیگر بر روی زمین میگذاشتند متعفن شده بوی بد میکرد و مشام جهانیان را پراگنده میساخت و مردم از آن متنفر
میشدند و بدگوییها میکردند و نیز سباع درنده و پرنده اعضای او را لخت لخت کرده میبردند و جانوران ناپاک مردار خوار
او را طعمه خود میساختند و حقارت عظیم باو لاحق میشد و عیوب او بی پرده مشهور خاص و عام میشد و قدر او در نظر مردم کم میگشت
لاجرم برای تکریم او این وضع را از غیب تعلیم فرمودند آدمیم را نیز آنکه هنود مرده خود را میسوزند و گور نمیکنند و میگویند که آتش پاک کننده هر ناپاک
و دور کننده هر بوی بد است و در زمین نهادن همه را منظور تعفن و هر کثافت نیست و دفن میکنند پس سوختن بآتش اولی باشد جواب آن است
که آتش خائن است هر چه او را دهند میخورد و زمین امانت دار است هر چه در وی گور کنند میماند و مرده را از زمین گذاشتن او راست است از آنکه
بخائن حواله نمایند و ایضاً خیلی آدمی بلکه جانوران دیگر هم هست که چون چیزی را خواهند که محفوظ دارند در زمین دفن میکنند از جنس مال و خزاین
و چون خواهند که او را نیست و نابود نمایند بآتش میسوزند و آدمی را انتظار تغیر و تعلق ارواح با بدن بیشتر که او در پیش است و مرده را بآتش
سوختن مخالف این انتظاری است و نیز کمال بی قدری مرده است که او را در آتش سوخته برهوا میپراشند زیرا که اینها را الحیزهای خسیس و ناپاک کرده میشود
و چیزهای عزیز را که بقای آنها مطلوب است غیر از دفن بزمین معمول نیست و آنچه گفته اند که آتش بوی بد را دور میکند و زمین بر عکس آن
متعفن و بدبو میسازد پس این در وقتی است که بر آوردن آن چیز از زمین منظور باشد و چون گذاشتن آن در زمین مقصود بود از تعفن هیچ
باکی نه اصلا اثر آن زمینها را محسوس نمیشود و معهذا در صورت دفن چندی رطوبات بدن متعفن شده خشک میشوند و اعضا و اجزای بدن همه
بر شکل و مقدار خود میمانند گویا شخصی خفته چنانچه در حالت زندگی خواب میکرد هم چنان در نیحالت میخوابد بر خلاف سوختن بآتش که اعضا را متفرق
ساخته از شکل و مقدار و رنگ و صورت هیچ اثر نمیگذارد و نیز خلقت آدمی از خاک است و بحکم کل شیء یرجع الی اصله او را باصل خود رسانیدن بهتر
باید ساخت بخلاف آتش که ماده خلقت شیاطین و جنیان است چون بدن آدمی را بعد از موت بآتش بسوزند ارواح لطیفه او با دود آتش آمیزش
نموده مشابهت تام باشیاطین و جنیان پیدا کنند و ازین است که اکثر ارواح کسانیکه سوخته میشوند بعد از موت حکم شیاطین میگیرند و مار دستان
می چسپند و ایذا میرسانند پس در دفن کردن ارجاع شیء بحقیقت خود است و در سوختن قلب حقیقت گویند که در ابتدای زمان اسلام لشکری از
لشکرهای اسلام در حدود هندوستان وارد شده بود و یکی از راجایان هنود برای دیدن روش لشکر اسلام که در آن وقت مذهب جدید بود در آنجا
رفت بعد از تفتیش احوال و اطلاع بر وضع و آئین اهل اسلام اعتراض نمود که همه چیز شما خوب است مگر آنکه مرده خود را گور میکنید و بآتش نمیسوزید
حالانکه گور کردن موجب ناپاکی و بوی بد میشود و سوختن باعث پاکی و زوال تعفن میگردد فقیهی از فقهای اسلام در آنجا حاضر بود گفت که

کہ من از تو سئوالی می پرسم خاطر نشان من کن باز جواب اعتراض تو خواهم داد آن هنود گفت بپرس فقیه گفت بگو که اگر شخصی در ملکی وارد
شود و زنی را بنکاح بگیرد و زن دیگر را برای باورچی گری نگاه دارد و از آن زن منکوحه او را پسری بوجود آید باز آن مرد را داعیه
سفری سانح شود و خواهد که پسر خود را گذاشته روم تا چون باز آیم آن پسر را دریابم پیش کدام زن بگذارد آن زن که مادر اوست یا آن
زن که باورچی اوست هنود گفت که ظاهر است که با وجود مادر پسر را به باورچی حواله نباید کرد زیرا که پسر از آن مادر است نه از آن باورچی
فقیه گفت خوب گفتی حالا جواب اعتراض خود بشنو روح آسمانی چون در دنیا آمد بدنی از زمین مخلوق نموده باو عنایت فرمودند و همیشه غذا
و دوا و لباس و سکونت و دیگر منافع او از زمین باو رسانیدند و آتش محض از باورچی گری در حق آدمی کاری ندارد و نهایت فایده آتش همین است
که چیزهای خام را که از زمین میروید پخته میسازد پس مادر آدمی زمین است و باورچی او آتش چون روح که بمنزله پدر بدن است خواست که
بعالم برزخ رود ناچار پسر خود را که بدن است به مادرش خواهد سپرد نه بزن دیگر که باورچی است هنود شنیدن این کلام انصاف داد و قایل شد
و نیز در سوختن باتش تفریق اجزای بدن بیست است که بسبب آن علاقه روح از بدن انقطاع کلی می پذیرد و آثار این عالم بآن روح کمتر میرسد
و کیفیات آن روح باین عالم کمتر سرایت میکند و در دفن کردن چون اجزای بدن بتمامه یکجا میباشند علاقه روح با بدن از راه نظر و عنایت
بحال میماند و توجه روح نیز باین مستانسین و مستفیدین بسهولت میشود که بسبب تعیین مکان بدن گویا مکان روح هم متعین است و آثار
انتفاع از صدقات و فاتحه ها و تلاوت قرآن مجید چون در آن بقعه که مدفن بدن اوست واقع شود بسهولت نافع میشود پس سوختن گویا
روح را بی مکان کردن است و دفن کردن گویا مسکنی برای روح ساختن بنابر اینست که از اولیای مدفونین و دیگر صلحای مومنین انتفاع
و استفاده جاریست و آنها را افاده و اعانت نیز متصور بخلاف مرده های سوخته که اینچیزها اصلا نسبت بآنها در اهل مذهب آنها نیز واقع
نیست بالجمله طریق قبر و دفن نعمتی است عظیم در حق آدمی پس اگر بعضی افراد انسان این نعمت را هم کفران نمایند مانند نعمتهای دیگر جای
شکایت نیست که جبلت آدمی کفران نعمت است و برین نعمت در حق او اکتفا نیست بلکه ثُمَّ اِذَا شَآءَ اَنْشَرَهٗ یعنی باز هرگاه خواهد
خواست او را زنده از قبر خواهد بر آورد تا جزای اعمال مکسوبه خود را در عالم آخرت تا ابد الآبدین بخشد و زندگانی جاودانی ابدی
این نعمت تا حال واقع نشده که در تعداد نعمتهای معلومه مذکوره آورده شود اما عاقل را با دنی توجه معلوم میشود که هرگاه در بین
حالات از مشیت او تعالی هیچ چیز تخلف نکرده در این حالت هم نشر و احیا از مشیت او تخلف نخواهد کرد و لهذا این نعمت را بوقت مشیت
متعلق فرموده اند و خلقت ابتدای آدمی دلیل صریح و برهان واضح بر خلقت اعادهٔ اوست و این نعمت را هم اگر از راه نادانی و جهل
آدمی انکار کند از همان وادیست که لا یعبأ به و چون در ینجا مظنه شبه بود که مبادا بخاطر آدمی بگذرد که چون ما را ابتدای خلقت
به بزرگی و کرامت نواخته اند و در حیات و موت ما را از دیگر مخلوقات بعزت و تکریم ممتاز ساخته اند پس در آخرت نیز با ما هم چنین معامله نیک
پیش آیند که نعمت را نباید انداخت و عزیز کرده خود را ذلیل نباید ساخت و نیز من بعد از اعادهٔ روح در بدن نیز انسان خواهیم بود و انسا

البته موجب اکرام و تعظیم است بنابران برای دفع این غلط فرمایند ❊ كَلَّا ❊ یعنی فی چنین توهم نباید کرد زیرا که اکرام سابق از ان جهت بود که او هنوز مصدر معصیتی نشده بود اما بعد از عصیان هرچند در وقت اعاده او را انسان اعاده خواهند کرد اما انسان عاصی که مصدر گناهان شده پس حالت اعاده حال را قیاس بر حالت ابتدا نباید کرد و بیافتن کرم سابق امید وار کرم لاحق نباید بود چه قسم آدمی خاطر خود را با امید کرم لاحق جمع سازد و بر کرم سابق غره شود حال آنکه ❊ لَمَّا يَقْضِ مَآ أَمَرَهُ ❊ یعنی هنوز تمام نکرده است و سرانجام نداده است چیزی را که فرموده است خالق او و عزت بنده او اگر فرمان او را سرانجام سیاد و از عهده بندگی برآید البته توقع عزت و اکرام او بجا بود و حالا در صورت تقصیر در فرمان برداری خائف و هراسان باید بود و توقع تذلیل و تحقیر باید ماند آنچه میگویند که نو اختهٔ را نباید انداخت و عزیز کرده را ذلیل نباید ساخت خلاف واقع است بلکه چیزیاست که بعد از اکرام مستحق تذلیل و تحقیر میشوند و اگر درین معنی شکی باشد ❊ فَلْيَنظُرِ الْإِنسَانُ إِلَىٰ طَعَامِهِ ❊ یعنی پس باید که ببیند آدمی بسوی خوراک خود که چه قسم فضله ناپاک میگردد بعد از آنکه به کمال عزت تطهیر و احتیاط پرورده میشود و عنایات حق در پیدایش او مصروف میشود مانند عنایاتی که در پیدایش آدمی مصروف شده بود چنانچه ایمعنی را بخوبی تامل کنند که ❊ أَنَّا صَبَبْنَا الْمَآءَ صَبًّا ❊ یعنی بتحقیق ما ریختیم آب را از آسمان ریختنی که از ریختن نطفه انسان بمراتب افزون و زیاده است ❊ ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا ❊ باز ما شگافتیم زمین را شگافتنی که از کشادن رحم برای تولد آدمی زیاده تر است و این همه عنایات بود بحال گیاه ضعیف که قدرت بر آمدن از زمین نداشت ❊ فَأَنبَتْنَا فِيهَا حَبًّا ❊ یعنی پس رویانیدیم ما در آن زمین دانه را که قابل قوت است مثال گندم و نخود ❊ وَعِنَبًا ❊ یعنی و دانه انگور را که هم قوت است و هم فاکهه و هم دوا و هم شراب ❊ وَقَضْبًا ❊ یعنی و بجهای خوردنی را مثل شلغم و گزر و چغندر و شکر کنند که نهایت در اکل قوت میکنند و در وقت خام خوردن دفع حرارت و تشنگی نماید و اگر پخته خورند نا خورش معقول باشند و اگر مربا یا اچار سازند حکم میوه پیدا کنند ❊ وَزَيْتُونًا ❊ یعنی و درخت زیتون را که بجای روغن است و هم نا خورش میتوانند شد ❊ وَنَخْلًا ❊ و خرمابنان را که هم قوت میتوانند شد هم فاکهه و هم نا خورش و از وی نبید و دوشاب سازند و بجای شراب بکار برند و نیز سرکه سازند ❊ وَحَدَآئِقَ ❊ یعنی و باغهای دیوار دار را که در آن انواع اشجار از فواکه و ادویه میکارند و میرویند ❊ غُلْبًا ❊ با درختان انبوه که شاخ های سطبر دارند و در لغت عرب ماده شتری را که بر گردن خود موی بسیار دارد غلبا گویند و شیر نیز را که بر گردنش هم بسیار باشد نیز اغلب گویند درینجا باغی را که درختان انبوه دارد و شاخهای آن درختان سطبر کنند بطریق استعاره غلبا فرموده اند ❊ وَفَاكِهَةً ❊ یعنی و میوه های دیگر را که در باغ نمیباشد بلکه صحرا و بیابانی است ❊ وَأَبًّا ❊ یعنی اقسام گیاه را که خود بخود میروید و کلفت افزایش کار درد ❊ مَّتَاعًا لَّكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ ❊ یعنی تا بهره مند کنند شما را این اقسام خوردنی و چهارپایان شما را زیرا که بعضی ازین اقسام مذکوره خاص برای جانوران است مثل اقسام گیاه و بعضی مشترک در میان آدمی و جانوران مثل دانه های غله که بعضی از ان قسم است که لباب او را آدمی میخورد و پوست و تخم و خسته و برگ او را جانور و همه بعد از خوردن چه قدر ذلیل و حقیر میگردد و فضله

دسبب کین میشود وآنرا از خانها دور می اندازند وبسبب بوی بد آن منفری شدید میکنند آن اکرام سابق را باین تذلیل لاحق قیاس باید کرد

فره نباید شد نهایت فرق هست که خوراک آدمی را بعد از اکرام عنقریب تذلیل میکنند وآدمی برآن مطلع میشود واکرام آدمی را بعد ملے

انقلاب بذلت خواهد شد وآن وقت از میعاد معین است که بیانش اینست فَاِذَا جَآءَتِ الصَّآخَّةُ یعنی پس چون بیاید آواز

سخت که کر کند گوش جهانیانرا وآن عبارت از نفخ صور است یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِیْهِ یعنی روزیکه بگریزد فرار از برادر خود باوجود

آنکه او را از جمیع اجانب دوستر میدارد واز ابتدای عمر با او انسیتی دارد وسعادت وتناصر ومشاورت باهم دیگر درمیان آنها بود وَ اُمِّهٖ

یعنی واز مادر خود که او را از برادر هم دوستر میدارد وحقوق بسیار از وی بر ذمه اوست وَ اَبِیْهِ یعنی واز پدر خود که تعظیم او از مادر هم

زیاده تر است وحق او بزرگتر بلکه گویا پسر از آن اوست وَ صَاحِبَتِهٖ یعنی واز زن خود که نزد آدمی از مادر وپدر نیز عزیزتر است

زیراکه باو تا دم مرگ صحبت منظور دارد وحق مادر وپدر را میفهمد که خوابی بود ودر رفت حالا با آنها کاری ندارد وَ بَنِیْهِ یعنی واز

فرزندان خود که نزد آدمی از زن هم دوستر اند بجهت آنکه آنها را بعد از مرگ خود قایم مقام خود میدانند ودر ذکر این قرابت‌ها

ترقی است از ادنی با علی چنانچه پوشیده نیست وچون باوصف این قرابت‌ها آدمی از اقارب خود خواهد گریخت پس از اجانب بطریق اولی

گریخت خواهد کرد وگفته اند که اول کسیکه از برادر خود خواهد گریخت قابیل خواهد بود که از هابیل خواهد گریخت تا باعث خون او نگیرد

واول کسیکه از مادر وپدر خواهد گریخت حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام خواهند بود که مبادا برای شفاعت الحاح وزاری نمایند وشفاعت در حق

کافر مقبول نیست واول کسیکه از زن خود خواهد گریخت حضرت نوح علیه السلام ولوط علیه السلام خواهند بود که زنان این هردو منافق بودند

ودر حق منافق نیز شفاعت مقبول نیست واول کسیکه از پسر خود خواهد گریخت حضرت نوح علیه السلام خواهند بود که کنعان پسر ایشان کافر مرد

وعلما اختلاف کرده اند در آنکه وجه گریختن از اقارب خود چه خواهد بود وبعضی گویند که از خوف مطالبه حقوق خواهد گریخت تا در اوقات

بعضی را که تلف کرده بود ودیده وشناخته مطالبه نکند چنانچه شخص مفلس از قرضخواهان میگریزد ولهذا در حدیث شریف وارد است

که روز قیامت آدمی از آشنایان ودوستان خود زیاده تر کناره خواهد کرد بنسبت اجنبیان وناشناسان زیراکه در دنیا با آنها

معامله نداشت تا خوف مطالبه باشد وبعضی گفته اند که برای ترس امداد وشفاعت خواهد گریخت که مبادا آن اقارب بر آید ورنج

برند ومرا برای خلاصی آنها چیزی از حسنات خود دادن لازم آید یا از گناهان آنها برداشتن چنانچه در ایام قحط شخص مثل همین خوف

از اقارب خود کم اختلاط میکند وبعضی گویند از آنجهت که دیدن کلفت وعذاب آنها برا او دشوار خواهد آمد ودر خود قدرت شفاعت

ودادن حسنات نخواهد یافت ناچار از نظر آنها پوشیده خواهد شد وصحیح آن است که بهمه این جهات خواهد گریخت بعضی

بیک جهت وبعضی بدو جهت وبعضی بهرسه جهت بلکه در آن روز بر هول هرکس بحال خود گرفتار خواهد بود واز تفکر

بغیر خود نخواهد داشت چنانچه می فرماید لِكُلِّ امْرِئٍ مِّنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَاْنٌ يُّغْنِيْهِ یعنی برای هرکس از ایشان

که گریخت م

یعنی برای هر کس ازین نیز دیگران که مذکور شدند حالی خواهد بود که کفایت خواهد کرد او را در غم و تشویش کشیدن و فرصت آن نخواهد
یافت که بحال دیگری بپردازد و از خبر گیرد و چون حادثه چنین خواهد بود مردم در عزت و ذلت مختلف خواهند شد وُجُوهٌ يَّوْمَئِذٍ
یعنی چهره های چند باشند در آن روز مُسْفِرَةٌ تابان و درخشان بسبب آنکه نور ایمان از باطن آنها بر ظاهر آنها جلوه فرمود و چهره ها
آنها روشن ساخت ضَاحِكَةٌ خندان باشند بسبب توقع انعام و اکرام که آثار آن بر خود می بینند مُّسْتَبْشِرَةٌ یعنی شادان
و خوشوقت بسبب آنکه دم بدم در انعام و اکرام ترقی می یابند و اسباب بهجت و سرور روز بروز می افزاید وَوُجُوهٌ يَّوْمَئِذٍ یعنی
و چهره های چند در آن روز عَلَيْهَا غَبَرَةٌ بر آنها تیرگی و غبار آلودگی باشد بسبب ظهور تاریکی گناهانیکه در باطن ایشان مستقر
و راسخ بود و درین وقت بیرون براید تَرْهَقُهَا قَتَرَةٌ یعنی بالای آن تیرگی سیاهی باشد و این سیاهی هر چند اثر کفر است
و کفر در ته دل جا دارد که از تاریکی گناهان نیز مخفی تر است اما بسبب غلبه کفر غالب شده در ظهور از تاریکی گناهان بالاتر خواهد برامد مانند
روغن سیاه که هر چند او را در ته آب بنشانند بالاتر می برآید أُولَٰئِكَ هُمُ الْكَفَرَةُ الْفَجَرَةُ یعنی این گروه تیره چهره ها
سیاه رو ایشانند کافران بدکاران که هم کفر می ورزیدند و هم گناه میکردند و مستحق کمال تذلیل و تحقیر شدند و انسانیت آنها هیچ کاری
نکرد و موجب اکرام نشد با آنکه در ابتدای خلقت در دنیا آنها نیز مکرم و معظم بودند و عنایت الهی در پرورش آنها نیز مصروف شده
بود و جمع در میان دو رنگ کذائی خاصه کسانی است که هم کفر و هم فجور می کردند و کسانیکه محض کفر یا محض فجور میکردند در حق آنها
بر یک رنگ اکتفا خواهد شد رنگ فجور تیره و کدر است و رنگ کفر سیاه خالص باقی ماند و اینجا سوالی و آن آنست که در اول این سوره
عتاب حضور خداوندی برین قسم بپیغمبر عظیم القدر مذکور است پس در نازل کردن این قصه در قرآن مجید چه حکمت است در نظر عقل
مناسب چنان مینماید که این عتاب و خطاب بر طریق خفیه طور بر زبان جبرئیل علیه السلام ارشاد میکردند تا پیغمبر را خبر دار میساخت حالانکه
در قرآن مجید نازل شده علی مر الدهور و الاعصار بر زبان قاریان و تالیان مذکور میشود و بار بار آن قصه بیاد مردم می آید جوابش
آنکه این قصه و این عتاب متضمن فواید کثیره از آداب تعلیم و ارشاد و قوانین حسن اخلاق بود خواستند که این قصه را به جمیع فواید
جزو قرآن مجید گردانند تا مردم از آن فواید دمبدم بهره بردارند و محروم نمانند از جمله فوائدی که درین قصه است چندی را باید فهمید تا
را حوالۀ بر حد شناخت و فهم صائب مستمع نمایم فایده اول آنکه پیغمبران نیز گاهی اجتهاد میکنند و بقوت عقل خود از قواعد شرع حکمی را
می فهمند و آن حکم خطا میشود و از حضور خداوندی پیغمبر از ابران خطا زود متنبه میکنند چنانچه درین قصه آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم چنین فهمیدند که نفع عام را مقدم بر نفع خاص باید داشت و دعوت اسلام را بر تعلیم قرآن مرجح باید ساخت و مردم کرده این
را رام باید کرد و آنکه خود بخود طالب و شوقین است فی الفور بحال او چندان التفات نباید کرد که دعا و اخراو را بجا خواهد رسانید و در
فهم همین خطا افتاد که نفع عام درین صورت موهوم بود و نفع خاص معلوم نفع عام بر نفع خاص وقتی مقدم است که هر دو معلوم باشند

یا هر دو یا سوم موسوم را بر علوم ترجیح دادن خلاف قاعده شرع است و دعوت اسلام را بر تعلیم قران نیز وقتی مرجح باید داشت که
حق قبول دعوت متحقق شود و چون ظن قبول نباشد الزام حجت بیکبار هم میتواند شد حاجت الحاح و ابرار و تشاغل از مهمات دیگر
نیست و هم چنین رام کردن رم کردگان وقتی مهم است که توقع رام شدن آنها باشد و در صورت بی توقعی آهن سرد کوفتن است و
سیما چون غرض صالح بظاهر با غرض فاسد مشتبه شود و آن غرض صالح را نیز بحکم شرع ترک باید کرد و درینجا استمالت قلوب اغنیا و اعراض
از حال ضعیفان بی نوایان و گدایان نابینایان محل تهمت ریا و پاس خاطر دنیاداران میشد درین وقت آن غرض صالح را نیز از نظر
بایستی انداخت که اتقوا مواضع التهم یعنی بپرهیزید از جای تهمت فایده دوم آنکه گاهی بر چیزی که معصیت بودنش هنوز معلوم
نباشد اما نظر بکمال مرتکب آن و قوت استعداد و علو منصب او گویا معلوم است باز عتاب و شکایت متوجه میتواند شد چنانچه آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم را منهی بودن این فعل معلوم نبود و بر آن معاتب شدند فایده سوم آنکه واجب التعظیم را رعایت تعظیم ضرور است گو او مطلع
بر آن تعظیم نشود زیرا که آن نابینا بجهت نابینائی از کیفیت چهره آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که عبوس است یا خندان و بسوی کی
متوجه اند یا روگردان اطلاع نداشت تا متاذی شود لیکن چون مرد با ایمان و طالب راه خدا بود تعظیم او ضرور افتاد و ترک
تعظیم ملامت شد و لهذا در حدیث شریف وارد است که ترک السلام علی الضریر خیانة یعنی سلام علیک ترک کردن با کور خیانت
حق اسلام است زیرا که اگر او بترک سلام علیک رنجیده نشد حق اسلام خود تلف شد فایده چهارم آنکه میل بسوی کفار اگرچه باعتبار غرض
نیک شرعی رخصت است اما خالی از مضرت نیست فایده پنجم آنکه اهانت و اعراض از مسلمان اگرچه بی قصد و قصور شود شناعتی دارد فایده
ششم آنکه عتاب دوستان و تنبیه ایشان بر تقصیرات البته باید کرد که نشان بقای دوستی است ع ویبقی الود ما بقی العتاب
یعنی تا عتاب و شکایت باقی است دوستی هم باقی است ترک عتاب دوستی میکند که قطع دوستی منظور رسیده اند فایده هفتم آنکه اگر کسی را بر عهده
مقرر فرمایند هرچند او مقرب حضرت و عالی مرتبت باشد هرگز از بازپرس احوال و تفقد اعمال او غافل نباید شد که این تفقد شرط پادشاهی
و لازم ملک داری است مطلق العنان ساختن عهده داران و کارپردازان رخنه در مملکت می اندازد فایده هشتم آنکه هیچ کس را اگرچه بظاهر
حقیر نماید حقیر نباید دانست چه معلوم است که او را نزد خدا چه رتبه است بیت خاکساران جهان را بحقارت منگر توچه دانی
که درین گرد سواری باشد آن نابینا بظاهر فقیر و حقیر می نمود و از جهت ادب بهترین مخلوقات عتاب شد فایده نهم آنکه طالب علم را اگرچه
موانع و مشغلی پیش آید باز از طلب علم تقاعد نباید کرد زیرا که آن نابینا هم فقیر بود و هم دستگیری نداشت برای طلب علم پیش آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم می آمد اگر در طلب علم و راه جوئی خدا بموانع بهانه کنند هرگز این کار میسر نشود زیرا که بر اندازه حال خود هر کس را
[illegible] باشد فایده دهم آنکه استاد و مرشد را باید که بر طالب علم و طالب راه حق هرچه نیک باشد شفقت و توجه نماید و بفایده و نفع او
برساند فایده یازدهم آنکه معلم و مرشد را باید که در میان طالبان و مسترشدان بشرف دنیا و مال و جاه فرق نکند بلکه بکثرت شوق و حرص

دوست بستند او اسباب بعد دوازدهم انکه اگر ضعیفی را از بزرگی بسببی از اسباب رنجشی برسد آن بزرگ را باید که در حال تدارک آن نماید
واین تلافی رتبهٔ آن بزرگ نیست بلکه موجب زیادتی علو مرتبه اوست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد نزول این آیات
از عقب آن نابینا خود دویده رفتند و از آن عمده‌ها و سرداران که در مجلس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بودند حیا بعمل نمودند *
ولنعم ما قیل **بیت** تواضع ز گردن فرازان نکوست * گدا گر تواضع کند خوی اوست * سیزدهم انکه چون رنجیده را از خود راضی
سازند باید که در مرتبه او بیفزایند و زیاده از معمول سابق او را تعظیم و تکریم کنند تا مرهم جراحت او شود زیرا که آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم آن نابینا را پایان آورده بر چادر خود نشانیدند و فرمودند * انت فی عیال محمد ما بقیت * یعنی تو در حکم عیال من داخلی
تا وقتیکه زنده هستی [illegible] چهاردهم انکه از باقی ماندن این آیات در قرآن مجید معلوم شد که آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم در رسانیدن وحی الهی بغایت امانت دار بودند والا این عتاب و شکایت را که بر طبع مبارک ایشان گران بود و موجب کسر قدر ایشان
در نظر عوام میرسانیدند چنانچه از حضرت ام المؤمنین عایشه رض مرویست که در مانند این مقام فرموده اند که اگر آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم چیزی را از وحی می پوشیدند قصه حضرت زینب رض را می پوشیدند که موجب کمال حیا بود پانزدهم انکه طالب علم را باید که خدا
ترس باشد زیرا که حق سبحانه تعالی در حق آن طالب علم بطریق مدح فرموده است که * اما من جاءک یسعی وهو یخشی * شانزدهم انکه
درین مجلس هم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عباس بن عبد المطلب و دیگر اقارب قریبه آن جناب که ابوجهل وغیره باشند حاضر بودند
و از اختلاط و صحبت ایشان با وصف قرب قرابت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را عتاب فرمودند معلوم شد چون اقارب
شخص از خدا تعالی رو گردان شوند با ایشان اختلاط و صحبت نباید کرد و با اجانب که طالب حق باشند صحبت باید داشت
و اختلاط باید کرد که دشمنان دوست را دوست داشتن خطاست و از دوستان دوست رو گردانیدن محل عتاب و لهذا
در قرآن مجید جای دیگر فرموده اند * لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا آباءهم
او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم * و از اینجا معلوم شد که در تعلیم و ارشاد نیز اهل استعداد و شوق و حرص را بر ارباب قرابت مقدم باید
داشت هفدهم انکه شخصی را که بسبب او از جناب الهی یا حضور پیغمبر یا مرشد یا استاد این کس را عتاب شود مبغوض نباید داشت بلکه
دوستی او را در دل زیاده جا باید داد که بسبب او غرضی عمده که ادب است حاصل شد چنانچه بعد از ورود این عتاب آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم آن نابینا را دوست بسیار میداشتند و تعظیم میفرمودند و مرحبا میگفتند و از حاجات او تفقد میکردند * والله الموفق
والمستعین

سورة اذا الشمس کورت

مکی است بیست و نه آیت و صد و چهار کلمه و
پانصد و سی و سه حرف است و در حدیث صحیح وارد است بروایت عبد الله بن عمر که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده اند که هر که
خواهد که روز قیامت را در دنیا بچشم سر ببیند باید که سوره اذا الشمس کورت را بخواند و نیز در حدیث است که حضرت امیر المؤمنین

صدیق رضی الله عنه روزی در جناب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کردند که یا رسول الله پیری بر شما شتابی کرد یعنی از
قوت مزاج شریف شما توقع آن داشتیم که درین عمر که نواحی شصت سال است آثار پیری بر شما هیچ ظاهر نخواهد شد خلاف این
توقع بوقوع آمد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که مرا این پنج سوره پیر ساخته اند سوره هود و سوره واقعه و سوره المرسلات
و سوره عم یتساءلون و سوره اذا الشمس کورت زیرا که درین سوره ها عقوبت های الهی در دنیا و آخرت که بر ایشان بسبب مخالفت
پیغمبران گذشته است و خواهد گذشت مذکور است و از شنیدن آن عقوبت ها غم است خود غلبه میکند و خاصیت غم آن است که آدمی را
پیر میسازد چنانچه گوینده ﴿ سالت عن الاطباء ذات یوم ﴿ اخبرنی مم یشیب قال بالغم ﴿ فقلت له علی غیر اختتام ﴿ لقد خطأت
فیها قلت بل غم ﴿ لیکن مراد از پیر شدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ضعف قوی و سستی بدن است نه سفیدی موی زیرا که
موی شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سفید نشده بود که بیننده را ظاهر شود چنانچه انس بن مالک که خادم خاص آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم بود میگفت که در قرب وفات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در سر مبارک و ریش مبارک آنجناب بیست موی
سفید بنسبت نرسیده و ظاهر است که این مقدار بیننده را معلوم نمیتواند شد و این قدر را در عرف پیری نمی نامند و وجه ربط این سوره
با سوره عبس آن است که در اواخر آن اوصاف قرآن مجید بر این نسق مذکور است که ﴿ کلا انها تذکرة فمن شاء ذکره فی صحف مکرمة مرفوعة
مطهرة بایدی سفرة کرام بررة ﴿ و در آخر این سوره همین مضمون بترتیب معکوس مذکور است که ﴿ انه لقول رسول کریم ان هو الا
ذکر للعالمین ﴿ و نیز در آخر آن سوره ذکر قیامت و اوصاف آن و شداید اهوال آن مذکور است که ﴿ یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه
وصاحبته وبنیه ﴿ و درین سوره در اول همان مضمون به شرح و بسط است و وجه تسمیه این سوره بتکویر آن است که در اول این سوره
همین حادثه مذکور است که نور آفتاب زایل خواهد شد و از حوادث روز قیامت که منجمله آنها دوازده حادثه درین سوره یاد فرموده اند
این حادثه سخت تر و صعب تر است تفصیل این اجمال آنکه حادثه چون بر مقصود بالذات رو دهد سخت تر میباشد از آنکه بر غیر مقصود
بالذات رو دهد مثلا تلف جان که مقصود بالذات آدمی است سخت تر از تلف مال است زیرا که مال برای نفع جان مطلوب است نه بالذات
و نیز چون آن حادثه را حادثه دیگر معارض نشود سخت تر میگردد از آنکه حادثه دیگر معارضه نماید که در صورت معارضه شدت حادثه
سبکتر میشود مثلا از یک جانب شخص را خوف جان بهم رسد و از جانب دیگر توقع ازدیاد جاه و مال دامنگیر وقت او شود درین صورت حادثه
جانی را چندان شدید نمی شمارد و پهلو تهی نمیکند و هر حادثه از جمله حوادث دوازده گانه قیامت که درین سوره یاد فرموده اند یا غیر مقصود
بالذات را صدمه رسانیده است مثلا کشط آسمان که آسمان را خراب خواهد ساخت و آسمان نسبت به اهل دنیا مطلوب بالذات نیست که انتفاع
آنها محض بستاره هاست آسمان صندوقی بیش نیست که درآن جواهر نفیسه و قمقمه عالیه گذاشته اند اگر صندوق شکست جواهر و امتعه باقیماند
چندان گران نیست و یا معارض بحادثه دیگر هست که موجب خوشی و فرحت است مثلا تسعیر جحیم که در مقابله آن ازلاف جنت نیز خواهد بود

سوای این حادثه که هم بر مطلوب بالذات که شعاع آفتاب است صدمه خواهد رسانید و هم در مقابله آن حادثه دیگر فرحت افزا موجود
نخواهد بود و نیز سبب بی نور کردن آفتاب عمده ترین اسباب انکشاف حالات وجدانی نفس انسانیست که بسبب تابش آفتاب
محسوسات بصری منکشف میشوند و از ادراک معقولات و وجدانیات حاجب میگردند و ازینجاست که وقت فکر در معقولات
وقت شب مقرر کرده اند و وقت دیدن خواب نیز همان وقت است و وقت ازدیاد کیفیات نفسانیه از آنچه عاشقان و ولهان
یا مریضان و دردمندان را یا مصیبت زدگان و مبتلایان آزار رسیده نیز همان وقت است و اهل مراقبه و توجه نیز در همان وقت نسبت
های باطنیه خود را ترقی میسازند و ارباب سحر و تاثیرات نفسانی نیز در همان وقت مشغول کار میشوند و تیره شدن ستاره ها و افروختن
دریای شور و حرکت کوه ها نیز در جنب این حادثه فخامتی ندارد که ستاره ها اکثر تیره و بی نور میشوند و دریای شور چندان در حوائج
بنی آدم نافع نیست که مطلوب بالذات تواند شمرد و علی هذا القیاس کوه ها و شکستن حوادث دیگر خود ظاهر است آمدیم بر آنکه این
دوازده حادثه را چرا درین مقام تخصیص بالذکر فرموده اند وجهش آنست که مسطور بیان انقطاع نفس انسانی از توجه بمالوفات
و مبصرات است و انبساط شعور و فهم او بعد از رواج سماویه و ظهور صور مثالیه اعمال و انکشاف مقدار جزای هریک از کارهای نیک و بد
که مضمون علمت نفس ما احضرت است و هریک ازین حوادث دوازده گانه درین امر دخلی دارد پس بسبب تکویر آفتاب و تیره
شدن ستاره ها تعلق نفس انسانی با آسمان که در حوائج خود بود منقطع خواهد گشت زیرا که انتفاع او در احساس بصری و اختلاف
فصول و مواسم و تجدد شهور و اهله و تقدمة المعرفه حوادث آینده محض باشعه و حرکات این اجرام بود و سقف عالم مالوف او بآن
انقلاب خراب خواهد گشت و بسبب تسییر جبال و تزلزل زمین امید او از سکونت زمین و استخراج معادن و انبات زرع و فواکه و تفجیر عیون
و اجرای قنوات گسسته خواهد شد و صحن خانه او در ویرانی خواهد نهاد و بسبب تعطیل عشار توجه او باقتنای حیوانات اهلی و اخذ شیر
و روغن و پشم و صوف و نسل و اولاد گسسته خواهد گشت و باین انقلاب گویا مطبخ و خزانه خانه اش خراب خواهد گشت
و بسبب اجتماع وحوش همت او از صید و تسخیر جانوران بری و انتفاعاتی که از پوست و پشم و نافه مشک و دیگر اجزای اینها میگرفت
انقطاع پذیر خواهد گشت و بسبب افروخته شدن دریاها سفر کشتی و تجارات بحری و اصطیاد حیوان بحری و استخراج دُر و مرجان
و عنبر و عقیق مایوس عنه خواهد گشت و این شش حادثه متعلق بعالم دنیا و امور جسم انسان است و بعد از آن بسبب اقتران نفوس خیره
باهم جنسان خود و نفوس شریره باهم جنسان خود و انعکاس کیفیات نفسانیه یکی بر قلب دیگری وجدانیات خود هر کس را مزید وضوح
جلوه گر خواهد شد و خود را بالاجمال از اهل خیر و شر خواهد شناخت و بسبب سوال موؤده که نفس او ازین جهان بغایت ساده رفته است معلوم
خواهد کرد که شعور و فهم انسانی درین جهان انبساطی عظیم پیدا کرده که نفهیم الواح ساده هم نقش پذیر سوال و جواب گشته اند و نیز خواهد دریافت
که درین دار مستضعفا حقوق هر کس و هر صغیر و کبیر با وصف آنکه تلف کننده حقوق او باشد علاقه در میان باشد مثل پدری و مادری

شعاع

و شکستن

هرگز مهمل و فرو گذاشت نخواهند کرد و بسبب نشر صحایف اعمال تفصیل افعال و اقوال خود خواهد دریافت و بسبب کشط آسمان
که کنایت از تجلی عالم مثال است که معدن و اصل آن قوت خیالیه افلاک است صور مثالیه اعمال خود را خواهد دید و بحقیقت حال پی
خواهد برد مصرع که با که باخته‌ام عشق در شب دیجور و بسبب نزدیک آوردن بهشت بآرایش و پیرایه مقدار جزای آن اعمال
که مقتضای صور مثالیه آنهاست انجلای تام خواهد پذیرفت و در آن وقت مضمون ٭ علمت نفس ما احضرت ٭ جلوه گر خواهد شد و این
شش انقلاب تعلق بعالم آخرت و بقوای عقلیه و خیالیه انسان دارند و ازین تقریر وجه رعایت این ترتیب هم واضح شد و نیز نا
گفته نماند که در عالم برزخ نفس انسانی را با وجود مفارقت از بدن این اطلاع بر احوال اعمال خود ممکن نیست زیرا که هنوز آسمان دنیا بر
قایم است و تعلق او بمساکن و مألوفات خود و توجه بحال اقارب و بنی نوع خود دارد که حالات ماضیه خود منقطع نگشته و تحقق مقام
غیب بوجه خلوص و کمال او را حاصل نشده و لهذا آن عالم را برزخ میگویند که من وجه احکام دنیا دارد و من وجه احکام آخرت
بمشابه آنکه شخصی در شهری یا ملکی مدتی سکونت کرده بشهر دیگر و ملک دیگر انتقال کرد و هنوز خانه او در شهر اول قایم و اقارب او
در آنجا ساکن اند و رسل و رسایل آمد و رفت مینمایند در بنحالت او را انقطاع کلی از آن شهر متصور نیست بسم الله الرحمن
الرحیم ٭ اِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ یعنی وقتیکه آفتاب پیچیده شود و معنی تکویر در لغت عرب چیزی را گرد پیچیدن است
مثل دستار یا رسن که او را حلقه حلقه بپیچند و کور العمامه بمعنی پیچ دستار ازهمین لفظ است و چون آفتاب شعاع منبسط
دارد و دور کردن آن شعاع را در ذهن تشبیه به پیچیدن دستار داده این لفظ را بطریق استعاره استعمال فرموده اند
گویا تا وقتیکه شعاع او منبسط بود مانند همان پارچه بود که او را کشاده انداخته بودند و چون شعاع او زایل شد و جرم او مانند چکیده پنیر
بی نور ماند گویا که آن را بهم پیچیدند و در حدیث شریف وارد است که ٭ الشمس والقمر ثوران مکوران یوم القیامة ٭ یعنی
آفتاب و ماهتاب روز قیامت مانند دو چکیده پنیر بی نور خواهند بود و در بعضی روایات ٭ ثوران عقیران ٭ هم واقعشده یعنی مانند
دو نر گاو پی کرده خواهند افتاد و سیر و دوران آنها منقطع خواهد گشت و ثور در لغت عرب هم گاو نر را میگویند و هم چکیده پنیر را و هرگاه
تعلق ارواح کوکبیه از اجرام آنها منقطع خواهد گشت هم شعاع و نور زایل خواهد شد و هم سیر و دوره موقوف گاهی نظر بزوال
شعاع فرموده بچکیده پنیر نسبت کردند و گاهی بانقطاع حرکت نظر فرموده به نر گاو پی کرده تشبیه دادند و هر چند موافق
حدیث آفتاب و ماهتاب درینحادثه شریک خواهند بود اما درین جا اکتفا بر ذکر تکویر آفتاب فرمودند زیرا که شعاع آفتاب است
که جرم تیره ماهتاب را نور و ضیای بخشد پس تکویر آفتاب مستلزم تکویر ماهتاب است حاجت بیان علیحده نیست وَاِذَا
النُّجُوْمُ انْكَدَرَتْ یعنی و وقتیکه ستاره ها تیره شوند و نور آنها نیز زایل شود از حضرت ابن عباس رضی الله عنهما منقول است
که ایشان فرموده اند که ستاره ها در قنادیل معلقه اند بسلاسل نور و سلاسل آن قنادیل در دست فرشته ها است چون فرشته ها

بهیئت آن قنادیل از دست آنها رها شوند وستاره ها پراگنده شده بیفتند ونور آنها زایل شود پس درین سوره بیان منتهی انقلابی است که بر
ستاره ها رو خواهد داد ودر سوره آینده بیان ابتدای آن انقلاب است واختلاف لفظ نجوم وکواکب برای تفنن اسلوب کلام است
وهم برای آنکه در لفظ نجم استعاری بظهور واشراق فهمیده میشود پس انکدار مناسب آن است ودر لفظ کوکب استعاری باستقرار
ورسوخ فهمیده میشود پس انتثار مناسب آن شد ﴿وَإِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ﴾ یعنی ووقتیکه کوهها روان کرده شوند
مانند ابرها در هوا پراشیده شوند وجبال مثل سنگ فرش ولنگر زمین بودند چون آنها را این حالت رو داد حالت زمین باقیاس
باید کرد که چه خواهد بود ﴿وَإِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ﴾ یعنی وچون ماده شتران باردار که ده ماه بر حمل آنها گذشته باشد معطل
گذاشته شوند ومالکان آنها با آنها نپردازند ووجه تخصیص ماده شتر کذائی آنست که منظور بیان انقطاع تعلق نفس انسانی
از اموال خود است واز جمله اموال آنچه بیشتر محتاج به تعهد وخبرداری است جانوران اند زیرا که زر نقد وجواهر ودیگر اسباب وفرش
وسیم محتاج محافظت وتفقدی باشد وزراعت واشجار وعمارات ومنازل نیز تفقدی میخواهند اما نه هر لحظه وهر ساعت بخلاف
جانور که هر وقت محتاج بستن وکشادن واز سایه بآفتاب بردن واز آفتاب بسایه وخبرگیری علف وآب ودیگر ضروریات
می باشد بنابران تجربه کاران گفته اند که غم مداری بز بخر واز جمله جانوران ماده شتر کذائی نفیس ترین آنها است نزد عرب که درآن وقت
توقع نتاج وشیر ازو میدارند بسبب کثرت شیر او از شیر جانوران دیگر اضعاف مضاعف میشود وچون مخاطب این کلام ابتداءً
فرجام اولا فرقه عرب اند لاجرم رعایت آنچه در اذهان ایشان جا دارد ودر خزانه خیال آنها صورتش غالبا حاضر میباشد ضرور
افتاد که مقتضای بلاغت همین است ودرین جا اشکالی است که بعضی از ذکیا آنرا صعب وسخت دانسته اند حاصلش آنکه بعد از آنکه
حضرت اسرافیل علیه السلام نفخ صور فرمایند جانوران بمیرند ماده شتران کجا باشند که معطل شوند وپیش از دمیدن صور بر وقت قیامت است
نیست که ماده شتران معطل شوند پس این حکایت کدام وقت است اکثر دانشمندان گفته اند که این کلام بر وجه فرض وتمثیل است یعنی
اگر بالفرض در آن وقت ماده شتران باین صفت حاضر باشند از شدت هول آن روز کسی بحال آنها نپردازد چنانچه در ﴿یَوْمًا یَجْعَلُ الْوِلْدَانَ
شِیبًا﴾ وامثال آن گفته اند لیکن بعد از تامل معلوم میشود که درینجا حاجت این تکلف نیست زیرا که چون حضرت اسرافیل نفخ صور اول
فرمایند آدمیان با ماده شتران باردار یکجا بمیرند وچون بار دوم نفخ فرمایند همه یکجا زنده شوند ماده شترانی که بر حمل ایشان ده ماه گذشته بود
هم بر آن صفت زنده شوند چنانچه در حدیث صحیح است ﴿یحشر الناس یوم القیامة علی ما ماتوا علیه﴾ ومالکان آن ماده شتران در آن وقت
بحال آنها نپردازند ومعطل گذارند وبعضی از اهل تفسیر گفته اند که مراد از عشار ابرها است زیرا که عرب ابر را بجانور باردار نسبت میکنند
ایشان ابر را صورت ماده است وباد را صورت نر چنانچه نر ماده را باختلاط باردار میکند همچنان باد ابر را آبدار میسازد وحاصل معنی
آنست که آن وقت ابرها از آب خالی شوند وبکار نیایند ودرین تفسیر بعدی که هست ظاهر است وعشار جمع عشرا است

مثل نفاس جمع نفساء و عشار ماده شتری را گویند که بر حمل او ده ماه گذشته باشد تا تمام شدن سال که تمام مدت حمل شتر است بهترین
نام او را مذکور کنند وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ یعنی و وقتیکه جانوران وحشی کوهستانی و بیابانی جمع کرده شوند و جمع
کردن آنها آنست که مسکن آنها که کوهستان و بیابان بود و رو بخرابی خواهند نهاد و آتش و دود از هر طرف آنها دنبال آنها
خواهد گرفت ناچار در مجمع آدمیان سکان امن اندیشیده گریخته خواهند آمد چنانچه در ولایات سردسیر در اوقات بارش برف انقسیم
جانوران طبع اصلی خود را که نفرت و وحشت است گذاشته در معموره و آبادانی ها میخزند و درین واقع دلیل صریح است برانکه سوز را
آن روز باین مرتبه خواهد رسید که وحوش را از انسان نفرت نخواهد ماند و بعضی را با بعض دیگر عداوت طبعیه که داشتند نیز موجب احتراز
و اضرار نخواهد شد و قتاده و دیگر مفسرین گفته اند که مراد از حشر وحوش زنده کردن آنها بعد از مردن است که برای قصاص جمع شوند
کرده و در حدیث شریف است که در میان جانوران نیز قصاص جاری خواهد شد تا آنکه گوسفند بی سرون را از گوسفند سرون
دار قصاص خواهند داد اما بعد از اجرای قصاص همه را خاک خواهند کرد و آنچه بنام خدا ذبح شده است خاک بهشت خواهد شد
مگر آنچه باعث سرور بهشتیان و لذت آنها خواهد بود در بهشت باقی خواهد ماند مثل طاوس و اسپ و دیگر جانوران خوش منظر و خوش
آواز یا جانورانی که گوشت آنها مرغوب بهشتیان خواهد بود و برای غذای آنها خواهند گذاشت چنانچه در قرآن مجید در سوره واقعه
مذکور است ؛ ولحم طیر مما یشتهون ؛ و آنچه باعث ازدیاد عذاب دوزخیان خواهد شد در دوزخ خواهد رفت مثل مار و کژدم و
مگس که بر اعضای سوخته آنها خواهد نشست و رنج خواهد داد بلی آنکه آن جانوران را از آتش دوزخ کلفتی و رنجی باشد و لهذا
در حدیث شریف وارد است ؛ الذباب کله فی النار ؛ و نیز در حدیث صحیح است که ؛ ان فی الجنة طیرا ناعمة و اکلتها انعم منها
وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ یعنی و وقتیکه دریاها افروخته شوند و آب آنها دود و آتش گردد و هوا بسبب اختلاط آن آتش دود و حدت
و حرارت پیدا کند و موجب رنج اهل محشر گردد اما مردم با ایمان از شر این دود محفوظ مانند چنانچه در حدیث صحیح وارد است که از دود
آن روز مرد با ایمان را همین قدر خواهد رسید که مزکوم خواهد شد وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ یعنی و وقتیکه نفوس انسانی را با قوای
سماوی و ارضی آمیخته شود تا قوت ادراک خیر و شر تزاید پذیرد و جزای وفاق هر عمل علی وجه الکمال بچشند و بعضی گفته اند که مراد
از تزویج نفوس اقتران ارواح با جساد است و بعضی گفته اند که مراد آن است که مردم را ازواج ثلاثه گردانند یعنی سه صنف سازند که
تفصیل آن در سوره واقعه در آیه ؛ کنتم ازواجا ثلاثة ؛ مذکور است و بعضی گفته اند که هر کس را با هم مشرب و هم مذهب خود جمع کرده
غول غول متفرق سازند و طبقات خیر و شر را درین ترتیب مرعی دارند و بعضی گفته اند که شخص را با کسی که در دنیا اختلاط شدید
داشت از نیکان و بدان حشر کنند مثل پیر و استاد و پادشاه و امیر و ابن عباس رضی الله عنه فرموده اند که نفوس مومنین را با حور
عین تزویج نمایند و نفوس کافرین را با شیاطین مقرون سازند و زجاج گفته است که هر نفس را با صورت مثالیه عمل او از نیکی

وبدی قرین گرمانند ۞ وَاِذَا الْمَوْءُدَةُ سُئِلَتْ ۞ یعنی و دختیکه موءوده را سوال کرده شود و موءوده در لغت عرب آن دختر را که
زنده در گور میکردند گویند مشتق ۞ از وأد دیئید ۞ و در عرب رسم بود که دختران را بمجرد تولد در گور دفن میکردند بعضی بجهت خوف فقر
و گرسنگی و کثرت اخراجات که بسبب تزویج و تجهیز دختر لازم می آید این کار میکردند و جماعه بسبب لحوق عار و خوف حصول علاقه
خویشی و دامادی باکسی که هم چشم خود نیست و گران دانستن تحمل جفای آنها این عمل می نمودند و این کار شنیع بحدی در اقوام قبائل
در سان ملها در یچ گشته بود که او را فخر و عزت می شمردند و اصلا خوف عقاب بر آن نمی داشتند بگمان آنکه اولاد ما نیز ملک و مال ماست
هر نوع که خواهیم در انها تصرف نمائیم حقتعالی این فعل شنیع را جابجا در قرآن مجید مذمت فرموده و وجوه قبح آنرا شرح نموده که در
ضمن این فعل سوای قطع رحم اقرب که ولدیت قبایح بسیار مندرج است از انجمله ظلم و ستم است بر بی گناه معصوم که وبال آن از
معلوم نیست و از انجمله کرده داشتن پیدایش خدمت بلاوجه و از انجمله ناخوشنودی بقضای او تعالی است و مقابله بفعل او بعید
آن که او تعالی در مدت نه ماه او را ترتیب فرموده این کس بمجرد دست یافتن قصد اتلاف جان او می نماید و از انجمله است بی
اعتمادی بر رزاقی و کارسازی او تعالی و از انجمله است بخل شدید بمال که خرج کردن آنرا بر فرزند خود روا ندارد ۞ الی غیر ذالک
و لهذا فهمیدگان عرب نیز برین قبح مطلع شده دست ازین کار میکشیدند اما بجهت رسم قوم ناچار تن برضا می دادند تا آنکه زید
بن عمرو بن نفیل ابن العم حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رض در مکه پیدا شده هر جای شنید که دختری پیدا شده است که او را می
خواهند زنده در گور کنند دویده میرفت و میگفت که این دختر را من گرفتم هرچه در پرورش و تجهیز و تزویج او خرج شود بر ذمه من است
و باین طریق دختران بسیار را خلاص کرده و لهذا او را محیی الاموات می گفتند و این رسم صالح او را عربان نیز در هر قبیله اتباع کردند
چنانچه جد فرزدق شاعر که صعصعه نام داشت نیز همین عمل میکرد و بنابران است که در اشعار فرزدق افتخار باین عمل جد خود مذکور است
و در امت ما این عمل شنیع بصورت دیگر نمود کرده است و قاعده شیطان همین است که چون امر قبیح را بسبب نزد جهت شرعیه و دلائل
عقلیه مردم قبیح دانسته ترک می کنند آن لعین همان معنی را در صورت دیگر در نظر ایشان مستحسن می نماید تا اصل مطلبش فوت نشود
و آن صورت که درین امت رواج دارد این است که حمل کنیزکان و کم اصلان را برای لحوق عار بتولد دختر بلکه پسر نیز از شکم آنها بعد از
نفخ روح که مدتش غالبا بعد از گذشتن چهار ماه است اسقاط میکنند و این عمل شنیع را مقتضای شرافت و غیرت می دانستند و در مقام
فخر مذکور آن میکنند حالانکه در خون ناحق کردن و دیگر مفاسد که در ان عمل واقع میشود تفاوت سر مو ندارد و اما قبل از نفخ روح
پس صحابه را در جواز اسقاط بعذری شرعی مثل عسر ولادت یا کثرت عیال و قلت مال یا بودن در سفر یا فوت منفعت خدمت از
کنیزک اختلاف افتاده بود و بحضور حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب درین بحث گفتگوی بسیار واقع شده تا آنکه حضرت
امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه فرمودند که ۞ والله لاتکون موءودة حتی تاتی علیها التارات السبع ۞ این کلام را حضرت

امیر المؤمنین عمر رض پسندیدند و همین قول قرار یافت و بعضی از صحابه این را نیز بنابر احتیاط حرام میشمردند و موؤده صغری
میگفتند که هرچند قتل نفس درین عمل نیست اما عدم توکل بر رزاقیت خدا و سعادت فضل او تعالی بقصد آن بلا وجه و دیگر مقاصد
دارد اما صحیح آنست که جایز است قیاسا علی العزل و آنچه در حدیث شریف در حق عزل وارد است که « ذلک الوأد الخفی »
پس دلالت بر حرمت عزل نمی کند بلکه بر کراهیت و ترک اولی بودن زیرا که خفی هر امر حکم جلی آن ندارد مثل ریا که شرک خفی است
حکم شرک جلی ندارد و تجویز عزل بروایات صحیحه مشهوره ثابت است « لا اشتباه فیه » و استعمال دوای قبل از جماع یا بعد از آن
که مانع از انعقاد نطفه گردد نیز مانند عزل جایز و روا است و درینجا شبهه ایست که اکثر بخاطر میگذرد و آن آنست که موؤده
بیچاره مظلوم کشته شده است سوال از وی وجهی ندارد بایستی که سوال از قاتل او واقع میشد تا سرزنش می یافت و حل این شبهه
آنست که سوال از موؤده باین وضع نخواهد شد که چرا کشته شدی تا استبعادی باشد بلکه باین وضع خواهد شد که « بای ذنب
قتلت » یعنی بکدام گناه کشته شده است آن موؤده و لایق باین سوال مظلوم است نه ظالم زیرا که غرض ازین سوال تلقین دعوی
و استکشاف وجه ظلم می باشد تا مظلوم بگوید که برمن فلانی بهوجه چنین ظلم کرده است و سر در سوال موؤده باین طریق آن است
که نفس صغیر هرچند در آن جهان شعوری و فهمی و ادراکی پیدا خواهد کرد اما هنوز ادراک او از ادراک مشاقان دار القضاء
و مخصومات که در دنیا عمری درین کارها بسر برده اند کمتر خواهد بود و نیز المی که او را بزوال حیات غیر مستقر لاحق شده چندان در نفس
او واقعی نخواهد داشت زیرا که زندگی او مانند خوابی بود که دیده رفت و نیز در ابتدای دعوی برباد رو پدر بسبب حیا تقاعدی خواهد
کرد لاجرم او را ازین طرف باین وضع تلقین و تذکیر دعوی نموده خواهد شد چنانچه مظلومان ساده لوح را که در بیان حجت خود و اتمام
دعوی خود قصور میورزند حکام با انصاف این قسم تلقین و تذکیر میفرمایند تا حقوق آنها برباد نرود و همچنین مظلومی که بسیار
علاقه با ظالم دارد از تصریح به تشکی و تظلم مستحی میشود یا می ترسد در حق او نیز همین وتیره معمول ارباب عدالت است و فقها نیز نوشته اند
که قاضی را تلقین مدعی و شاهد در مثل این صورت درست است که استیفای حق مظلوم بدون آن نمیتواند شد و معهذا درین سوال هم
مراتب ادب او با والدین به نهایت درجه مرعی است زیرا که اول ذکر قاتلش نه فرمودند گویا سوال از قاتل منظور ندارند تا فضیحت
نشود و لهذا بصیغه مجهول آوردند که « قتلت » و با نسوال از گناهی فرمودند که موجب قتل او شده گویا اشاره میفرمایند که والدین
را آن قدر شفقت وافره بحال اولاد است که بدون گناهی عظیم با تو این حرکت نکرده باشند سوال می کنیم که آن گناه چیست اما تمام
این ادب در حق والدین نسبت بموؤده موجب کمال فضیحت و رسوای والدین خواهد شد خصوصا در سوال از گناه موؤده که او
اصلا مصدر گناه نمی توانست شد تعریض بالزام صریح آنها خواهد بود و سوال از والدین اگر ابتداء واقع میشد که شما چرا دختر خود را
کشتید موجب این فضیحت و رسوای و استیلاء خوف و دهشت حاصل نمیگشت و نیز در ترک سوال از آنها و متوجه کردن سوال

بیان جواز اسقاط حمل قبل از دمیدن روح و جایز بودن عزل

وخطاب موؤده اشعار بکمال شقاوت و بدبختی آنهاست که با آنها بسبب کمال بغض ازین حرکت بی برکت سوال توبیخی و عتاب هم نمی فرمایند
تا کلفت عذاب و عتاب بلیغت کلام وخطاب انکی سبک نماید *انا لله و انا الیه راجعون و لنعم ما قیل *بیت* پرسش اگر نیست
نکو ناسزا * کز دهنت یک سخنم آرزواست * درینجا باید دانست که در حدیث صحیح وارد شده که *الوائدة والمؤدة فی النار* یعنی
زنی که دختر خود را زنده در گور کرده است وآن دختر هر دو در دوزخ خواهند رفت معتزله بشنیدن این حدیث دست و پاچه میشوند
و در مقابله آن حدیث صحیح باین آیه تمسک نمایند و گویند که چون حقتعالی بسبب موؤده کافران را تبکیت و تخجیل خواهد فرمود موؤده را
عذاب کردن چه امکان و درین تمسک کمال جهل و نادانی است زیراکه تعذیب والدین بجهت آنست که خون ناحق کرده اند و تعذیب
موؤده بجهت آنکه در کفر تابع الوین است مثل ظالمی و مظلومی که هر دو کافر مرده باشند یکی را برای دیگری تعذیب خواهند کرد و هر دو
در اصل تعذیب شریک یکدیگر خواهند بود بنا بر کفر خود و لهذا نزد اهل سنت تعذیب اطفال کفار نظر باقتضای قواعد شریعت
جایز است زیراکه نفس طفل خصوصاً طفلی که باین حد صغر السن ازینجهان رفته گویا شعبه ایست از نفس والدین استقلالی و انحیاز
پیدا نکرده چون نفس والدین متالم خواهد شد آن نفس ساده هم بتبعیت او المپذیر خواهد گشت مثل توامین که در یکوقت
خندند می گریند و در یک آن گرسنه و تشنه میشوند مادام که در مهد می باشند و اتصال نفسانی ایشان به تفارق استقلالی
مبدل نشده والله اعلم درینجا نکته ایست محتاج به بیان و آن آنست که قتلت بصیغه غایب چرا آوردند خطاب مقتضی آن بود
که قتلت بصیغه مخاطب مونث مجهول می فرمودند جوابش آن است که منظور بیان وقایع قیامت هست و حال موؤده را بغیبت
بیان می فرمایند پس مدعا اخبار است از سوال موؤده که واقع خواهد شد نه حکایت خطابی که بآن در میان خواهد آمد و حکم فقهی
آن آنست که اگر از دست شخصی بخطا اولاد خود تلف شود مثل اسقاط حمل چهار ماه یا خورانیدن افیون زاید از حد یا تساهل
در محافظت که شل اطلب باشد مثلاً در بام اوراگرفته بازی میکرد و طفل از دست او رها شده افتاد و جان داد و علی هذا القیاس کفاره
بر او واجب میشود از قتاده مرویست که قیس بن عاصم تمیمی نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده عرض کرد که یا رسول الله
از من گناهی سخت بوقوع آمده که هشت دختر را در حالت کفر زنده در گور کرده ام آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند در عوض هر دختر
یک یک برده آزاد کن او عرض کرد که من مالک شترانم برده ها ندارم فرمودند که عوض هر دختر یک یک شتر در راه خدا بده *
وَاِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ * یعنی و وقتیکه صحیفه های اعمال که پیچیده در دفتر سجین و علیین نهاده بودند گشاده شوند و هر کس
آنچه در صحیفه خود هست مطالعه نماید و از قتاده مرویست که صحیفه عمل آدمی را بعد از موت او پیچیده در دفترگاه میدارند
و بعضی از مفسرین نشر را بمعنی پراگنده کردن گرفته اند یعنی نامه های اعمال را منتشر سازند و از دفتری که در آن یکجا جمع بودند
برآورده تقسیم نمایند و بعضی را بدست چپ از طرف پشت و بعضی را در دست راست از پیش رو حواله کنند و آنرا تشبیه نموده

ف بیان ورود تعذیب اطفال

ف مسئلهٔ فقهی

مرویست که در روز قیامت صحیفه‌ها را از زیر عرش به پرانند پس در دست اهل ایمان صحیفه که رسد در وی این لفظ مرقوم باشد که
فی جنة عالیة ۞ و در دست کافر صحیفه که رسد در وی این لفظ مرقوم باشد که ۞ فی سموم وحمیم ۞ و این صحایف بمنزلهٔ قرعه‌های فال
باشند نه صحایف اعمال ۞ کذا ذکره فی الکشاف ۞ وَاِذَا السَّمَآءُ كُشِطَتْ ۞ یعنی وقتیکه آسمان را پوست برکنده شود
مانند جانور مذبوح که بعد از سلخ اجزاء اعضای او نمودار میشوند رگ و ریشه او ظاهر میگردد مکنونات خیالات فلک که صور
مثالیه اشیاء است متجلی و منکشف شود و فرشتگان حامل صحف و دیگر اصناف فرشتگان نزول نمایند ۞ وَاِذَا الْجَحِیْمُ سُعِّرَتْ ۞
یعنی وقتیکه دوزخ افروخته شود و شدت سوزش او نیز افزاید ۞ وَاِذَا الْجَنَّةُ اُزْلِفَتْ یعنی وقتیکه بهشت نزدیک از محشر آورده شود
پس مومنین را سرور بر سرور افزاید و کافرین را حسرت بر حسرت و چون این دوازده حادثه متحقق شوند که شش از آنها در دنیا
قبل از نفخ صور و شش از آنها در آخرت بعد از نفخ صور است ۞ عَلِمَتْ نَفْسٌ مَّآ اَحْضَرَتْ ۞ یعنی بداند هر نفس انسانی
چیزیرا که حاضر آورده است از نیکی و بدی و بعضی از اهل تاویل گفته اند که این حالات دوازده گانه را در وقت موت که
نمونه قیامت است خواهند دریافت و لهذا او را قیامت صغری گویند و در حدیث شریف نیز وارد شده که ۞ من مات فقد
قامت قیامته ۞ اعتبار توان کرد پس آفتاب مثل روح آدمی است که بشعاع آن بدن زنده میشود و چون علاقه او با تدبیر
بدن منقطع گشت گویا آفتاب عالم بدن انسانی مکدر و بی نور شد و آنکه از نجوم نمونه میگاشی حواس و قوی نفسانی است که
عند الموت روسیاه و پریشان گردد ها بطلان افعال اعضای رئیسه و استخوانهای بدن اوست که از کارهای خود معزول شده
بر باد میروند و تعطیل عشار نمونه خشک شدن شیر و چربی و بطلان افعال طبعی است که صاحب آن کبد و دیگر آلات غذا
است و حشر وحوش ظهور نتایج افعال بهیمیه و سبعیه است و افروختن دریاها خشک شدن خون و دیگر رطوبات بدن است
یا باطل شدن اوهام و خیالات و آمال و آرزوهاست که هر یک دریای است بی پایان و بدون موت اختیاری یا اضطراری
انقطاع آنها متصور نیست و تزویج نفوس اجتماع ملکات مکسوبه است با هم ظلمانی با ظلمانی نورانی با نورانی و موؤده قوه
استکه او را آدمی در غیر مصرف مقرر آن صرف کرده ضایع ساخت و از بعضی دانشمندان منقول است که مراد نکته نفیس که در
مقدمات علمیه بخاطر او کسی رسد و آن را در قید کتابت مقید نسازند تا آنکه از حافظه فراموش شود داخل موؤده است و کشط
آسمان کنایه از ظهور احکام روح است و تسعیر جحیم دیدن شدائد و اهوالی که بعد از موت رو خواهند داد و نزدیک آوردن بهشت
عبارت از روح و ریحانیست که بارواح نیکان در آنوقت میرسانند و بدان از آن محروم میدارند و بعضی از اهل تصوف منطبق
حالات را بر طی مراتب سلوک تا سرحد فنا که نزد ایشان اول منازل وصول است تطبیق داده اند و تفصیل آن تطبیق تطویلی
میخواهد که خارج از وضع این تفسیر است بالجمله چون اسباب انکشاف حقیقت خیر و شر بر نفس انسانی بیان کرده شد و تحقیق

آن اسباب باخبار مخبر صادق که اصدق الصادقین است یعنی ذات پاک حقتعالی متیقن گشت پس حاجت بقسم نماند و لهذا چنین
فرموده اند که فلا اقسم یعنی پس قسم نمیخورم زیرا که با وجود خبر دادن من حاجت بقسم نیست و اگر با وصف اینهمه شما محتاج بقسم
اید پس قسم من بو بِالْخُنَّسِ الْجَوَارِ الْكُنَّسِ یعنی بستاره های چند است که بازگردندگان اند در حرکت خود و روندگان
اند در حرکت خود و ایستادگان اند در حرکت خود از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه و اکثر مفسرین صحابه منقول
که آن ستاره ها خمسه متحیره اند یعنی زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد که آنها را در حرکت خود حیرتی بنمود ار میشود اول از
مغرب بمشرق به ترتیب بروج از حمل بثور و از ثور بجوزا میروند بعد از آن چندی حرکت آنها نمودار نمیشود و یکجا استاده مینمایند
باز رجع القهقری میکنند و از مشرق بمغرب می آیند حالت اول را در اصطلاح علم هیئت استقامت نامند و حالت دوم را وقوف
و اقامت گویند و حالت سوم را رجعت و رجوع دانند و این حالات ثلاثه هیچ یک را از ستاره ها نیست ماهتاب فی الجمله وقوفی
دارد اما رجعت ندارد و دیگر ستاره ها نه وقوف دارند و نه رجعت پس حیرت این هر پنج ستاره دلیل صریح است بر آنکه انقلاب
چیزهای آسمانی از حالی بحالی ممکن و واقع است پس در جواز انقلاب جمیع اجزای آسمان و زوال نور ستاره ها استبعادی نماند
و تخصیص این پنج ستاره برجعت و استقامت و وقوف هرچند نزد تفتیش کنندگان هیئات آسمانی سببی دارد که آن اختلاف
حرکت حامل آنها و حرکت تداویر آنهاست زیرا که حوامل آنها از مغرب بمشرق میروند و تداویر آنها چون شمال مین نشیند
اعالی آنها از مغرب بمشرق میروند و اسافل آنها از مشرق بمغرب و چون این ستاره ها در تداویر مرکوز اند و آن تداویر در ثخن
حامل مرکوز لاجرم این ستاره ها را بالتبع هر دو حرکت میشود ما دام که حرکت حامل و حرکت تدویر موافق می باشد سریع السیر با استقامت
می نمایند و چون مخالفت حرکتین شروع میشود بطی السیر می نمایند و هرگاه مخالفت حرکتین بحد معارضه میرسد که هرقدر ستاره که بیک
حرکت پیش رفت بهمانقدر بحرکت دیگر پس تر افتاد واقف و ساکن می نماید گویا حرکت ندارد و چون حرکت دیگر غلبه میکند حرکت
معکوس ظاهر میشود و کوکب راجع نماید اما مدعا در صورت نوشتن این سبب زیاده تر وضوح میگیرد و انجلائی پذیرد زیرا که چون
ستاره های آسمانی محل تغیر و انقلاب شدند و اسباب حرکات و اوضاع آنها مختلف و متخالف و متجاذب طبایع و ارادات
در آنها متحقق گشت قبول صدمات را آماده شدند چیزیکه از اختلاف و تغیر مصئون باشد و روئی قبول صدمه را استبعاد
کرد و کو این پنج ستاره را درین مقام آوردن برای آن است که ستاره های آسمان دو قسم اند سیاره و ثابت سیارات ذات سبب
نقد و افلاک حرکت مختلف دو میدهد و ثوابت را حرکات مختلف نیست بلکه حرکت فلک آنها نیز بغایت بطی و کم نما است و
ثوابت را رجوع و استقامت و وقوف انتقال از سرعت به بطو و بالعکس لاحق نمیشود و سیارات را لاحق میشود و از جمله سیارات
شمس و قمر را بارها در قرآن مجید در محل تغیر و انقلاب مذکور فرموده اند و بیشتر از تغیرات آن هر دو نزد عوام و خواص

مشهور است و معروف خصوصاً قمر که در هر ماه کاستن و افزودن آن مشاهده میکنند و خسوف و کسوف هر دو می بینند پس در اینجا
که مقصود بیان تغیر اجرام آسمانی بود ذکر این پنج ستاره که تغیرات و اختلافات وارد هر دو افتاد و عند التأمل چنان معلوم میشود که
ثوابت را باهم امتزاجی نیست و لهذا هر یک را بجز یک حال نباشد و این پنج ستاره را هم با شمس و هم با قمر و هم باهم امتزاجات مختلفه
و متعدده بهم میرسد و مصدر قوتهای متعدده میگردند و ارتباطات عجیبه با آفتاب دارند و در هر ارتباط تأثیری دیگر پیدا میکنند
پس این پنج ستاره در عالم آسمانی بمنزله مرکبات عنصریه اند از معادن و نبات و حیوان و انسان و برزخ این همه جمله و شمس و قمر
بمنزله مرکبات ناقصه از بخار و غبار و دخان و ثوابت بمنزله بسائط عنصریه و تأثیرات و افعال این پنج ستاره شبیه تر است بافعال
ذوات الاراده والاختیار و حرکات ایشان گویا حرکت اختیاری است مرکب از صعود و هبوط و توجه و رجوع و قرب و طلب
پس ذکر انقلاب و تغیر این پنج ستاره اقرب است بمطلب که انقلاب ارادی است نه طبیعی بالجمله احوال این پنج ستاره اول
دلیل است بر اختلاف حالات اجرام آسمانی و چون اجرام آسمانی قابل تغیرات و انقلابات شدند در انقلاب اجسام سفلی چه
استبعاد است که علی سبیل الدوام انقلاب و تغیر آنها مشاهده میشود ذکر دوم وَاللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ یعنی قسم بشب وقتیکه می در آید
و جهان را تاریک میسازد و انقلاب عظیم رو میدهد بازارها خراب میگردد و خانها مسدود میشوند و خوف سراق و سباع مستولی
میگردد و راه ها منقطع میشوند و تلاش معاش بیکقلم حکم عدم میگیرد و مردم حکم موتی دارند که حس و حرکت شان باطل گشته مرده وار افتاده
اند و جن و شیاطین در انتشار و این انقلابی است که در هر دوره روز و شب یکبار زمین و زمینیان را بهم و درهم میکند اگر بالفرض کسی در روز
هشیار شود و شب را ندیده باشد و نزد او این انقلاب مذکور کرده آید آنقدر استبعاد خواهد کرد که کافران از شنیدن حالات قیامت
عشر عشیر آن نکنند و از عجایب شب آنست که آنچه دور است مثل ستاره های آسمانی و ماهتاب بدان ظاهر میشود و آنچه نزدیک است
مثل ها فی الجو و علی سطح الارض مخفی و مستور میگردد چنانچه در روز عکس این مشاهده میشود و تفاوت دنیا و آخرت در ظهور مخفیات
و خفای ظاهرات از همین نمونه واضح میگردد و لهذا الطریق تتمیم میفرمایند وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ یعنی قسم میخورم بصبح
وقتیکه دم میزند که آنوقت نیز انقلابی عظیم رو میدهد و مردم از خواب بیدار میشوند و مجامع و اسواق آباد میشوند و مسافران راه میروند
و تلاش معاش هر مخلوق را مقصود میگردد و نشاطی عظیم در قوای حیوانیه پیدا میشود و هر چیز روشن و ظاهر میگردد و ستاره های
بی نور میشوند و لشکرها و قافلها بر رنگ کوه ها سیر میکنند و دم صبح کنایت از ظهور اوست آفتاب را که علامت او صبح است بماهی
که در دریا شناوری میکند و دمیدن تشبیه داده اند و انتشار نور او را قبل از طلوع بدم ماهی نسبت کرده چنانچه ماهی در دریا از
نظر پوشیده میگذرد و بدم زدن او آب پیچیده شده منتشر میشود همچنین حالت آفتاب قبل از طلوع او و انتشار روشنی اوست و بعضی گفته اند
که دم صبح کنایت از نسیمی است که مقارن طلوع در ایام بهار میوزد آن نسیم را تشبیه بدم داده اند که موجب راحت و فرحت جهانیان میگردد

[illegible]

گویا صبح بمنزلهٔ مکروبی یا مریضی بود که حالا فرصت دم زدن یافت و راحتی حاصل کرد بالجمله اثبات دم برای صبح در استعارهٔ فارسی
و عربی هر دو رایج و مشهور است و لفظ عسعس مشترک است بین الضدین آمد و رفت هر دو را گویند اگر بمقابلهٔ تنفس صبح معنی آمدن
حمل بر آمدن باید کرد و اگر مناسبت و تلازم آن منظور کنند حمل بر رفتن باید نمود و این کمال اعجاز قرآنی است که در یک مقام ذی دو جهت
لفظ مشترک بین الضدین ارشاد شده اما بر تقدیر ثانی محض یک انقلاب مذکور خواهد شد زیرا که رفتن شب ابتدای این انقلاب
است و دم زدن صبح انتهای آن و چون این انقلاب با انقلاب آخرت کمال مشابهت دارد که نمونهٔ حیات بعد الموت است
و ظهور مخفیات در آن بیشتر میشود اکتفا بر آن بسیار چسپان است بالجمله غرض درینجا آنست که در انکشاف حقیقت خیر و شر
نفس انسانی بعد از وقوع انقلابات دوازده گانه که مانند آن انقلابات در دنیا نیز واقع میشوند حاجت بقسم و تاکید کلام
نماند زیرا که امکان این انقلابات بدلیل عقل ثابت است و بودن آن انقلابات اسباب انکشاف حقیقت خیر و شر نفس انسانی
نیز در نظر عقل بعد از تامل ظاهر است و چون مخبر صادق بوقوع شئی ممکن که سبب خبری باشد اخبار فرماید یقین بوقوع آن خبر
حاصل میشود و از همین جاست که برای نفی حاجت قسم بطریق تعلیل میفرمایند ؛ اِنَّهٗ ؛ یعنی تحقیق این قرآن که متضمن
اخبار قیامت است ؛ لَقَوْلُ رَسُوْلٍ ؛ هر آئینه سخنی است آورده ایلچی خدا که از طرف خدا رسانیده است پس احتمال کذب
و افترا هرگز دران راه نمی یابد زیرا که کلام الهی قطعی الصدق است و اگر کسی را این شبهه بخاطر خلجان نماید که این کلام را بی
واسطه حضرت حقتعالی بما نگفته است تا ما را بمضمون آن یقین حاصل شود بلکه در میان ما و او تعالی وسایط واقع اند در
تحقیق گوئیم شما که بیواسطه از پیغمبر خود این کلام را می شنوید بیش از دو واسطه در میان شما نیست اول کسیکه بطریق ایلچی گری از جناب
خدا نزد پیغمبر این کلام را می آرد دوم پیغمبر حالا در جرح و تعدیل این دو واسطه خود تامل کنید واسطهٔ اول که ایلچی است موصوف
باین صفات است ؛ کَرِیْمٍ ؛ یعنی بزرگ مرتبه و گرامی قدر است و عدالت و تقوی بمرتبهٔ اتم دارد زیرا که بزرگی مرتبهٔ او بدون
تقوی صورت نمی بندد چنانچه در حدیث شریف وارد است ؛ الکرم التقوی و الحسب المال ؛ و در قرآن مجید نیز اشعار
باین مضمون است ؛ اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰکُمْ ؛ پس عدالت و تقوی درین راوی بهم رسید حالا در تحقیق قوت حافظهٔ او باید
افتاد صفت دیگر او این است که ؛ ذِیْ قُوَّةٍ ؛ یعنی صاحب قوتی است عظیم که در حفظ او اصلا اختلال راه نمی یابد و آنچه
می شنود او را بی کم و کاست یاد میدارد و بسبب کمال قوت او آن یاد داشته را بی کم و کاست ادا مینماید و هر چند منظور درینمقام
بیان قوت حافظه و قوت مبصرهٔ آن ایلچی است لیکن کمال این هر دو قوت علی الاطلاق حاصل نمی آید بنا بر آن بمطلق قوت او را
موصوف فرموده اند و در حدیث شریف وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روزی با حضرت جبرئیل علیه السلام که مراد
از ایلچی موصوف باین صفت ذات عالی صفات ایشان است فرموده اند که حقتعالی شما را بقوت و امانت وصف فرموده است

وثنا وصفت نموده باری پیش ما از قوت و امانت خود حکایتی بفرمایید ایشان فرمودند که قوت من باین مرتبه است که مرا برای
تخریب شهرهای قوم لوط که چهار شهر بود فرستادند در یک شهر از آن شهرها که سدوم نام داشت چهار لک مرد سلاح دار سوای زنان
واطفال بودند من آن همه شهرها را از زیر زمین هفتم بیک پر خود برداشته آن قدر بلند بر آسمان بردم که ساکنان آسمان
بانگ خروسان و سگان آن شهرهای برداشته می شنیدند باز آن همه شهرها را واژگون انداختم و مرا هیچ تعب وکلال محسوس نشد
واما امانت من پس باین مرتبه است که مرا هیچ گاه به چیزی نفرمودند الا که بی کم وکاست وبی تغیر وتبدیل بجا آوردم و هیچ راز
بامن نگشودند الا که آن راز را در سینه خود مدفون داشتم و نزد غیر درمیان نیاوردم و بذکر کردن این هر دو صفت وشرط
روایت که عدالت وقوت حفظ است متحقق شد حالا بطریق علاوه چند صفت دیگر نیز ذکر میفرمایند که ثقات علم سند وروایت
آن صفات را نیز در مقام ترجیح وکمال تصحیح اعتبار میکنند از آن جمله است که ﴿عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ﴾ یعنی آن ایلچی
نزدیک صاحب تخت رودار و عالی مکان است و ظاهر است که چون روشناسان حضور اگر همیشه در دربار حاضر میباشند با
ایلچی گری بفرستند اعتماد برخبر زیاده تر متحقق میگردد از آنکه بزبان هرکاره یا عهده آن پیغام برسانند وجه اول آنکه آن
رودار بلاواسطه کلام پادشاه را میشنود واحتمال آنکه درمیان کسی آن کلام را کم و زیاد کرده باشد نمیماند دوم آنکه آن رودار
عالی مرتبه برای حفظ منصب ومرتبه خود کمال احتیاط را در نقل پیغام حضور مرعی میسازد و لهذا بخاری و مسلم از تلامذه
امام مالک ودیگر ائمه حدیث کسانی را که نزدیک تر باستاد خود می نشستند و صحبت دائمی آن استاد مشهور و معروف گشته
بودند و نزد آن استاد قدری پیدا کرده در روایت مرجح ومقدم مینمایند و در وقت اضطراب واختلاف روات بمرویات آنها
تمسک میکنند و در عرف دنیاداران نیز پیغامی که از حضور پادشاهی بواسطه امیری یا وزیری رسد معتبرتر میشود از آنکه بواسطه
خواصی یا دربانی یا بارسیاری برسد و از آنجمله است که ﴿مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ﴾ یعنی آن ایلچی فرمان برداری کرده شده
است در آن عالم که محک دربار مملکت الهی است و امین دانسته شده است در ارکان آن دربار که بی تامل و تفتیش بمجرد
گفته او عمل میکنند در رسالت او آنقدر در اذهان مردم آن دربار ومتوسلان آن سرکار راسخ و مستقر گشته که حکم او و رای تفتیش
وتحقیق حکم الهی دانسته در امتثال آن میشتابند چنانچه چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را در شب معراج همراه برد دربانان
آسمان وخازنان بهشت ودوزخ همه بحکم او درها کشادند و آن حضرت در هر جا که خواستند سیر فرمودند چنانچه در حدیث معراج
مفصل مذکور است وهمیشه رسانیدن احکام وقضیه الهیه بسکان هر هفت آسمان کار اوست گویا حضرت جبرئیل از جمله فرشتگان
باین صفت که رساننده پیغام خدا است ممتاز و علم گشته اند در جمیع اصناف فرشتگان آمدن ایشان علامت آوردن پیغامی است
از جانب خدا چون راوی باین مرتبه ثقه باشد که جمیع ثقات مرسلات او را قبول نمایند و از سند نپرسند باز احتمال کذب

وافترا را در خبر او گنجایش بالکلیه نیست واسطه دویم که پیغمبر شما است شخصی است که زیاده بر چهل سال
با شما صحبت و همنشینی دارد و اصلا به دروغ و کذب او نه در خلوت و نه در جلوت و نه در غرض و نه بی غرض مطلع شده اید
واین چنین کس را در خبر و روایت معتبر ندانستن متصور نیست مگر آنکه آنکس مختل الخیال و سودائی باشد که بسبب فساد
حواس و بدزنی او صورتهای عجیب بی اصل در خیال او می نماید و آوازهای غریب میشنود و چنانچه در خیالش می آید
آن را واقع می پندارد وَمَا صَاحِبُكُم بِمَجْنُونٍ یعنی نیست این همنشین شما سودائی و خیالی تا این احتمال را در حق خبر او
دهید زیرا که درین صحبت دراز کمال عقل و زیرکی او را دیدید و ساعت بساعت تجربه کرده اید و صحت خیال و مدرکه
او را دریافته اید که از جمیع عقلا بالاتر است و اگر با وصف اینهمه بخاطر شما شبهه برسد که این پیغمبر صورتی را که می بیند
و از زبان آن صورت کلام الهی میشنود از کجا بدانیم که صورت جبرائیل است شاید او را جنی یا شیطانے
با بصورت متمثل شده فریب داده باشد یا آوازی کرده که این پیغمبر آن را آواز جبرائیل گمان برده گوئیم اینهمه
شبهات شما وقتی پیش میرود که این پیغمبر گاهے جبرائیل را بصورت اصلیه اش ندیده باشد وَلَقَدْ
رَآهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ یعنی و بتحقیق دیده است این پیغمبر آن ایلچی را بصورت اصلیه اش خود در کنار
آسمان که روشن بود یعنی در افق شرقی که بسبب بودن آفتاب در آن سمت اصلا احتمال اشتباه و التباس نمانده بود
و چون حقیقت چیزی یکبار دیده شد شناخت آن حقیقت در هر صورت و هر لباس سهل و آسان گشت مثلا چون طفل دریا را
در دریا ببیند اگر آن آب در کوزه و ابریق ترا و آرند بلا توقف خواهد شناخت که این همان آب است علی هذا القیاس
و دیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت جبرائیل را بصورت اصلیه اش موجب انکشاف حقیقت جبرئیلی گشته که من بعد
در هر صورت و هر لباس ایشان را می شناختند ع تو خواهی جامه و خواهی قبا پوش + بهر رنگی که آیی من شناسم + الا
یکبار که بصورت اعرابی برای سوال از مسائل دین آمده بود ند و سر در شناختن این یکبار آنست که در حقیقت انسان
از حقیقت خود که رسالت جدا لازم آن حقیقت است تنزل فرموده در رنگ جاهلان خود را نموده بود و مقدمه وحی
و احکام الهی نبود تا تعریف جبرئیلیت خود فرمایند و در حدیث شریف وارد است که من جبرائیل را گاهی بصورت اصلیه
ایشان ندیده ام مگر دو بار یکبار در زمان فترت وحی که بیتاب شده میخواستم که خود را از بالای کوه بیندازم ناگاه
داعیه در مقام اجیاد که مکانیست در مکه معظمه گذشتم در آن وقت جبرائیل را دیدم که بر کرسی زرین درخشان
در میان آسمان و زمین جانب مشرق نشسته اند و هیکل ایشان تمام کناره آسمان را فرا گرفته و ششصد پر داده اند و
پرهای ایشان همه بجواهر و یاقوت بافته شده شکلی عجیب و نورانی مشاهده کردم و بار دوم در شب معراج نزد

سدرة المنتهی نیز ایشان را بهمین صورت دیده و در قرآن مجید در اول سورهٔ نجم این هر دو بار را مذکور فرموده اند
مگر آنکه در آنجا در ذکر دیدن بار اول بالافق الاعلی مذکور است و درینجا بالافق المبین و نکته در تغییر اسلوب آنست
که درین سوره بیان صدق خبر پیغمبر و وضوح مضمون آن منظور است لفظ مبین مناسب افتاد و در آن سوره
بیان علو مرتبهٔ پیغمبر و صعود ایشان باطباق سموات منظور است لفظ اعلی چسپان شد و نیز ابتدای استوای ایشان
که کنایت از تجلی حقیقت جبرئیل در صورتیست که مقتضای آن حقیقت باشد در افق اعلی بود و انتهای دنو و قرب
آن صورت در افق مبین و بعضی از ارباب شهود گفته که عالم مثال دو افق دارد افق اعلای او متصل بعالم تجرد و تقدس است
و افق ادنای او ملاصق عالم شهادة حقیقت جبرئیلی چون خواست که خود را بصورت مناسبه کمال آن حقیقت
جلوه دهد اول در افق اعلی کسوت شکل و جسم مثالی پوشیده داشته و آهسته آهسته نزدیک شد تا آنکه اتصال تام
با آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود و مراد از افق مبین که اظهار کننده آن حقیقت و معنی بود همان جانب پائین عالم
مثال است نه افق آسمان بنابر تشبیه آنرا بافق تعبیر فرموده اند زیرا که عوالم غیبیه غالباً در نظر اهل کشف و شهود
بصورت دوائر نمودار میشوند و نظم قرآنی در سورهٔ نجم نیز مؤید این تقریر است و چون وجوه اشتباه در نزول قرآن بکلی زائل
گشت پس احتمال تکذیب اخبار آن نماند مگر آنکه بعضی از کفره بطریق شبهه این کلام را از قبیل سجع الکهان میدانستند
و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم کاهن میگفتند و حقیقت کاهن آنست که بعضی نفوس انسانی را با بعضی نفوس شیطانی مناسبتی حاصل
میشود و آن نفس شیطانی از مجامع ملائکه که تدابیرات وقایع آینده در آن مجامع مذکور میشود بطریق دزدی
چیزی شنیده نزد آن دوست خود میرسانند و آنکس نزد مردم میگفت و احیاناً مطابق واقع هم میشد و این معامله شیاطین
با افراد انسانی قبل از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خیلی رواج و شهرت داشت چندکس از مشاهیر درین باب گذشته اند
مثل شق و سطیح و عجائب قصص ایشان در اخبار بالغیب مشهور و مذکور است در دو آیت دیگر این شبهه نیز ازاله
میفرمایند و تقریر ازالهٔ این شبهه آنست که علم کاهن مستوعب و مستوفی اقسام غیب نمی باشد حتی که اگر از وی اسماء
و صفات باریتعالی یا احکام شرعیه را که در عالم غیب مقرر است یا حقیقت و بطلان مذاهب ملل و نحل را یا احوال بهشت و
دوزخ یا آنچه بعد از موت بارواح میرسد و امثال این علوم بپرسند الکن و لاجواب خواهند ماند بلکه تواریخ
سلاطین و امم ماضیه را نیز نمی تواند بیان کرد زیرا که مأخذ علم او استراق سمع است از کلام ملائکه که تدبیر وقائع آینده
می نمایند پس علم او منحصر به بیان وقائع آینده قریبة الوقوع است که ملائکه را بران وقائع آگاه ساخته اند
و بتدبیر و تمشیت دنیا حکم فرموده و چون اخذ این علم هم باستراق و دزدی است محیط باطراف و جوانب آن وقائع

هم نمی باشند بلکه بطریق رمز و اشاره یک دو کلمه که دلالت بر اصل آن واقعه نماید علی سبیل الاجمال بدست ایشان
می افتد و از طرف خود حواشی و تتمات آن واقعه را از راه قیاس عقلی و شق تجربی می افزایند گاهی آن واقعه
در خارج موافق آن قیاس مے آید و گاهی برنگ دیگر ظهور میکند پس علم کاهن بامور غیبیه بسبیل رمز و اشاره مبهما
و آن هم مخصوص باحوال جزئیات عالم که قریبة الوقوع میباشند و این قران هم شعب فنون علم غیب است هم
بیان مستقیم دارد که در هدایت و ارشاد کافی ست ؛ وَمَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ ؛ یعنی و نیست این قران که بیان
علم غیب بخل ورزنده و قصور کننده هرچه آدمی را در معاش و معاد از علم و عمل می باید در ان کوتاهی ندارد و پس
در حق این کلام ارشاد تمام گمان کهانت بردن همان حکایت زرباف و بوریاباف است و نیز آنچه بر زبان کاهن
می افتد سخن شیطان می باشد که از مجامع ملائکه دزدیده آورده است ؛ وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَيْطَانٍ رَّجِيمٍ
یعنی و نیست این قران سخن شیطان رانده شده زیرا که چون شیطان بسبب بی تعظیمی آدم رانده شد او را با آدم عداوت کلی
بهم رسیده و هم از جناب الهی بغض و عداوت پیدا کرد پس در هر سخن او بدخواهی آدمیان مضمر می باشد او را بهدایت و ارشاد
و امر و نهی ایشان چه مناسبت کار او اغوا و اضلال است و هم او را بتوحید و ذکر اسما و صفات باری تعالی و ذکر بهشت و
دوزخ و اثبات عالم آخرت و نکوهش بتان و کفار و تقبیح افعال شهوت و غضب و تحسین اعمال ریاضت و مشقت و
بیان خوبی حال انبیا و صلحا و زشتی مآل فراعنه و بدکاران چه غرض که این امور خار جگر و خاشاک چشم آن لعین اند
و باز رنجیده او را لگد بر هم می زنند خصوصا تحذیر از فریب خوردن بمکر شیطان و بیان دشمنی او با آدمیان و نحو
و مذمت اتباع او و نکوهش افعالی که جای پسندیده اوست چه امکان که از زبان او بر آید بلکه شیطان از شنیدن
این کلام میگریزد و انگشت در گوشش میکند تا نشنود و دیو بگریزد از ان قوم که قران خوانند این کلام هدایت نظام را
در سخن شیطان پنداشتن کمال سفاهت و بیخردی است چنانچه کافران را بطریق تعبیر و توبیخ درین گمان
فاسد ایشان میفرمایند ؛ فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ ؛ یعنی پس کدام طرف میروید و چه خیالها سرگردان مے
شوید امر واقعی را گذاشته باحتمالات صریحة الاستحالة و الامتناع که اطفال ممیز نیز برآنها خنده میکنند فریب مے
خورید گویا راه خانه گم کرده بجاه می روید و اینجا باید دانست که اکثر قرا معتبر وما هو علی الغیب بضنین را که بحرف
ضاد نقطه دار و بصورت ضاد است بحرف ظای نقطه دار که بصورت طاست خوانده اند و بمعنی ظنین ای متهم
است و درینصورت ضمیر هو راجع بصاحب خواهد بود که عبارت از ذات پیغمبر است یعنی و نیست پیغمبر شما بر امر
غیب متهم که چیزی را نه بیند و بگوید که من دیده ام زیرا که در امور غیبیه سهل [illegible] تهمت [illegible] ندارید

بربن امر عظیم جفیسم او را بدروغ نسبت خواهند کرد و تهمت خواهند نمود پس این شبهه هم زایل شد که شاید این پیغمبر
در دعوی دیدن جبرائیل بر صورت اصلیه اش دروغ گو باشد و فرق درمیان مخرج ضاد و ظا بسیار مشکل است
اکثر خوانندگان این دیار هر دو را یکسان می برارند نه در مقام صاد و ضاد میشود و نه در مقام ظا ظا مخرج این هر دو
حرف را جدا جدا شناختن قاری قرآن را ضرور است پس مخرج ضاد بیخ کناره زبان است با مداد دندانهای
که آنها را اضراس گویند خواه از جانب راست گیرند و خواه از جانب چپ و برآوردن این حرف از جانب چپ
بر اکثر مردمان سهل می شود لهذا بیشتر از همان طرف می برارند و مخرج ظا از طرف زبانست با مداد بیخ
دندانهای پیشین از جانب بالا که آنها را ثنایای علیا گویند مثل ذال و ثا نیز باید دانست که اکثر مفسرین
این قسمها را بر مضمون انه لقول رسول کریم فرود آورده اند و مقسم علیه همین مضمون را گردانیده لیکن در
تعقیب این قسمها که در اول حرف فاست در فلا اقسم بر ما سبق خود خفائی هست و میتوان گفت که چون انکشاف
جزاهای اعمال را روز قیامت برای ستباد دوازده گانه متعلق ساختند معلوم شد که قبل از وقوع واقعه تدبیر آن
باید کرد و این تدبیر بغیر اعلام حضور خداوندی ممکن نیست که دریافت شود و اعلام او تعالی نیست الا بانزال وحی
و فرستادن قرآن پس بر صحت مضامین قرآن قسم خوردن ضرور افتاد تا مکلفین بر طبق آن عمل نمایند و در قیامت
ندامت و حسرت نکشند آمدیم بر آنکه این قسمها را با این مضمون چه مناسبت و کدام دلالت است جوابش آنست که
رجوع و استقامت و اقامت هر پنج ستاره نمونه بار بار آمدن وحی است بر انبیاء گذشته و بقای آثار آن وحی
تا مدت دراز در امتهای آنها و انقطاع آن آثار بعد از آن مدت و رجوع آن علوم بمکمن اختفا و آمدن شب نمونه زمان
فترتیست که قبل از وجود باجود خاتم المرسلین علیه الصلوة والسلام در جهان بود که هیچکس را تمیز در حق و باطل ممکن نمانده بود
آثار وحی بکلی زایل گشته و دمیدن صبح مثال نزول قرآن و بعثت آن پیغمبر است صلی الله علیه وسلم که هر چیز را چون
روز روشن کرد و بوجهی اشتباه نماند گویا نور انبیای سابق مانند نور ستاره ها بود و این نور آفتاب درخشان
ولنعم ما قیل ع فانه شمس فضل هم کواکبها * یظهرن انوارها للناس فی الظلم * حتی اذا طلعت فی الکون عم *
هدی للعالمین و احییت سایر الامم * و چون از بیان صدق این کلام اعجاز نظام و ابطال نقایض و مخالفات آن فارغ
شدند حالا بطریق هر قسم از صفات این کلام بیان میفرمایند که در حق او این قسم احتمالات را گنجایش نیست
ان هو الا ذکر * یعنی نیست این قرآن مگر پندی که بسبب اشتمال او بر اسماء و صفات الهی حکم ذکر و ورد
پیدا کرده که وسیله تقرب و وصول الی الله می تواند شد * للعالمین * یعنی برای جهانیان و مراد انسان و جن و ملک

دیلا

و ملائکه است زیرا که بنده ذکر را غیر ازین سه فرقه نمی شناسند آدمی و جن هم باین کلام پند میگیرد و از معاصی محفوظ
می ماند و بر طاعات رغبت میکند و هم تلاوت آن قرب معنوی با خداوند حقیقی حاصل مینماید و ملائکه تلاوت او را دوست
دارند و از دور در برای شنیدن آن می آیند و حروف و کلمات او را خدمت میکنند و بر آسمان می برند و بمعرض
قبول میرسانند و این همه موجب زیادتی قرب آنها عند الله میگردد و لیکن انتفاع باین منافع قرآن خاص است
+ لِمَنْ شَآءَ مِنْكُمْ اَنْ يَّسْتَقِيْمَ + یعنی برای کسی که بخواهد از شما راست رو بود زیرا که کجروی
در فهم معانی قرآن زیاده تر موجب قسوة قلب و دوری از پند و بعد و حجاب و نکرت از خداوند حقیقی میگردد پس مثال
قرآن مثال غذای صالح است که در بدن صحیح موجب مزید قوت و کمال صحت میشود و در بدن فاسد الاخلاط موجب
مزید مرض و افراط ضعف میگردد چنانچه در جای دیگر فرموده اند فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا
و نیز فرموده اند و اما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجسا الی رجسهم و لهذا محققان گفته اند که
قرآن مجید و لوازم پیغمبر و صحبت اولیای و وعظ و نصیحت علما همه مانند غذا است برای حفظ هدایت و تکمیل آن و
بمنزله دوای مرض جهل و گمراهی است چیزی است که دوای این چیزها و اگر این چیزها مانند دوا می بود هیچکس در عالم
بمرض گمراهی گرفتار نمی ماند و همه بار و نصیحت می آوردند حالا اشاره بآن چیز میفرمایند که آن چیز بدست خداست
هیچکس را در آن دخل نیست + وَمَا تَشَآؤُنَ + یعنی و لیکن شما نمیخواهید راست روی را در علم و عمل + اِلَّا
اَنْ يَّشَآءَ اللّٰهُ + مگر وقتیکه خواهد خدا زیرا که شما در قبضه اقتدار او مجبور اید و اراده شما تابع اراده او است
مثل چهره های بازی در دست چهره باز فرق اینست که او تعالی باراده خود در شما اراده و اختیار پیدا میکند و شما موجب
آن اراده و اختیار کارهای نیک و بد بعمل می آرید و مستحق ثواب و عقاب می شوید و چهره باز را قدرت خلق اراده و اختیار در
چهره های تصویر نیست محض تحریک میکند و لهذا فعل چهره ها منسوب بچهره باز میگردد و مدح و ذم عاید بحرکات چهره ها
نمیشود بلکه بچهره باز بخلاف آدمیان که چون باراده و اختیار خود کار میکنند مورد مدح و ذم و ثواب و عقاب میگردند
و لهذا عقلا گفته اند که توسط مختار در میان فعل و سبب آن علاقه فعل را از آن سبب قطع میکنند چنانچه خطا و صواب
در تدابیر و فتوی مشورت دهندگان و کنگاش کنندگان منسوب نمیسازند بلکه صاحب خطا و صواب را ذم و مدح مینمایند
و علی هذا القیاس در جمیع امور این قاعده ملحوظ است و با وصف تخصیص مشیت هدایت ببعض افراد عموم ربوبیت او تعالی
بهمه جهانیان بحال و برقرار است زیرا که صفت او + رَبُّ الْعٰلَمِيْنَ + است یعنی پرورش کننده عالمها است پس
رضای او در طاعت اوست و غضب او در معصیت و تا ربط عوالم با یکدیگر بهم نشود و مختل نگردد اگر از اهل

معصیت نیز مانند اہل طاعت راضی میشد و بر ایشان خشم نمیفرمود عالم قہر و سیاست و حکمت و عدالت او که دوزخ
و طبقات آن از آثار آن عالم است معطل میماند و اگر اہل طاعت را بنوازش تخصیص نمیفرمود و نعیم بہشت با ایشان
ارزانی نمیکرد عالم لطف و قدردانی او که بہشت و درجات آن و حور و خدام بہشت از آثار آن عالم است معطل و بیکار می شد

سورة الانفطار ۞ بسم الله الرحمن الرحیم ۞ نوزده آیت ۱۹ ۞

و سه صد و ہشت و نه حرف و ربط این سوره با سوره اذا الشمس کورت آنقدر ظاہر و ہویداست که حاجت بیان
ندارد بلا تشبیه این سوره را مصرع دوم آن سوره توان گفت بلکه اگر محتاج به بیان ہست وجه فرق است که این ہر دو سوره را
باکمال اتحاد مضمون چرا جدا جدا نازل فرموده اند وجه فرقش آنست که منظور درین ہر دو سوره بیان حوادث ابتدای قیامت است
که نتیجه رنگ این عالم خراب شده عالمی دیگر بنیاد خواہد یافت و دران عالم قوة علمیه انسان باوج کمال خود خواہد رسید
و قوة عملیه او نیز در قوة خیالیه و تیسیر مواد و اسباب حکم قدرت رب العالمین جل جلاله خواہد گرفت که بطریق
کن فیکون سرانجام مرادات میفرمایند و معنی خلافت انسان دران روز بکمال وضوح جلوه گر خواہد گشت لیکن درین
سوره اکتفا بکیفیت خرابی اصول عالم فرموده اند و دران سوره بتفصیل کیفیت خرابی اصول و فروع این عالم و کیفیت تعمیر
ہر دو منزل آن عالم که بہشت و دوزخ است ارشاد فرموده و درین سوره بر بیان احاطه علمی انسان بر جمیع آنچه در دنیا
از افعال و تروک از و صادر شده اکتفا فرموده اند و دران سوره بیان احاطه علمی او بر آنچه نقد وقت خواہد بود
از جہات و جدانیه منتزعه از افعال و تروک کثیره که لازم جوہر نفس او خواہد گشت منظور داشته اند و نیز درین سوره
از بیان انتقال باثبات مجازات و رد اعتقاد منکران آن انتقال فرموده و دران سوره بہمین بیان باثبات رسالت
و نزول قرآن و رد منکران آن نموده بنا برین اختلافات این ہر دو سوره را جدا جدا نازل فرموده اند تفصیل این اجمال آنست
که چون میخواہند که عالمی را خراب سازند و عالمی دیگر از ہمان مواد و صور ترتیب نہند اول بہدم اصول و ارکان آن عالم
متوجه می شوند و در مواد آن کم و زیاده و نقل و تحویل بکار می برند و در صور نیز تصرف می نمایند تا پاره از مواد که مصور
بصورتی بود با پاره دیگر جمع شده صورتی دیگر مناسب عالم نو به پوشد و کارہای که دران عالم منظور است از آن صورت
سرانجام پذیرد بعینه آنچه در وقتی که حویلی را باغ یا باغ را مقبره یا زمین افتاده را حویلی یا خرابه را مزرعه و مستغله میسازند ہمین
قسم بعمل می آید و عالم دنیا در حقیقت نسبت بنوع انسانی عالم اقامت و دوام سکونت نیست بلکه محض برای کسب کمال او
او را اینجا آورده اند تا بعد از تکمیل خود در رتبه خلافت الہی پیدا کند و عالمی دیگر را بکمال وسعت علم و عمل آباد سازد
و ہمه را در آن عالم سکونت دائمی اختیار کند پس بعد مبناء اول او را از دو چیز مرکب آفریده اند یکی آسمانی و دوم زمینی آسمانی

روح اوست و زمینی جسم او و لهذا غذای جسم او و جسم او از زمین میرسد و غذای روح او لمحه بلمحه از آسمان نزول میفرماید
و بنابر و زرش خلافت و تصرف او را در چیزهای زمین و چیزهای آسمان هر دو تصرف داده اند تا سلیقه جمع و تالیف پیدا کند
و بنابر این خلافت کبری کرده و از نیست که جمیع مخلوقات زمین را از معادن و احجار و از نباتات و اشجار و از عیون و انهار و از
حیوانات ماشی و طیار در کار خود مصروف میسازد و جمع و تالیف دائما می پردازد و مصنوعات عجیبه از هر جنس
غذا و مسکن و مرکب و ملبوس بر روی کار نمایان میکند و مشابهت با جناب خالق الاصول و الفروع در افاضه صور
بر مواد و اختراع صورتهای عجیبه ذوات الخواص و الاحکام پیدا مینماید و همچنین از مخلوقات آسمانی که ستاره های
ثابت و سیار اند و فرشته های عالیمقدار چیزی بسیاری را در حوائج خود بکار می آرد و طریق تسخیر آن عالم و دریافت
می شناسد اما برخی را درین کار نقصان عظیم لاحق میگردد که تصرفات بیجا از رتبه خلافت چه بلکه از مرتبه بندگی
دور می افتد و آنچه بایستی کرد نمیکند و آنچه نبایستی کرد میکند و مستحق وبال و نکال میگردند لاجرم دار آخرت برای
امتیاز در میان هر دو فرقه مقرر فرموده اند تا ملکه خلافت کبری که اینجا بدست آمده در آن دار بوسعت و دوام ظهور فرمایند
و ملکه بغی و عداوت و دیگر از مرضیات خداوند خود که بد آنرا نصیب شده نیز در آن دار باوج کمال رسیده منحصر نتایج قبیحه دائمه شود و برای
این کار در آن دار جمیع اجسام و ارواح را خادم این مخلوق ساختن ضرور افتاد زیرا که بنیه این مخلوق ضعیف طاقت دوام
و سرمدیت دارد و نه روح او قادر بر افعال عظیمه دائمه است لهذا چنین قرار یافت که ارواح آسمانی همه مدد روح او شوند
و قوی عقلیه و خیالیه آنها در قوی عقلیه و خیالیه این مخلوق ملفوف و پیچیده شوند و مواد زمینی تمامها در جسم این مخلوق
و متعلقات این مخلوق که موضوع صناعت اوست از ملابس و مآکل و مساکن و متنزهات بلکه از سلاسل و اغلال
و حیات و عقارب و نیران و شعله های سوزان مدد نمایند و بکار او مصروف شوند تا خلافت نیکان و بغی و باغی
بدان در احسن صورت جلوه کند پس درین سوره چهار انقلاب یاد فرموده اند که متعلق باصول این عالم است اول
ترقیدن آسمان که بسبب آن تعلق عقول و نفوس سماوی با آن اجرام باطل خواهد شد و تعلق آن عقول و نفوس
بنفوس انسانیه رو خواهد داد و در شرع ازین مطلب چنین تعبیر فرموده که فرشته های هفت آسمان در آن روز نزول
خواهند کرد و گرداگرد آدمیان خواهند شد و مقارنت با ارواح بنی آدم خواهند نمود و چون آن نفوس متعلق بنفوس انسانی
شدند در ادراک و تخییل افراد انسان انبساطی عظیم پیدا خواهد شد و کلیات و جزئیات معانی اعمال خیر و شر که از ایشان
در دنیا سر زده بود بکمال انجلا واضح خواهد گشت دوم ستاره های آسمانی بی نور شده خواهند افتاد و ارواح نورانیه که با آن
ستاره ها تعلق داشتند ببدن انسان متعلق خواهند گشت بقدر مناسبت و حالاتی که ارواح انسانی را در دنیا بهم رسیده

وموهوب شده بود بانضمام ارواح کوکبیه قوه عظیم خواهند یافت واین مطلب را در قرآن مجید به نزول روح
وقیام روح دران عالم تعبیر فرموده اند واین دو انقلاب سماویست که موجب انبساط وانتشار روحانیه انسان خواهد
گشت سوم دریای شور بطبیع قطعات وخلیجات منشعب گشته پاره ازان در زمین کثیف وخشک خواهد شد تا زمین
رطوبتی ونرمی بهم رساند وانطباع صور واشکال بران آسان شود وپاره اشتعال نموده آتش سوزان خواهند گشت
تا ماده تسعیر جهنم گردد وازین انقلاب گاهی بتفجیر بحار وگاهی بتسجیر بحار تعبیر فرموده اند ودر حدیث شریف وارد است
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق دریای شور سفر نموده اند که ان تحته نارا ومروی است که چون عبد الله بن عمر
رضی الله عنهما دریای شور را دیدند سفر نمودند یا بحر متی تعود نارا + چهارم تزلزل زمین است که جا بجا
در قرآن مجید ازان بزلزلة الساعة تعبیر فرموده اند واز آثار آن چیزهای بسیار ارشاد نموده از انجمله است +
بعثرة القبور + یعنی اجتماع مواد موتی واجزای بدنیه آنها وبروز آن اجزا از باطن زمین بظاهر آن که درین سوره هم مذکور است
واز انجمله تسییر جبال واز انجمله است اخراج اثقال واز انجمله است همواری زمین وعدم بقای علامتی وعمارتی دران
وبطلان قوه نامیه آن واز انجمله است که در حدیث صحیح وارد است که زمین بمثال خمیر میده سفید خواهد گشت که غذای
اهل محشر دران موقف خواهد بود الی غیر ذلک مما یطول الکلام بذکره مفصلا + وانقلاب پنجم انقلاب
نوعی است که بسبب آن وسعت مواد جسمیه انسان حاصل خواهد شد تا موضوع الصناعة آن نفس وسیعه وروح کامله تواند
بود وبعد ازین چهار انقلاب بنیاد عالم نو که آخرت نام دارد نهاده خواهد شد واصل الاصول آن بنیاد انکشاف کیفیت
اعمال نیک وبد است که بر نفس انسانی خواهند کشاد ولهذا درین سوره بعد از ذکر این چهار انقلاب همین معنی را ذکر فرموده اند
ووجه اکتفا برهمین چهار انقلاب آنست که اصول عالم عند التحقیق همین چهار چیز است آسمان وستاره وآب وزمین وچیزهای
دیگر همه از اجتماع آثار واجزای این هر چهار ناشی شده اند مثل معادن وموالید حیوانات وکائنات الجو خود نزد جمیع عقلا از همین
چیزها پیدا می شوند اما عنصر هوا وآتش را ظاهر بینان کارخانه عقل ارکان مستقله گمان برده اند اما التحقیق آنست که هوا
جسمی است که بلطافت آب یا بتاثیر بعض کواکب کم وزیاد ویا منبسط ومعدن مستقر ندارد وصورتی نمی پذیرد وکار او سیر
دور است ورسانیدن کیفیات مخلوقات عالم از یکی بدیگری مثل رسانیدن بوی در شامه وآواز در سامعه ورطوبت وبرودت
وحرارت ویبوست در لامسه وعلی هذا القیاس وآتش همان هواست که بسبب حرکات عنیفه یا تاثیر آفتاب اشتعال پذیرفته این صورت
گرفته است وکار او نضج وپخته کردن چیزهای خام واحراق آنچه بیکار شده است وبمنزله مصالح غذا است که فی نفسه بکار نیست
ولهذا معدنی جداگانه ندارد وچنانچه فیلسوفان تخیل می کنند که کره هوا وکره نار بالای هر دو کره آب وزمین محیط اند سخنی است

بیرونی

بسید لیل چنانچه اجتماع نجوم ذوالقیام بر آسمان و ستاره‌ها نیز از همین وادی است و این سوره را از آنجهت سوره انفطار نامیده اند
که ترقیدن آسمان عمده ترین اسباب تعلق عقول و نفوس سماویه است بالنفس انسانی و این تعلق در حقیقت همانست سبب حصول
علم ما قدمت و اخرت که منظور بیان است ⁂ بسم الله الرحمن الرحیم
اذا السماء انفطرت ⁂ یعنی وقتیکه آسمان ترقد و کیفیت ترقیدنش در جای دیگر چنین مذکور است
یوم تشقق السماء بالغمام که چیزی شبیه بغمام از زیر عرش نزول نماید و بسبب صدمه انجم آسمانها پاش شوند و در حقیقت این غمام صورت
تجلی قهری الهیست که برای تخریب این عالم متوجه خواهد شد و درینجا بعضی از کیا سوالی دارند که جواب طلب است گویند که در
ابتدای بنای این عالم از زمین شروع کرده اند که خلق لکم ما فی الارض جمیعا ثم استوی الی السماء و در خرابی اول از آن چرا آغاز
کردند جوابش آنست که چون بنا عمارتی منظور می شود اول در اساس زیر بنیاد می نهند و چون هدم عمارتی منظور می شود
اول در از بالا آغاز می کنند ⁂ و اذا الکواکب انتثرت ⁂ یعنی وقتیکه ستاره‌ها پراگنده شده بریزند
و بسبب این دو انقلاب تعلق نفوس سماویه بآن کواکب و آن آسمانها باطل شود و در ضمن این تعلق عقول بنفوس سماویه
نیز باطل شود و قوی خیالیه افلاک نیز بتبعیت نفوس از اجرام آنها مفارقت کنند و آن نفوس بالنفس انسانی امتزاج و اتحاد
پیدا کنند و فیضان عقول و کارپردازی خیال فلک همه تعلق بنفس انسانی گیرد و بسبب این اعانت عظیم او را دست دهد و اطلاع بر وقوع
بر معنی ما قدمت و اخرت کلیا و جزئیا و تعقلا و تخیلا بالصور المناسبة او را حاصل آید ⁂ و اذا البحار فجرت
یعنی و وقتیکه دریاها روان کرده شوند و حالتی که از رکود و وقوف در بیوقت دارند متغیر شوند و شیخ ابو منصور ماتریدی
رحمه الله علیه گفته اند که اول دریاها را یکجا جمع کرده شود و بعد از آن بسبب غلیان مشتعل شوند و آنها را برافروخته [illegible]
دود سازند که فضای عرصات قیامت را پر کنند و پاره مدد آتش دوزخ شوند پس درین سوره ذکر اول انقلاب
دریاهاست که از سکون و رکود متغیر شده جاری گردند و همه دریاها مختلط شده یک دریا شوند و در سوره تکویر آخر این
انقلاب مذکور است که تسجیر و برافروختن است درین سوره برای مناسبت بعثرة القبور تفجیر را اختیار فرموده اند زیرا که
آمدن آب در زیر بنیاد موجب زیر و زبر ساختن عمارات میگردد و دران سوره برای مناسبت تسعیر جحیم تسجیر و افروختن را
اختیار نموده و در لغت عرب بحر خاص نام دریای شور است و جوهای شیرین را هرچند عریض و عمیق باشند انهار می نامند
پس آوردن جمع بحار باوجود آنکه دریای شور یکی است نظر بتعدد قطعات و خلجات اوست چنانچه اهل مسالک و ممالک
نوشته اند که پاره از دریای محیط مسمی ببحر چین است و پاره مسمی ببحر فارس و پاره مسمی ببحر قلزم که در میان حبشه و عرب
جاری است و پاره مسمی ببحر روم که جزایر فرنگ در وسط آن واقع است و پاره مسمی است ببحر [illegible] و علی هذا القیاس

پاش

نسبت تعجیز بجا رنا ده ابدان انسانی و اسباب تعذیب و عقوبت آن ابدان از دیاد و تدبیر خواهد شد و تعلق نفوس
سماوی با آن ابدان صحیح خواهد گشت ﴿وَإِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ﴾ یعنی و وقتیکه قبرها زیر و زبر کرده شوند و آنچه
درته زمین بود بر روی زمین آید و باهم اجزای ابدان مختلط و آمیخته شوند بعد از ان بارانی که قوت حیات در ان مودع است
از زیر عرش بیاید و آب آن باران حکم منی مرد دارد بعد از ان نفخه حضرت اسرافیل ارواح انسانی با بدان خود متعلق شوند
و ارواح آسمانی خادم و همراه آن ارواح گردند و حشر قایم شود در ان وقت ﴿عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ﴾ یعنی بداند
قسمی از نفس که نفس انسانی است چیزیرا که پیش فرستاده است بسوی خدا از نیکی و بدی و معنی پیش فرستادن کردن است
زیرا که هرچه کرده شد در دفتر اعمال ثبت گشت و آن دفتر بدست نویسندگان اعمال بحضور معلی رسید ﴿وَأَخَّرَتْ﴾
یعنی و آنچه تاخیر کرده است از نیکی و بدی و معنی تاخیر کردن ترک کردن زیرا که هرچه کرده نشد در دفتر اعمال ثبت نگشت
و بحضور معلی نرسید و بعضی از مفسرین از تقدیم پیش فرستادن مال و صدقات مراد داشته اند که آنهمه ذخیره آخرت میشود
و از تاخیر گذاشتن مال برای وارثان مراد داشته اند و بعضی از ما قدمت فرزندان پیش رفته را اراده کرده اند و از ما اخرت
فرزندان پس مانده را و بعضی از تقدیم تقدیم عمل خیر و شر در اول عمر اراده کرده اند و از تاخیر تاخیر آن عمل در آخر عمر و بعضی گفته
اند که عمل خیر و شر خواه فعل باشند و خواه ترک همه در ما قدمت داخل است و رسم نیک و بد و رسم طریقه که بعد از شخص مسلوک
و متبع می ماند در ما اخرت و در حدیث شریف است بروایت عبدالله بن مسعود که ما قدمت من خیر او شر و ما اخرت من سنة
حسنة استن بها بعده فله اجره و اجور من اتبعه من غیر ان ینقص من اجورهم شیء او سنة سیئة عمل بها بعده فعلیه وزره و وزر من
عمل بها بعده لا ینقص من اوزارهم شیء و نیز در حدیث شریف است که سائلی بحضور آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمده استاد
و سوال کرد حاضران سکوت کردند از جمله مجلس شخصی برخاست و ابتدا چیزی داد دیگران نیز متابعت او دادن آغاز نهادند
آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که هر که رسم نیک آغاز نهد و مردم باین عمل کنند او را هم اجر خود است و هم اجر دیگر عمل کنندگان
بی آنکه از اجور آنها چیزی ناقص شود و همچنین قسم هر که رسم بد آغاز نهد و دیگران بآن رسم عمل کنند پس بر وی هم وبال او است
و هم وبال دیگر عمل کنندگان بی آنکه از وبال آنها چیزی ناقص شود راوی گوید بعد از نقل این قصه حذیفه بن الیمان
این آیه تلاوت کرد که علمت نفس ما قدمت و اخرت ﴿ بهرحال مراد آنست که نفس انسانی را اطلاع بر نیکی
و بدیهای خود بتفصیل دست خواهد داد و چون خواهد دید که من آنچه پیش فرستاده ام همه بد بود و آنچه پس گذاشتم در ترک
کردم همه نیک بود و ثمره نیکی در نیافته ام ثمره بدی این آورا ندامت عظیم و سوزش جگر بر خطاهای خود دیده خواهد داد و در آن
وقت او را گفته خواهد شد ﴿یَا أَیُّهَا الْإِنْسَانُ﴾ یعنی ای آدمی که نام تو مشتق از انس است چه باد حق

الست

آنست اگر فتی و نیکی با نکردی و جبه الغیر یا دحق که همه با ره و کرده بود بصورت قلاده های جواهر و تکمه های ازین نمودار
شد یا نوشیدی و الفت گرفتی مَا غَرَّكَ یعنی چه چیز فریب داد ترا نفس یا شیطان یا خلق یا دنیا بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ
یعنی به پروردگار تو که ترا با نواع پرورش تربیت فرموده و بمقتضای این صفت خود که کریم است با تو معامله نموده
تا آنکه داغ معصیت و مخالفت او بر خود نهادی و فضیلت و بزرگی خود که ترا بر جمیع مخلوقات داده بود بر باد دادی
و در معنی کریم سخنها گفته اند بعضی گویند کریم آنست که هر فعل او انعام و احسان باشد و در حرکت و سکون او چیزی مضمر
و بعضی گویند که هر که در انعام و احسان جز نفع بخود یا دفع ضرر از خود منظور نداشته باشد کریم است و بعضی گویند که کریم
آنست که آنچه بر ذمه خود باشد یا نباشد بدیگران بدهد و آنچه از خود بر ذمه دیگران باشد نخواهد و بعضی گویند که کریم
آنست که چیز اندک را قبول کند و بر وی چیز بسیار دهد و مقتضای کرم او تعالی است که محض عفو از جرایم اکتفا
نمیفرماید بلکه با وجود معصیت و نافرمانی دست از ابواب احسان و تربیت و پرده پوشی بر روی گنهگاران میگشاید
و در اینجا سوالیست جواب طلب حاصلش آنکه در مقام انکار مغرور بودن به این غرور و سرزنش کردن ذکر صفت قهر
مناسب تر بود زیرا که مغرور شدن از قهارها انکار و توبیخ است بخلاف مغرور شدن بکرم کریم که محل توبیخ و انکار
نیست زیرا که کرم کریم موجب غرور میشود چنانچه در تواریخ مذکور است که روزی در مجلس نوشیروان خدمتکاران در خواص خنده
کردند موبدی از موبدان حاضر بود عرض کرد که این خدمتگاران از حضرت نمی ترسند که با وجود حضور این قسم خنده ها میکنند
نوشیروان گفت که ما را می باید که دشمنان خود را بترسانیم نه که خدمتگاران خود را و نیز از حضرت امیر المومنین مرتضی علی
کرم الله وجهه مرویست که آنحضرت روزی برای کاری سه بار غلام خود را آواز دادند و جواب نداد از حجره بیرون آمدند که مبادا
غلام جای رفته باشد دیدند که بر سر در حجره استاده است فرمودند ترا چه شد که جواب من ندادی غلام گفت که اعتماد بر کرم شما
داشتم و از تادیب و تعذیر شما ایمن بودم جواب در آن پسند فرمودند و او را آزاد کردند پس ذکر آنچه باعث غرور باشد
در مقام انکار غرور مناسب نیست جواب این سوال آنست که ذکر صفت کرم در اینجا برای بیان وجه غرور نیست یعنی غرور
تو از جهت آنکه او کریم است پیدا شد چنانچه از حضرت امیر المومنین عمر رضی الله تعالی عنه منقول است که میفرمودند الهی غرّنی
حلمک لو اخذتنی بالاول ما اجترأت علی الثانیة یعنی مغرور کرد مرا حلم تو اگر بگناه اول میگرفتی برگناه دویم جرات نمیکردم
و از حضرت فضیل بن عیاض منقول است که از ایشان پرسیدند که اگر شما را خدای تعالی روز قیامت بحضور خود استاده کند
و بپرسد که ما غرّک بربّک الکریم چه خواهید گفت گفتند خواهم گفت غرّنی ستورک المرخاة یعنی فریب داد مرا پرده های فرو هشته
تو که هر چند گناه کردم مرا فضیحت نکردی و دانستم که هیچگاه فضیحت نخواهی کرد و بعضی از حضرت امیر المومنین علی

کرم الله وجهه نیز منقولست که کم من مغرور بالستر علیه وکم من مستدرج بالاحسان الیه وچون استفهام انکاری بر مجموع کلام وارد
شد معنی آن توبیخ وسرزنش گشت بر غروری که از ملاحظهٔ کرم کریم پیدا میشود وچون انکار غرور بربکرم که عمدهٔ اسباب
غرور است متوجه گشت ابلغ شد در نفی غرور زیرا که چون با ملاحظهٔ کرم او غرر نشاید با ملاحظهٔ قهر او چگونه میشاید
واو تعالی چنانچه کریم است همچنان قهار است وهمچنان منتقم است با اینهمه حکیم است چون حکمت مقتضی آثار قهر و
انتقام شود آثار کرم ظاهر نگردد زیرا که احسان کرم در حق بدکاران خلاف مقتضای حکمت است هم ازینجاست
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون این آیت تلاوت فرمودند ارشاد کردند که غرّه بالله جهله یعنی آدمی را مغرور
کرده است نادانی او که یک صفت پروردگار خود را که کرم است ملاحظه نمود وصفت دیگر را که حکمت وعدالت است از نظر ساقط
کرد جواب دیگر توبیخ بر کاری جا می کنند که مظنه واقع شدن آن کار باشد ومحل غرور بکرم کریم البته وقوع یافته است
که کسی بکرم کسی مغرور میشود ومغرور شدن بقهر وانتقام هرگز واقع نشده فی نفسه انکار وتوبیخ بر آن چه نسبت دارد
مثلاً در عرف میگویند که بر حلم فلانی اعتماد مکن زیرا که حلم محل اعتماد میتواند شد وهرگز نمیگویند که بر خشم فلانی مغرور مشو واعتماد
مکن زیرا که غضب وخشم محل اعتماد وجای غرور نیست بلکه محل پرهیز وجای حذر است وبعضی بزرگان گفته اند که آوردن
این صفت برای تلقین جواب است تا بنده بگوید که غرنی کرمک مغرور گردانید مرا کرم تو لیکن این حیلت نمیرود زیرا که کرم
او تعالی بمقتضای حکمت صادر میشود وحکمت او هرگز تقاضای آن نمی نماید که جزای بنده گناهکار را مهمل گذارد یا انتقام مظلوم
از ظالم نکشد وحقوق خلق را ضائع سازد ومحسن را از مسیء ومتقی را از فاجر ممتاز نگرداند پس درین جواب دادن آن مغرور را فی
الفور الزام خوردنیست که باثبات کرم انکار حکمت میکرده ونیز کرم او تعالی سابق از خواهش آدمی است بدون عوض و
غرض او را پیدا فرموده بانواع نعمت ها تربیت نموده وکرم سابق موجب کرم لاحق نمیشود که از گناهان او بالکلیه درگذرند
واصلاً او را بر بدیهای او تنبیه نکنند بلکه کرم سابق او تعالی زیاده تر موجب حذر وهراس است زیرا که اگر کسی با کسی
حق نعمت داشته باشد مخالفت امر ونواهی او نماید جای آن هست که عصیان منعم خود وکفران ولی نعمت خود بغایت
مخوف وشنیع است وکرم سابق آن منعم تقاضای اغماض نظر ازین ناسپاسی میکند بلکه در عرف این اغماض را ذلت وضعف
وخواری میشناسند خصوصاً چون در معرفت منعم قصور نموده نعمتهای او را بغیر او منسوب سازند یا در مقام مخالف مرضی او
صرف کنند اعاذنا الله من ذلک حالا باید دانست که درینجا سه چیز است غرور وتمنی ورجا در قرآن مجید جابجا غرور وتمنی
مذمت فرموده اند چنانچه درین آیت ودر آیت دیگر ولا یغرنکم بالله الغرور ودر آیهٔ لیس بامانیکم ولا امانی اهل الکتاب و
در آیهٔ تلک امانیهم الی غیر ذلک ورجا یعنی امید است در قرآن وحدیث ممدوح وپسندیده است چنانچه جابجا در مقام

مدح مومنان و نیکوکاران او لیکن یحیی رحمه الله وارد است پس در میان این هر سه چیز تفرقه واضح بیان باید تا باهم
ممدوح و امر مذموم ملتبس نشوند باید دانست که حقیقت امید آنست که دل آدمی در انتظار چیز مرغوب خوش باشد و حصول هر
مرغوب را سببی درکار است والا انتظار متحقق نشود پس اگر اکثر اسباب آن چیز جمع شده باشند و انتظار آن چیز
نکنند و خوش وقت نگذارند این حالت رجا و امید است چنانچه مزارعی که تخم خوب را در زمین خوب انداخته است و
بر وقت آب پاشی میکند و منتظر برداشتن غله میباشد و اگر اکثر اسباب آنچیز فوت شوند و انتظار آن چیز کشیده شود
این حالت غرور و حماقت است مانند مزارعی که تخم را در زمین غیر صالح انداخته و دست از آب پاشی کشیده منتظر برداشتن
غله نشسته باشد و اگر در حصول اکثر اسباب شک واقع شود و انتظار آن چیز در خاطر باشد اینحالت تمنی و آرزو است مثل
مزارعی که در زمین صالح تخم انداخته است اما آب پاشی میکند یا در زمین شور تخم انداخته با آب پاشی مشغول است در
برداشتن غله را امید داشت پس بنده باید که اسباب نجات و فلاح بقدر مقدور در خود جمع سازد بعد از آن
منتظر رحمت الهی بوده خوش وقت و شاداب بگذراند و هر که اکثر اسباب فلاح و نجات را فوت میکند و منتظر حصول فلاح
و نجات است مغرور است و در صورت مشکوک بودن حصول اسباب آرزو و هوس بیش نیست و این هر دو مرتبه عند الشرع مذموم
و مستقبح اند حکایت کنند که سلیمان بن عبد الملک از شام برای حج خانه کعبه میرفت در راه در مدینه منوره با حضرت ابو حازم
او را ملاقات دست داد از ابو حازم پرسید که فردای قیامت ملاقات بندگان با پروردگار خود چه قسم خواهد شد ابو حازم
گفت که اگر بنده در دنیا نیکی کرده رفته است پس مانند کسی خواهد بود که از سفر دور و دراز با مال فراوان و جاه و ثروت
کسب کرده بخانه خود مراجعت نماید بنگر که مردم خانه او با وی چه سلوک پیش می آیند و اگر بنده بدکار است پس مانند غلامی
خواهد بود که از خداوند خود بدزدی و گناهی متهم شده گریخته باشد و خداوند او پیادگان سخت و عنیف در پی او فرستاده
و او در دست آنها گرفتار شده مقید و مغلول و سزاوار لعنت و نفرین گشته بحضور خداوند خود برسد شنیدن این کلام سلیمان را
گریه مستولی شد گفت که کاش بدانیم که از این هر دو طریق با ما خداوند خود چه طور خواهد برد ابو حازم گفت که شناختن
این کار بسیار سهل است و در قرآن مجید واضح فرموده اند سلیمان گفت در کدام آیه ابو حازم گفت که ان الابرار لفی نعیم و ان
الفجار لفی جحیم موجود است عمل خود را ببین که در ابرار می یابی یا در فجار سلیمان گفت که اگر کار بعمل ماست پس رحمت الهی کجا رفت
ابو حازم گفت که از مکان رحمت الهی نیز در قرآن مجید نشان داده اند سلیمان گفت در کدام آیه ابو حازم گفت
ان رحمة الله قریب من المحسنین سلیمان را بسبب خوف و گریه حالت تباه شد و برگشته رفت و گفت که من تاب شنیدن کلام
ندارم که زهره من میترقد و چون درین آیه برای توبیخ و سرزنش توجه فرموده که بکرم او تعالی مغرور نبایستی شد

حالا چند نعمت دیگر بر وی شمارند که آن نعمتها مانع غرور و فریب بود و از آنجمله آنست که می فرمایند الَّذِي خَلَقَكَ
یعنی آن کریمی بمقتضای کرم خود پیدا کرد ترا و هرگز خواهش سوال و دعا در آن حال از تو متصور نبود و منفعتی از تو متوقع
فَسَوَّاكَ یعنی پس درست اندام ساخت ترا و برابر کرد اعضای ترا در مقدار دست با دست و پا با پا و گوش
با گوش و چشم با چشم که اگر مثلاً یک پا خورد بودی و دیگر بزرگ هم رنج میکشیدی و هم معیوب و ناقص می بودی کرم اوست
که از قطره گندیده ترا باین صورت مطبوع متناسب آفرید فَعَدَلَكَ یعنی پس معتدل المزاج گردانید ترا ارکان
و اخلاط مزاج بدن تو در طبیعت حرارت و برودت و رطوبت و یبوست معتدل گشت با کیفیات خارجه از اعتدال آشنا شد و بداند
که خروج از اعتدال ظاهری چه قدر مولم و رنج دهنده می شود و خروج از اعتدال معنوی را بر آن قیاس کنند فِي أَيِّ
صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ یعنی در هر صورتیکه خواست و بکار تو در کار دید ترکیب داد ترا و تو در آنوقت حاضر نبودی که عرض میکردی که
فلان صورت خوب است فلان زشت مرا این باید داد و آن نباید داد محض کرم اوست که در احسن صورتها ترا مرکب
فرمود و دستی داد که لائق بر داشتن در وقت تکبیر و گرفتن مصحف و آلات جهاد و دیگر طاعات است که تعلق بدست دارند
و زبانی داد که شایسته ثنا و تسبیح و ذکر و تلاوت و امر معروف و نهی عن المنکر و بیان حقایق ذات و صفات است و پایها داد
قابل استادن در نماز و دویدن در جهاد و در طواف خانه کعبه و عیادت بیماران و زیارت اولیا و دیگر طاعات که متعلقه بپاهاست
و علی هذا القیاس هر عضوی را برای طاعتی و عبادتی ارزانی فرموده تو این نعمتها را آله معصیت و سلاح مخالفت ساخته اینچنین
کس سزاوار صفت کریمی نمی باشد و ترا غرور و فریب در حکم او تعالی نمی زیبد و بیان خلقت آدمی را که درینجا تعداد نعمت
کرم منظور است برای همین تخصیص فرموده اند که درین نعمت اصلاً سوالی و التجائی از جانب بنده نبود و توقع نفعی یا دفع ضرر از جانب او تعالی
متصور نه بخلاف نعمتهای دیگر که بعد از پیدائش و سوال حالی یا قالی ارزانی میشوند که آنقدر بر کرم دلالت نمیکنند و نیز نعمت
خلقت انسانی که بکمال اعتدال طبیعت و تناسب اعضا واقع شده دلیل صریح است برآنکه اینچنین مخلوق را مهمل نیافریده اند
بلکه برای معرفت جاده معتدل در اعتقاد و عمل از جاده غیر معتدل در اعتقاد و عمل مخلوق نموده زیرا که غیر معتدل المزاج معتدل
نمی تواند شناخت و لهذا در کتب طب مقرر است که غیر معتدل از کیفیت خارجه عن الاعتدال که همجنس آن غیر معتدل نباشد
چندان متأثر نمی شود و از همجنس زیاده تر و تندتر متأثر می شود و اندک را بسیار میداند پس چون درین کار قصور ورزید
زیاده تر مستوجب عتاب و محل غضب شد و او را بکرم سابق فریفته شدن چه معنی دارد و درینجا سوالی است جواب طلب حاصلش آنکه
درین نعمتها حرف عطف که لفظ فا است در سه جا بکار فرموده اند مگر در فِي أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ که حرف عطف را حذف
نموده اند و چندین حیثیت جوابش آنکه خلقت و تسویه اعضا و تعدیل کیفیات سه فعل مترتب است در میان این افعال مدلول

کلمهٔ فا که تعقیب است گنجایش دارد وبعد ازین سه فعل ترکیب صورت لازم است همین که از تسویه وتعدیل فارغ شدند تصویر
حاصل شد بلکه تسویه وتعدیل عین تصویر است پس گنجایش حرف عطف نبود وچون این نعمت از مجموع تسویه وتعدیل ناشی
شده این نعمت را بطریق بیان آن دو نعمت بی عطف ارشاد فرمودند وجمعی از مفسرین در تفسیر فی ای صورة ما شاء رکبک
گفته اند که مراد آنست که گاهی فرزند بصورت پدر وگاهی بصورت مادر وگاهی بصورت عم وگاهی بصورت خال وگاهی بغیر صورت های
اقارب خود پیدا می شود چنانچه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم منقول است که از شخصی پرسیدند که ما ولد لک وعرض کرد یا رسول الله
وما عسی ان یولد لی اما غلام واما جاریة + باز آن حضرت صلی الله علیه وسلم پرسیدند فمن یشبه + او گفت + یشبه اما او اباه + آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند + لا تقل هکذا ان النطفة اذا استقرت فی الرحم احضرها الله کل نسب بینها وبین آدم اما قرأت
هذه الآیة فی ای صورة ما شاء رکبک + وبعضی گفته اند که مراد صورتهای خوب وزشت است که افراد انسان بر آن متفاوت می شوند
وبعضی گفته اند مراد تکثیر صورتهای انسانی ست که از عجایب قدرت الهی است وفی الواقع درین مقدار چهرهٔ آدمی باوجود یکسانیت
در اعضا چشم وگوش وبینی ومحافظت ترتیب نوع وتشکیل وتخطیط صورت هر شخص آن شخص دیگر ممتاز وجدا است ازینجا وسعت
خزاین الهی را توان دریافت که چه قدر نقشه های غیر متناهی دارد وبعضی گفته اند مراد اختلاف صورت نر وماده است ودرین تفسیر ارتباط
این آیة بما قبل آن است که تسویه وتعدیل نر مخالف تسویه وتعدیل ماده است لیکن این مخالفت صنفی ست ولهذا مزاج انوثت را
اهل طب ارطب می دانند ومزاج ذکورت را ایبس می فهمند وصحت آن نوثت جدا میدانند اما در اصل تسویه وتعدیل که مقتضای
نوع انسانی ست باهم شریک اند وبعضی به اختلاف الوان انسان حمل کرده اند گویند که سکان اقلیم اول ودوم رنگ سیاه دارند
زیرا که آفتاب همیشه مسامت الراس ایشان می باشد یا قریب المسامت ودوام احراق شمس موجب سیاهی رنگ شده وچنانچه در الوان
گاذران دیگر دها قین که همیشه در آفتاب مکشوف می گذرانند مشاهد ومحسوس است وسکان اقلیم سوم بیشتر گندم گون وسکان اقلیم
چهارم سفید رنگ مایل بسرخی وسکان اقلیم پنجم سرخ رنگ وسکان اقلیم ششم وهفتم زرد رنگ خام واز حضرت حسن بصری رحمة الله
علیه منقول است که بعضی را بصورتی پیدا کرده اند که برای مرضیات خود در استخلاص فرمایند چنانچه در حق حضرت موسی علیه السلام
فرموده اند + واصطنعتک لنفسی + ونیز در حق ایشان ودر حق دیگر انبیا فرموده اند + انه کان مخلصا وانه من عبادنا المخلصین +
واین گروه مشابه بندگان خاص پادشاهی اند که بخدمات حضور مامور می باشند وبعضی را بصورتی پیدا کرده اند که مشغول بغیر
او تعالی شوند یعنی به تجارت اموال وپاره به زراعت وجماعه بصناعت تا کار عالم انتظام پذیرد وچون منشا آن بود
که شنیدن صفت کرم که درین توبیخ وسوال مذکور است کافران گفتن گیرند که غرور را واعتماد ما همه بر کرم اوست
تنبیه دیگر وتوبیخ شدید تر ارشاد شد کلا یعنی چنین نیست که شما بر کرم او تعالی اعتماد کرده گناه می کنید

اجز

زیرا که این اعتماد موقوف بر اعتقاد و اقرار بجزا و عقبی ست و شما اقرار و اعتقاد درو ندارید ✽ كَلَّا بَلْ تُكَذِّبُونَ بِالدِّينِ
یعنی بلکه انکار میکنید جزا را حالانکه وعده جزا نیز مقتضای کرم است تا امید جزای نیک طاعت و بندگی بجا آرید و امور دارین
شما اصلاح پذیر شوند و بخوف جزای بد از عصیان و نافرمانی احتراز کنید تا امور دارین شما فاسد نشوند و چه قسم انکار جزا نه
شما می توانید شد ✽ وَإِنَّ عَلَيْكُمْ یعنی و حالانکه بر شما از جانب خدا ✽ لَحَافِظِينَ ✽ نگهبانان مقرر اند تا بر اعمال نیک و بد
شما مطلع شوند و هیچ عمل شما از نیکی ضایع نشود و هیچ عمل بد رایگان نرود ✽ كِرَامًا یعنی و آن نگهبانان نیز متخلق بخلق الهی
بوده با شما معامله کرم میکنند و از جمله کرم آنها این است که خود را در نظر شما نمود نمیکنند تا بحضور ایشان از صحبت زنان
و قضای حاجت بول و براز و استیفای لذات و شهوات محجوب نشوید و از آن جمله آنست که با وصف اطلاع تام
بر اعمال شما شما را فضیحت نمیکنند و بحضور مردم اسرار شما را ظاهر نمی کنند و از آن جمله این است که هر گاه از شما
نیکی سرزده می شود آن نیکی را ده چند می نویسند مثلاً اگر یک روپیه در راه خدا داده باشید آنرا ده روپیه می نویسند و علی
هذا القیاس و اگر قصد نیکی کردید و بسبب مانعی آن نیکی از شما بوقوع نیامد آنرا نیز در حساب نیکی میگیرند و یک حسنه
می نویسند و اگر قصد گناه کردید و آن گناه را ترک کردید این ترک را نیز در حساب نیکی می گیرند و یک حسنه می نویسند و اگر
از شما گناهی صادر شود تا شش ساعت مهلت می دهند و آن گناه را نمی نویسند که شاید درین بین استغفاری یا توبه یا ندامتی
یا نیکی که ازاله اثر آن گناه تواند کرد از شما بوقوع آید و اگر تا این مدت نیز تدارک آن گناه نکردید یک گناه می نویسند
و باز چون توبه و استغفار نمائید یا حسنه دیگر بجا آرید آن نوشته را محو می کنند و آن نگهبانان در یاد داشتن اعمال شما کمال احتیاط دارند
که با وصف ملکیت که مانع نسیان و فراموشی است بر حافظه خود اعتماد نمی نمایند بلکه ✽ كَاتِبِينَ یعنی نویسندگان اند که دفترهای
مرتب برای این کار دارند و موافق روایات صحیحه این نویسندگان برای هر کس از آدمیان چهار نفر اند دو در شب می آیند و دو
در روز هر دو دفتر روز و شب جدا جدا نگاه میدارند و در بعضی روایات وارد است که نشستگاه آنها هر دو دوش آدمی است و بعضی گفته اند
هر دو دندان بزرگ آدمی از جانب بالای دهن نشستگاه آنهاست و زبان آدمی قلم آنهاست و آب دهن آدمی بجای سیاهی
ایشانست و چون دفتر شب و روز را بحضور حق تعالی می برند با آنکه او تعالی با بنده خود نزدیکتر از رگ جان است بنابر رسم
احتیاط می فرمایند که این نسخه دفتر را با لوح محفوظ مقابله کنید که در آن هر چه بنده خواهد کرد بی کم و بیش نوشته شده است بعد
مقابله حکم می شود که آنچه سوای طاعت و معصیت باشد آن را محو کنند و آنچه طاعت و معصیت باشد بگذارند تا بر آن ثواب و عقاب
مرتب گردد و آن نگهبانان پس پرده و حجاب ستر و اختفا به گونه مانع اطلاع بر احوال شما نمی شود گمان نکنند که بحیله و تدبیری

چنانچه از خفیه نویسان و وقائع نگاران دنیا اعمال خود را می توانیم پوشیده از ایشان پوشیده داریم زیرا که آن نگهبانان ⁂
یَعْلَمُوْنَ مَا تَفْعَلُوْنَ ⁂ یعنی میدانند آنچه شما می کنید گو در هزار پرده کرده باشید و اینجا باید دانست که نویسندگان
اعمال را اطلاع بر افعال آدمی ازین آیت ثابت میشود و اطلاع بر اقوال او از آیتی دیگر که در سوره قاف است واضح میگردد ⁂
و هو قوله تعالی مَا یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ اِلَّا لَدَیْهِ رَقِیْبٌ عَتِیْدٌ ⁂ و اطلاع بر ترک مثل روزه و اعتکاف و اجتناب از محذورات احرام و مانند آن
بدلیل عقلی ظاهر است زیرا که چون شخصی در وقت حاجت کاری را با وجود قدرت آن کار را ترک کند صریح معلوم میشود که تارک آن کار است اما
اطلاع ایشان بر نیات دلی و مکنونات ضمیر مختلف فیه است کثیری از علما آن را انکار کرده اند و آنچه در حدیث صحیح وارد است که ایشان نیکی
قصد نیکی را قصد نیکی می نویسند و قصد بدی را که به ترک مقرون شود هیچ نمی نویسند دلالت میکند بر اطلاع ایشان بر احوال
قلب نیز و منکرین میگویند که این اطلاع از جانب حق تعالی می باشد بطریق الهام که فلانی این وقت قصد فلان نیکی
کرده است یا داعیه فلان بدی بخاطر آورده او را ترک کرده است ⁂ و هو الاظهر و چون کلام منجر شد باثبات خبر ایشان
شمه از تفصیل جزای نیکان و بدان درین مقام ضرور افتاد بنا بر آن ارشاد می شود ⁂ اِنَّ الْاَبْرَارَ لَفِیْ نَعِیْمٍ ⁂ یعنی بتحقیق
نیکان در نعمت عظیم باشند ⁂ وَاِنَّ الْفُجَّارَ لَفِیْ جَحِیْمٍ ⁂ یعنی بتحقیق بدکاران در دوزخ باشند ⁂ یَصْلَوْنَهَا یَوْمَ
الدِّیْنِ ⁂ یعنی درآیند در آن دوزخ روز جزا ⁂ وَمَا هُمْ عَنْهَا بِغَآئِبِیْنَ ⁂ یعنی و نباشند ایشان از آن دوزخ
غائب شونده حاصل آنکه چنانچه از مهالک و عقوبات این جهان بفرار و گریز غائب شده رهائی می یابند در آن دوزخ گریز این حیله های
ممکن نخواهد شد زیرا که شعله آن آتش از دور و نزدیکان خود بخود در خواهد کشید و فرشتگان که بر در دوزخ موکل اند بسلاسل و
اغلال مطوق و مقید کرده خواهند انداخت تا جائی گریز نیست نه طاقت ستیز و بعضی از مفسران غیبت بر برآمدن از دوزخ
حمل کرده اند و در خصوصیت تخصیص فجار بکفار ضرور افتاد زیرا که فاسقان با ایمان البته از دوزخ خواهند برآمد و در بهشت داخل خواهند شد
و علمای علم بدیع گفته اند که درین کلام صنعت جمع و تقسیم است که اول در ان عَلَیْکُمْ لَحَافِظِیْنَ همه مردمان را از نیکان و بدان یک جا جمع کرده اند
و بعد از آن در بیان جزای ایشان جدا جدا آورده اند و نیز درین کلام صنعت ترصیع است و در اصطلاح علم بدیع مثل این کلام را مرصع
خوانند که الفاظ دو فقره در سجع یعنی حرف آخر در وزن برابر باشند چنانچه شاعری گفته ⁂ بیت ⁂ ای منور بتو نجوم جلال ⁂ وی مقرر
بتو رسوم کمال ⁂ منور با مقرر و نجوم با رسوم و جلال با کمال در وزن و حرف آخر برابر اند و اینجا نیز ابرار با فجار و نعیم با جحیم برابر افتاده
و نیز درین کلام صنعت تضاد است که آن را طباق و تطبیق نیز نامند و حاصلش آنست که اضداد را در یک کلام جمع کنند چنانچه درین مصرع مشهور است
مصرع ⁂ [illegible] ⁂ و اینجا نعیم ضد جحیم است و ابرار ضد فجار و چون در مقام بیان جزای کار ایشان
ذکر رفت و درین گذشته بسوره تفصیل سوال آن روز و شدائد آن خاطر خواه مبین نگشته بنا بر خبردار کردن سامعان از عظمت آن روز بطریق

استفهام تهویلی اجمالی شمه بیان می فرمایند که وما ادراک ما یوم الدین یعنی چه دانی تو که چیست روز جزا حاصل
آنکه آدمی بعقل خود شدت و هول آن روز را نمی تواند دریافت زیرا که آنچه از شدائد و سختیها در روزهای سیاه دنیا بر خود
دیده و از ابنای جنس خود شنیده هرگز نسبتی با شدائد و سختیهای آن روز ندارد تا آنرا برین قیاس کنند و کار عقل همین قدر است
که نادیده را بر دیده و ناشنیده را بر شنیده قیاس میکند ثم ما ادراک ما یوم الدین یعنی باز بعد از مهلت دراز میگویم
که چه میدانی تو که چیست روز جزا و حاصل کلمه ثم درین مقام آنست که چیزها است که آدمی آن را در اول فکر نمی تواند دریافت
و بعد از تامل و فرصت دراز بتحقیق آن پی می برد و چون چیزی از آن جنس باشد که اصلا در وهم و خیال کسی نگنجد مدتهای
دراز در تامل و فکر گذرانیدن و در اول وهله مایوس شدن برابر می شود از ینجا است که فرموده اند که بعد از مهلت و فرصت
دراز نیز حقیقت آنرا نخواهی دریافت مگر شمه از شدت و سختی آن روز بتو بیان کنیم که آن روزیست یوم لا تملک نفس لنفس
شیئا یعنی روزی است که مالک نخواهد بود هیچ نفس برای هیچ نفس چیزی را و از همین جا شدت آن روز توان دریافت
زیرا که در دنیا چون شخص ببلائی گرفتار می شود اول با عوام مردم آن بلا را در میان می نهد و چاره کار میجوید و چون
از عوام کار او بر نمی آید بخواص که تعلق بدفع آن بلا دارند التجا می برد مثل طبیبان حاذق در دفع امراض و جراحان چابک دست
در اورام و بثور و کحالان تیز نظر در آفات العین و حاکمان عادل در مقدمه ظلم و ستم و تجربه کاران با فطانت در دیگر امور و چون
این مردم بحال او متوجه نمی شوند ناچار بشفاعت همچشمان یا محبوبان ایشان استمداد می کنند و گاهی از کار او می کشایند و در آن روز علاقها
همه برباد خواهد رفت با هیچ علاقه هیچکس را منظور نخواهد ماند و دخل در چیزی از وقایع آنجا هیچکس را نخواهد بود و خواص آنجا در رنگ
عوام سراسیمه و حیران و بیمزده آن مقام باشند رعایا سرگشته و سرگردان شفاعت در آن روز بدون حکم مالک علی الاطلاق محال و
تضرع و زاری در رنگ تقصیر و استقلال بیفایده و محض خیال و درین آیت سه تعمیم واقع است اول در نفس مالکه دوم در نفس مملوکه
سوم در شئ مملوک و ازین سه تعمیم کمال یاس و نا امیدی چاره جوئی آن روز بهم میرسد چنانچه پوشیده نیست والامر
یومئذ لله یعنی و حکم در آن روز محض برای خدا است و چنانچه در دنیا حکم پادشاه بر رعیت و حکم والدین بر فرزند و حکم
آقا بر نوکر و حکم شوهر بر زن و حکم مالک بر مملوک جاری بود در آن روز انقطاع پذیرد و غیر از حکم او تعالی دیگری را مجال حکم نباشد هر کرا
او تعالی به جمیع وجوه پسندید نجات یافت و هر کرا بجمیع وجوه ناپسند فرمود هلاک ابدی نصیب او شد و هر کرا از بعضی وجوه پسند
فرمود و از بعضی دیگر ناپسند شفیعان را که پیغمبران و اولیا و علما و حفاظ و شهدا و فرشتگان خواهند بود حکم خواهد شد که شفاعت
فلانی بکنید تا شمارا عزت و جاه حاصل شود و این قسم شفاعت که موقوف بر حکم حاکم باشد محل اعتماد و جای دخل و تصرف

و از همین تقریر معلوم شد که درین آیه چنانچه معتزله می فهمند نفی شفاعت اینها مذکور نیست بلکه شفاعت را بر حکم حاکم علی الاطلاق
موقوف داشتن ست و همین است مذهب اهل سنت و جماعت

سورة المطففين

درین سوره اختلاف است که مکی است یا مدنی در اکثر تفاسیر معتبره مروی است که چون آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در
مدینه تشریف فرمودند مردم آنجا در پیمایش و وزن خیانت بسیار بکار می بردند این سوره نازل شد و اول سوره که در
مدینه نازل شد این سوره است آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مردم مدینه را این سوره تعلیم فرمودند و آنها بهدایت قرآن
و بتعلیم پیغمبر اصلاح پذیر شدند چنانچه از ان وقت تا امروز نزد عالم در معامله پیمایش و وزن کشی راست تر از اهل مدینه نیست
و کسانیکه این سوره را مکی گفته اند می گویند که در اصل نزول این سوره در مکه معظمه بود چون آن حضرت صلی الله علیه و آله
وسلم در مدینه تشریف فرمودند و مردم آنجا را باین بلا مبتلا دیدند این سوره به ایشان تلاوت فرمودند مردم دانستند که نزول
این سوره همان وقت بود و بعضی علما می گفته است که نزول این سوره درمیان مکه و مدینه است در سفر هجرت و وجه ربط این سوره
با سوره انفطار آن است که در ان سوره ذکر ابتدای نامه های اعمال بدکاران و نیکوکاران است که در دنیا نوشته میشوند و
درین سوره بیان حال وسط آن نامه ها ست که بعد از موت هر کس تا پیدا ان فی مکان حواله مستقر یابد و در یکی ازین دو
دفتر که سجین و علیین نام دارند سپرده می شوند چنانچه در سوره انشقت بیان نهایی آن نامه ها ست که روز حشر بدست
هر کس داده خواهند شد و این سوره را سوره مطففین از ان جهت نامیده اند که در ابتدای آن ویل للمطففین مذکور است و آن
دلالت می کند برانکه هر که اینقدر حق قلیل خلق را تلف نماید این قسم حال بد دارد پس حال کسیکه حق عظیم حق را که ایمان بآیات و رسل
او ست تلف کند حالش چه خواهد بود و مناسبت درمیان این هر دو سوره باعتبار نظم و نسق کلام نیز ظاهر است در ان سوره کلا بل تکذبون
بالدین و ان علیکم لحافظین مذکور است و درین سوره ویل یومئذ للمکذبین الذین یکذبون بیوم الدین و ما ارسلوا علیهم حافظین واقع
است و در ان سوره ان الابرار لفی نعیم و درین سوره نیز بعینه همین لفظ مذکور است و در ان سوره ان الفجار لفی جحیم یصلونها
یوم الدین و درین سوره ثم انهم لصالوا الجحیم و ختم آن سوره بر ان کلمه است که والامر یومئذ لله و در اوایل این
سوره یوم یقوم الناس لرب العالمین مذکور شده بسم الله الرحمن الرحیم

وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ یعنی وای بر حال کم کنندگان حقوق خلق در پیمایش و وزن هر چند لفظ تطفیف در لغت خیانت
کردن در پیمایش و وزن می گویند اما شیخ ابو القاسم قشیری قدس سره العزیز و دیگر بزرگان فرموده اند که اظهار عیب مردم و اخفای آن
عیب خود و طلب انصاف از مردم و خود راضی بانصاف نشدن و عیب مردم را دیدن و از عیب خود چشم پوشیدن و از مردم تعظیم خود
طلبیدن و در تعظیم اهل حقوق قصور ورزیدن و آنچه برای خود پسند می کنند برای دیگران نه پسندیدن

وکار مزدوران وچاکران اتمام خواستن ودر هنگام ادای اجوره ماهیانه از حق آنها چیزی ناقص کردن ودر رزق مقدر از جناب
الهی استیفا خواستن ودر طاعات ونقصان کردن همه داخل در تطفیف است چنانچه در حدیث وارد است که الصلوة مکیال فمن
وفی وفی له ومن طفف فقد علمتم ما قال الله تعالی ویل للمطففین ونیز در حدیث قدسی است اوف یا ابن آدم کما تحب ان یوفی لک تعدل کما تحب
ان یعدل لک ونیز در حدیث است که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از تلاوت این سوره بر هر دو مدینه ارشاد فرمودند که
خمس بخمس یعنی پنج چیز در عوض پنج چیزی شود هیچ فرقه نیست اجتماعی عهد شکنی نمی کنند مگر دشمن ایشان برایشان
مسلط کرده میشود وهیچ فرقه خلاف شریعت حکم نمی کنند وبشهوت حکم شریعت تبدیل نمی نمایند مگر که فقر وافلاس در میان ایشان
سرایت میکند ودر هیچ فرقه اعلان زنا ولواطت رائج نمیشود مگر که موت بر ذات ایشان مسلط می شود وهیچ فرقه در پیمایش
ووزن نقصان نمیکنند الا که زراعت ایشان تلف می شود وبقحط مبتلا می گردند وهیچ فرقه منع زکوة نمی نمایند مگر باران از ایشان
منع کرده می شود وبالجمله مقدمه پیمایش ووزن بس عمده است زیرا که بر قوم حضرت شعیب علیه السلام بلائی که نازل شد همین گناه بود وعلما را
در کبیره بودنش اختلاف است بعضی مبالغه کرده گفته اند که قصد این فعل شنیع نیز از کبائر است وطائفه فرق کرده اند در میان قلیل
وکثیر گویند که اگر نقصان پیمایش ووزن بحد نصاب سرقه رسد که سه روپیه رائج این بار است کبیره میگردد والا صغیره است واکثر
ظاهریان درین مقام تردد نمایند وگویند که غصب قدر قلیل از حق مردم این قدر وبال ندارد وبالاجماع صغیره است تطفیف را چرا از
کبائر شمارند وبران وعید شدید مترتب کنند جوابش آنست که غصب گناهی است که متضمن قلب موضوع شریعت است وتطفیف
ظلمی است در صورت عدل تفصیلش آنکه آلات پیمایش ووزن را حق تعالی برای اقامت انصاف وعدل نصب فرموده وبرای
معاملات خلق بر همین دو چیز گردانیده پس این هر دو چیز را وسیله ظلم ساختن بمنزله آنست که طاعتی را وسیله گناه سازند ونیز در تطفیف
خیانت ودغا ومکر است که دلالت بر خیانت نفس میکند بخلاف غصب ونیز در [illegible] خست ودنائت طبع است که برای یک مشت
جو ویک جو درمی فروشد وعدل الهی را بصورت ظلم رسوا می نماید باین جهات مانند این جهات این گناه عظمتی پیدا کرده است
که در دیگر گناهان صغیره یافته نمیشود وحضرت جنید از بعضی بزرگان منقول است که بادشاه وقت خود را در مقام وعظ ونصیحت فرموده اند
که میدانی آنچه در حق مطففان تشدید وارد است تو اموال مسلمانان را بدون پیمایش ووزن میگیری حال تو چه خواهد شد اما مراد
آن بزرگ آنست که ظلم بادشاه نیز مانند تطفیف قلب موضوع شریعت است زیرا که قدرت سلطنت را برای آن داده اند که اقامت
عدل وازاله ظلم متصور شود وچون این قدرت را سبب رفع عدل ونصب ظلم خرج کنند قلب موضوع لازم آید بهر حال درین قسم گناهان
سوای حق تلفی خلق ابلیس تلبیس ومکر ورخنه در حکمت الهی کردن است وظلم را در صورت عدل نمود کردن مشابه آنکه شیطان را
در خیانت ودغا نمایند پس بالاجماع این خیانت کبیره گشته واز این است که مسجد را جای قاذورات ساختن

حرام است غیر مسجد را و عمل دین برای غرض دنیا کردن و خود را صورت صلحا نمود کرده و البته این سخت تر و قبیح تر از
طلب صریح دنیا و فسق و فجور بی پرده است و چون تطفیف یعنی کم کردن در پیمایش و وزن گاهی از راه بی پروائی هم می‌شود که شخص
در اصل طبیعت خود وارسته مزاج افتاده است و در ایفا و استیفای حقوق چندان کنج و کاوش نمی‌کند و این تطفیف در گرفتن
حق خود مضایقه ندارد و در دادن حق غیر حرام و ممنوع است اما آن قدر شدت و عقوبت در دنبال ندارد که وعید برحال
مرتکب آن گفته شود برای احتراز ازین تطفیف مطففین را بصفتی و علامتی موصوف فرموده تا اشعار باشد که کم کردن ایشان
در پیمایش و وزن از جهت بی پروائی و وارستگی نیست بلکه بکمال زیرکی و هوشیاری قصداً و عمداً این کار می‌کنند و حرص فراوان
دارند زیرا که صفت ایشان این است که ﴿الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ﴾ یعنی آن کم کنندگان پیمایش و وزن که چون پیموده می‌گیرند
حقی را که بر ذمه مردم دارند ﴿يَسْتَوْفُونَ﴾ یعنی قصداً استیفا می‌کنند و می‌خواهند که یک دانه از حق ایشان کم نشود بلکه به بهانه
استیفا قدری زیاده از حق خود می‌گیرند و تدبیر می‌کنند که استیفای حق خود بالیقین معلوم نشود هم کرده دیگر چون قدری
زاید هم بگیریم در هر گاه در پیمانه ایشان این حیله می‌نمایند و از حق خود زاید می‌خواهند در وزن بطریق اولی به بهانه استیفا طلب زیاده
می‌کنند زیرا که در پیمایش مسامحت و مساهلت رایج است و در وزن مضایقه و مماکسه و سخت گیری است که پیمایش متعلق بطول و عرض
چیزهاست و وزن متعلق بثقل و اعتماد در وزن اشیائی که تعلق بطول و عرض آدمی دارد من جنس اللبس و السکونة و غیرها دارند مثل
جامه و زمین که در آن پیمایش رائج است و در اشیائی که تعلق بقوت های باطنیه آدمی دارد من جنس الغذائیة و الدوائیة
یا تعلق بمالیت دارد مثل اجساد و سبعه متطرقه که بسبب ثقل اکتناز اجزا دارند و بسبب اکتناز اجزا طول بقا پیدا کرده اند
و بسبب طول بقا مالیت ایشان افزون گشته وزن رائج است پس چیزهائی که در پیمایش می‌آیند غالباً خسیس تر
می‌باشند از چیزهائی که در وزن می‌آیند و موزونات نفیس‌اند انها اللهم الا نادر که عطر و اللباب فالحاقا للفرد بالجنس و در
اشیائی جنسیه وزن و در اشیائی نفیسه پیمایش مروج گشته مثل شلغم و کدو که موزون است و کناری و کمخواب که مذروع است بالجمله
نکته دیگر که درین مقام بر در که پیمایش اکتفا فرموده اند و وزن را مذکور نکرده اند همین است و بعضی از اذکیا گفته اند که در وقت
گرفتن حق خود از موزونات ترازو در دست فروشنده می‌باشد خریدار را تصرف بزیاده ستدن بسیار ممکن
نیست زیرا که پله ترازو بادنی ثقلی میلان می‌کند و زیادتی ظاهر می‌گردد و در پیموده گرفتن خریدار را نیز فی
الجمله تصرف ممکن است بحیله پیمانه و گز را حرکت دادن یا جامه مذروع را بقوت بر کشیدن زیادتی حاصل نماید بخلاف
وقت دادن حق که هم پیمانه و هم ترازو بدست او است و لهذا درین مقام هر دو را از پیمایش و وزن مذکور فرموده اند
چنانچه بیاید ان شاء الله تعالی و لفظ علی درین مقام برای آن آورده اند که پیموده گرفتن ایشان از مردم

بنا بر قصد ضرر آن مردم است نه بنا بر قصد گرفتن حق خود از اینها والا در اصل لغت اکتیال متعدی بمن می آید گویند ✻
اکتلت منک ✻ یعنی پیموده گرفتم از تو ✻ وَاِذَا كَالُوْهُمْ اَوْ وَّزَنُوْهُمْ یعنی و چون پیموده دهند مردم را یا وزن کرده
دهند مردم را حق اینها و لفظ کیل و وزن در لغت عرب چنانچه بمعنی پیمودن و وزن کردن آمده است هم چنان بمعنی پیموده
دادن و وزن کرده دادن نیز آمده است پس حاجت اضمار لام در هم نیست چنانچه اکثر مفسرین گفته که مراد ✻ کالوا لهم و وزنوا
لهم ✻ است زیرا که کیل و وزن اموال مردم است نه ذوات اینها اما لام را از لفظ حذف کرده آید بلکه لام تقدیر
برای نفع می آید و درین مقام توهم نفع موجب توهم ناقص در کلام میشود زیرا که منظور آنست که ایشان در وقت
دادن نیز قصد ضرر مردم می کنند و بهره و امر از پیمایش و وزن ✻ يُخْسِرُوْنَ یعنی زیان میرسانند مردم را و حق اینها را
ناقص میکنند بر آوردن چیزی بعد چیزی درین جا باید دانست که باعتبار استیفا و نقصان در دادن و گرفتن چهار صورت
در ذهن می آید اول آنکه در هر دو صورت استیفا نماید دوم آنکه در هر دو صورت نقصان کنند سوم آنکه در دادن نقصان
کند و در گرفتن استیفا نماید و همین صورت درین آیت مذکور است چهارم آنکه در دادن استیفا کند و در گرفتن نقصان قبول نماید
این مرتبه اعلی است کار جوان مردان و عالی همتان است و در صورت اول را از ان جهت درین جا مذکور نفرمودند که در ان
هر دو صورت هر چند نیز قبح و خست موجود است اما کمال شناعت ندارند که وای برحال مرتکب اینها گفته شود زیرا که نقصان
دادن و نقصان گرفتن منجبر می شود و همچنین استیفا دادن و استیفای گرفتن را مساوی می نماید پس من وجه نیکی و من وجه بدی
حاصل می شود و این بر قیاس آنست که در حدیث وارد شده که مردم در معامله قرض چهار قسم اند اول کسی که قرض دیگر
ان را هم بخوبی ادا کند و قرض خود هم از دیگران بخوبی تقاضا نماید و این شخص از همه بهتر است دوم آنکه قرض دیگران را هم
بکمال اندوه و بخشش ادا نماید و قرض خود را هم بکمال شدت و بی مروتی تقاضا کند و این قسم بدترین همه ها است سوم آنکه
قرض دیگران را بخوبی ادا کند و از تقاضای قرض از دیگران حسن سلوک و سهولت بعمل آرد و این هر دو قسم میانه اند که
خوبی یکطرف با بدی طرف دیگر مقابل شده از بدی طرف بهتر می گردانند و هم چنین در مقدمه خشم نیز مردم را چهار قسم فرموده اند
اول آنکه زود خشم گیرد و زود راضی شود دوم آنکه دیر خشم گیرد و دیر راضی شود و این هر دو قسم میانه سوم آنکه زود خشم گیرد و
دیر راضی شود و این قسم از همه بدتر است چهارم آنکه دیر خشم گیرد و زود راضی شود و این قسم از همه بهتر است و چون مطففین را
گفتن وای برحال اینها توبیخی فرمودند حالا ارشاد می کنند که این ها بارتکاب این کار گویا منکر روز قیامت اند زیرا که هر که
اعتقاد آن روز دارد این قدر در تلف کردن حقوق خلق خصوصاً بمکر و حیله و تلبیس جرات نمی کند لهذا بطریق استفهام انکاری
فرمودند اَلَا يَظُنُّ اُولٰٓئِكَ یعنی آیا گمان نمی کنند این گروه دور افتاده از عقل و شعور و در لفظ ظن که بمعنی گمان است اشعار است

باآنکه این عقیده را عاقل بیقین جازم میداند بلکه در هر لحظه نصب العین خود میدارد و این ها گمان این هم نمیکنند چه جای اعتقاد
و نیز اشعاریست باآنکه اگر کسی را اعتقاد جازم باین روز نباشد گمان صرف هم در احتراز از امثال این شنائع کفایت می کند
بمثابه آنکه سفر کنندگان بگمان خطره راه بلکه بمحض توهم آب و توشه همراه می گیرند و بدرقه طلب می نمایند و این بیخبران
گمان این مضمون هم ندارند که اَنَّهُم مَّبعُوثُونَ لِيَومٍ یعنی بتحقیق ایشان زنده کرده خواهند شد در روزی پس بزرگ و
بزرگی آن روز از همین است که آن روز روز اقامت عدل است و حقوق خدا و حقوق خلق در آن روز از مردم طلب کرده خواهد شد
و کمال شدت بر تلف کنندگان حقوق رو خواهد داد و از اسباب بزرگی آن روز آن است که آن روز روز فضیحت است زیرا که
صفت او این است یَومَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ یعنی روزیکه استاده شوند تمام مردم از اولین و آخرین بحضور حضرت
رب العالمین و لفظ رب العالمین را درین جا بجای اسم ذات آورده اند تا اشاره باشد بآنکه عموم ربوبیت او تقاضای استیفای
حقوق مربوبان خود می نماید پس تلف کنندگان حقوق خلق را بحضور او استادن کمال فضیحت و رسوائی است و این استادن را
بعضی از مفسرین بر زنده شدن مردگان حمل کرده اند چنانچه می گویند که فلانی از خواب برخاست یعنی بیدار شد و صحیح است
که استادن حقیقی مراد است چنانچه ابن عباس رضی الله عنه گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند که روز قیامت
مردمان بقدر سه صد سال دنیا استاده خواهند ماند و درباره آنها هیچ حکم و احکام نخواهد شد لیکن این همه مدت دراز در
نظر مومنان چنان اندک خواهد بود که گویا از نماز فارغ شده و در صحیح مسلم بروایت مقداد ابن الاسود از آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم در تفسیر این آیت وارد است که یقوم الناس فی رشحهم الی انصاف آذانهم یعنی مردمان در عرق استاده خواهند ماند
و عرق ایشان تا نرمه گوش ایشان خواهد رسید و نیز در صحیح مسلم و دیگر صحاح مرویست که روز قیامت آفتاب را نزدیک بندگان
خواهند آورد تا آنکه آفتاب بقدر یک میل یا ده میل خواهد ماند و گرمی آفتاب ایشان را خواهد گداخت و عرق سیلان خواهد نمود اما
بقدر اعمال بد ایشان بعضی را عرق تا گردن خواهد رسید و بعضی را تا نرمه گوش رسیده باشد لگام در دهن ها خواهد ماند و بعضی را تا [illegible] تا سینه
و تا کمر و تا زانو و تا شتالنگ علی هذا القیاس منقول است که روزی عبدالله بن عمر رضی الله عنه سوره ویل للمطففین در نماز شروع کردند و چون باین آیت
رسیدند خوف و گریه بر ایشان غلبه نمود و بتابش تمام بر زمین افتادند و نماز آن وقت تمام نتوانستند ادا نمود کَلَّا یعنی کم کنندگان پیمایش
و وزن را باید که این کار نکنند و از روز قیامت و استادن بحضور عادل توانا بیخبر و غافل نباشند زیرا که هر عمل
نیک و بد ایشان در نامه های اعمال نوشته شده حواله متصدیان دفتر است هر چه از حقوق خلق کرده اند بموجب
آن دفتر دران روز از ایشان بازخواست خواهد شد و اگر ایشان بپرسند که نامه های اعمال ما بعد از نوشتن

عظیم

العلمین

تنبیه

بچه علامت معلوم خواهد شد و کجا محفوظ خواهد ماند جواب باید داد که إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ
یعنی بتحقیق نامه های اعمال بدکاران و نام نویسی آنها در دفتر سجین است و سجین صیغه مبالغه است از سجن که بمعنی
زندان است و چون آن مقام که اهل آن دفتر در آنجا می باشند مکانیست بسیار تنگ و تاریک و محبس ارواح دوزخیان
بنابران آن دفتر را باین نام مسمی کرده اند چنانچه بیانش میفرمایند وَمَا أَدْرَاكَ مَا سِجِّينٌ یعنی و چه میدانی که چه
چیز است سجین کِتَابٌ مَرْقُومٌ یعنی کتابیست مهر زده و علامت کرده شده حاصل آنکه دفتریست که در وی نام
هر یکی از دوزخیان نوشته اند هر نام او کردارهای بد او ثبت کرده بموجب افراد خاص خاص نویسندگان اعمال
بندگان که دران دفتر سپرده اند بعد از موت بدکاران و انقطاع عمل آنها و بالای آن دفتر یا بالای نام هر یک از
دوزخیان علامتی و رقمی ساخته اند که بمجرد دیدن آن معلوم میشود که این کس دوزخی است و رقم در اصل لغت بمعنی علامتی
است که سوداگران بر پارچه و تهان برای معرفت قیمت آن نزدیک فروختن ثبت می نمایند و آنرا در لغت هندی آنک
نامند و بیان سجین از روی احادیث ضعیفه و روایت کعب احبار چنین آمده که آن دفتر زیر هفت زمین است و در آنجا
سنگی سیاه افتاده که از وی بوی بد و دود می برآید ابلیس و شیاطین دیگر چون از ادکار و الوار فراری کنند هم آنجا
مستقر می شوند و روح بدکار را اول بعد از قبض باسمان می برند و دربانان آسمان برای او در نمی کشایند و راه
نمی دهند ناچار بالای زمین می آرند و هیچ مکان قبول نمیکند که آن روح را در آنجا بگذارند آخر زیر هفتم زمین زیر آن سنگ
می برند و فرشتگانی که متصدی آن دفتر اند نام او در دفتر خود ثبت می کنند که فلانی پسر فلانی درین تاریخ از دنیا در سجین
رسید و این عمل آورده و افزاد و روزنامه اعمال او را از دست کراما کاتبین گرفته دران دفترگاه می دارند تا روز قیامت آنهمه را
بدست چپ او دهند و ارواح بدکاران نیز دران مقام مستقر می باشند و بانواع عذاب معذب می شوند و درینجا موافق قواعد
علم معانی دو سوال وارد کرده اند که جواب طلبیست اول آنکه ذکر دفتر فجار خبر ابتدائی است که سامعان از مفهوم این خبر خالی
الذهن بودند و اصلا نشنیده و قاعده علم معانی آنست که در کلام ابتدائی که سامع از ان بی خبر بود تاکیدی نیارند
درین کلام دو تاکید صریح آورده یکی إِنَّ دوم لام جوابش آنست که هر چند سامعان از بودن دفتر اعمال فجار در سجین غافل
بودند لیکن از اثبات این اثبات اصل دفتر اعمال لازم می آید و کافران که منکر قیامت و مجازات اند آن دفتر را انکار قوی
می نمایند لهذا بقدر انکار ایشان تاکید قوی آورده اند چنانچه پیش کسی که اصل وجود زید را منکر باشد گویند إِنَّ زَيْدًا
لَفِي دَارِ فُلَانٍ اگرچه سامع خانه آن فلان را اصلا ندانسته باشد و نام آنرا نشنیده دوم آنکه چون ذکر سجین سابق گذشت
مقام ضمیر شد پس می بایستی گفت که إِنَّا أَرْسَلْنَا إِلَى فِرْعَوْنَ رَسُولًا فَعَصَىٰ فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ گفته اند جوابش آنکه چون سامعان

از مفهوم

از معنی سجین غافل بودند ذکر او گویا که لازم کرده شد پس در مقام اعاده نیز تفسیر مناسب بود گویا چنین فرموده اند که چیست آن سجین
مجهول که هنوز معنی آنرا اندریافته اند بخلاف لفظ رسول که معنی آن بمجرد شنیدن نزد یک تفان لغت عرب واضح می شود
پس در مقام اعاده تعریف آن مناسب افتاد و نیز اول نظم درین جا شبهه وارد میکنند که در هر مقام ذکر نیکان مقدم بر
مذکور بدان ست و مناسب شرافت و بزرگی نیکان نیز همین است که ذکر ایشان مقدم اند درینجا چرا ذکر بدانرا مقدم فرموده اند
جوابش آنست که سوق کلام از ابتدای سوره برای حال مطففین ست که قسمی از بدکاران اند پس مناسب همین است که اول بلا فصل
برای تخویف ایشان ذکر دفتر بدکاران نموده آید و الا این غرض بخوبی حاصل نشود و فصل اجنبی درین جا لازم آید و مراعات
مقتضای مقام از رعایت شرافت مهم تر و چسپان تر است و چون درین آیت حال بدبالی بدکاران مطلقا مذکور شده و سابق
گذشته است که کم کنندگان حقوق خلق گمان روز قیامت ندارند بطریق ترقی حال آنکه در اعتقاد آخرت قصور می کنند و از آن
انکار مطلق می نمایند بیان میفرمایند تا آن گروه مطففین را سرزنش بالخصوص حاصل و عاید شود ﴿وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ﴾ یعنی وای
آن روز که آن دفتر کشاده هر یک را بر اعمال بد او مطلع سازند ﴿لِلْمُكَذِّبِينَ﴾ یعنی بر حال منکران هرگز اعتقاد آن روز ندارند
و گمان می کنند که حق خلق از ایشان باز گرفته نخواهد شد زیرا که صفت ایشان همین است که ﴿الَّذِينَ يُكَذِّبُونَ
بِيَوْمِ الدِّينِ﴾ یعنی منکران آن کسانند که انکار می کنند روز جزا را حاصل آنکه انکار ایشان فقط استرداد حقوق
حق را از خود نیست بلکه تمام کارخانه جزا را منکر اند و انکار روز جزا علامت قبائح بسیار است زیرا که اعتقاد روز جزا در
جمیع امور ایمان از عبادات و معاملات دخل دارد ﴿وَمَا يُكَذِّبُ بِهِ﴾ یعنی انکار نمیکند آن روز را ﴿إِلَّا كُلُّ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ﴾
یعنی مگر هر که تجاوز از حد کرده باشد در کفر و تجاوز از حد کرده باشد در فسق اما تجاوز از حد در کفر پس بجهت آنست که هر که منکر آن
روز است گویا منکر دوام ربوبیت الهی و قدرت او تعالی است بر خود می پندارد که بمجرد موت ما از بندگی آدمی برآئیم
و او از خداوندی ما معزول میشود بر قیاس مالکان دنیا و نیز منکر قدرت او تعالی است بر بعث و نیز منکر عدل او تعالی است
زیرا که در دنیا حق مظلوم از ظالم نمیگیرد و اگر در آن روز هم نگیرد راضی بظلم باشد پس بسبب این عقیده مراتب کفر تو می شوند
و از حد کفر حرف بالا میرود اما تجاوز از حد در فسق بجهت آن است که چون خوف آن روز نشد جرات گناه بهم رسید
و دانست که لذات و شهوات نقد را بخوف جزای موهوم گذاشتن کمال نادانی و ابلهی است پس بمقتضای نفس اماره
داد فسق و فجور خواهد داد چنانچه لفظ اثیم که مبالغه آثم است از آن خبر می دهد و جمعی از مفسران معتد را بمعنی ظالم و غاصب
تلف کننده حقوق خلق حمل کرده اند و اثیم را بر فاسق و مرتکب گناهانی که تعلق بحق الله دارند مثل زنا و لواطة و شرب
خمر و ترک نماز و روزه زیرا که تمرد اول متعدی است و گناه دوم مختص و بال جان او ست بالجمله منظور آن ست که تکذیب

وانکار جزا کار کسی است که بهیچ مذهب و مشرب مقید نشود و از کیش هیچ ملت و دین مبالی برندارد و دلایل عقلیه که برین
مدعا قایم اند بسبب کمال انهماک در حب معاصی و دوست داشتن بیقیدی و الحاد از نظر مطروح سازد بلکه آیات قرآنی و اخبار
انبیا که بمعجزات قطعیه مؤید و مستند اند نیز در ذهن او تنبیهی و عبرتی پیدا نمیکند زیرا که اِذَا تُتْلٰی عَلَیْهِ اٰیٰتُنَا یعنی چون تلاوت
کرده میشود بروی آیات ما که دلالت بر وقوع جزا و بازخواست حقوق مردمان دارند نمی کند از راه عناد قَالَ
اَسَاطِیْرُ الْاَوَّلِیْنَ میگوید که این همه افسانهای پیشینیان است که برای تخویف مردمان و ترسانیدن ایشان از کارهای بد
در زمان ساخته و پرداخته رفته اند تا بسبب ظلم و تعدی صاحب ملک خراب نشود و فتنه و فساد ظهور نکند اصلی ندارد که باور توان
کرد کَلَّا یعنی چنین نباید فهمید و چنین نباید گفت زیرا که وقوع جزا و استیفای حقوق خلق بدلایل عقلیه جلیه و شواهد
نقلیه صادقه متواتره ثابت است و اگر آن دلایل و شواهد تشفی خاطر منکران نمی کند و در دل ایشان جا نمیگیرد از قصور آن دلایل
و شواهد نیست بَلْ رَانَ عَلٰی قُلُوْبِهِمْ یعنی بلکه زنگ نشسته است بر دلهای ایشان تا آنکه روی دل همه سیاه شده مَا کَانُوْا
یَکْسِبُوْنَ یعنی آنچه کسب میکردند در دنیا و کیفیت حدوث این زنگ بر دل موافق آنچه بروایت عبدالله بن مسعود و دیگر
صحابه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مروی شده آنست که چون بنده مرتکب گناهی میشود یک خال سیاه در دل میماند باز چون گناه
دیگر کرد خال دیگر پیدا گشت و همچنین تا هر گناه موجب حدوث سیاهی می گردد تا آنکه سطح قلب تمامه تاریک و مظلم می شود
و دل بمنزله آئینه است بقدر صفا انطباع صور در آن میشود و چون زنگ گیرد هیچ صورت در وی نقش پذیر نمیشود پس
حدوث این همه در دل موجب بطلان استعداد فهم حق بدلیل و کشف می گردد و ذکر دلایل و نور صحبت پیغمبران در آن تاثیر
نمی نماید و حق را باطل و باطل را حق می بیند و حسن را قبیح و قبیح را حسن می پندارد و معنی حدوث خال سیاه که در حدیث وارد است
آنست که هر فعل بد هیئتی ظلمانیه را در لطیفه قلب احداث می کند نه آنکه بر این مضغه صنوبری زنگی محسوس پیدا میشود زیرا که
این مضغه صنوبری قلب حقیقی نیست که افعال نیک و بد را در آن تاثیری باشد قلب حقیقی عبارت از لطیفه دیگر است که تعلق
باین جسم لحمی دارد چنانچه قوت بینائی و شنوائی چیز دیگر است که بچشم و گوش ظاهری تعلق دارد و درین جا باید دانست که حفص
و دیگر قاریان معتبر بر لام بل سکته می کنند و لام در حرف را موافق قاعده معلوم صاف ادغام نمی نمایند و ظاهر است که این طریق او مروی و منقول
از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خواهد بود و نزول وحی بر حسب آن واقع شده پس این امر نکته خواهد داشت و آن نکته بسیار باریک است
و بدون تمهید مقدمه در ذهن نمی نشیند اول باید دانست که قاعده بلغای هر لغت است که بعد از بل یا بلکه یا دیگر کلمات حصر
یعنی اختلاف اللغات اگر چیزی مذکور کنند که ذکر آن منظور داشته اند وقفه و سکته نمی نمایند بلکه بل را با ما بعدش متصل می آرند و اگر
بنا بر کراهت یا حقارت یا مصلحت دیگر آنچه منظور بود در ذکر نیارند و چیز دیگر که کمتر از آن باشد آنرا در اشعار بدیع جا کفایت کنند

عوض آن ذکر کنند و وقفهٔ قلیله در میان بل و مابعد آن لازم می شمارند و رعایت این وقفه نهایت بلاغت است چنانچه بر کسی
از اهل بلاغت در لغت خود بعید از تجربه و قیاس این معنی روشن میگردد و چون این مقدمه ممهد شد باید فهمید که چون بر کلمه
بل وقف یسیری که عبارت از سکته است درین جا فرموده اند اشعار شد بآنکه حالت دلهای این کافران که در حق آیات
الهی گمان افسانه ها می بستند از قسمی حجاب است که ذکر آن حالت کما هو حقها + در فهم بندگان که از دلهای خود خبر دارند تا
باحوال دلهای دیگران چه رسد نخواهد آمد اما ذکر حدوث زنگ که مانع نظر صحیح و کشف صریح است درین مقام کافی است و تفهیم
مخاطبین نیز نزدیک تر است زیرا که حدوث زنگ را در آئینهٔ ظاهری می بینند و مانع شدن آن زنگ از انطباع صور مشاهده می کنند و نیز
درین آیت تحذیر شدید است کسی را که گناه کرده می رود و نمی داند که عاجل بتوبه و ندامت و استغفار می نماید بمثابه آنکه مریض سوء مزاج قلیل را
بخاطر نیارد و غذا تخلیط کند و بدوا نپردازد تا آنکه سوء مزاج مستحکم گردد و علاج پذیر نباشد آری مرض درونی است که جز اطبای روحانی کم
عبارت از انبیا و اولیا باشند آن را نمی شناسند و به علاج آن نمی رسند و مشکل تر آن است که این مرض چنانچه موجب فساد مزاج روح و مانع نظر
و کشف میگردد و همچنان از انبیا و اولیا دور میسازد و حجابی کثیف مانع از شناخت اطبای روحانی پیدا می کند و چون طبیب را
نشناخت و حال را صحیح ندانست معالجه محال است گردید و نوبت بیاس و حرمان انجامید اعاذنا الله من ذلک + و اکثر
صاحبان دلهای زنگ زده گویند که ما را در دنیا تصفیه و تصقیل دلها باکثار ذکر و ترک معاصی چرا باید کرد که روز قیامت
باشراق نور تجلی خود بخود این زنگ خواهد زدود و صفای تمام ظهور خواهد کشود چنانچه زعم معتقدان این روز است در جواب
باید گفت کلا یعنی چنان گمان نکنند که زنگ دلهای ایشان فقط در دنیا تاثیر کرده است از فهم حق و معرفت آیات الله و اعتقاد
روز جزا باز داشته بلکه تاثیر آن زنگ در روز قیامت هم ظاهر خواهد بود زیرا که (انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون) +
یعنی بتحقیق ایشان از پروردگار خود در آن روز محجوب خواهند بود و باشراق نور تجلی منتفع نخواهند شد و دیدار او نخواهند یافت
زیرا که قاعدهٔ عقلی است که نور را بدون نور نتوان دید و چنانچه دیدهٔ بصیرت ایشان در دنیا بتراکم زنگها از دیدن آیات مجلوه و متلوهٔ او تعالی کور گشته
بود همچنان دیدهٔ بصیرت ایشان در آخرت باجتماع ظلمات ذاتیه و عرضیه از دیدار او تعالی و تجلی عز شانه کور باشد بیت هر که امروز نه بیند اثر
قدرت او + غالب آنست که فردا نه بیند دیدار + و چون محجوب بودن از دیدار پروردگار در مقام حالی کافران منکران روز جزا
فرموده اند دلیل صریح شد بر آنکه مومنان آن روز از دیدار پروردگار خود محجوب نخواهند شد و بآن لذت
بهجت خوش وقت و شاد خواهند گردید و اگر مومنان را نیز این دولت نصیب نشود پس در میان
کافران و ایشان درین امر فرقی نباشد و ذکر کردن این صفت در حق کافران نهایت نامناسب
و دور از آئین بلاغت گردد معاذ الله که کلام الهی را کسی باین نوع فهمد و حضرت موسی ع را که سوال

احوال

برکشاده

کرده بودند در جواب + لن ترانی + ارشاد شد منظور آن بود که در دنیا طاقت دیدار او تعالی باین آلات جسمانیه قابلیت
القا نخواهی آورد نه آنکه در آخرت هم نخواهی دید زیرا که کلام آینده یعنی فان استقر مکانه فسوف ترانی + تعلیق رویت
بر استقرار می کند و در سوره فرقان در حق بهشت وارد است که حسنت مستقرا ومقاما و عند حصول الشرط یجب حصول المشروط +
و در احادیث متواتر المعنی ثابت شده که جمیع مومنین را این دولت نصیب خواهد شد اما بقدر اعمال خود درین نعمت هم متفاوت
خواهند بود عوام مومنان را در روز جمعه که در آخرت نام آن یوم المزید خواهد بود باین دولت خواهند نواخت و خاصان را
هر روز دو بار وقت صبح و وقت عصر و اخص الخواص را که سکان جنت عدن اند دائما قرب و تعالی الکیفیت تجلیات حاصل خواهد
بود چنانچه در حدیث صحیح وارد است که + ما بین القوم وبین ان ینظروا الی ربهم الا رداء الکبریاء علی وجهه فی جنة عدن + و آنچه
از بزرگان منقول است که دیدار او تعالی بی کیفیت و بلا مقابله و مواجهه خواهد بود منافی نص احادیث صحیحه که دران رویت عیانا
فرموده اند نیست زیرا که در موقف بصورت خواهد بود و بعد از دخول بهشت بی صورت یا آنکه در بعضی اوقات بکیفیت مقابله
خواهد شد و در بعضی دیگر بلا کیفیت و مقابله و تحقیق آنست که در هنگام دیدن حق تعالی ما سوی الله از نظر محو خواهد گشت
و در دنیا که ما چیزی را می بینیم همراه آن چیز دیگر هم می بینیم باین سبب مقابله و جهت و دیگر خصوصیات ملحوظ
نظر عقل می باشد و چون با او تعالی چیزی دیگر اصلا مرئی و مبصر نخواهد ماند لحاظ جهت و مقابله و دیگر خصوصیات از نظر عقل
ساقط خواهد گشت بلکه هرگاه مبصرات دنیوی را می بینیم آله بصر در کار رویت مصروف می شود و دیگر آلات و قوی بکارهای
خود مشغول می باشند و عقل بکار خود از جهت تشخیص صورت و شکل و لون و تناسب اعضا و طول و قصر و دیگر خصوصیات
می تواند شد و هرگاه بکلی بجمیع جوارح و اعضا در رویت مصروف شوند در استغراق اتم دست بهم تشخیص این امور اصلا
ممکن نخواهد شد چنانچه در دنیا که فی الجمله شرکت حواس دیگر در ابصار بعضی مبصرات محبوبه دست می دهد نمونه این حالت وارد می شود حالانکه
هنوز در بین استغراق و در آن استغراق فرق بسیار و تفاوت بی شمار است چون تا اینجا حال روز قیامت بیان فرمودند
که از دولت دیدار که بزرگترین لذات است محروم خواهند گشت معلوم آن شد که صاحبان دلهای زنگ زده ازین حرمان و
هجران حسابی بر ندارند و این نوع عقوبت را سهل انگارند که مشغوف لذات جسمانی و گرفتار حرص مستلذات نفسانی اند بنا بران
بیان می فرمایند که در حق این مردودان برین حرمان و هجران اکتفا نخواهد شد بلکه ثم انهم لصالوا الجحیم + یعنی بعد ازین
بتحقیق ایشان البته در آیند در آتش سوزان و سوختن ایشان در آتش بسبب هجران از لذت دیدار و بالا تاثیر
نماید زیرا که اگر لذت دیدار می یافتند آلام و رنج را آن لذت معارضه می کرد و آن شد ایشان بسبب مفقود شدن منطوی شاق گردید
عقوبت ایشان است و لهذا برین دو امر یعنی حرمان و رنج هم در حق ایشان اکتفا نخواهد رفت بلکه ثم یقال هذا الذی

كنتم به تكذبون يعني باز گفته خواهد شد كه اين روز همان روز است كه شما او را انكار ميكرديد و دروغ مي پنداشتيد
تا عذاب عقلي و حسي هر دو جمع شوند و چنانچه بدن ايشان با آتش دوزخ ميسوزد جان ايشان با اين سرزنش و تخجيل كباب گردد
و هرگاه از بيان مآل بدكاران فارغ شدند مظنه آن بود كه شايد براي وقوع جزا و مكافات روز باز پسين همين يك
دفتر بدكاران كفايت خواهد كرد و امتياز در ميان بدكاران و نيكوكاران همين قدر خواهد شد كه اعمال بدكاران
روز قيامت با ايشان نموده شد و حقوق خلق از ايشان طلب نمايند و با نيكوكاران حرفي و حكايتي در ميان نيايد و آنچه
ايشان در دنيا از ايفاي حقوق خلق و خالق بعمل آورده اند در معرض ظهور نيايد زيرا كه در رسانيدن حق به مستحق منتي
نمي باشد كه در عوض آن متوقع جزا شوند جزاي آن همين بس است كه از سرزنش و عتاب و رنج و عقاب سلامت
مانند اين گمان فاسد را بطريق جواب سوال مقدر ازاله مي فرمايند و حقيقت حال ارشاد مي كنند كه كلا يعني چنين
نبايد فهميد كه به مجازات و مكافات بدكاران در آن روز قناعت خواهد شد و مخالفان ايشان را براي سوختن
ايشان نعمت هاي الوان و سرخروئي فراوان ارزاني نخواهند داشت بلكه مخالفان ايشان را در نظر ايشان بانواع عنايات
خواهند نواخت و ايشان را در نظر آنها مضحكه خواهند ساخت تا مكافات تمسخر و استهزاي ايشان كه در دنيا با آنها مي كردند حاصل
آيد زيرا كه ان كتاب الابرار لفي يعني بتحقيق نامه هاي اعمال نيكوكاران و نام نويسي آنها البته در دفتر عليين است و عليين
جمع علي است كه بر وزن فعيل از علو اشتقاق كرده اند و هم وزن سجين است و اين جمع را نام مقام ارواح نيكان ساخته اند
تا دلالت بر اتساع و كشادگي آن مقام نمايد اما اعراب مانند اعراب جمع است زيرا كه بر صورت جمع اگر چه بمعني او مفرد است
و نكته در افراد سجين و جمع عليين همين است كه چون در معني سجين ضيق و تنگي و ازدحام واقع است در لفظ آن نيز افراد
اختيار فرمودند زيرا كه مكان واحد در حالت اجتماع جمع كثير تنگ تر مي گردد و در معني عليين فراخي و اتساع واقع است
در لفظ آن نيز جمع اختيار فرمودند گويا اشاره مي فرمايند بآنكه مقر روح از ارواح نيكان مكاني است عليحده و فراخ و از اينجا
كه بلندي مكان را فراخي و وسعت مد نظر لازم است مقابله عليين با سجين بنظر معني لغوي نيز درست افتاد زيرا كه در ميان
هر دو تقابل بالعرض متحقق گشت و مقام عليين بالاي هفت آسمان است و پائين آن متصل سدرة المنتهى است و بالاي
آن متصل بپايه هاي عرش مجيد و ارواح نيكان بعد از قبض در انجا مي رسند و مقربان يعني انبيا و اوليا در آن مستقر
ميمانند و عوام صلحا را بعد از نويسانيدن و رسانيدن نام هاي اعمال بحسب مراتب در آسمان دنيا يا در ميان آسمان
و زمين يا در چاه زمزم قرار مي دهند و تعلقي به قبر اين ارواح را مي باشد كه بحضور زيارت كنندگان و اقارب و ديگر
دوستان بر قبر مطلع و مستانس ميگردند زيرا كه روح را قرب و بعد مكاني مانع اين دريافت نميشود و مثال آن در وجود

عليين

انسانی بروح بصری است که ستاره های هفت آسمان را از درون چاه می تواند دید و چون آن مقام معلوم کسی نمی تواند شد
مگر آنکه از جناب الهی آگاهی رسد در تفسیر علیین بطریق سوال و جواب ارشاد می کند که وَمَا أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُّونَ یعنی
و چه میدانی تو که چیست علیین كِتَابٌ مَرْقُومٌ یعنی دفتری است رقم زده و علامت کرده که هر که آن را ببیند بداند که مردم
این دفتر بهشتی اند از حضرت ابن عباس رض مروی است که آن دفتر لوحی از زمرد سبز کنده شده و بپایه عرش آویخته
و بایین آن تا سدرة المنتهی رسیده و آن دفتر حواله شده کار خاص خدا است چنانچه میفرمائید که يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ
یعنی حاضر می باشند و گواه می شوند بر آن دفتر فرشتگان مقرب الهی که حاملان عرش و حارسان کرسی اند و محتمل است که
چنین مراد باشد که حاضر می باشند در آن مقام عالیشان ارواح مقربان از اهل کمال که انبیا و اولیا کبار باشند و در حق ابرار
همین محتمل است که نام آنها در آن مقام نوشته شده و اعمال حسنه ایشان مقبول و پسندیده اهل آن دفتر گردد و درینجا باید دانست
که در قرآن اهل نجات و فلاح را در چند سوره دو قسم فرموده اند گاهی ابرار و مقربین نام آن هر دو قسم نهاده و گاهی اصحاب الیمین و سابقین
فرموده اهل التحقیق در تحقیق حقیقت این هر دو قسم اختلاف دارند بعضی گویند که سابقین مقربین اصحاب محبت ذاتیه اند که محبت
ایشان با خدا محض برای ذات او تعالی بود و ابرار و اصحاب الیمین کسانی که محبت او تعالی بمحبت صفاتیه توقع انعام از او داشته اند
و قریب بهمین قول است آنچه گفته اند که مقربین و سابقین اهل فنا فی الله و بقا بالله اند و ابرار و اصحاب الیمین کسانیکه
با نوار طاعات و اذکار منور شده و انشراح صدر پیدا کرده و هنوز مرتبه فنا و بقا حاصل ایشان نشده و بعضی گویند که هر عمل نیک را
حدی است اعلی و حدی است فوقانی از جهت کمال صدق و اخلاص نیت و رعایات آداب و سنن و شرائط و محافظت
ثمره آن عمل از بطلان و حبط و نقصان و غیره پس هر که در عمل نیک بحد فوقانی رسید او مقرب است و هر که از آن کمتر گردد در جمله
ابرار است و باین تقریر اجتماع ابرار و مقربین در یک شخص بحسب بعض اعمال و در بعض میتواند شد و آنچه از لفظ ابرار و مقربین
و اصحاب الیمین و سابقین از سیاق ارشاد الهی که اوصاف این هر دو گروه را کرده معلوم میشود آنست که ابرار و اصحاب الیمین جماعتی باشند که در ادای
حقوق خلق و خالق و احسان بمردم و اعمال نیک پسندیده کوشیده قوت ملکیه را بر قوت بهیمیه و سبعیه خود غالب ساخته اند و مقربین
و سابقین جماعتی باشند که بطریق جذب الهی همراه این صفات و اعمال ایشان را رفع حجب و تمام حاصل گشته
و شهود اتم نصیب شده و سلوک ایشان منتهی بجذب گردیده و قرب حقیقی با محبوب خود بهم رسیده والله اعلم و تحقیق حقیقت مقام
سجین و علیین بر نهجی که بعضی از عرفا گفته اند آنست که کمال نوع انسانی بحسب سعت معرفت و تحقیق آن و بحسب تهذیب لطایف
و تحصیل انوار ملکیه و تنزیه لطائف و محو ظلمات بهیمیه و سبعیه مرتبه ای تحقیق دارد که هیچ نوع این قدر عرض عریض ندارد انسانیت
و لذا قیل شعر: و لم ار امثال الرجال تفاوتا + لدی المجد حتی عد الف بواحد + پس شکل کمال انسانی را شکل دائره و سیع تخیل

بیان ابرار و مقربین اصحاب الیمین

یعنی نوشانیده خواهند شد از شراب صرف که نمونه محبت الهی است که در دنیا آن را در باطن خود جا داده بودند و برنگ
شراب در قوی و ارواح ایشان سرایت کرده و آن محبت محبت خالص بود و بغیر ممزوج بحب معاصی و شهوات و چون
شراب بهشت بیشتر در انهار و چشمه ها جاری خواهد بود چنانچه در سوره های دیگر مذکور است برای احتراز از آن شراب مبتذل
که دست هر کس از عوام و خواص بهشتیان تا بآن میرسد قیدی دیگر افزوده میفرمایند که مختوم یعنی آن شراب خالص سر
مهر نهاده شده است و از شراب عام ممتاز و جدا است و سر مختوم بودن آن شراب خالص که نمونه محبت الهی است
آنست که آن محبت با وجود کمال غلو و هیجان که از مرتبه عشق نیز مراحل دور رفته بود مختوم بختم شرع بود و زیر مهر احکام
الهی محفوظ هرگز بمحبت های وهمیه مجرّبه و شهوات نفسانیه منهیه و نجاسات شیطانیه با آن محبت آمیزشی نمی گیرد و از عجایب
آن شراب مختوم آنست که شیشه های شراب دنیا نیز چون احتیاطا آن منظور می باشد زیر مهر میکنند اما چیزی که بر آن مهر
کنند از جنس گل و موم مانند آن می باشد و صفت شراب مختوم نیکان در بهشت آنست که ختامه مسک یعنی چیزی که
بر آن مهر کرده اند مشک است تا بوی خوش مشک از بالای آن شراب مفرح مشام نیکان شود و مشکی که بر آن مهر کرده خواهند شد
نمونه حکم شرع است بمباحاتی که مقوی قلوب نیکان و باعث انشراح خاطر ایشان در دنیا مجد جوش شوق و ذوق ایشان
گردیده بود وفی ذلک فلیتنافس المتنافسون یعنی و درین قسم شراب صرف که نمونه و مثال این قسم شئ نفیس است می باید که
رغبت کنندگان نه در یک مشت جو و گندم که از حق مردم در پیمایش و وزن کم کرده بگیرند که این را با آن هیچ نسبت
و بعضی از مفسرین ختام را بمعنی ختم و انتها گرفته اند و موافق آن در حدیث شریف که از ابو الدرداء مرفوعا ثابت شده
وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده اند که آخر شراب بهشتیان مشک است و مشک نام شرابی است سفید
مثل نقره که اگر شخصی اهل دنیا دست خود را در آن در آورده باز برآرد هیچ ذی روح در دنیا باقی نماند الا که از بوی
خوش او مست شود و ظاهر آن شراب خالص را که آخرین پیاله اهل بهشت خواهد بود از آن جهت بمشک نامیده اند که مشک
از جمله ادویه حاره است که اعانت بهضم شراب و غذا می کند و بوی دهن را خوش میسازد و دیگر اشتها را زود تر برمی انگیزد
و آنچه شراب اختتام مجلس شراب بر آن خواهد شد نیز این کارها خواهد کرد و چون در بعضی اوقات آمیختن شراب نیز منظور
اهل طرب و بهره وری می باشد بنا بر آن میفرمایند که این شراب خالص را هرگاه خواهند که با چیزی دیگر آمیخته بخورند نیز امکان
آن خواهند داشت ومزاجه من تسنیم یعنی و آمیزش آن شراب از تسنیم خواهد بود و تسنیم در لغت چیزی را میگویند
که بالای شربت برای خوشبوی و خوش ذائقه ساختن آن میریزند مثل گلاب و بید مشک و امثال ذلک خود از سنام
که معنی کوهان شتر است زیرا که بعد ریختن این چیزها در آوند شراب حلیله ها بر سیدار و که مانند کوهان شتر نمودار می شوند

مراد از تسنیم درین جا چشمه ایست در بهشت که اشرف و الذ جمیع شراب است و مقربین و سابقین را از ان چشمه
صرف خواهند نوشانید و ابرار و اصحاب الیمین را بطریق گلاب و بید مشک آمیخته خواهند داد و در بعض روایات آمده است
که تسنیم بر خلاف چشمه های دیگر در هوا جاری خواهد بود نه بر زمین بهشت و سرش آن است که آن چشمه نمونه محبت ذاتیه الهیه است
که بی تعیین محل و صورت بلکه بی تشخیص حال و صفت ارواح مقربان را فریفته کرده است گویند که آن چشمه از زیر عرش میجوشد
و بر فضای مساکن مقربین میگذرد و چنانچه در حال آن ارشاد میشود که عَیۡنًا یَّشۡرَبُ بِهَا الۡمُقَرَّبُوۡنَ یعنی مراد
من از تسنیم چشمه ایست که می نوشند از ان مقربان حاصل آنکه شراب آن چشمه را مقربان صرف می نوشند و ابرار را از ان شراب
بطریق سردارو با شراب دیگر ممزوج کرده می دهند زیرا که مقربان مشغول بما سوی الله نشده اند و محبت حق را به محبت غیر
نیامیخته اند بخلاف ابرار که محبت ایشان با آثار افعال و صفات آمیخته بود و چون در مقام تنعم ابرار مذکور شراب نوشی
ایشان فرموده شد نکته آن نیز ارشاد می فرمایند و تفصیل آن نکته این است که حق تعالی را در ان روز مجازات کفار به تمسخر
و استهزا ای که با ایشان گاه خاص خدا در دنیا می کردند منظور خواهد افتاد و شاید که خاص هذا السبب بکمال تمکین و وقار از گرفتن این
انتقام متوقف خواهند شد تا جای ایشان انجام مآل شراب که از بی سکر و صحو خواهند نشست تا انبساط فی الجمله در تمکین و وقار
ایشان فتوری واقع شود و بمقام تمسخر و استهزای خود بگیرند چنانچه میفرمایند اِنَّ الَّذِیۡنَ اَجۡرَمُوۡا یعنی بتحقیق آنانکه گناه می
کردند در دنیا از قسم انکار آیات الهی و تلف کردن حقوق خلق و رنجانیدن ایشان کَانُوۡا مِنَ الَّذِیۡنَ اٰمَنُوۡا یَضۡحَکُوۡنَ بودند که
خنده و استهزا می کردند از کسانیکه ایمان آورده اند و میگفتند که این جماعت بیچاره خیال فاسد بر دماغ گرفته است که لذات حسیه یقینی را بتوقع
امر موهوم متخیل ترک می کنند و برین خنده اکتفا نمیکردند بلکه وَ اِذَا مَرُّوۡا بِهِمۡ یَتَغَامَزُوۡنَ یعنی و چون میگذشتند بر
مومنان بچشم و ابرو و لب اشاره میکردند که این گروه همان فرقه بی عقل و ساده لوح اند که خود را از لذات نقد بتوهم بهشت
موهوم محروم داشته اند وَ اِذَا انۡقَلَبُوۡۤا اِلٰۤی اَهۡلِهِمُ یعنی و چون برگشته میرسیدند این کافران بسوی مردم خانه
خود و در انجا اجتماع لذات دنیوی از زنان خوش منظر و پسران مرغوب و دختران محبوب و فرش نفیس و آمدنهای تکلف
و اطعمه لذیذه و آبهای سرد و مطیب میدیدند و میدانستند که این چیزها را بهمین عقیده حاصل است که معتقد روز جزا و خائف
و ترسان از ان روز نیستیم و مسلمانان نیک کار ازین لذات بهمین سبب محروم اند که بتوقع نعیم بهشت موهوم و خوف
عذاب دوزخ متخیل دست ازین لذات نقد می رسانند بمنزله مجنونی که از اغذیه نافعه لذیذه بخیال فاسد می ترسد و پرهیز
می کند انۡقَلَبُوۡا فَکِهِیۡنَ یعنی برمیگشتند لطیفه گویان و خوش طبعی کنان وَ اِذَا رَاَوۡهُمۡ یعنی و چون میدیدند مسلمانان
که تن خود را در مشقت طاعت و عبادت میگدازند و جامه های خشن میپوشند و طعام خشک بیمزه میخورند و در روزهای گرم روزه

فَکِهِیۡنَ

سپارند قالوا ان هؤلاء لضالون یعنی میگفتند که بتحقیق این گروه البته راه گم کردگان اند که لذات موهوم را بر لذات
محقق ترجیح داده مشقت های بی حاصل را کمالات حقیقیه نام نهاده اند وما ارسلوا علیهم حافظین یعنی حالانکه
فرستاده نشده اند این کافران بر مسلمانان نگهبان کرده شده تا ایشان را از جاده حق بلغزیدن نه نهند و در هر مجلس و مجمع دنبال آنها گیرند
و طعن و تعریض نمایند و این مرتبه دیدن کار را اهتمام کنند که اول بخندند بعد از آن باشاره چشم و ابرو بعد از آن غائبانه در حق
آنها لطیفه ها گویند بعد از آن بالمواجهه ایشان را گمراه نامند و وجه تعداد این چهار حال باین ترتیب آنست که اول چون از شخصی
از حرکت آن شخص نفرت پیدا می کند خنده تحقیر پیدا شد و چون نفرت زیاده می رسد بهم نشینان خود را نیز بر آن حرکت بچشم و ابرو اطلاع
میدهد تا در تحقیر و اهانت صاحب آن حرکت شریک شوند و چون نفرت بمرتبه اعلی میرسد غائبانه نیز در حق صاحب آن حرکت
لطیفه ها میگویند و نقش آن بر سینه تا حق تحقیر و اهانت را اقتضا نماید و هرگاه نفرت بالا تر رفت بالمواجهه تحمیق و تجهیل و نسبت بگمراهی
شروع می کنند لهذا درین آیات باین ترتیب امر مرعی داشته اند و بعد از بیان این ظلم کافران بر مسلمانان ارشاد می کنند که این ظلم ایشان نیز
بهم رایگان نخواهد رفت بلکه در روز جزا انتقام این ظلم هم خواهند کشید فالیوم الذین آمنوا یعنی پس امروز که
روز جزاست کسانیکه ایمان آورده بودند و کمالات حقیقیه را بقوت ایمان بر لذات نفسانیه ترجیح داده بودند من الکفار
یعنی از کافران که منکران کمالات بودند و کمال را در استیفای لذات جسمانیه منحصر می شناختند یضحکون خنده میکنند که
اینها چه قدر بی عاقبت اندیش و سفیه بوده اند که کدام چیز خسیس فانی را بر کدام چیز نفیس باقی ترجیح داده بودند و در دوزخ بچه نوع معذب
و در سلاسل و اغلال بچه رنگ مقید شده اند و در حدیث وارد است که کفار را در میان دوزخ دروازه بسوی بهشت خواهند کشاد
و دربانان دوزخ بگویند که اینجا بیائید بهشت ایشان افتان و خیزان مقید در سلاسل و اغلال رو بآن دروازه نهند چون قریب
رسند آن دروازه را بند کنند و دروازه دیگر در جانب دیگر بکشایند و گویند که از آن در بروید بسوی آن دروازه قصد کنند و بجره های
آتشین بخرابی تمام افتان و خیزان بگذرند و چون قریب آن دروازه رسند آن را نیز بند کنند و علی هذا القیاس ایشان را در دوزخ
باین حیله سرگردان سازند و مومنان را در بهشت این حال مشاهده شود و بر آن خنده کنند لیکن با وجود این قدر سبب استهزای ایشان تمکین و
وقار بلیغ آید و از حد خنده و ضحک تجاوز نکنند و بدستور کافران که در دنیا بچشم و ابرو غمازی میکردند و غائبانه لطیفه ها می گفتند و
حاضرانه گمراه می نامیدند از ایشان بظهور نیاید بلکه با وصف مشاهده این حال خیلی موجب تحریک استهزا می گردد و مردم مراهی
این قسم تماشا می روند و در وقت دیدن و ندا ایشان از مکانات خود جنبش نکنند بلکه علی الارائک ینظرون یعنی بر تخت های
سایه دار خود نشسته نظر می کنند و باهم بکمال تمکین و وقار می پرسند که هل ثوب الکفار ما کانوا یفعلون یعنی آیا سزا
یافتند اینجا کافران بمقدار آنچه می کردند در دنیا از خنده و تغامز و لطیفه گوئی و گمراه نام نهادن + سورة

الانشقت سورہ انشقت مکی است بست و پنج آیت صد و ہفت کلمہ چہار صد و سی حرف است و ربط این سورہ باسورہ
مطففین از ابتدا تا انتہا بر ظاہر است و معانی مضامین ہر دو سورہ باہم متحد و متقارب دران سورہ + ویل للمطففین و
ویل للمکذبین + واقع است درین سورہ + یدعوا ثبورا + و دران سورہ + الا یظن اولئک انہم مبعوثون +
و درین سورہ + انہ ظن ان لن یحور + + و دران سورہ + یوم یقوم الناس لرب العالمین + و درین سورہ
فملاقیہ و دران سورہ مذکور نامہ ہای اعمال نیکان و بدان ہست کہ بعد از موت آنہا داخل در علیین و سجین خواہند شد
و درین سورہ نیز مذکور نامہائی اعمال نیکان و بدان است کہ بعد حشر بدست ہای ایشان خواہند داد و دران سورہ
تکذیب قران کہ کافران میکردند باین عبارت مذکور است کہ + اذا تتلی علیہ آیاتنا قال اساطیر الاولین ++
و درین سورہ باین عبارت کہ + اذا قرئ علیہم القران لا یسجدون + و دران سورہ + انہم لصالوا الجحیم واقع
شدہ و درین سورہ + ویصلی سعیرا + و دران سورہ در حق اہل نجات + تعرف فی وجوہہم نضرۃ النعیم + واقع است
و نیز + فالیوم الذین آمنوا من الکفار یضحکون و درین سورہ وینقلب الی اہلہ مسرورا + و دران سورہ در حق کافران نسبت
مسلمانان مذکور است کہ + کانوا من الذین آمنوا یضحکون واذا انقلبوا الی اہلہم انقلبوا فکہین + و درین سورہ
کان فی اہلہ مسرورا و علی ہذا القیاس + مناسبت کلی بعد از تامل ظاہر میشود و این سورہ را سورہ انشقت و انشقاق بجہت
نامیدہ اند کہ در اول آن شکافتہ شدن آسمان بحکم الہی در روز قیامت مذکور است و این واقعہ چیزی است عظیم بر آدمی زیرا کہ چون آسمان با
بزرگی و بلندی کہ دارد این امتثال بحکم پروردگار خود بی توقع ثواب و بی خوف عقاب بجا آوردہ پس آدمی کہ در نہایت
ذلت و پستی واقع است امر سہل حق را کہ چندان سخت و دشوار نیست با وصف توقع ثواب و خوف عقاب چرا قبول نکند و بجا نیارد

بسم اللہ الرحمن الرحیم اذا السماء انشقت یعنی وقتیکہ آسمان شکافتہ شود و از حضرت امیر المومنین
مرتضی علی کرم اللہ وجہہ مروی است کہ شکافتن آسمان از محل کہکشان واقع خواہد شد و وجہ شکافتن در آن
روز آنست کہ فرشتگان موکل بر دروازہ ہای آسمان کہ برای فرود آوردن ارزاق بندگان و بالا بردن اعمال آنہا مقرر اند کار خود را
پرداختہ نزول نمایند و دیگر فرشتگان کہ ساکن سموات اند نیز صفہا بستہ گرداگرد محشر ایستادہ شوند و تجلی قہر الہی بر عرش مستولی
شدہ آنرا بسمت اسفل حرکت دہد و بسبب آن تجلی و دفعت حجم بزرگ عرش اجزای آسمان پاش پاش شوند و نیز منظور دران وقت تخریب
این عالم و تعمیر عالم دیگر است و تعمیر مکان نو بدون شکست و ریخت مکان قدیم نمیشود و درینجا باید دانست کہ آدمی
مرکب از دو چیز است روح و جسم مشتار و روحانیت او آسمان است زیرا کہ نفس ناطقہ او از نفوس سماوی مأخوذ است و با آنہا
مشابہت کلی دارد و روح ہوائی کہ مرکب نفس است در بدن بحکمی سایر و دایر است نیز جواہر او بجواہر آسمان مشابہت کلی دارند

کہ طرق

که قابل خرق والتیام شکستن و ریختن نیست و هرچند از اسباب امراض صدمات عظیمه بروی میرسد اما بکلی متحلل نمیشود و غایت فنای
او آنست که مفارقت بدن نماید و باز نیز محفوظ و مصئون است و در دست موکلان ارواح و سبب سعادت و شقاوت
روح که از او بعرف بخت نامند و منسوب بطالع نمایند نیز از اوضاع حرکات آسمانی و ستاره های او ماخوذ است و غذای
روح و دوای امراض آن که شریعت و طریقت است نیز از آسمان نازل پس انشقاق آسمان دلیل قوی و برهان
ظاهر است بر آنکه روحانیت آدمی را نیز از اطاعت مر پروردگار خود ناگزیر است که معدن و کان که آسمان است
با وصف این عظمت و بلندی که دارد فرمان پذیر حکم او تعالی است و شگافته شدن آسمان دران روز بنابر ضعف
بنیه او خواهد بود چنانچه شکسته شدن عمارات دنیوی و شگافته شدن مصنوعات این جهانی است بلکه او را در حالت
کمال قوت و متانت و عظمتی که دارد فرمان الهی بشگافته شدن رسید وَأَذِنَتْ لِرَبِّهَا یعنی و گوش نهاد و شنید آن
آسمان و منقاد شد برای حکم پروردگار خود و از قبول آن حکم با وجودی که خیلی شاق بود سر نپیچید و این فرمان برداری
که از وی بوقوع آمد از ان قبیل نیست که منافی عظمت و بلندی او باشد بلکه این تذلل لایق بعظمت او بود وَحُقَّتْ یعنی
و آن آسمان لایق همین انقیاد و فرمان برداری بود وَإِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ یعنی و وقتیکه زمین کشیده شود و دراز و
پهن گردد و برای این مجمع عظیم که فرشتگان هر هفت آسمان و حاملان عرش و مخلوقات گوناگون از جن و انس و
جانوران اولین و آخرین همه دران وقت مجتمع خواهند شد و بر زمین خواهند استاد گنجایش تواند بود و نیز کشیدن
زمین باین سبب هم خواهد بود که بلندی و پستی او هموار شود و تلها و کوهستان همه برابر شوند تا در استادن خلایق نشیب و فرازی
انجا نباشد و باهم حائلی در میان نماند و حال یکی بر دیگری منکشف گردد چنانچه در فرش و بساط محسوس است که از کشیدن او
هر دو فایده معا حاصل میشود هم وسعت و هم همواری و چون زمین منشا جسم انسان است و جزو غالب اوست و غذا و منافع
دیگر او را از زمین هم میرسد پس فرمان برداری او حکم خدا را دلیل قوی است بر آنکه آدمی بجمیع اعضا و جوارح جسمانی خود
مطیع و فرمان بردار حکم الهی باشد وَأَلْقَتْ مَا فِيهَا یعنی بیندازد آن زمین بیرون آنچه در وی است از اجزای مردگان
و از گنجها و از دفینه ها و کانها تا حشر آدمیان بجمیع اجزای آنها حاصل شود و منافع زمین که بر ان جنگ و جدل داشته اند
و اتلاف حقوق هم دیگر کرده اند بکمال بی قدری در نظر آنها ظاهر گردد وَتَخَلَّتْ یعنی و به تکلف خالی شود از آنچه متعلق باوست
از آثار آدمیان تا مجازات بران متحقق گردد و در زمین از دریافتن و خالی کردن عوضی یا ضرری یا نفعی بکسی منظور نیست بلکه فرمان
الهی او را باین فعل رسید وَأَذِنَتْ لِرَبِّهَا یعنی و گوش داشت آن زمین حکم پروردگار خود را و منقاد شد وَحُقَّتْ لایق
این انقیاد بود و درین جا باید دانست که اکثر عوام گمان می برند که این آیت مکرر است حال آنکه چنین نیست اول در حق آسمان بود

ودوم در حق زمین پس اصلاً تکرار نیست وجزای شرط محذوف است یعنی چون آسمان چنین شود و زمین چنین گند ترا
ای آدمی الزام صریح لاحق گردد و بر تو حجت قایم شود که تو چرا فرمان پروردگار خود را بروجه خوشتر قبول نکردی و مخالفت
او امر الهی عمر خود را گذرانیدی چنانچه برای بیان الزام حجت انشکاف میفرمایند یا ایها الانسان یعنی ای
آدمی تو بزرگ تر از آسمان و بلند تر از و نیستی و سخت تر از زمینی نیستی تا فرمان پروردگار خود را قبول نکنی و اطاعت حکم
او ننمایی حال آنکه حکم الهی در حق تو بسیار آسان و سهل است و در حق آنها بسیار شاق و گران و آنها با وجود گرانی و سختی
انقیاد کردند و سر نپیچیدند و متعهد احکامی که بر آسمان و زمین خواهند شد نبازند از ثواب و عقاب نشد و حکمی که در حق تو آمده است
دنبال ثواب و عقاب دارد و بلکه ترا بالاتر از ثواب نفعی متوقع است که آسمان و زمین را اصلاً آن منفعت متوقع نیست زیرا که انک
کادح الی ربک یعنی بتحقیق تو سعی کننده که وصول حاصل کنی به پروردگار خود کدحا یعنی مشقت تمام زیرا که ترا استعداد
وصول داده اند و خیال آن در سر تو نهاده بخلاف آسمان و زمین که نه در آنها استعداد وصول است و نه خیال تحصیل آن و این وصول موعود
و شهود بی پرده که در فکر تحصیل آن میخواهی تخیلی نیست که در دنیا بان خورسند بودی بلکه متحقق در واقع است چنانچه میفرمایند فملاقیه
یعنی پس ملاقات کننده با پروردگار خود بی پرده خیال و ادراک بی حجاب نه و مثال پس ترا اطاعت امر او تعالی آنقدر بکار است
که هیچ مخلوق را آنقدر بکار نیست تا در این روز زمین وقت شهود و ملاقات خجالت نکشی و انفعال نبری چه در این روز قوت و ضعف
تو در سعی وصول ظاهر خواهد شد باین طریق که فاما من اوتی کتابه پس کسی که داده خواهد شد نامه اعمال خود را در وقت ملاقات
پروردگار خود که در آن نامه سعی جمیل او و طاعت فرمان برداری او مر او تعالی را مرقوم است تا تمام آنچه در این شوق بجا آورده و بوصول حسب
سرور و لذات او گردیده اند که سعی من بجائی رسید و مشکور شد بیمینه یعنی در دست راست او که علامت نجابت و حقانیت
است زیرا که دست راست غالبا از دست چپ قوی تر میباشد و این شخص که اطاعت فرمان الهی بر خواهش نفس خود غالب و قوت
عظیم پیدا کرده نیکی های او بر بدی های او غلبه کرده اند فسوف یحاسب یعنی پس بعد از دادن نامه اعمال نیک در دست راست
حساب کرده خواهد شد بر کارهای بد که مغلوب و قلیل مانده بودند حسابا یسیرا یعنی حساب آسان در حدیث است که حضرت ام المومنین عائشه صدیقه رضی
پرسیدند که یا رسول الله حساب یسیر چیست آنحضرت صلعم فرمودند که حساب یسیر آنست که نامه اعمال بنده را باو بنمایند و بنده را در رسند که ای بنده
مومن آنچه از طاعات کردی قبول کردیم و آنچه خطا کردی عفو نمودیم و هیچ چیز گفته نشود که کردی بود و چرا کردی و چرا ناکردی
بود و چرا کردی فاما من نوقش فی الحساب یعنی هر کرا در حساب مناقشه و پیچ کاو خواهند البته در ورطه عذاب
گرفتار خواهد شد که در آن وقت عذر گناه هیچ بدست ندارد و از گناه خالی نیست و نیز در حدیث صحیح است که آنحضرت صلعم
روزی می فرمودند که هر کرا روز قیامت حساب خواهند شد عذاب هم خواهند شد حضرت ام المومنین عرض کردند که خدای تعالی میفرماید که

فَسَوْفَ یُحَاسَبُ حِسَاباً یَسِیْراً وازین آیه چنین معلوم می شود که بعضی مردم را از حساب سرسری خواهند گذرانید و نجات خواهند یافت
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که این حساب محض نمودن عمل است که تو چنین کردی و ما عفو کردیم و چنین نکردی
وا درگذشتیم لیکن مراد من آنست که هر که از حساب کنجکاو خواهند کرد البته هلاک خواهد شد وَیَنْقَلِبُ اِلٰی اَهْلِهٖ مَسْرُوْرًا
یعنی و خواهد برگشت بسوی مردم خانه خود خوشوقت شده از خوف عقابی باقی مانده و نه خجالت سرزنش و عتاب
لاحق گردیده بلکه سرور و بشاشت با سرور ملاقات اهل و عیال خود منضم گردیده کیفیتی از عالم ابتهاج نصیب او خواهد شد که هیچ
کیفیتی برابری با آن نمیتواند کرد و مراد به مردم خانه او حوران جنت و زنان نیکو خواه او از آدمیان که در بهشت می رسند
و دیگر اقارب و عشایر او هستند که در حشر منتظر اطلاع بر احوال حساب او ایستاده اند از اینجا معلوم شد که حق تعالی در علم را بینده
جمیع مسکنه کسی که در دنیا هم درین حشر بود از این فرشادمان و خوشوقت خواهد بود و لفظ سوف که دلالت بر تراخی و تاخیر می کند
برای اشاره باین است که اول نامه اعمال او را که آلوده به نیکی ها است خواهند کرد و بعد از مهلت زیاد او را از بدیهای معفوه اطلاع خواهند
داد تا در اول وهله بسبب اطلاع بر بدیها خجالت نکشد و انفعال برندارد وَاَمَّا مَنْ اُوْتِیَ کِتٰبَهٗ یعنی و هر که داده خواهد شد
نامه اعمال خود را در دست چپ و این علامت هلاک و عذاب است زیرا که دست چپ ضعیف تر از دست راست است و این شخص جانب
ضعیف خود را که خواهش نفس بود مقدم بر جانب قوی که فرمان الهی است گردانیده قوی را ضعیف و ضعیف را قوی ساخته بود و صورت
معامله را واژگون کرده و لهذا نامه اعمال او را در دست چپ او از طرف مقابل نخواهند داد بلکه دست چپ او را پس پشت او خواهند
بست و نامه اعمال او را در آن دست خواهند نهاد که وَرَآءَ ظَهْرِهٖ یعنی از پس پشت فَسَوْفَ یَدْعُوْا ثُبُوْرًا یعنی پس در آخر کار
فریاد خواهد کرد هلاک خود را یعنی آرزو خواهد کرد که کاش موت بیاید و مرا هلاک کند تا از ثمره این سعی بد خلاص شوم و لفظ
سوف که دلالت بر تاخیر میکند ازین جهت درین جا وارد فرموده اند که او را هلاک خود بعد از مطالعه تمام جمیع و خرج عمر خود و اعمال خود
واضح خواهد شد در اول وهله اعمال نیک و بد خود را دیده توهم خواهد کرد که شاید نیکیهای من بر بدیهای غالب آیند و نجات یابم این
مطالعه و برابر کردن حساب مهلتی می خواهد و آنچه در سوره حاقه و دیگر سوره مذکور است که بعضی را نامه اعمال در دست راست و بعضی را
در دست چپ خواهند داد مخالف آنچه درینجا مذکور شد که از پس پشت خواهند داد نیست زیرا که داد نامه در دست چپ همین وقت
خواهد بود که پس پشت خواهند داد و آنچه بعضی علما در تفسیر ذکر کرده اند مردم در آن روز سه قسم خواهند شد اهل نجات را نامه اعمال
آنها در دست راست خواهند داد و اهل هلاک ابدی را در دست چپ و اهل عذاب که بعد از عذاب باز نجات خواهند یافت
در دست راست از طرف پس پشت خواهند داد یا اهل هلاک ابدی را در دست چپ از پس پشت و اهل نجات بعد از عذاب را در دست چپ
از طرف مقابل پس مطابق بیان قرآن و احادیث نیست احتمال محض است زیرا که در حق اهل شمال و اهل ظهر هر دو وعید

که آمده است قریب بهم دیگر است و دلالت بخلاص و نجات ندارد و معنی یاد در بعض احادیث تصریح بکیفیت دادن نامه ها بهمین نحو
مروی است که مذکور شد والله اعلم و چون از بیان حال این کس که علامت دوزخی بودن بدادن نامه اعمالش از طرف پشت
دریافته ما او فعال نموده و دعا موت و هلاک شروع خواهد کرد و بیان فرموده حالا ارشاد میشود که بدین قدر جزع و فزع
و بیقراری و بیتابی او اکتفا نخواهد شد بلکه آنچه از و ترسیده است واقع خواهد گشت وَيَصْلَىٰ سَعِيرًا یعنی خواهد در آمد
در آتش سوزان زیرا که إِنَّهُ كَانَ فِي أَهْلِهِ یعنی بتحقیق که او بود در مردم خانه خود در دنیا شادان و بیغم غم دین و
آخرت نداشت و اگر معاصی نمی ترسید جانب خوشنودی خدا را اصلا رعایت نمی کرد و از اینجا معلوم شد که خوشی دنیا غم
آخرت در دنبال دارد چنانچه جای دیگر فرموده اند فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا وهر که در دنیا بحزن و اندوه آخرت
بگذراند حال او در آخرت بالعکس است لیکن درین جا باید دانست که سرور و خوشی بهمان مذموم است که از غفلت و رفاهیت
و خوش عیشی حادث گردد و سروری که بسبب رضا بقضا الهی یا بسبب التذاذ و ابتهاج بحصول قرب و مراتب علیه دینی باشد محمود
و سراپا نافع است چنانچه در سوره یونس فرموده اند قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوا + و درین جا مذکور همان
سرور و تنعم است که از فرط غفلت در دنیا حاصل بود چنانچه بصریح میفرمایند که إِنَّهُ ظَنَّ أَن لَّن يَحُورَ یعنی این
همه سرور آن کافر از آن بود که او گمان میکرد که هرگز باز نخواهد گشت بعالم ارواح و حساب اعمال خود نخواهد دید زیرا که شادی
دنیا چون با غم آخرت و اعتقاد باز گشتن خود بعالم ارواح و یافتن جزای اعمال در آن جهان مقرون میگردد هیچ نمی ماند و لنعم ما قیل
مرا در منزل جانان چه امن و عیش چون هر دم + جرس فریاد می دارد که بربندید محملها + ایضا عشرت امروز بی اندیشه
فردا خوش است + فکر شب تلخ دارد جمعه اطفال را + لهذا برای اثبات حشر و نشر و جزا و حساب و کمال او می فرمایند
بَلَىٰ یعنی چنین نیست که او گمان برده است بلکه باز گشت او بسوی عالم ارواح و بان عالم حشر و نشر و باز در موقف حساب
و وزن اعمال و باز در محل مجازات که بهشت و دوزخ است مقرر است و دلیلش آنکه إِنَّ رَبَّهُ كَانَ بِهِ بَصِيرًا یعنی
بتحقیق پروردگار او بحال او و بنیاد او از ابتدای پیدایش تا انتهای موت که روح او از کجا آمده و بدن او از کدام کدام جز مخلوق
شد و با چه اعتقاد و چه عمل کرده و در دل چه چیز قرار گرفته و بزبان او چه برآمده و از دست او چه شد و بعد از موت روح از کجا رفت و بدن او در کدام
کدام مکان پراگنده گشت و هر که بحال این شخص این قدر بینا باشد البته او را اصل مکیدار در دنیا و اثر اعمال او می رساند و روح را با اجزای بدن او باز
جمع می تواند کرد پس این گمان محض بیجا ست که حقیقت بقضیه در ابطال آن و اگر کسی در نبوح این حالات عجیبه که بعد از موت
می پرد و روی دادنی است که بعد از جدا شدن روح از بدن او توقع می آید تردد می و شکی باشد فَلَا أُقْسِمُ بِالشَّفَقِ
یعنی پس قسم می کنم بسرخی شفق که نام سرخی است که بعد از غروب آفتاب بالای افق مغرب نمودار می ماند و تا آن وقت نماز

مسرورا

کتابه

نماز مغرب باقی است چنانچه مذهب امام شافعی و صاحبین است و علیه الفتوی و در بعضی روایات از حضرت امام اعظم رضی الله عنه
منقول است که شفق نام سفیدی است که بعد از رفتن سرخی پیدا می شود و تا دیر میماند لیکن اصح آنست که حضرت امام اعظم نیز
ازین مذهب رجوع فرموده اند و استعمالات عرب که شفق را در اشعار خود در مقام تشبیه رنگ های سرخ ذکر می کنند دلیل صریح
است بر آنکه مراد از شفق سرخی است نه سفیدی و آنچه بعضی از علما گفته اند که در ابتدای روز سرخی افق شرقی در هیچ باب
از روزه و نماز معتبر نیست بلکه معتبر سفیدی است که آنرا صبح صادق نامند پس میباید که وقت نماز مغرب بالعکس وقت نماز
صبح باشد که ابتدای آن از غروب آفتاب و انتهای آن بزوال سفیدی مغرب منتهی شود چنانچه ابتدای وقت نماز فجر از طلوع سفیدی است
و انتهای آن بطلوع آفتاب پس جوابش آنست که آن وقت یعنی وقت فجر وقت ظهور نور است در ظلمت و ابتدای ظهور نور بطلوع
صبح صادق که سفیدی است محسوس عام و خاص میگردد که از سابق در ظلمت شب بوده اند و این وقت یعنی وقت مغرب عروض ظلمت است بر نور که
از سابق در آن بوده اند و بعد از رفتن شفق احمر امتیازی در ظلمت در نظر خاص و عام نمی ماند و بقیه اثر آفتاب بالکلیه زایل میگردد پس
توقیت این وقت برفتن سرخی مناسب است و توقیت آن وقت بآمدن سفیدی و فرق درمیان وقتین تقدیم ظلمت بر نور و بالعکس است
زیرا که قاعده حکمت است که انفعال حاسه با حد الضدین موجب سرعت قوت احساس بضد دیگر می شود و از ضعف آن ضد محسوس می
گردد والله اعلم وَاللَّيْلِ وَمَا وَسَقَ یعنی و سوگند میخورم بشب و آنچه جمع میکند شب از درمیان جانوران زیرا که عادت مستمره جانداران است
که در روز برای تلاش معاش از مکان خود می برآید و هر کس بطرفی میرود و پراگنده و انتشار رو می دهد و چون شب می آید
همه اقارب و متعلقان او در یک خانه جمع می شوند و باجتماع شب می گذرانند پس گویا شب جامع المتفرقین است و لهذا امور
نیک و بد که با خفا و ستر تعلق می دارند مثل حلقه های ذکر و جماعات تراویح و مجالس رقص و شرب خمر و غیره همه در شب منعقد می
شوند و برای اینها اجتماع متحقق میگردد وَالْقَمَرِ إِذَا اتَّسَقَ یعنی و قسم میخورم بماه چون نور او تمام شود و از شام
تا صبح ظلمت شب را دور کند و حجاب ظلمت بر دارد و این هر سه چیز یعنی شفق و شب تاریک و ماه روشن نمونه سه حالت است
که برآدمی بعد از موت که گویا نمونه غروب آفتاب زندگی است رو خواهد داد اول حالتی که بمجرد جدا شدن روح از بدن خواهد
شد که فی الجمله اثر حیات سابقه و الفت تعلق بدن و دیگر معروفان از ابنای جنس خود باقی است و آن وقت گویا برزخ است
درمیان زندگانی دنیا و استغراق عالم قبر که چیزی ازین طرف و چیزی از آن طرف دارد و بعینه مثال وقت بقای شفق
است هنوز تصرفات مخلوقات واماند و نشده آنها منقطع نگردیده و جانداران همه بیدار و حساس و متحرک و دربند اعمال روز
مشغول این حالت حالت انکشاف و ظهور بعضی از چیزها و بدیها است مرده زندگان و مردگان درین حالت [illegible]
و مردگان منتظر لحوق مرده اند بدین طرف می باشند و دیبان گمان می برند که هنوز زنده ایم و لهذا در حدیث شریف در آمده

وارد است که مرد مسلمان در انجا میگوید که دعوتی اصلی ... یعنی بگذارید مرا تا نماز بخوانم و نیز وارد است که مرده در آن حالت
مانند غریقی است که انتظار فریاد رسی می برد و صدقات و ادعیه و فاتحه درین وقت بکار او بسیار می آید و از ینجا است که طوایف بنی آدم
تا یکسال و علی الخصوص تا یک چله بعد موت درین نوع امداد کوشش تمام می نمایند و روح مرده نیز در قرب موت در خواب و عالم
تمثل بملاقات زندگان میکند و مافی الضمیر خود را اظهار می نماید دوم حالتی است که بعد از انقطاع تعلق زندگانی دنیا بالکلیه
رو میدهد و باستغراق عظیم در مشاهده کیفیات مکسوبه خود از نیکی و بدی او را حاصل میگردد و قوی مدرکه که تصرف او از ین عالم گسسته
با نطرف متوجه می گردند حس و حرکت معنوی او زین جهان مطلقا بیکار می شود و این حالت مثال تاریکی شب است که بعد از زوال
شفق هجوم می کند و مردم را خواب و تعطل حواس و حرکات لاحق میگردد و از مالوفات و مکسوبات روز مطلقا غافل می شود اری
آن مالوفات و مکسوبات از ظاهر بدن انتقال کرده در باطن بدن جمع میشوند و روح آنها را در صورت های رنگارنگ
مطالعه می نماید و متلذذ و متالم می گردد و اینحالت عوام مردگان است و بعضی از خواص اولیا الله را که آنجا تکمیل و ارشاد
بنی نوع خود گردانیده اند درین حالت هم تصرف در دنیا داده اند و استغراق آنها بجهت کمال وسعت مدارک آنها مانع توجه باین
سمت نمی گردد و اویسیان تحصیل کمالات باطنی از آنها می نمایند و ارباب حاجات و مطالب حل مشکلات خود از آنها می طلبند و
می یابند و زبان حال آنها در آن وقت هم مترنم باین مقالات است ۔ مصرع ۔ من آیم بجان گر تو آئی بتن ۔ سیوم حالتی که
بعد از حشر و نشر ظهور خواهد کرد مانند ماهتاب ایام بیض که حجاب تاریکی را دور کرده نیک و بد آنها را با نواع اظهار جلوه گر
خواهد شود و هر کس و نافع و ضار و دوست و دشمن و زهر و تریاق امتیاز خواهد کرد و در همین حالت است وزن نامه های
اعمال و ظهور عمل نیک و بد بصورت های گوناگون و وزن اعمال و حساب نیکی یا بدی و دیگر وقایع بسیار و منتهای اینحالت زندگانی
دیگر است که اتم و اکمل از زندگانی این جهان است اما چون این زندگانی تغیر و تبدل ندارد و یکسان مستمر و غیر منقطع است
مثال مرابی او نیست که در معرض قسم آورده شود بلکه آن زندگانی از قبیل حالات متجدده متبدله هم نیست تا در مقام بیان آن حالات
آورده شود بنابران بهمین سه قسم اکتفا فرموده مضمونی را که اثبات آن منظور است ارشاد می فرمایند که لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا
عَنْ طَبَقٍ یعنی البته شما سوار خواهید شد بر حالی گذشته از حالی یعنی اول بعد از ین دنیا در حالی خواهید بود که آنرا نزع
الی الله خوانند فهمید بعد از ان از آنحالت گذشته بحالتی دیگر خواهید رسید خواهید دانست که حالت جمیع همین است
و حالت ماسبق تمهید اینحالت بود و علی هذا القیاس تا آنکه در بهشت و دوزخ مستقر شوید و سفر منقطع گردد و بعد از ان اقامت دائمی
نمائید و براهی تا آنکه گذشتن درین حالات مشابه قطع منازل و طی مراحل است لفظ رکوب را که بمعنی سوار شدن است درین مقام
استعمال فرمودند و چون این حرکت حرکت صعودی است که از ینجا کران بسبب هفت گاه عالم بالا می روند حالات منازل

آنرا

آن را طبقاً عن طبق ارشاد فرموده اند زیرا که طبقاً عن طبق تو بر تو را گویند چنانچه هفت طبق آسمان مشهور است و طبقات
عمارات نیز در زبان عرف رائج و چون دلائل این انتقالات در هر روز و شب و هر سال و ماه در نظر خاص و عام جلوه گر است
از ایمان نیاوردن کافران و باور نکردن انتهای سلسلهٔ انتقالات را بعد از موت استبعاد فرموده ارشاد می کنند که فما
لهم لا یؤمنون یعنی پس چیست این کافران را که با وجود این بیان واضح و تمثیلات جلیه ایمان نمی آرند و باور نمی کنند
که ما را بعد از موت نیز رجوعی و سفری در پیش است و غم آن سفر نمی خورند و توشه برای آن بر نمی دارند و بفکر و تنقیح آن عالم
که منتهای این سفر است متنبه نمی شوند و بعضی از مفسران لترکبن طبقاً عن طبق را معنی دیگر حمل کرده اند که با این مقام چندان
مناسبت ندارد هر چند امر واقعی است و آن آنست که خطاب با امت حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم است و مراد توبیخ
و تشنیع است یعنی شما نیز مرتکب خواهید شد طبقه را از گناهان بعد از طبقه یعنی بر مثال امتیان پیشین آنچه از مکروهات و صغائر
و کبائر و انواع الحاد و بدعت که پیشینیان کرده بودند شما هم خواهید کرد چنانچه در حدیث صحیح وارد است که آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم است خود را فرمودند که شما نیز متابعت پیشینیان خود خواهید کرد وجب بالشت و گز بگز یعنی اگر پیشینیان یک گز از راه حق دور
افتاده بودند از شما نیز برخی همان مقدار از حق دور خواهند افتاد و اگر پیشینیان بقدر یک بالشت دور افتاده بودند
از شما نیز طایفه همین مقدار دور خواهند افتاد تا آنکه اگر از پیشینیان کسی بوده است که با مادر خود داشتن را فعل بد کرده باشد
از شما نیز بعضی اشخاص خواهند کرد و اگر از پیشینیان در سوراخ سوسمار در آمده است از شما نیز کسی در آن سوراخ خواهد درآمد و در
در حدیث صحیح است که حال شما در تحقق حق خدا و حق خلق و تکذیب پیغمبر و کتاب و قیامت و دیگر گناهان بعینه مطابق موافق
امتان سابق است چنانچه یک کفش مطابق کفش دیگر می شود که هرگز تفاوت یک حبه در میان هر دو نمی باشد و شما چیزی را
زیاده خواهید کرد که در امت های سابق آن چیزها نبود و از آن جمله است بیع الاحرار یعنی شخصی را که آزاد
باشد و غلام و کنیز کسی نبوده به مکر و حیله فروختن و قیمت آن خوردن و از آن جمله است سفر بازی یعنی مساحقه زن با زن و از آن جمله
کشتن فرزندان پیغمبر با وجود دعوی ایمان بآن پیغمبر که این معنی در امتی نگذشته کافران دیگر هر چند پیغمبران خود را کشته اند
و رنجانیده اند لیکن در حالت کفر بودن آنکه دعوی ایمان نمایند و این کار کنند و بعضی قاریان لترکبن بفتح با خوانده اند و مفسران
در معنی آن چنین گفته اند که خطاب بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است مراد وعده معراج است که البته بر براق سوار شده
بالای هفت طبق آسمان یکی بعد از دیگری خواهی گذشت و این معنی هم با سیاق و سباق آیات هرگز مناسبت ندارد بلکه
در صورت فتح با خطاب بهر کس از بنی آدم است چنانچه در صورت ضم با خطاب بمجموع بنی آدم است بالجمله معنی ظاهر همان است که مذکور
شد و مدعا توبیخ کافران است که نمونه های سفر آخرت را دیده و دانسته انکار آن سفر کنند و بحالات سانحه آنجا ایمان نمی آرند یعنی

واگر عقل ایشان بخودی خود بدریافت آن حالات نمی رسید بایستی که به بیان قرآن منتفع می شدند لیکن این بیهاره آنقدر دوری از ایمان یافته است که در قرآن نیز این مضامین را شنیده انقیاد نمی نمایند وَاِذَا قُرِئَ عَلَيْهِمُ الْقُرْاٰنُ یعنی و چون خوانده میشود برایشان قرآن و عبارت معجزه اثر را شنیده متحیر می شوند لیکن تذلل نمی کنند و وقتیکه مسلمانان برای اظهار عجز خود سجده مینمایند ایشان لَا یَسْجُدُوْنَ یعنی سجده نمی کنند حالانکه سجده برای حضرت حق که منزل قرآن معجز است در هیچ آئین و مذهب ممنوع نیست بر عدم انقیاد و ناکردن سجده اکتفا ندارند بَلِ الَّذِیْنَ كَفَرُوْا یُكَذِّبُوْنَ یعنی بلکه کسانیکه کافر اند انکار قرآن می نمایند هر چند بزبان نگویند لیکن حق تعالی انکار ایشان را که در دل ایشان است می داند وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِمَا یُوْعُوْنَ یعنی و خدا دانا تر است بآنچه در آوند می کنند یعنی آنچه و ظرف باطن ایشان سوای تکذیب و انکار و مخالفت امر الهی و نافرمان بردار حکم او و سرور و شادمانی بزندگانی دنیا و گمان اینکه سفر آخرت را در پیش نیست و حب معاصی و شهوت مکر و حیله با پیغمبران مملو و مشحون است نخدا تعالی او شنیده نیست و در لفظ یوعون اشاره بان است که این نا عاقبت اندیشان این چیزهای قبیح را بکمال احتیاط در ظرف باطن نگاه میدارند حالانکه در وقت احتیاج چون ازین ظرف این همه بلیات خواهند بر آمد خواهند دانست که چه خطا کردیم و مار سیاه را در تاریکی شب حمایل گل انگاشته در گردن انداختیم ٭ و سعیم ما قیل ٭ بیت ٭ بوقت صبح شود همچو روز معلومت ٭ که با که باخته عشق در شب دیجور ٭ اما چون این جاهلان این قبایح را محاسن انگارند و برای نفع آئنده مانند خزینه گنجینه با احتیاط در آوندهای جان و دل و آوندهای آب و گل نگاه میدارند پس ترا نیز می باید که موافق اعتقاد باطل ایشان بطریق تهکم و استهزا گفت بشنید گنی ٭ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ اَلِیْمٍ یعنی پس بشارت ده ایشان را بعذابی درد دهنده در بدل سرور و خوشوقتی ایشان در دنیا و لفظ بشارت درین مقام استعاره تهکم است برای تخویف و ترسانیدن اِلَّا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ یعنی همه کس را از ایشان بعذاب الیم وعده کن مگر کسانی را که ایمان بیارند و عمل صالح نمایند و کفر و گناهان خود را باین سبب محو سازند که بر ایشان اصلا عذاب نیست نه الیم و نه غیر الیم بلکه لَهُمْ اَجْرٌ یعنی برای ایشان مزدی است بر ایمان و عمل نیک و در کفر و گناه آن غَیْرُ مَمْنُوْنٍ یعنی منقطع نیست ابدا نیست هر چند ایمان ایشان بوقت خواب و غفلت منقطع شده بود و عمل نیک ایشان بسبب مرض و شغل و سفر و موت نیز انقطاع پذیرفته بود اما رحمت الهی آن ایمان غیر دائمی را حکم ایمان دائمی داده و آن عمل منقطع را حکم عمل مستمر گرفته نعمت جاودانی در عوض آن کرامت فرموده این سوره از سوره های سجده است و بعد از آیت لَا یَسْجُدُوْنَ محل سجده است و حضرت امام اعظم رضی الله عنه چون مذمت و عتاب بر ترک سجده درین جا وارد است استدلال کرده اند برآنکه سجده تلاوت واجب است زیرا که بر ترک سنت مذمت و عتاب نمی آید و نزد شافعی رح که سجده تلاوت سنت است جوابش آنست که مراد از سجده درین جا خضوع و انقیاد است نه سجده

اگر این مراد می بود سجده تلاوت چرا درین جا مسنون می شد حالانکه در حدیث صحیح از آن حضرت صلی الله علیه وسلم مروی است
که این سوره را در نماز عشا خوانده اند و درین مقام سجده کرده اند و مقتدیان و شنوندگان نیز همراه آن حضرت صلی الله علیه وآله
وسلم سجده کرده اند چنانچه ابوهریره هم نیز دران جماعت داخل بود و ظاهر است که چون کافرانی را که سجده نمی کنند درین آیت مذمت
کردند مومن را البته می باید که از جهت مخالفت کافران سجده کند و همه آیات سجده که در قرآن است یا دران آیات که ذم
کافران است بترک سجده یا مدح مومنان و فرشتگان است بسجده کردن لیکن ملازمت از این جانب است یعنی هر سجده که در
قرآن است درین قسم آیت ها است نه عکس زیرا که در قرآن بسیار جا هاست که این قسم آیت آمده است و دران سجده نیست ولهذا گفته اند که
آیات سجده توقیفی است نه قیاسی

سورة البروج

سورة البروج مکی است بست و دو آیت
وصد و نه کلمه و چهار صد و سی حرف است و ربط این سوره با سوره انشقاق آن است که در ابتدای آن مذکور شد که انشقاق آسمان ا
روز قیامت خواهد شد و درین سوره مذکور است که اقسام آسمان هست در دنیا بدوازده قسم منقسم بوده که هر یک حکم جداگانه دارد و در
انتهای آن سوره بل الذین کفروا یکذبون والله اعلم بما یوعون واقع شده و در انتهای این سوره بل الذین کفروا فی
تکذیب والله من ورائهم محیط و این هر دو مضمون باهم اتحاد دارند چنانچه پوشیده نیست و در وسط آن سوره حال بهشتیان
و دوزخیان مذکور است چنانچه در وسط این سوره نیز همان مذکور است پس هر دو سوره را کمال مناسبت بهم رسید
و سبب نزول این سوره آن بود که کافران مکه مسلمانان را بابت اسلام انواع اذیت و رنج میرسانیدند و مسلمانان این شکایت را
بحضرت رسالت عرض می نمودند و آنجناب ارشاد می کردند که وقتی خواهد آمد که شما را حق تعالی قدرت انتقام
از این مردمان خواهد بخشید و آنچه اینها با شما می کنند شما با اینها خواهید کرد کافران چون این ماجرا شنیدند تمسخر و استهزا آغاز نهادند
و گفتند که این مردم ضعیف و ذلیل و بی مایه را چه امکان است که قدرت انتقام از ما یابند اگر عزت ما و ذلت اینها نزد حق تعالی
ثابت نمی شد بارها چرا بر اینها غالب میگردید پس معلوم شد که انعام الهی در هر وقت همراه نصیب ماست و ذلت و عجز و خواری
نصیب اینها حق تعالی در جواب این سخن کافران این سوره را نازل فرمود و در مطلع این سوره سوگند بآسمان که دوازده
برج دارد و هر برجی موجب انقلاب عالم و اهل عالم میشود بسا چیز عزیز که بحکم برجی کمال عزت و آبرو داشت در برج دیگر ذلیل
و خوار و بی مقدار میگردد چنانچه جامه های شال و پوستین در تابستان و آب سرد و شربت های لطیف و یخ در زمستان
ازین جا باید که با نقلاب حال پی برند و بر عزت خود مغرور نشوند و بر ذلت مسلمانان طعن و استهزا ننمایند که هر سال در هر موسم
مختلف مثل این انقلاب را مشاهده می کنند و ازینجا معلوم شد که این سوره را بسورة البروج از همین جهت نامیده اند
که منظور درین سوره بیان تعاقب نیکی و بدی است و تبادل سعادت و نحوست تا معلوم شود که هر که مسلمانا

ابتدا و رنج می رساند و کمال غلبه و قوت دارد می تواند که در انتقام گرفتار شود و مشهورترین اسباب تعاقب سعادت
و نحوست نزد عوام که در هر سال آن را می بینند و می دانند برجهای دوازده گانهٔ آسمانی است و لهذا ماه‌های قمری را در غیاب
اعتبار نفرموده اند زیرا که بسبب اختلاف آنها انقلابی در عالم محسوس میگردد و ازین جاست که ماههای قمری در هر موسم
می آیند و حکم آن موسم میگیرند و خود نیز بسبب انقلاب احکام بروج انقلاب پذیر می شوند بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ
وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوْجِ یعنی قسم میخورم بآسمان که صاحب برجهاست و هر برج در نیکی و بدی و سعادت و نحوست
حکم جدا دارد و باوجود اختلاف احکام تعاقب و دوران می نمایند یعنی حکم او در عالم جاری میشود و باز زوال می پذیرد و باز
عود می کند پس اعتماد بر بودن یکحالت در حق شخصی نبودن آن در حق شخصی دیگر نباید کرد که شاید آنحالت موجود
معدوم گردد و آن حالت معدوم باز آید و حقیقت برجها این است که بسبب گردش آفتاب در آسمان دایره پیدا می شود
که آن را دایرة البروج گویند و آفتاب آن دایره را در مدت یکسال تمام می کند چون آن دایره را بدوازده قسم برابر منقسم
سازند هر قسم را برج نامند دوازده برج پیدا شود و وجه تقسیم این دایره بدوازده قسم بحیثیتی لا یزید علیها و لا ینقص که از
جناب الهی در اذهان جمیع بنی آدم القا شده و همه از طوایف هنود و فارسیان و یونانیان و عربیان و فرنگیان و دیگر
اقوام بران متفق اند آن است که چون مدت بودن آفتاب در هر ربع از ارباع فلک را فصلی مقرر کرده اند که هوا و خاصیت
آن فصل ها مخالف یک دیگر است مثل ربیع و خریف و گرمی و زمستان و هر فصل را ابتدائی و وسطی و انتهائی هست که حکم آن فصل
درین حالات بقوت و ضعف مختلف می گردد لاجرم فلک را بنابراین بدوازده قسم تقسیم نموده شد و هر قسم را برجی نام نهاده اند
و نیز آفتاب در مدت یکدور تمام خود دوازده نوبت با قمر اتفاق اجتماع می شود که هر دو در یک مکان از فلک بهم می آیند و از هر اجتماع
قمر تا اجتماع ماه قمری است لاجرم فلک را بعدد اجتماعات شمس و قمر دوازده قسم کرده اند و هر قسم را برجی مقرر ساخته اند و هر برج را موافق
صورتیکه بسبب اجتماع ستاره ها در آن برج پیدا شده بنام آن برج مسمی کرده اند چون حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله
و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت و هر یکی را ازین برجها بمقدار ایام حرکت آفتاب سی قسم تقسیم کرده اند هر قسم را
از آن برج درجه نام نهاده اند و هر درجه را بشصت قسم تقسیم کرده اند هر قسم را از آن درجه دقیقه نامند که در لغت هندی بدت
قطع آن مقدار را گهری گویند و هر دقیقه را بشصت قسم تقسیم کرده ثانیه گفتند که در هندی آن را پل نامند و هر ثانیه را بشصت قسم
تقسیم نموده ثالثه نامند که آن را بهندی چهن گویند و علی هذا القیاس و این دوازده برج باهم در صورت و احکام اختلاف تمام دارند
پس حمل بصورت بره گوسفندیست که سر بجانب مغرب و دم بجانب مشرق دارد و روی باز پس کرده چیزی را می بیند و ستاره ها
که در صورت او واقع شده اند بیست و سه ستاره اند و پنج ستاره دیگر نیز بصورت او تعلقی دارند گو خارج از صورت شده اند

سطر ۱۵

شده اند و ثور بصورت گاوی است که سر او بجانب مشرق و دم او بجانب مغرب است و صورت او از سی و دو ستاره مرکب
است و ستاره های دیگر نیز مثل عین الثور و ثریا که بر مثال خوشه انگور است و دیگران نیز بصورت او تعلقی دارند اگرچه خارج از
صورت اند و جوزا بصورت دو آدمی ست با یکدیگر آمیخته و چسپان متصل شده که سرهای ایشان بجانب شمال و مشرق است
و پاهای ایشان بجانب جنوب و مغرب است از هژده ستاره در صورت این برج داخل اند و هفت خارج که ذراع مبسوطه و غیر آنها باشند
و سرطان بصورت جانور معروف که او را بفارسی خرچنگ و بهندی کیکره نامند و از نه ستاره صورت او ترکیب یافته
است و اسد بصورت شیر است که از بیست و هفت ستاره ترکیب یافته و ستاره های دیگر مثل قلب الاسد و زهره نیز با او تعلق دارند
و سنبله بشکل زنی است که در دست او خوشه ایست سر آن زن بجانب شمال و پاهای او بجانب میزان و از بیست و شش
ستاره مرکب است و ستاره های دیگر نیز تعلق با و دارند و متصل دست او که خوشه در آن دست دارد ستاره ایست که او را سماک
اعزل گویند و میزان بصورت ترازو است مرکب از هشت ستاره و عقرب بصورت کژدم است مرکب از بیست و یک ستاره و قلب
العقرب و اکلیل و دیگر ستاره ها نیز با و تعلق دارند و قوس بشکل مردی است که کمان و تیر در دست دارد و از سی و یک ستاره مرکب و جدی
بصورت بز غاله ایست مرکب از بیست و هشت ستاره و سعد ذابح نیز با و متعلق است و دلو نیز بصورت مردی است که دلوی را از
چاه بر آورده بدست گرفته آن دلو را واژگون ساخته آب را بر زمین میریزد و صورت او از چهل و دو ستاره مرکب است و حوت
بر شکل دو ماهی است که با هم پشت و شکم را چسپانیده افتاده اند یکی را از آن سمک مقدم خوانند که بر جانب جنوب است این دو
ماهی مرکب از سی و چهار ستاره است این بیان اختلاف صورت های برج ها اما بیان اختلاف احکام آن برج ها پس حمل خانه
مریخ است و وبال زهره و شرف آفتاب در نوزدهم درجه است و هبوط زحل و حمل را برج مذکر و نهاری و حار یابس و
صفراوی و برج منقلب و ربیعی و شمالی خوانند و ثور خانه زهره است و وبال مریخ و شرف قمر در سیوم درجه او است و او را مونث
و لیلی سرد و خشک و سوداوی و ثابت شمارند و جوزا خانه عطارد است و وبال مشتری و شرف راس و هبوط ذنب و آن را مذکر و نهاری
و گرم و تر و دموی و ذو جسدین انگارند و سرطان خانه قمر است و وبال زحل و شرف مشتری و هبوط مریخ و مونث و لیلی و برج منقلب و
اسد خانه شمس است و وبال زحل و در وی شرف و هبوط نیست و ثابت و مذکر و نهاری و حار و یابس و صفراوی و سنبله خانه عطارد است
و شرف عطارد و وبال مشتری و هبوط زهره و ذو جسدین و مونث و لیلی سرد و خشک سوداوی و میزان خانه زهره است و وبال مریخ
و شرف زحل و هبوط آفتاب و برج منقلب و مذکر و نهاری و گرم و تر و دموی و عقرب خانه مریخ است و وبال زهره و هبوط قمر و برج
ثابت و مونث و سرد و تر و بلغمی و قوس خانه مشتری است و وبال عطارد و شرف ذنب و هبوط راس و ذو جسدین و مذکر و نهاری
و گرم و خشک و صفراوی و جدی خانه زحل و وبال قمر و شرف مریخ و هبوط مشتری و برج منقلب و مونث و دلو خانه زحل است

و وبال

و وبال آفتاب و هیچ کوکب را از و شرف و هبوط نیست و برج ثابت است و هوای گرم و تر و مذکر و نهاری و حوت خانه مشتری است
و وبال عطارد و هبوط او و شرف زهره و مؤنث و لیلی و سرد و تر و بلغمی و ذو جسدین و بالجمله از خواص و احکام ظاهره این
بروج که نسبت با ذهان عوام خیلی روشن و پیداست اختلاف فصول است که در ضمن آن عزت و ذلت تمام عالم تعاقب و
تبادل می نمایند و در هر سال این انقلاب رو می دهد و باز در سال دیگر همان وضع گذشته عزت مفقوده ذلت بسعد و مرباز
عود می نماید پس دلیل صریح باشد بر تبدل حالات و انقلاب عزت بذلت و بالعکس و چون باین قسم انقلابی را که همیشه در نظر
عام و خاص مشهور و محسوس است ثابت فرمودند حالا قسمی دیگر برای بیان انقلاب عظمی که واقع شدنی است و از نظر عام و
خاص مستور و مخفی است و عقل هیچ عاقل بخود بخود بی مدد نور نبوت بدریافت آن نمی رسد یاد می فرمایند که وَالْيَوْمِ الْمَوْعُودِ
یعنی و قسم میخورم بروز یکه وعده کرده شده است برای جزا و در آن انقلابی بس عظیم رو خواهد داد که آسمان و برجهای
آسمان و زمین همه در آن روز انقلاب پذیر خواهند شد و عالمی دیگر از سر نو بنیاد نهاده خواهد شد و عزیزان این عالم را در آن
روز کمال ذلت و ذلیلان این عالم را در آن عالم کمال عزت حاصل خواهد شد و چون آن روز برای جزا موعود است در حصول
جزا از سه چیز لابد است اول مستحق جزا دوم حاکمی که هر کس را بقدر استحقاق او جزا دهد سوم آن کار نیکی و بدی که موافق
آن جزا داده شود و برای بیان این هر سه چیز که در آن روز جمع خواهند شد دو قسم دیگر یاد فرموده اند که وَشَاهِدٍ
یعنی قسم میخورم بهر حاضر شونده از جنس انسان و جن و ملک که در آن روز یکجا حاضر خواهند شد و مجمعی عظیم که هرگز مثل آن در
خیال نمیگنجد ترتیب خواهد یافت و بسبب این اجتماع مقدمه جزا درست خواهد شد که مدعی و مدعی علیه و گواهان همه بمحکمه موجود اند
وَمَشْهُودٍ یعنی و قسم میخورم بچیزیکه نزد او حاضر خواهند شد و آن چیز نیز چند صورت دارد اول عمل خیر و شر که بصورت جانوران
از گور در زنده شدن سوار خواهد گشت و همراه هر شخص خواهد بود دوم فرشتگان بصورتهای مختلف از خوش منظری و بد شکلی
برای تنعیم و تعذیب آن کس ظهور خواهند نمود و فرشتگان هر سقف آسمان و حاملان عرش و نویسندگان اعمال همه در نظر آدمی
بی حجاب نمایان خواهند شد سوم نامه های اعمال بهر کس خواهند داد تا مطالعه نمایند چهارم وزن اعمال در وقت حضور میزان
منکشف خواهند شد پنجم تجلی الهی که تا کنون در غیب بود بی پرده نمایان خواهند شد ششم بهشت و دوزخ که درین جهان مستور و مخفی است
بیرایه وار الحی بعض و اهوال و شدائد جلوه خواهند نمود و بسبب انکشاف این امور عجیبه طرفه انقلابی در جان و بدن
آدمی بلکه در تمام عالم رو خواهد داد و در تفسیر شاهد و مشهود اختلاف بسیار است آنچه مذکور شد از معتبران
صحابه کرام منقول است مثل ابن عباس و حضرت امام حسن و ضحاک و مجاهد و ابن المسیب بعض ها در معالم البغوی و دیگر کتب معتبره حدیث
بروایت ابوهریره از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مروی است که مراد از شاهد روز جمعه است که در شهر مشهور است بلکه در آن جمعه

خواهند

برکات آن روز حاضر می شوند و مراد از مشهود روز عرفه است که حاجیان از اطراف و دور دست برای تحصیل الفواتح در آن
روز در یک مکان خاص فراهم می آیند پس گویا آن روز در همان مکان سکونت دارد که مردم مشتاق او شده نزد او می رسند
و وجه تنکیر شاهد و مشهود برخلاف قسمهای سابق که معرف بلام اند همین است که روز جمعه و روز عرفه منحصر در یک فرد نیستند
مکرر وارد می شوند بخلاف روز قیامت و آسمان و برجهای آسمان که غیر مکرر اند و در حدیث شریف وارد است که خیر یوم
طلعت فیه الشمس یوم الجمعة فیه خلق آدم وفیه ادخل الجنة وفیه اهبط منها وفیه تقوم الساعة وفیه تاب الله علی آدم + ونیز وارد است
که در روز جمعه ساعتی است که اگر بنده مسلمان آن ساعت را بدعا والتجا در جناب الهی برای حصول مطلب بیابد ممکن نیست که مطلب او
حاصل نشود ونیز وارد است که + اکثروا الصلوة علی یوم الجمعة + یعنی بسیار فرستید برای من درود در روز جمعه که آن درود بمن رسیده
است ونیز در حدیث شریف است که حق تعالی روز عرفه فرشتگان را میفرماید که ببینید بندگان مرا که خاک آلوده و موی ژولیده
از دور برای حج خانه من آمده اند گواه باشید که من ایشان را آمرزیدم و در آن روز شیطان بسبب دیدن عموم مغفرت الهی ناله
و افغان میکند و خاک بر سر خود می پاشد و روزه آن روز کفارت گناهان دو سال است گذشته و آینده ونیز در حدیث است
که بهترین روزهای هفته روز جمعه است و بهترین روزهای سال روز عرفه است یعنی نهم ذی حجه و اگر هر دو جمع شوند نور علی نور
گردد و درین هر دو روز نیز نوعی از انقلاب است زیرا که روز جمعه در شریعت ابتدای اسبوع است و روز عرفه انتهای عبادات
سال است باداء عبادات کبری که حج خانه کعبه است و بعضی از مفسرین گفته اند که هر روزی که در آن اجتماع عظیم واقع شود و
مردم بسیار در آن روز برای سرانجام مهمی یا حصول برکتی حاضر شوند مشهود است و حاضران آن روز شاهد و برین تفسیر مشهود
شامل روز جمعه و روز عرفه و عیدین است و روز ترویه یعنی هشتم ذی الحجه و دیگر ایام اجتماعات است و طائفه از ارباب تفسیر شاهد
و مشهود را از شهود که بمعنی حضور است نگرفته اند بلکه از شهادت که بمعنی گواهی است دانسته اند و برین تقدیر شاهد و مشهود چند چیز است
اول ذات حضرت حق چنانچه سالم بن عبدالله گفته اند که شاهد خداست و مشهود خلق کفی بالله شهیدا و سعید بن جبیر گفته که
شاهد خداست و مشهود توحید + شهد الله انه لا اله الا هو + دوم آنکه شاهد پیغمبر اند و مشهود علیه است قوله تعالی + فکیف اذا
جئنا من کل امة بشهید + سیوم آنکه شاهد نویسندگان اعمال اند و مشهود علیه مکلفین + قوله تعالی وجاءت کل نفس معها
سائق وشهید + چهارم آنکه شاهد اعضای آدمی است و مشهود علیه آدمی + قوله تعالی یوم تشهد علیهم السنتهم وایدیهم و
ارجلهم + پنجم آنکه شاهد روز و شب است و مشهود به اعمال بنی آدم چنانچه از حسن بصری رض منقول است که + ما من یوم
الا وینادی انی یوم جدید وانا علی ما تعمل فی شهید + ششم آنکه شاهد آسمان و زمین است که هر قطعه آسمان و هر آنچه زیر او
واقع شده است از طاعت و معصیت و هم چنین هر قطعه زمین و هر آنچه بالای او واقع شده است از نیکی و بدی

روز قیامت

روز قیامت گواهی خواهند داد و مشهود بر آن کارهای نیک و بد است که زیر آسمان و بالای زمین واقع می شوند ششم آنکه شاهد
ذات آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم است و امت ایشان مشهود علیه بگواهی قوله تعالی ؛ وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء
علی الناس ویکون الرسول علیکم شهیدا ؛ هفتم آنکه امام رازی رح گفته اند که شاهد جمیع ممکنات اند و مشهود که ذات پاک واجب الوجود که
هر ذره از ذرات عالم به وجود ذات و صفات او تعالی گواه است و موافق همین تفسیر است اصطلاح اهل کلام که قیاس غایب بر شاهد
درست نیست و استدلال از شاهد بر غایب می توان کرد ؛ هشتم آنکه شاهد حجر اسود است و مشهود که حاجیان زیرا که در حدیث وارد است ؛
الحجر الاسود یمین الله فی الارض یجیء یوم القیمة له عینان یبصر بهما ولسان ینطق به یشهد علی من استلمه بحق ؛ نهم آنکه حضرت صوفیه فرموده اند که
در مقام جلا شاهد حق است و مشهود خلق و در مقام استجلا شاهد خلق است و مشهود حق و بهر تقدیر این چیزها که مذکور شدند بجهت شرافت
و عظمتی که دارند قابل قسم خوردن اند و فی الجمله دلالت بر انقلاب احوال نیز می کنند و بحسب بعضی معانی تنکیر و ابهام نیز مناسب است اینها
و در تعیین جواب این قسمها مفسرین را اختلاف بسیار است بعضی گویند که جواب این قسم ها ؛ قتل اصحاب الاخدود ؛ است بتقدیر
لام و قد و بعضی گویند که کلام مبنی بر تقدیم و تاخیر است یعنی ؛ قتل اصحاب الاخدود والسماء ذات البروج ؛ و از ابن مسعود و قتاده منقول
است که جواب این قسم ؛ ان بطش ربک لشدید ؛ است با بین آن آنچه مذکور است حکم جمله معترضه دارد و صاحب کشاف و برخی از مفسرین
چنین اختیار کرده اند که جواب قسم محذوف است یعنی ؛ لیعذبن یؤذی المؤمنین لایمانهم کما لعن اصحاب الاخدود و واضح آنست که جواب
قسم ؛ وان الذین فتنوا المؤمنین ؛ است ؛ و قتل اصحاب الاخدود ؛ بطریق اعتراض است و درین مضمون بعد از قسم های چهارگانه در میان
آورده اند تا دلائل عقلیه با دلائل نقلیه منضم گردیده بقوت تمام اثبات مطلب نمایند و نیز ازین قسمها مطلقا انقلاب عالم و انتقام از
ظالم در دنیا وقت آمدن دایره نحوست و در یوم موعود بعد از اقامت شهود و اظهار مشهود نیز ثابت میشود و ازین قصه تا بخصوص این
معنی در حق امداد بندگان مومنین بوضوح می انجامد لیس آوردن این قصه برای اتمام تقریب سخن و تنزیل عام بر خاص است که
در تقدیر مطالب این ناگزیر است گویا چنین میفرمایند انتقام از ظالمان مسلمانان هم در دنیا و هم در آخرت بعد از آوردن گواهان
و اثبات حق واقع شدنی است چنانچه در ماضی نیز واقع شده که ؛ قُتِلَ اَصْحٰبُ الْاُخْدُوْدِ ؛ یعنی قتل عام کرده شد صاحبان خندق را
که بطول چهل چهل گز و بعرض دوازده دوازده گز کافته بودند تا مسلمانان را دران خندقها انداخته عذاب کنند و آن خندقها
بهیمه گرم و تفت شده بود که ؛ النَّارِ ذَاتِ الْوَقُوْدِ ؛ یعنی تمام آن خندق آتشی بود صاحب شعلهای بزرگ یا صاحب هیمه بسیار که
دران فروختنه بغایت تفت کرده بودند و در حدیث شریف است که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در تلاوت این سوره باین
آیت میرسیدند می فرمودند که ؛ اعوذ بالله من جهد البلاء ؛ و این قتل عام که صاحبان خندق را واقع شد انتقامی بود عاجل و سریع
که بسبب اشتعال آتش و انتشار شراره های او بعد از بر تافتن مسلمانان دران فی الفور هلاک شدند و فرصت مراجعت بخانهای خود ها

نیافتند

نیافتند زیرا که این انتقام وقتی واقع شد که اِذْ هُمْ عَلَیْهَا قُعُوْدٌ یعنی دران وقت که آن صاحبان خندق بر آن آتش
نشسته بودند قبل از آنکه از کرسی ها برخیزند و بخانه روند سوخته شدند و مهلت قلیل هم نیافتند و این قسم انتقام عاجل سریع
بیشتر در نظر عوام موجب عبرت می گردد و فی الواقع آن جماعت در ظلم کمال مرتبه بی حرمتگی کردند که باین انتقام عاجل گرفتار
شدند زیرا که ظالمان دیگر بحضور و بالمواجهه خود کسی را ضرب و خلاق نمی کنانند بلکه به پیادگان و زندانیان حکم می کنند که
گنهگاران را سیاست نمایند تا خلاف مروت و نقیض مقتضای قوت خبیثه واقع نشود وَهُمْ عَلٰی مَا یَفْعَلُوْنَ
بِالْمُؤْمِنِیْنَ شُهُوْدٌ یعنی و این ظالمان که صاحبان خندق بودند هر چه با اهل ایمان می کردند خود بذات خود حاضر شده بودند و بیجا
باید دانست که قصه اصحاب خندق که برای دین و ایمان مردم را دران خندق پر از آتش انداخته اند و خود بلا فاصله در انتقام عاجل
گرفتار شده کشته و دوزخی گردیدند در چهار ناحیه که قریب بدیار حجاز بود واقع شده است محتمل است که ازین آیت هر چهار مراد باشد
و مشهور ترین ایشان اهل نجران است تا ازین قصه های معلومه خود عبرت گیرند و در ایذای مسلمانان بی حرمتگی ننمایند قصه اول که در ملک
شام واقع شده بتفتیش در حدیث صحیح که در مسلم و دیگر صحاح بروایت صهیب رومی وارد شده چنین است که دران ملک پادشاهی
بود صاحب ثروت و مکنت و ساحری داشت که در فن سحر مهارت کلی پیدا کرده بود و بنای کار مملکت آن پادشاه بر سحر آن
ساحر بود و هرگاه غنیمی در ملک او پیدا می شد آن ساحر او را بسحر هلاک می کرد و حاجت جنگ و قتال نمی شد و هرگاه امرا و اعیان
مملکت از پادشاه در حرکات او مبدل می شدند آن ساحر بزور سحر دلهای آنها را رام می کرد و علی هذا القیاس در جمیع مهمات سحر کار
گر می گشت تا آنکه آن ساحر پیر شد و از زندگی مایوس گشت به پادشاه عرض نمود که من پیر شدم و عنقریب است که ازین جهان می روم
کودکی زیرک و هوشیار از غلامان خود بمن بسپارید تا او را تعلیم سحر نمایم که بعد از من کار و بار مملکت شما را آن کودک سرانجام کرده
باشد پادشاه غلامی زیرک را از غلامان خود مقرر کرد که از صبح تا شام نزد ساحر حاضر باشد و فن سحر بیاموزد و آن کودک هر روز
آمد و رفت بخانه ساحر شروع کرد و فن سحر را آموختن آغاز نهاد اتفاقا روزی در راه دید که مردم از خانه بر می آیند پرسید که
درین خانه کیست مردم گفتند که درین خانه راهبی است یعنی عابدی که دنیا را ترک کرده بعبادت خدا مشغول است آن کودک
نیز بخانه راهب در آمد و بحضور او نشست و کلام او را شنید کلام راهب در دل او اثر کرد و محبت آن کلام او را بران باعث
شد که هرگاه از دولت خانه پادشاه بخانه ساحر می رفت در راه نزد راهب می نشست و بعضی روزها که تا دیر می نشست ساحر
او را زجر و تنبیه می کرد که چرا دیر کرده می آیی گفت که مرا در خانه دیر شده و هرگاه ساحر این ماجرا بحضور پادشاه عرض کرد
پادشاه تقید فرمود که این کودک را پگاه تر نزد ساحر می فرستاده باشند مردم عرض کردند که این کودک از جای دیگر
صبح میبرد و اگر او را تا ظهری می شود در راه می شود نه در خانه پادشاه و ساحر هر دو از شنیدن این سخن بر آن

بیان قصهٔ اصحاب اخدود

کودک

کودک آشفته خاطر شده و فرستند که او در راه ببازی اطفال مشغول می ماند تا آنکه روزی این کودک از خانه ساحر بدولت خانه
بادشاهی مراجعت میکرد دید که در اثنای راه اژدهای بزرگ سر کوچه را گرفته نشسته است و مردم راه گذر بند شده استاده اند
کودک در دل خود گفت که امروز امتحان میکنم که صحبت ساحر مرا بهتر است یا صحبت گوشه نشین سنگی برداشت و گفت که ای
خدایا اگر دین و مذهب گوشه نشین بهتر از کار سحر و ساحر است این اژدها را بکش تا مردمان خلاص شوند آن سنگ بسمت اژدها
انداخت بمجرد رسیدن آن سنگ اژدها بیجان شد و از مردم شور برخاست که این کودک در سحر بمرتبه کمال رسیده رفته
رفته این خبر بآن گوشه نشین نیز مسموع شد او در خلوت با کودک گفت که ای پسر ترا حق تعالی بزرگ ساخت و کار تو بجائی
خواهد رسید که من میدانم لیکن به بلای مبتلا خواهی شد خبردار بر من نشان نخواهی داد کودک با گوشه نشین مذکور قول و قرار
درمیان آورد که هرگز نام ترا نخواهم گرفت و ترا نشان نخواهم داد خاطر خود جمع دار کودک را حق تعالی به برکت صحبت
گوشه نشین و تلاوت انجیل مقدس که از و فرا گرفته بود و اتباع دین عیسوی که در آن وقت حقیقت منحصر در همان دین بود بمرتبه
ولایت عظمی رسانید تا آنکه ابرص و اکمه را ببرکت دست او شفا می شد و مریضان بسیار را که اطبا از معالجه آنها عاجز می شدند
بدعای این کودک تندرستی نصیب گشت اتفاقاً یکی از مصاحبان بادشاه آن شهر را چشم کور شده بود و بسبب کوری از مصاحبت
بادشاه از دست او رفته تعریف و توصیف این کودک شنیده پیش او آمد و نذر و هدایا آورد و گفت که بر من نیز توجه فرما و شفا بده
کودک گفت که من چه باشم که شفا توانم داد شفا بدست خداست اگر بخدا ایمان آری و بت پرستی را ترک کنی و بنده او را
پروردگار خود بدانی من در جناب الهی دعا خواهم کرد تا ترا شفا حاصل شود آن مرد کور در همان مجلس مشرف بایمان شده و
بدعاء آن کودک فی الفور بینا گشت و موافق معمول در مجلس بادشاه حاضر شد بادشاه خیلی تعجب کرده گفت که اطبای سرکار
و کحالان را از معالجه چشم تو عاجز شده بودند چه قسم بینا شدی گفت پروردگار من بی وساطت اسباب مرا بینا کرد بادشاه
فرمود آیا غیر از من پروردگاری داری مصاحب گفت که پروردگار من و پروردگار حضرت ذات خداست بادشاه شفقت را
وا او را زیر ضرب و شلاق گرفت که بانی این عقیده از که آموخته چون عقوبت بسیار کشید ناچار شده نام آن کودک گرفت
کودک را بادشاه بحضور خود طلبید و گفت که ترا به پرورش من و فیض ساحری من این مرتبه حاصل شده است که نابینا را
بینا میکنی و هر مرض را شفا میدهی این چه کفران نعمت است که پرورش او در کنار نهاده پروردگار خود دیگری را قرار داده کودک
گفت که شفا نه بدست منست و نه بدست شما و نه بدست ساحر شما محض بقدرت خداست بادشاه فرمود تا آن کودک را عذاب شدید
کنند و فرمود که این کودک از ساحر غایب می شد معلوم شد که از جای دیگر این عقیده را فرا گرفته است ساحر
نیز بشنیدن این ماجرا افتان و خیزان بحضور بادشاه رسید و عرض کرد که این کودک از مدتی

بلکہ

پیش من نمی آید معلوم نیست که کجا می رود و مردم سرکار پادشاهی نیز عرض کردند که این طفل از صبح می برآید و در خانه نمی ماند پادشاه
فرمود که بانواع عذاب او را معذب کرده بپرسید که از کجا این عقیده آموخته است آن طفل بشدت عذاب مضطر شده نام آن گوشه نشین
طلب نمود راهب را نیز بحضور حاضر کرد گفت که اگر از دین خود بر نگردی بر سر تو این اره بگذارم راهب گفت که هر اگر سر دهی باز گشتن از این
دین نیست هر چه مرضی پادشاه باشد بکند پادشاه فرمود تا اره بر سرش نهادند او را دو حصه کرده انداختند باز آن مصاحب را نیز تکلیف
برگشتن از دین راهب نمود او نیز ابا کرد بر سرش نیز اره نهاده چاک کردند باز آن کودک را آوردند و پادشاه فرمود که سزای این هر دو را
دیدی حالا اگر زندگی خود میخواهی از این دین بیزار شو کودک نیز ابا کرد پادشاه چند تن از معتمدان خود فرمود که او را به فلان
کوه بلند ببرید و بر قله کوه ایستاده کنید اگر از این دین برگردد او را بمرتبه امارت و مصاحبت خود برسانم و اگر اصرار کند از آن قلهٔ
بلند اندازید تا اجزای بدن او پاش پاش شود کودک را چون بر سر آن کوه بردند کودک در جناب الهی دعا کرد که بار خدایا بهر چه خواهی
شر ایشان از من کفایت کن در کوه زلزله شدید پیدا شد معتمدان پادشاه همه افتادند و جان دادند و آن کودک بحضور
پادشاه صحیح و سالم رسید پادشاه پرسید که یاران ترا چه شد غلام عرض کرد که همان خدا که دین او را قبول کرده ام مرا از شر ایشان کفایت
کرد پادشاه زیاده تر خشمناک شد و دیگر معتمدان خود را فرمود که کودک را در زورقی نشانیده در میان دریا ببرید اگر از این دین
خود برگردد فبها و الا او را در دریا اندازید چون در وسط دریا رسیدند و او را تکلیف ارتداد دادند غلام در جناب الهی دعا کرد که بار
خدایا مرا از شر این جماعت هم نگهدار ناگاه کشتی واژگون شد و معتمدان پادشاه همه غرق شدند و غلام صحیح و سالم باز بحضور پادشاه
رسید پادشاه پرسید که حالا چه کرده آمدی غلام تمام قصه بیان کرد پادشاه متحیر ماند غلام عرض کرد که اگر منظور خاطر پادشاه قتل این بنده است
پس بغیر از یک حیله نمی تواند شد پادشاه فرمود که بگو غلام گفت حیله اش آنست که تمام مردم این شهر را بیرون شهر در صحرای جمع
فرمائید و مرا بر دار کشند و یک تیر از ترکش خود بگیرند و سوفار او را بر زه کمان نهاده این افسون بخوانند ٭ بسم الله رب
الغلام ٭ یعنی بنام خدای که پروردگار این کودک است باز آن تیر را بسوی من رها کنند من کشته خواهم شد پادشاه همچنین کرد و آن تیر
بر صدغ غلام رسید غلام دست خود بر آن نهاد و گفت که من مطلب خود یافتم که بنام پروردگار خود ذبح شدم و غریو از مردمان برخاست
که ٭ آمنا برب الغلام آمنا برب الغلام ٭ یعنی ایمان آوردیم به پروردگار غلام ایمان آوردیم به پروردگار غلام پادشاه را
مصاحبان عرض کردند که در این مقدمه خیلی قباحت واقع شد و آنچه از آن می ترسیدیم همان بوقوع آمد زیرا که
مردمان شهر همه پروردگار غلام را قوی تر و قادر تر شناختند و بچشم خود مشاهده نمودند که تا نام پروردگار او نگفتند
برگشتن او قادر نشدید پادشاه را خشم و خجالت بیشتر افزود فرمود تا بر سر کوچه های شهر خندق ها بکاوند
و در آن آتش افروزند هر که از دین غلام برنگردد او را در آن خندق اندازند و پادشاه و جمیع اعیان او بر سر خندق

پادشاه او را بگرفت نزد خود پیش آورد

حاضر شده کرسی ها نهاده تماشای این عذاب می کردند تا آنکه زنی را گرفته آوردند که در کنار تن بچه شیرخواره بود و آن
زن را نیز خواستند که در آتش بیندازند آن زن از درآمدن آتش ترسید و پای خود را باز پس نهاد پادشاه گفت که این زن را
مهلت دهید تا باشد که از دین خود برگردد طفل شیرخواره که در کنار او بود به آواز بلند که مسموع هر خاص و عام باشد فریاد برآورد که ای مادر
مادر چرا کمی صبر کن که بر دین حقی و همین که چشم پوشیدی و در آتش درآمدی این آتش بر تو گل و گلزار خواهد شد آن زن
بی محابا با بچه خود در آتش رفت و آتش به یکبارگی آن چنان اشتعال پذیرفت و شراره ها برآورد که پادشاه و اعیان
و ارکان او که بالای کرسی ها نشسته تماشا می کردند فرصت برخاستن نیافتند و سوختند و در خندق همین قسم اشتعال عظیم
در آتش پدید شد و اکثر مردم شهر را که به تبعیت پادشاه در ایذای مومنان و سوزانیدن آنها مشغول بودند سوخت و هلاک
کرد و ربیع ابن انس گفته است که حق تعالی جان مومنان را که در آن آتش انداختند قبل از آنکه گرمی آتش به بدن آنها
رسد قبض میفرمود و در بهشت داخل میگردد و درین قصه نکته ایست باریک که حضرت شیخ اکبر و اتباع ایشان بآن پی برده اند
و آن آنست که قتل غلام از دست پادشاه بنا بر مکافات دنیوی بود که با راهب قول و قرار کرده از آن برگشته بود و الا پادشاه
بر آن غلام دست یاب نمی شد و مکافات دنیوی کارخانه ایست غیر از کارخانه مجازات اخروی زیرا که در مکافات دنیوی
درین قسم صورت ها عتاب و نارضامندی از حضور خداوندی نمی باشد بلکه باعث ترقی مراتب اهل کمال میشود بخلاف مجازات
اخروی چنانچه حضرت سید الشهدا حمزه را بابت کشتن ناقه اشتران حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه و شکافتن جگر
آنها و کباب کرده خوردن جگر بند آنها روداد که خود هم شهید شدند و کافران سینه ایشان را چاک کرده جگر بند را برآورده خائیدند
و انداختند و تفصیل این مقام سراسر در فتوحات موجود است قصه دوم که در زمین نجران که شهریست در یمن واقع شده کیفیتش
آنست که شخصی از مسلمانان که در آن وقت تابعان انجیل بودند در خانه شخصی آمده نوکر شده و بر دروازه او می نشست تا بهر کار و بار که
بفرمایند بجا آرد و درین اثنا انجیل مقدس می خواند و دختر آن شخص را که این مسلمان نوکر او بود پنهان نموده که در وقت خواندن
انجیل نور عظیم از سینه او می برآید و عالم منور می شود و دختر پیش پدر مذکور این عجوبه کرد پدرش نیز او را در وقت خواندن انجیل
از سوراخ نظر کرد و دید که فی الواقع نور عظیم ظاهر شده از آن نوکر استفسار نمود که این چه کلام است و چه اثر است که از تو
ظاهر می شود و می بینیم آن مرد مسلمان نظر بقوت و شوکت پادشاه و رئیسان آنجا در اخفای کوشید و آن شخص دنبال
او گرفته او را تنگ میکرد تا آنکه ناچار شده احوال دین اسلام و انجیل مقدس یاد داد و در میان نهاد و آن شخص و دختر او
فی الفور مسلمان شدند و انجیل را آموخته بتلاوت مشغول گشتند و رفته رفته در آن شهر این شخص شایع شد تا در هفت کس
دیگر از مرد و زن بشرف اسلام مشرف شدند تا آنکه یوسف بن ذی نواس حمیری که پادشاه آن شهر بود و در بت پرستی مستغرق

این ماجرا شنید آن همه مسلمانان را که نو دو کس بودند بحضور خود طلبید و خندقی درست کرد پر از آتش و گفت اگر از دین
عیسوی علیه السلام بر نگردید شما را درین آتش بیندازم درین جا عنیز زنی با بچهٔ شیر خواره همراه بود بچهٔ شیر خواره
باواز بلند گفت که ای ام بسم الله درین آتش در آئید که ثمره این آتش بهشت جاودانی است بعد از آنکه مسلمانان
در آتش در آمدند بادشاه و چندی بعض دیگر که بر کرسی ها بر کناره خندق نشسته بودند بشراره های آتش هلاک شدند
و این قصه بعد از رفع حضرت عیسی علیه السلام بر آسمان بود و ازان باز مردم نجران دین نصرانیت را حق دانسته
قبول نمودند چنانچه تا عهد آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم بر همان دین بودند و سرداران آنها که سید و عاقب
وغیرها باشند برای زیارت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مدینه منوره آمده در حال حضرت عیسی علیه السلام بحث
و تفتیش نمودند و آیه مباهله در جواب آنها نازل شده قصه سیوم که در زمین فارس واقع شده کیفیتش از حضرت امیر المؤمنین
مرتضی علی کرم الله وجهه منقول است که ایشان فرمودند که مجوسیان نیز در اصل کتابی آسمانی داشتند و تابع دین پیغمبری
بودند و شراب در دین ایشان بقدری که بیهوش نکند برای منافع بدنی حلال بود روزی بادشاه مجوس شراب
بسیار خورده در حالت مستی با خواهر خود صحبت کرد و چون بهوش آمد خجلی ندامت و انفعال کشید و از خواهر خود تدبیر این
عار که باو لاحق شده بود پرسید خواهر گفت که تدبیرش این است که تو دعوی حلال بودن خواهر بکن و بگو که در اولاد حضرت
آدم علیه السلام برادر را با خواهر نکاح میکردند ما نیز همان وضع قائم ایم بادشاه مردمان را جمع کرده این مذهب را این مسئله
بیان کرده آغاز نهاد مردمان هرگز قبول نکردند خواهر بادشاه گفت که اینها را زیر تازیانه بگیر هم چنان کرد باز هم قبول
نکردند باز گفت که بر اینها تیغ رانی کن هم چنان کرد باز هم قبول نکردند باز گفت که بفرما تا خندقها پر از آتش بکاوند و
آنها را با آتش پر کنند و کسی را که این مسئله قبول نکند در آن آتش اندازند هم چنان کرد و در اثنای انداختن مردم در آتش
خود هم سوخته شد ازان باز خواهر را حلال دانستن در مذهب مجوس رائج گشته و آتش پرستی نیز در اینها شائع شده قصه
چهارم در تفسیر زاهدی منقول است که در بنی اسرائیل شهری از مسلمانان بود در ان شهر قحط افتاد و مسلمانان ازان شهر جوق
جوق بسمت شهری گریختند حبشیان که کافر بودند بادشاه آن شهر را گفتند که اگر این مسلمانان قحط زده درین شهر بیایند غله
بر ما تنگ خواهد شد و درین جا نیز قحط خواهد افتاد بادشاه فرمود تا بر در شهر خندقی ساختند و آن را پر از آتش کردند بادشاه
خود نیز نزدیک آن خندق تخت خود را نهاده نشست و بتی عظیم بر ابر فیل در خشید در آن جا نصب فرموده ندا در داد که هر کاز
غریب الوطنان درین شهر باشد اگر این بت را سجده بکند او را در آتش اندازند نزنی را از غریبان گرفته آوردند که بچه را در کنار
داشت آن زن را گفتند که بت را سجده کن گفت معاذ الله بادشاه فرمود که این بچه او را در آتش اندازید بچه او را در آتش

انداختند

انداختند مادر مضطرب شد و بچه از میان آتش آواز کرد که ای مادر مترس و توهم در آتش بیا که این آتش نیست گل و گلزار است
زن دست بچه جا بر داشت و گفت ای خدای من می بینی و میدانی پیش تو بیان کردن حاجت نیست آتش از آن خندق
برجست و چهل گز در هوا بلند شد و گرداگرد کفار مشعل سرا پرده محیط گشت و همه را بسوخت و چون از اشاره اجمالیه باین قصه های
چهارگانه فارغ شدند در بیان فرمودند که این ظالمان در دنیا انتقام عاجل بلا مهلت واقعشد و کار ایشان منقلب گشت
آتشی که برای سوختن مسلمانان افروخته بودند هم ایشان را سوخت حالا وجه این انتقام عاجل بلا مهلت که خلاف
عادت است می فرمایند که وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ یعنی و ناپسند نکردند این کافران ظالم از مومنان إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا
بِاللّٰهِ مگر آنکه ایمان می آوردند بخدا و صیغه مستقبل از آن جهت آورده اند که مطلب کافران از مومنان ترک ایمان در
زمان مستقبل بود و بر ثبات و صبر ایشان بر ایمان ایشان را عذاب می کردند نه بترک ایمان در زمان ماضی و ازین عبارت
معلوم شد که هیچ وجه این ظالمان را با مومنان عداوت نبود مگر بجهت ایمان پس عداوت مومنان باین جهت عداوت
ایمان شد بخلاف کافران دیگر که مهلت دراز و ترتیج و ایذای مسلمانان یافته اند و می یابند زیرا که عداوت آنها محض بجهت
ایمان بلکه مشوب و ممزوج بجهت ریاست و دیگر اغراض دنیوی و اینها را عداوت خالص ایمان بهم رسیده بود و ایمانی را که دشمن می
داشتند ایمان صحیح بود زیرا که متعلق بود بموصوف باین صفات که الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
یعنی خدائی که غالب است و ستوده است آن ذات است که برای اوست بادشاهت آسمانها و زمین و هر صفت ازین صفات گانه مقتضی
ایمان با وست زیرا که چون او بر ما سوی خود غالب است و عزت هیچ چیز بغیرت او نمیرسد ایمان بوی البته موجب عزت و افتخار باشد
و چون او محمود است شکر او بدل و زبان و اعضا واجب گردد و اظهار ایمان فرض و لازم شود و چون برای او بادشاهت آسمانها و زمین باشد ترک
مخالفان او جائز نبود و هر صفتی که در ینجا موجب اظهار ایمان شد هم چنان باعث بر انتقام عاجل زیرا که مقتضای عزت انتقام از دشمنان
و الا ذلتی لاحق میشود و مقتضای محمودیت نیز انتقام از دشمنان است زیرا که غیر منتقم را از مخالفان خود کسی مدح نمی کنند مگر در صورت عفو و عفو از
کفر جائز نیست و بادشاهت نیز موجب انتقام از دشمنان است و الا دشمنان دلیر شوند و کار بادشاهت اختلال پذیرد و اگر با وجود این صفات کسی
ترک انتقام نماید لابد بی خبر از حال رعایا خواهد بود که دشمنی دشمنان را رعیتی و ستانند یا ایذای دشمنان که بعقوبت بجهت دوستی نمیرسد
مطلع نمیشود یا محمول اسباب دیگر می کند و خدای تعالی ازین بیخبری پاک است کیف وَاللّٰهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ یعنی و خدا بر همه چیز مطلع
است هرگاه کافران عداوت مومنان بجهت ایمان کوشیدند و از انتقام او تعالی غافل شدند گویا که عزت و بادشاهت و خبرداری او تعالی را
بودن آنجناب را انکار میکنند پس حکمتهای الهی بصورت اجتماع این بواعث تقاضای تعجیل انتقام میفرمایند چنانچه در قصه صاحبان خندق
رو داشتند و چون دلیل بر خبرداری خاص صحیح شد جای آنکه برای بسیت آمده چنانچه میفرمایند إِنَّ الَّذِينَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِينَ یعنی تحقیق

عداوت ایمان وَالْمُؤْمِنٰتِ یعنی و نیز ایذا داده بودند زنان با ایمان را اگرچه ایمان آنها بجهت نقصان عقل و غلبهٔ هوا
ضعیف و ناقص است اما آن ضعف بسبب بیکسی و عجز که دارند از مقابله و مدافعه منجر می‌گردد ثُمَّ لَمْ يَتُوبُوا یعنی باوجود
مهلت و فرصت دراز ازین ظلم توبه نکردند و در همین شغل مردند چه اگر توبه می‌کردند هرچه بجهت حق عباد از ایشان پرسش می‌شد
و معذب می‌گشتند اما این شدت بر ایشان نمی‌شد که از عداوت ایمان و اتلاف حق الله پاک می‌شدند و ازین آیه دلیل
گرفته اند که هر که مسلمانی را عمدا بکشد و باز توبه نماید توبهٔ او مقبول است اما درین استدلال سخت سستی است
زیرا که قتل عمد مسلمان اگر در حالت کفر واقع شود بالاجماع توبه از آن مقبول است جای اختلاف نیست و درین آیه مراد کافرانند
که بابت ایمان مسلمانان را می‌کشتند و می‌رنجانیدند فَلَهُمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ یعنی پس برای ایشان است عذاب دوزخ که
انواع بسیار دارد و شدائد بیشمار و همه انواع شدائد در کار ایشان مصروف خواهد شد وَلَهُمْ یعنی و برای
ایشان است علاوه بر ظالمان دیگر عَذَابُ الْحَرِيقِ یعنی عذاب سوزش که جان و تن ایشان در آن گرفتار خواهد بود چنانچه ایشان
اهل ایمان را بظلم و تعدی در دنیا سوخته بودند و بعضی از مفسرین گفته اند که عذاب سوزش در قبر خواهد بود قبل از عذاب
دوزخ و بعضی بر سوختن صاحبان خندق که باشتعال شراره‌های آتش سوخته شدند حمل نموده اند و چون بشنید حال ظالمان
که اهل ایمان را بنا بر ایذا می‌دادند سامع را انتظاری لاحق شد که آن اهل ایمان که ببلای ظلم گرفتار شده اند و جان ایشان بباد
رفت و رای ایشان در بدل آنچه خواهند یافت برای دفع آن انتظار بطریق استیناف حال مومنان بیان کردن ضرور افتاد
بنابران که این بیان استینافی است برای تسکین انتظار سامع مقصود اصلی درینجا نبود حرف عطف را ترک فرموده ارشاد
می‌کنند إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا یعنی بتحقیق کسانیکه ایمان آوردند و بر ایمان ثابت ماندند باوجود گرفتاری در دست ظالمان و
متحمل ایذای ایشان وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ یعنی و عمل کردند نیکیها را که درین قسم حالات نقد وقت است مانند صبر بر بلا و
رضا بقضا و انتظار حقیقه خدا بر ماسوی لَهُمْ جَنّٰتٌ برای ایشان است آماده بهشتها که در مقابله تحمل بلاهای دنیوی
خواهند یافت پس عذاب دنیوی ایشان مانند ایذای کسی است که در انتظار محبوب و در محبت آن محبوب ایذا دهند که عین راحت گردد
تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهٰرُ یعنی روان است از زیر درختان آن بهشت نهرهای گوناگون از شیر و شهد و آب و شراب در
مقابله آنچه از خون و عرق ایشان بسبب ظلم کافران روان می‌شد ذٰلِكَ الْفَوْزُ الْكَبِيرُ این است مطلب یابی بزرگ زیرا که مرادات
دنیای فانی ظفر یافتن فنا دارد و این مرادها باقی است اصلا فنا نپذیرد و نیز در حصول مطلب دنیوی رضامندی محبوب
حقیقی مشکوک و نامعلوم است و درین لذتهای اخروی متیقن و مقطوع و باقی ماند درینجا سوالی که جواب طلبست و آن این است که
در بیان جزای کافران حرف فای جزائیه آورده اند فلهم عذاب جهنم + ارشاد فرموده اند و در بیان جزای مومنان

این حرف ترک داده «لهم جنات» ارشاد کردند نکته در تغییر این اسلوب چیست جواب آنکه ثواب آخرت محض بفضل خداوند
است موقوف بر عمل نیست چنانچه طفل نابالغ وکسی که از وقت بلوغ مجنون شد یا کسی که بسر کوهی بالغ شد و با مسلمانی
اختلاط نکرد و توفیق عبادت و طاعت نیافت در آخرت بدون عمل و طاعت ثواب خواهد یافت بخلاف عذاب
دوزخ که بغیر کفر یا فسق نخواهد شد زیرا که عذاب مقتضای عدل است و عدل بے سبب متصور نیست برای فرق درین دو چیز که فضل
و عدل است درانجا تفریع تسبیب و تعقیب منظور فرموده حرف فا آورده اند و درین جا حذف کرده اند و چون معامله حق تعالی
با ظالمان که بجهت ایمان در پی ایذای مسلمانان می باشند و یا مظلومانی که برای ایمان تحمل جفا می کنند در دنیا و آخرت بیان
فرمودند این مطلب ثابت شد که إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ یعنی بتحقیق دست برد پروردگار تو بسیار سخت است زیرا که از
دست برد دیگران خلاص شدن بمقابله و فراری و صبر و شفاعت ممکن است و از عذاب او تعالی بهیچ وجه خلاصی امکان ندارد
و نیز دست برد دیگران نهایتش آنست که منجر بموت شد و هلاک شود و بعد از موت و هلاک نمی توانند که ایذایی رسانند
زیرا که قدرت بر اعاده معدوم ندارند پس عذاب ابدی نمی توانند کرد بخلاف او تعالی که بمردن و خاک شدن نیز از دست او
خلاصی ممکن نیست مبعوث اند که زنده کردند و باز عذاب کند تا ابد الآباد زیرا که إِنَّهُ هُوَ يُبْدِئُ وَيُعِيدُ یعنی و بتحقیق همانست
که او در آغاز می آفریند و بعد از فنا باز پیدا می کند وَهُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ یعنی و او تعالی با وصف شدت گرفت
و گیری که دارد بر بندگان مومن خود آمرزنده و بخشاینده است و دوست دارنده است که بسبب کمال دوستی گناهان دوستان
خود را می پوشد و عیبهای ایشان را مستور می دارد و با دشمنان و دوستان معامله او جدا باین صفت نباشد حالانکه او تعالی
ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ صاحب تخت بادشاهت جهان است و بزرگی او قدیم است مجید در لغت عرب بزرگی موروثی خاندانی را
گویند و چون قدم و دوام لازم بزرگی موروثی است درین جا مراد بزرگی قدیم داشته اند و عادت بادشاهان قدیم السلطنت است
که با دشمنان و دوستان همین قسم معامله خشنودی و ناخشنودی می فرمایند و الا در قدم سلطنت آنها خلل واقع شود و معهذا از بادشاهان
دیگر بچیزی ممتاز است که در هیچ بادشاه متصور نیست و آن چیز آن است که فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ یعنی کننده است هر چیز را که میخواهد
چون اراده او بچیزی متعلق شود دیگر امکان تخلف مراد او نمی ماند بخلاف بادشاهان دیگر که چیزها میخواهند و نمی توانند کرد و ازین
قسم بادشاه بادشاهان خائف باید بود و هم بر رحمت او واثق باید بود باقی ماند سوالی جواب طلب آن آنست که در صفات سابقه
مثل الغفور و الودود و ذو العرش المجید لام تعریف یا اضافت معرف باللام واقع است و درین صفت که فعال لما یرید است تنکیر اختیار
فرموده اند نکته این چیست جواب آنست که فعال لما یرید مشابه مضاف است از قبیل طالع جبلا و مشابه مضاف حکم مضاف دارد

حاجت بتعریف نیست و صیغه مبالغه را بر صیغه فاعل لما یرید ازان جهت اختیار فرمودند که اشاره باشد بکثرت مرادات و
کثرت مفعولات او تعالی چنانچه واقع است بالجمله از تنسیق این صفات متضاده متخالفة الآثار منظور آن است که از او تعالی بعید نیست
که گاهی معامله لطف و مغفرت و دوستی با بندگان فرماید و گاهی دست برد سخت یابد بلکه از و تعالی بعید نیست که انعام و
انتقام را در حق یک فرقه و یک کس بحسب اوقات مختلفه جمع کند پس بر انعام او تعالی که در وقتی مصروف خود باشد مغرور
نباید شد و از انتقام او تعالی در وقت دیگر مامون بیخطره نباید بود چنانچه می فرمایند هَلْ اَتٰكَ حَدِيْثُ الْجُنُوْدِ
یعنی آیا رسیده است بتو قصه لشکرها که تا مدتی بر ان ها باب انعام مفتوح بود و از هر جهت نعمت های الوان برای ایشان می رسید باز چه
قسم از انها انتقام کشیدند و آله جارحه انتقام آنها همان اشخاص ذلیل و قلیل گشتند که بزور انعام الهی آن اشخاص را در کمال خواری
و ذلت میداشتند و آن لشکرها فِرْعَوْنَ وَثَمُوْدَ یعنی اتباع فرعون و ثمود بود پس فرعونیان را تا مدتی بانواع نعمت معزز
داشته بر بنی اسرائیل کمال تسلط داده بودند که در اعمال خسیسه و کارهای دنی ایشان را بیگار میگرفتند باز تمام ملک و مال
آنها را حواله بنی اسرائیل فرمودند و آنها را بحضور ایشان در کمال ذلت و خواری در دریای قلزم غرق کردند و فرقه ثمود را او لاقدرت
بسیار دادند تا یک هزار و هفتصد شهر را بعمارات سنگ تراشیده معمور ساختند و حضرت صالح عم و مسلمانان ضعیف را
بابت باده بیشتر انواع تذلیل و تحقیر میکردند آنهمه را بیک آواز تند هلاک فرمودند و شور ایشان آنها را بدعای حضرت صالح عم کور کردند پس این
قصه ها برای عبرت عاقلان را کفایت میکند تا بر انعام او تعالی مغرور نشوند و از انتقام او ترسان باشند لیکن کافران ازین قصه ها
عبرتی نمیگیرند و در غرور دامن گرفتار اند بَلِ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا فِيْ تَكْذِيْبٍ یعنی بلکه کسانیکه کافر اند در پی انکار این قصه ها اند
و میگویند این قصه ها ازان قبیل است که اهل تاریخ برای متعجب ساختن مردم ساخته و پرداخته نوشته اند و نمی دانند که قطع نظر ازین
قصه ها قدرت او تعالی بر هر کس در هر وقت بی پرده نمایان است اگر در حال خود تامل کنند نفسی که زندگانی ایشان بآن مربوط است
بدست اوست وَاللّٰهُ مِنْ وَّرَآئِهِمْ مُّحِيْطٌ یعنی و او تعالی از پیش و پس ایشان محیط است یعنی قبل از زمان ایشان نیز جباران
بسیار را هلاک کرده است و بعد از زمان ایشان نیز بسیاری را هلاک خواهد کرد انکار این قصه ها که مانند آنها در هر وقت نمودار است
بیجا است و لفظ وراء در اصل لغت بمعنی چیزی است که شخص آنرا بپوشد یا آن چیز شخص را بپوشد و لهذا بر پیش و پس هر دو استعمال میکنند
و درین آیت بطریق اشتراک معنوی یا عموم مجاز شامل هر دو معنی است و معهذا این قصه ها ازان قبیل نیست که اهل تاریخ فقط آنرا
ذکر کرده باشند بَلْ هُوَ قُرْاٰنٌ مَّجِيْدٌ بلکه این قصه قرآن قدیم است که پیش از وقوع این قصه ها مکتوب شده بود فِيْ لَوْحٍ
مَّحْفُوْظٍ یعنی در تخته که از دخل شیاطین و جن و انس محفوظ است تصرف کسی بآن نمی رسد تا زیاده و نقصان و تحریف و
الحاق نماید پس احتمال کذب و دروغ درین قبیل خلاف مقتضای عقل است و بغوی در معالم از ابن عباس رض باسناد دره

که لوح محفوظ از مروارید سفید است طول او بمسافت ما بین آسمان و زمین و عرض او بقدر ما بین المشرق و المغرب و بر کناره‌ها
او یاقوت نصب فرموده و هر دو دفتین او یاقوت سرخ است بقلم نور کلام قدیم در آن نوشته شده سر آن لوح با عرش متعلق است
و پایین او در کنار فرشته مکرم نهاده که جانب راست عرش عظیم استاده است و در اول لوح این عبارت واقع لا اله الا الله وحده
دینه الاسلام محمد عبده و رسوله فمن آمن بالله عز و جل صدق وعده و اتبع رسوله ادخله الجنة اللهم اجعلنا منهم *

سورة الطارق

سوره طارق مکی است نوزده آیت شصت و یک کلمه و دو صد و سی و نه حرف است ربط این سوره با سوره بروج
از جهت نسق کلام که در ابتدای هر دو قسم بآسمان و بروج و ستاره‌ها است و در انتهای هر دو بیان حفظ الهی امور غیبیه را
که لوح محفوظ آسمان و جان آدمی است بر ظاهر است حاجت بیان ندارد و این سوره را سوره طارق از آن جهت نامیده اند که طارق در
لغت عرب مهمانی را گویند که وقت شب بیاید یا هر حادثه را که وقت شب رو داد شود نیز طارق گویند و لهذا در حدیث شریف وارد است
که نعوذ بالله من طوارق اللیل یعنی پناه میگیریم بخدا از شر حوادثی که ناگهان وقت شب رو داد شود زیرا که تدارک آن حوادث
بتدبیر و علاج و استغاثه و استعانت دشوار می‌شود و در اشعار عرب خیال معشوق را که در دل عاشق بار بار می‌آید نیز طارق
گفته اند زیرا که آمدن خیال معشوق بیشتر در اوقات خلوت و فراغت می‌باشد که غالباً شب است و در حدیث شریف مسافر را منع فرموده
اند که طروق نماید یعنی ناگاه وقت شب در خانه در آید تا مردم خانه اش مستعد و آماده ملاقات شوند و او را بدان
حالات مکروهه متنفری پیدا نشود و مراد از طارق درین سوره ستاره آسمان است همه ستارگان درین وصف برابر اند زیرا که
بشب می‌نمایند و در روز ناپیدا می‌شوند و بعضی از علما خاص زحل را مراد داشته اند نظر بآنکه بلندترین ستاره‌ها است و
شعاع او نخن هفت آسمان را سوراخ کرده بر زمین می‌افتد پس معنی ثاقب درو تمام است و بعضی ثریا را مراد داشته‌اند
زیرا که بسبب اجتماع انوار کواکب چند در وی درخشندگی زاید بهم رسیده و اکثر علما بر همین اند که مراد جنس ستاره است و هر ستاره
دران داخل است زیرا که هر ستاره سه وصف دارد اول آنکه تاریکی را بشعاع خود دفع میکند دوم آنکه علامت مقصد راه
و تعیین جهت سیر از مشرق و مغرب مسافران بر و بحر را از آن حاصل می‌شود سیوم آنکه سبب حفظ آسمان از شر شیاطین میگردد و این
دو جهت است اول آنکه شیاطین از ماده دخان مخلوق شده اند و بالطبع ظلمت و تیرگی را دوست میدارند و از روشنی می‌گریزند چنانچه
مجرب است که بیشتر غلبه اینها در وقت تاریکی و مکان تاریک می‌باشد و بسبب بودن شمع و چراغ در مکان کمتر دخل میکنند
پس آسمان را باین قنادیل نورانی منور ساخته اند که بسبب انتشار نور ره را جنبه‌ای آسمان شفاف محض است
شیاطین خیره شده بگریزند دوم آنکه از شعاع ستاره فرشتگان مثل گوی درست کرده در پی شیاطین

میبد و انند مثل غلوله توپ که برای دفع دشمن انداخته می شود و محافظت آسمان بستاره مانند محافظت قلعه بتوپ خانه که بالای
بروج و باره آن می چینند مرعی و منظور است فرق این ست که ستاره های آسمانی و صورت گوهی که از نفخ یعنی از شعاع
آنها پیدا می شود بهره و رادر لغت ستاره و نجم و کوکب و بندی تاره میگویند و در توپخانه غلوله را بنام توپ مسمی نمی کنند و در قرآن مجید
این فائده ستاره ها را جا بجا مذکور فرموده اند و این هر سه صفت که در هر ستاره موجود است درین قسم منظور است زیرا که مقصود
که باین قسم تاکید فرموده اند آنست که جان آدمی هر چند در شدائد و مصائب گرفتار شود به حفظ الهی محفوظ است کشته شدن
فنا پذیرفتن از محالات است لهذا در حدیث شریف وارد است ۰۰ انما خلقتم للابد + یعنی جان آدمی که در حقیقت آدمی
عبارت از آن است ابدی است هرگز فنا پذیر نیست و آنچه در عرف مشهور است که موت هلاک جان میکند محض
مجاز است نهایت کار موت آن ست که جان از بدن جدا شود و بدن بسبب نایافت مربی و محافظ از هم پاشد و الا جان را
فنا متصور نیست و اثبات عالم برزخ و امکان حشر و نشر مبنی بر همین مسئله است و درین سوره نیز از همین راه معاد را ثابت
فرموده اند تفصیل این اجمال آنکه آدمی مرکب از دو چیز است جان و بدن جزو اعظم او جان ست که تبدل و تغیر در آن راه نمی یابد
و بدن بمنزله لباس است که در حالت بودن در شکم مادر رنگی دیگر داشت و بعد از بر آمدن از شکم تا آخر سن طفولیت رنگی دیگر دارد
و در جوانی و پیری اختلاف بسیار روی می دهد پس جزو اعظم او که جان است و شعور و ادراک و تلذذ و تالم خاصه اوست
چون فنا قبول نکرد و در دست محافظانی که از حضور جناب کبریا بر آن گماشته شده اند مقبوض ماند در جمع اجزای بدن و اعاده
تالیف و ترکیب آن بهمان شکل و صورت چه استبعاد باشد که مانند آن از ابتدای تکون تا انتهای عمر بارها مشاهده کرده می شود و چون
دلیل حفظ جان بتعیین محافظان حفظه آسمان بطفیل ستاره گان بود در ابتدای اثبات این مطلب قسم باسمان و ستاره یاد فرمودند
و این سوره را بنام ستاره مسمی ساختند که بیشتر ثبوت مطلب بملاحظه خود او ست درینجا باید دانست که سبب نزول این سوره
دلالت می کند بر آنکه مراد از طارق ستاره هاست که آن را شهاب نامند و حقیقت آسمان را از گذر شیاطین محافظ هم اوست
که راه شیاطین را بند می کنند و آنها را می سوزانند اگر چه مثل غلوله توپ از شعاع ستاره های مرکوزه پیدا شده باشند پس اولی
آنست که طارق بر ابن شهاب حمل کرده شود و سبب نزول این سوره آن بود که شبی ابو طالب عم آن حضرت صلی الله علیه و اله
و سلم در خانه آن جناب برای دیدن تشریف آورد و آن جناب برای ایشان طعامی حاضر فرمودند که نان و شیر بود و ابو طالب تناول
کردن آغاز کرد در همین وقت ستاره از آسمان فرود آمد و آن قدر نزدیک بزمین شد که بسبب شعاع او تمام خانه پر از نور
گشت و چشم ابو طالب خیره شد و باضطراب تمام از خوردن طعام دست باز کشیده برخاست و گفت که این چیست آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که این ستاره ایست که برای محافظت آسمان از شیاطین فرشتگان می اندازند و این علامتی

است از علامات قدرت الهی الوطالب تعجب بسیار نموده خاموش نشست حضرت جبرئیل علیه السلام این سوره را آورد
و در این سوره اشعار بآن شد که از دیدن این چیزها استدلال بر عقاید حقهٔ دین اسلام باید کرد و رایگان نباید دانست زیرا که
این معامله برهانی است قوی بر صحت حشر و نشر و معاد آدمی زیرا که چون آسمان با وجود عظمت و بزرگی و بلندی خود بحدیکه دست
هیچ کس بآن نمی تواند رسید محتاج بمحافظت الهی است و صورت حفظ او باین وضع نمودار گشته که هم از شعاع ستارگان هر گوشهٔ
آسمان ستاره دوان پیدا می شود و شیاطین را سد راه می گردد و می گریزند جان آدمی که خیلی ناتوانست البته قسمی از محافظت
الهی در این کشمکش مصایب و حوادث باقی تواند ماند و چون حافظان از طرف او تعالی برای حفظ او گماشته شده اند پس جان
آدمی در قبض و تصرف خدا است خواه در زندگی خواه بعد از موت و از همین جا توان فهمید که بعد از موت تنعیم و ایلام آنجان در
دست قدرت او سبحانه باقی ماند حال بدن که آن نیز تبادل قابل اعاده توان دانست بسم الله الرحمن الرحیم
وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِقِ یعنی قسم میخورم بآسمان و بستاره که وقت شب نمودار می شود و چون این ستاره که وقت
شب دوان بنظر می آید مردم را تردد بسیار است بعضی چنین گویند که دود از روی زمین برخاسته بسمت آسمان میرود و هر گاه متصل
کره نار میرسد بسبب چربی که در وی باقی است اشتعال می پذیرد و اگر لطیف است زود منطفی میگردد و اگر غلیظ است چندی روز
بصورت نیزه یا ستاره دم دار یا دیگر اشکال پایدار می ماند و بعضی چنین میگویند که زیر آسمان قمر کره نار است و از آن
کره گاهی بسبب حرکت اشتعالی که بسبب قوت شعاع اجتماع کواکب گرم مزاج در درجه از درجات فلک بهم میرسد چیزی
منفصل شده بپائین می آید و در طبقه دخانی که فیما بین کره نار و هوای صرف است نمود می کند و مانند ستاره دوان بنظر
می آید و چون بطبقه زمهریری میرسد جامد میگردد و از نظر غائب میشود و در این هر دو سخن بحث است زیرا که نور این ستاره های
دوان دیده می شود و هرگز مشابهت باشعله آتش که در دود و دخان مشتعل شده باشد دیده نمی شود بلکه نور آن ستاره کمال
مشابهت بانور آسمانی دارد چنانچه محسوس است و نیز جهت حرکت این ستاره ها منحصر در فوق و تحت نیست تا بر اشتعال
دخان صاعد یا انتشار جسم نار که هبوط کرده باشد محمول تواند شد بیشتر اوقات از جنب است و از راست بچپ میدوند و صریح
معلوم میشود که حرکات اینها حرکات طبعی نیست بلکه قاصری از ذوات الارادات الاختیار این ها را بقصد میدواند بنا بر
ازاله این ترددات بطریق سوال و جواب ارشاد میفرمایند که وَمَا أَدْرَاكَ مَا الطَّارِقُ یعنی و چه میدانی تو که چیست
آن ستاره شب آینده النَّجْمُ الثَّاقِبُ یعنی ستاره ایست که شعاع خود خیره میکند شیاطین را و گاهی شهابی که از
شعاع او پیدا می شود آنها را می سوزاند و شیاطین البته بقوت شعاع او حالتی بهم میرسد که بعضیها حالت خفاش در شعاع
آفتاب است و چون از بیان حقیقت طارق فارغ شدند مضمونی را که بران قسم خورده اند میفرمایند إِنْ كُلُّ نَفْسٍ

لما علیها

لما علیها حافظ یعنی نیست ہیچ جان خواہ خورد باشد خواہ بزرگ باشد خواہ نیک باشد خواہ بد مگر کہ بروی نگہبانست
از جانب خدا کہ او را از صدمات مصائب و حوادث فانی شدن نمی‌دہد درین جا باید دانست کہ داروغہ حفظ جان
آدمی از آنکہ معدوم شود و فنا پذیرد یک فرشتہ است از جنود حضرت اسرافیل کہ آخرہا آن جان را در مدت ما بین النفختین در صور
خواہد رسانید محافظان دیگر امور متعلقہ آدمی بسیار اند کہ نوبت بنوبت بطریق چوکی روزانہ و شبانہ محافظت بدن
آدمی کنند اما تا وقتیکہ تقدیر الٰہی بضرر بدنی او متعلق نشدہ است و ہر گاہ وقت مقدر ضرر می رسد آنہا دست باز می دارند
و بہ تقدیر حوالہ می کنند و در حدیث شریف وارد است کہ وکل بالمؤمنین مائة وستون ملکا یذبون عنہ کما یذب عن
قصعة العسل الذباب ولو وکل العبد الی نفسه طرفة عین لاختطفه الشیاطین عضوا عضوا یعنی گماشتہ شدہ است بر ہر مومن
صد و شصت فرشتہ کہ می رانند از وی شیاطین را چنانچہ از کاسہ شہد مگس راندہ می شود و اگر بندہ را بطور محافظت او گذاشتہ شود
شیاطین عضو عضو او را بربایند و ازین حدیث معلوم شد کہ مومن را زیادہ بر آدمیان دیگر محافظت و نگہبانی است زیرا کہ
بسبب ایمان دشمنان بسیار پیدا کردہ است کہ آن دشمنان کافران ندارند و ذکر محافظان عام کہ ہر مومن و کافر را از
آفات بدنی نگاہ می دارند در سورہ رعد است کہ لہ معقبات من بین یدیہ ومن خلفہ یحفظونہ من امر اللہ و بیان محافظان جان
ہر کس در سورہ انعام است کہ ہو القاہر فوق عبادہ ویرسل علیکم حفظة حتی اذا جاء احدکم الموت توفته رسلنا وہم لا یفرطون
و فرشتگان دیگر کہ برای نوشتن اعمال نیک و بد آدمیان مقرر اند ذکر آنہا در سورہ اذا السماء انفطرت است و فرشتہ
کہ بر لفظ و حرف آدمی مقرر است و آنرا می شمارد و می نویسد ذکر آن در سورہ قاف است بالجملہ درین جا مقصود بحث
بیان محافظت جان است کہ ہر ہمہ را واقع می شود گاہی درین محافظت قصوری نمی افتد و چون آدمی را از
معاد و بقای نفس خود و محفوظ ماندن جان خود قبل از موت و بعد از موت معلوم شد و دانست کہ جان من کہ در حقیقت
ذات من ہمان است و بدن بمنزلہ لباس آن است در قبضہ تصرف مالک حقیقی است پس او را در اعتقاد وقوع معاد
و صحت حشر و نشر تردد نماند الا از جہت استبعاد اعادہ بدن کہ اجزای آن بعد از موت کمال تفرق و پراگندگی
پیدا میکنند پارہ بخاک زمین آمیختہ نیست و نابود می گردند و پارہ طعمہ حیوانات می شوند باز آن حیوانات در امکنہ
متفرق می برند و بخاک برابر می شوند و پارہ در ہوا پریدہ از ملکی بملکی و از صحرای بصحرای آوارہ می گردند پس این ہمہ
اجزای پراگندہ را جمع کردن و امتیاز دادن کہ این جزو بدن فلانی است و این جزو بدن فلانی است کاری است
کہ در عقل ظاہر بین خیلے دشوار می نماید لہذا گویندہ گفتہ است در شعر ہندی شعر مات جھر بنتی لون کہین
سمن ری سنگی پرسے بواب کی بچھری ناہ ملین دور پڑینگے جای ۞ ناچار برای دفع این استبعاد در اینجا دیگر

به آدمی نشان می‌دهند که فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ یعنی پس باید که نظر کند آدمی که از چه چیز پیدا کرده شده است
ماده خلقت او از کجا کجا جمع کرده آورده اند تفصیلش آنکه نطفه آدمی خلاصه خونی است که از غذا حاصل می‌شود و غذا یا نباتیست
یا حیوانی اما نباتی پس اقسام بسیار دارد از حبوب و غلات و بقولات و فواکه و مصالح گرم و سرد و اما حیوانی پس گوشت و جغرات
و شیر و روغن و پنیر و بیضه و غیر ذلک است و در علم طب مقرر است که بعد از خوردن غذای صالح چون هفتاد و دو ساعت
میگذرد منی بوجود می‌آید پس هر آدمی را در غذای هر روزه خود که میخورد نظر باید کرد که برنج از کجا آورده اند و در کدام
قطع زمین کدام دیهه از کدام پرگنه در کدام سرکار متعلق کدام صوبه واقع در کدام مملکت این برنج را کاشته بودند و
حلایان بکدام راه عبره بیرون آوردند که از آن ملک دور دور از نرگاوان و شتران بار کرده در بازار بدست من بیچاره فروختند و
مرا از آن خورانیدند و برهمین قیاس حال جمیع ارکان و ضروریات غذای خود بفهمند و بدانند که پدر و مادر مرا نیز بهمین
طریق با غذیه متفرقه از بلدان دور دست جمع کرده خورانیده اند تا نطفه من در بدن آنها پیدا شد و من از آن نطفه
متولد شدم و هر که هر روز در غذا این قدر اجزای متفرقه را جمع کند و فراهم می‌آرد که اگر این همه را یکجا انبار کرده شود
از مقدار بدن آدمی بهزاران مرتبه در حجم افزون باشد از وی چه بعید است که در مدت چهل سال که ما بین النفختین است هم
اجزای بدن را که بلاشبهه ازین مقدار کمتر است از اماکن متفرقه دور دراز فراهم آورده صورت گوشت و پوست و استخوان بسازند
باز بعد از آن که غذا نطفه شد او را از کجا بیک جا می‌آرند و در رهگذر آن نطفه کدام کدام استخوان صلب و سخت که مشابه کوهستان بدن
آدمی است حایل است و با وصف این آن نطفه را بچه تدبیر از دماغ بیرون کشیده با حلیل میرسانند و از آن راه بقعر رحم چه طور میرسانند چنانچه
میفرمایند خُلِقَ مِن مَّاءٍ دَافِقٍ یعنی پیدا کرده شده است آدمی از آب جهنده و آن آب نطفه مرد و زن است که در رحم
باهم مخلوط شده یکسان میگردد و هرچند دفق یعنی جستن خاصه منی مرد است اما چون بعد از امتزاج ما بین یک چیز شد صفت
منی مرد را بنابر تغلیب بر آن مجموع مرکب اطلاق فرمودند و بعضی از اطبایان قایل اند که منی زن را نیز اندرون رحم جهیدنی است
اما بسبب اختفای قعر رحم محسوس نمی‌شود چنانچه انزعاجی و حرکتی که زن را وقت انزال می‌شود بران گواه است پس آن آب را
را بعد از طی مراتب صنوف صورت آب بخشیدن دلیل صریح است که تبدیل صور در قدرت الهی اسهل ترین کاری است يَخْرُجُ مِن بَيْنِ الصُّلْبِ
وَالتَّرَائِبِ یعنی می‌برآید آن آب جهنده از ما بین پشت و استخوانهای سینه زیرا که ماده منی اول از دماغ میریزد و در رگهای پس گوش
است جاری گشته به نخاع میرسد و محل نخاع ما بین پشت و سینه است پس در آن ماده از راه فقرات ظهر گذشته بکلیتین و از آنجا بانثیین و از آنجا
در مجرای اسفل قضیب مرد میرسد و در رحم می‌افتد و زن را از جانب سینه بهمین وضع گذشته بانثیین که در عنق رحم موضوع اند میرسد و بسبب
حرکت جماعی و دغدغه در فم رحم میریزد و در درون رحم هر دو آب مختلط می‌شوند و ازین جا معلوم شد که منظور درین آیت

گذرانیدن

گذرانیدن آن آبهاست که چه قسم درین راه دشوار تنگ لاخ که از هر دو جانب استخوانها واقع اند آنرا روان میسازند
و بنتهای سفر میرسانند نه اگر ماده منی در مابین پشت و استخوانهای سینه متولد میگردد تا مخالف قواعد طب باشد زیراکه
نزد ایشان منی از جمیع اعضا گرفته می شود و لهذا در پسر مشابهت والدین در هر عضوی مشاهد میگردد و آن ماده در دماغ جمع
شده ازانجا براه عروق خلف الاذنین میریزد و هرگاه آدمی را بقای جان خود در قبض و تصرف حضرت حق تعالی معلوم شد
و کیفیت جمیع اجزای متفرقه غذای خود و ماده تکون خود در ابتدای خلقت و تبدیل حال او از صورتی بصورتی و گذرانیدن آنها
او از جاهای بجاهای نیز ظاهر گشت و مبدء و معاش خود را کما ینبغی دانست پس مقدمه معاد را نیز بهمین حالت قیاس خواهد کرد
و نزد او بیقین ثابت خواهد شد که إِنَّهُ عَلَىٰ رَجْعِهِ لَقَادِرٌ یعنی بتحقیق که الله تعالی خالق آدمی است باین طریق مذکوره البته
بر باز گردانیدن او قادر و توانا است و در حدیث شریف وارد است که چون حق تعالی زنده کردن مرده ها اراده خواهد فرمود بارانی
از زیر عرش عظیم نازل خواهد ساخت که آب این باران خاصیت منی مرد دارد و قوت عاقده در وی ودیعت نهاده اند تا اجزای بدن مرده را
مستعد قبول حیات سازد و تعلق ارواح بآن صحیح شود لیکن این باز گردانیدن موقت است بوقتیکه بیان آن وقت درین
آیت است يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ یعنی روزیکه ظاهر کرده شود پوشیدگیها و تحقیق این مقام آنست که آدمی را در دنیا
احکام بدن غالب است و احکام روح مغلوب و لهذا اوصاف روح خود را بتصنع و تکلف اخفا و کتمان می تواند کرد بلکه اصلا
اثر آن بر بدن ظاهر شدن نمیدهد چنانچه مردم جبن و بخل و دیگر صفات ذمیمه خود را بتکلف و تصنع مستور و مخفی میدارند و آثار فزع
و اضطراب را بر ظاهر بدن خود پیدا شدن نمیدهند و روز قیامت حکم بدن غالب خواهد شد ظلمتی که در جوهر روح مخفی بود بسیاهی
چهره بروز خواهد کرد و ارواحی که در اعضا منتشر اند بکردارهای آن اعضا گواهی خواهند داد و جمیع صفات باطنه را ظهور و انکشاف خواهد شد
و چون باز گردانیدن آدمی برای ایصال جزا است لاجرم موقت بآن وقت باشد و پیش ازان باز گردانیدنش خلاف
مقتضای حکمت است و سرائر در لغت چیزهای پوشیده را گویند و درینجا شامل است عقائد باطله و نیات فاسده و آثار اعمال نیک
و بد را که در روح آدمی استقرار و رسوخ پیدا می کند و بمنزله رنگ خضاب و زشت بهر روی روح می نشیند و بعضی از مفسرین
گفته اند که مراد از سرائر گناهان پنهان و مکرها و حیله هاست که در دنیا باخفای آن کوشیده اند و بعضی گفته اند که مراد ازان فرائض بعضی
است که ادا کردن و نکردن آنها محض باظهار آدمی وابسته است اطلاع بر آنها دیگری را ممکن نیست مثل نماز و روزه و وضو و غسل
جنابت و ادای زکوة و دیگر واجباتی که فیما بین الانسان و بین الله واقع است و دیگر آدمیان را مطالبه آن نمیرسد و ادای آنها
تعلق بدیگران نیست مثلا اگر مرد بی روزه ظاهر سازد که من روزه دارم یا جنب اظهار کند که من غسل کرده ام یا مرد بی وضو گوید

که من

کہ من وضو دارم یا کسیکہ زکوٰۃ نقد نمی دہد و انظار می کند کہ من دادہ ام نقص بگفتہ او او را باید گذاشت و تعرض نباید کرد
و تحقیق نیست کہ لفظ سرائر ازین چیزہا عام تر و شامل تر است فَمَا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ یعنی پس نباشد آدمی را دران روز ہیچ
قوتی بر دفع اظہار و حفظ اسرار چنانچہ در دنیا قوت تحفظ و تماسک داشت در وقت اضطراب خود را مستقل می دید با وصف
ضرب و تسلاق اقرار نمی دہد و دیگر جنایات نمیکرد وَلَا نَاصِرٍ یعنی و نباشد او را ہیچ یاری دہندہ کہ با وجود اظہار جزای
آنرا از وی دفع سازد چنانچہ در دنیا یاری دہندگان و رفیقان با وجود ثبوت حقوق از ایصال جزا مانع می آیند و خلاص میکنند
و چون در دنیا سبیل نجات از جنایت و گناہ منحصر درہمین دو طریق است یا بجمال قوت در اخفا و کتمان آن گناہ کوشیدہ
او را ثابت شدن ندہد یا با وجود اظہار باستعانت رفیقان و حامیان از جزای آن محفوظ ماند این ہر دو طریق را در آن روز مطلق
منفی و معدوم ساختہ اند تا در وصول جزا مستحق آن اختلال و قصور راہ نیابد و الا آن روز نیز مثل روز دنیا
روز فصل نماند و ہرگاہ درین آیات دو مضمون مذکور شد اول آنکہ باز گردانیدن آدمی باعادہ ترکیب روح و جسد مقدور او تعالیٰ
است دوم آنکہ روز قیامت روز ظہور سرائر پوشیدہ است کہ حالات کامنہ در نفس دران روز ظہور میکنند و ہیچ حیلہ و تدبیر کتمان
و دفع آن ممکن نمی ماند برای اثبات این ہر دو مضمون دو دلیل دیگر بصورت قسم مذکور فرمودند کہ وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الرَّجْعِ
یعنی قسم میخورم باسمان کہ صاحب رجوع است و دائما در حرکت دوریہ وضع متروک خود را باز طلب میکند و در ہر دورہ شبانہ روز
ہر جزو او بوضع متروک رجوع مینماید بعضی کواکب بسال و در ماہ و بعضی در مدت زائد ازین باوضاع متروکہ خود رجوع می نمایند
پس رجوع روح انسان بحیات متروکہ خود و تدبیر بدن قدیم خود چہ استبعاد دارد کہ مثل آن در ہر روز و شب در حرکت دوریہ فلک
مشاہدہ می افتد وَالْأَرْضِ ذَاتِ الصَّدْعِ یعنی و قسم میخورم بزمین کہ صاحب شگافتن اظہار کردن است اقسام نباتات
باطن او بظاہر می آید و چشمہ ہا جاری میگردد و زر و جواہر از کان ہای آن مستخرج می شود پس در روز قیامت ظہور اسرار موعود
در نفس انسانی مستبعد نماند زیرا کہ زمین را چون در ایام خزان دیدہ شود ہمہ نباتات در و کامن و مختفی است چون موسم بہار رسید
و آب باران در اجزای زمین مختلط شدہ آنرا بالیدہ کرد آنہمہ مختفیات او بمنصہ ظہور جلوہ گر شد و ہمین است حالت نفس بسبب فیضان اثر
روح بدو در عالم آخرت و بعضی از مفسرین رجع را بباران حمل کردہ اند گویند کہ بخارات زمین و دریا متصاعد شدہ چون بحصل
طبقہ زمہریر میرسند آب شدہ میریزد و برین تفسیر نظر بافادہ بخارات رجوع بحیز اصلی خود ثابت شد و آن دلیل رجوع انسان
بعالم روحانیست کہ مقر اصلی او بود و ازین سخن مضمون اول ثابت میشود إِنَّهُ یعنی تحقیق این سخن کہ حق تعالیٰ بر باز
گردانیدن انسان قادر است و باز گردانیدن او وقت بوقت ظہور اسرار است کہ آن روز قیامت است لَقَوْلٌ
فَصْلٌ یعنی ہر آئینہ سخنی است واضح کردہ کہ ہیچ شبہہ دران نماند وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ یعنی و نیست این سخن

سخن بیهوده که دلیلی قوی نداشته باشد و بطریق تخییل بخاطر گذشته و مثل مبالغهٔ شعر حقیقتی ندارد چنانچه کافران میگویند که
وعده و وعید پیغمبران بروز بعث و جزا ازان قبیل است که طفلان را باشار موهومه می ترسانند تا شوخی نکنند همچنین پیغمبران برای
آنکه رسم عالم فاسد نشود و در سوم بد و اعمال قبیحه رایج نگردند از راه عقل این وعد و وعید ترغیب و ترهیب می نمایند و در حقیقت این
چیزها از قبیل محالات است و برای اثبات محال بودن آنها شبهات استبعادی ذکر می کنند چنانچه میفرمایند اِنَّهُمْ یعنی تحقیق
این کافران که قرآن را کلام فصل نمیدانند بلکه هزل می انگارند یَکِیْدُوْنَ کَیْدًا یعنی حیله ها میکنند از راه مکر در دفع مضامین
قرآن و شبهات استبعادی می آرند تا نزد عوام هزل بودنش ثابت شود وَاَکِیْدُ کَیْدًا یعنی و من نیز در مقابله آنها حیله میکنم
بطریق مکر تا کلام فصل یعنی مدلل و واضح بودنش نزد عام و خاص ظاهر گردد زیرا که هرگاه کافران شبهه در استبعاد وقوع جزا و حشر
و نشر بر روی کار می آوردند در جواب آن به تمثیل و دلیل مقدمات جزا در وقوع حشر و نشر روشن تر و واضح تر میباشد تا آنکه احتمال
به تفصیل تمام انجامید و هیچ شبهه و شک در آن نماند پس شبهات ایشان موجب مزید اثبات مطالب و وضوح مقصد گردید
و کافران ازین معنی بیخبر و غافل ماندند و همین است حقیقت کید که بیخبر حریف را ملزم نمایند و نقیض مطلوب او بر روی کار
آرند و هرچند حق تعالی قادر است که اثبات مطلب در صورت بیخبری ایشان نیز بر روی کار آرد لیکن در الزام بیخبری
بکمال خجالت و ذلت ایشان دادن منظور شد زیرا که ایشان نیز ذلت و خجالت رسولان او قصد می کردند و چون ثابت شد
که بودن کافران درآنوقت که وقت نزول وحی بود و اوایل اسلام و آوردن شبهات گوناگون در ابطال عقاید
اسلام نظر بآنکه موجب ترقی دلایل اسلام و وضوح عقاید آنست و تا وقتیکه زنده اند و شبهات می آرند گویا در ترقی
دلایل اسلام میکوشند ازان جهت که بیخبر اند عین حکمت و سراسر منفعت است پس دعای هلاک کردن آنها درآن
وقت مناسب نبود اگرچه آن حضرت صلی الله علیه و سلم بسبب تنگدلی میخواستند که زود هلاک شوند لهذا ارشاد
شد که فَمَهِّلِ الْکٰفِرِیْنَ یعنی پس مهلت ده کافران را و تعجیل در دعای ایشان مکن تا بسبب شبهات ایشان نزول
وحی در جواب آن شبهات پی در پی رسد و حقایق شریعت و دین و احوال حشر و نشر کما ینبغی تحقیق و تفصیل یابد
بعد ازان که ظهور دین بوجه اتم متحقق شود و الزام حجت و دفع شبهه به نهایت خود انجامد آن زمان ترا بجهاد و
قتال مامور سازیم و از دست تو ایشان را هلاک کنیم چنانچه می فرمایند اَمْهِلْهُمْ رُوَیْدًا یعنی فرصت ده ایشان را
زمانی اندک که از ابتدای بعثت قریب چهارده سال بود و درین اثنا هر شبهه که بخاطر ایشان مخطور شد
وارد کردند و جواب آن یافتند بعد ازان هیچ شبهه در ذهن ایشان نماند و عناد و تعنت ایشان ظاهر گشت
و قابل سیاست و تنبیه شدند و درین قدر مدت مهلت دادن نکته این است که این مقدار سن بلوغ آدمی است که

چون باین سن می رسد عقل و بدن او کامل میشود و قابل سیاست و جزا می گردد و لیس در ابتدای بعثت کافران مکه
و عرب حکم طفل داشتند که بتدریج فهم شرایع و تامل در دلایل و دانستن حسن و قبح قواعد دین ایشان را از تربیت
و افهام و تعلیم منظور بود و نمودن معجزات و آیات درین باب کفایت میکرد هرگاه تا این مدت بعضی از ایشان
اصلاح پذیر نگشتند با وجود پرورش کامل محتاج بتادیب و تعذیر گشتند حکم بجهاد و قتال نازل شد ٭

سورة الاعلی

سوره اعلی مکیست و درین نوزده آیه و هفتاد و دو کلمه و دو صد و هفتاد و یک حرف است و وجه ربط این سوره باسوره
طارق آن است که در آن سوره بیان فرموده اند که بر نفس انسانی نگاه حافظی است از جانب خدا و درین سوره
مذکور آن است که نفس پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم خدا تعالی خود حافظ است از آنکه وحی علوم غیبی را فراموش کند
و نیز در آن سوره کیفیت ابتدای خلقت انسان است که نطفه اش از کجا می آید و بکجا می گذرد و درین سوره بیان کیفیت
انتهای خلقت اوست که بعد از کمال ترتیب چه صورت گرفته است و نیز در آن سوره اوصاف قرآن مذکور است که فی
نفسه آن کلام باعجاز نظام چه مرتبه دارد و درین سوره نیز مذکور اوصاف قرآن مجید است بنسبت آدمیان که عمل بآن موجب
نجات است و اعراض از آن موجب هلاک و این مضامین را باهم ارتباطیکه است پوشیده نیست و این سوره را سوره
اعلی از آنجهت نامیده اند که در اولش این نام از جمله نامهای الهی مذکور است و حقیقت این نام دلالت می کند بر آنکه
او تعالی مرجع هر کمال است هم در بدایت آن کمال و هم در نهایت آن کمال زیرا که علو مرتبه در عالم منحصر است در دو قسم قسمی علو
بدایت است که کمال از انجا شروع میشود و قسمی علو نهایت که کمال بآن منتهی می گردد و هر چه جامع قسمین است اعلی است چون حق تعالی را
باین نام مذکور فرمودند معلوم شد که کمالات مفاضه او هرگز در نقصان نمی مانند الا در علو مرتبه او در بدایت یا در نهایت نسبت
قصور را لازم آید پس آن حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بمجرد ذکر این نام تسلی خاطر حاصل شود و دغدغه که بخاطر مبارک میرسید
بالکلیه زایل گردد و سبب نزول این سوره چنین گفته اند که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم چون سوره های طویله وحی شدن گرفت
و علوم بی حد و بی حساب از جانب غیب بواسطه حضرت جبرئیل علیه السلام نزول فرمودن آغاز نهاد در خاطر مبارک ایشان
این دغدغه خلجان می کرد که من امی محضم یاد داشتن این الفاظ و این معانی بدون نوشتن و مراجعت بکتاب نمودن از من
چه قسم خواهد شد مبادا چیزی بسیار ازین فراموش شود و مقدمه رسالت در نقصان ماند حق تعالی برای تسلی خاطر مبارک ایشان
این سوره را نازل فرموده و درین سوره بشارت داد که جناب خداوندی خود استادی تو خواهد کرد و ترا از فراموش شدن سبق
اصلا خطره نباید کرد و لهذا در حدیث وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این سوره را بسیار دوست میداشتند و در رکعت

اول وتر و در رکعت اول جمعه اکثر اوقات تلاوتش میفرمودند و اکثر سلف در نماز تهجد این سوره را می خواندند و برکت آن را
امیدوار بودند و از عقبه بن عامر رضی الله عنه مروی است که چون آیت فسبح باسم ربک العظیم نازل شد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم ما را فرمودند که این تسبیح را در رکوع خود کنید یعنی در رکوع سبحان ربی العظیم گوئید و چون آیت
سبح اسم ربک الاعلی نازل شد فرمودند که این تسبیح را در سجود خود بجا آرید یعنی در سجده سبحان ربی الاعلی گوئید
و نیز از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که هر که سبح اسم ربک الاعلی بخواند باید که عقب آن سبحان ربی الاعلی گوید تا
امتثال امر الهی کرده باشد بسم الله الرحمن الرحیم سبح اسم ربک الاعلی
یعنی پاک دان نام پروردگار خود را که بلند تر است از هر بلند درینجا باید دانست که پاک دانستن نام کنایه از پاک دانستن
ذات است نزد اکثر مفسرین زیرا که قاعده عرب است که در مقام تعظیم و ادب ذات را بنام تعبیر میکنند چنانچه در
عرف مشهور است که بادشاهان و امیران خطاب کرده می گویند که بنام حضرت این کار شد و این فتح میسر آمد و اگر سبح
ربک می گفتند رعایت تعظیم و ادب حاصل نمیگشت و نیز ذات حضرت حق تعالی را کسی جز او تعالی نمیداند پس پاک دانستن آن
او همین است که نام های ناقص و بی ادبانه بر آن ذات پاک اطلاق نکنند و معنی پاک دانستن ذات حق تعالی بقدریکه در وسع بشریت
دارد است آنست که بطریق اجمال باید دانست که ذات او تعالی از ادراک عقول و اوهام برتر است هیچ وصف ناسزا و
نقصان و عیب بیرون است او وقات جلال او منتفی گردد و بتفصیل باید فهمید که آن ذات اقدس جوهر نیست و جسم و عرض نیست و کل و
بعض را در وی گنجایش ندارد و صورت و جهت و حد و نهایت و مکان و محل و را مطلقا لاحق نمیگردد و هیچ چیز باو مشابه نیست و
او هیچ چیز مشابهت دارد پس از مثل و شریک و از زن و فرزند و خوردن و آشامیدن و همه آنچه مستلزم حدوث یا موجب زوال و فنا
است آن ذات پاک از ان منزه و مبرا است و طایفه از مفسرین گفته اند که چنانچه ذات او تعالی را پاک دانستن فرض است
همچنان نامهای بزرگ او تعالی را نیز تعظیم و احترام واجب پس مراد درین آیه چرا پاک داشتن نام او تعالی مراد نباشد و پاک
داشتن نام های او تعالی آنست که نام او را از آنچه دلالت بر نقصان و عیب کند نگیرند و نام های او را بر غیر او جاری نسازند و ذکر
نام او تعالی بوجه تعظیم و شرط طهارت و حضور قلب و کمال توجه بجا آرند تا تصفیه قلب بآن حاصل گردد و ثمرات نتائج نیک شود و ظاهر
آنست که اعلی صفت رب است زیرا که صفات آینده که الذی خلق فسوی وغیره صفات رب اند نه صفات اسم و بعضی از
صوفیان فرموده اند که اعلی صفت اسم است و آن اشاره بمسئله ایست از مسائل تصوف زیرا که نزد اهل التصوف هر مخلوق را
از مخلوقات ربی است از اسماء الهیه که مبدء تعین آن مخلوق و مرجع نهایت کمال آن مخلوق و منتهی سفر او است و در روح
محمدی علی صاحبها الصلوة والسلام که اکمل مخلوقات است رب او اسم اعلی است و آن عبارت است از ذات مع

جمیع الصفات ومعنی تسبیح تسبیح این اسم آنست که از ما سوای حق تنزیه کن و از نظر تغییر خود را نگهدار تا بر ذات تو کمالات
حقانیه بتمامها تجلی فرمایند که استعداد تام برای قبول جمیع کمالات الهی غیر از ذات محمدی هیچ مخلوق را حاصل نیست
وتسبیح هر چیزی که خاص بآن چیز است همان تسبیح اسمی است از اسمای الهی که مربی آن چیز و مرجع کمال آنچیز است بالجمله
آوردن این اسم درین مقام برای افاده آنست که از نقصان کمالی که در تو تجلی شده است خوف مکن زیرا که
پروردگار تو همانست اعلی که مبدء و مرجع هر کمال است و هر چیز را بحد کمال لایق خود میرساند و افعال او در تکمیل
وترتیب ناتمام نمی ماند چنانچه برای استشهاد این مطلب و اثبات آنکه او تعالی مبدء و مرجع هر کمال است صفت
دیگر آورده میفرمایند که الذی خلق فسوی یعنی پروردگار تو آن ذاتست که پیدا کرد هر چیزی را پس تمام فرمود و معتدل
ساخت حاصل آنکه پیدایش هر چیز را نظر بخواص و منافع و فوایدی که از آن چیز منظور است بحد کمال رسانیده و مزاج
خاص که قبول آن کمال نماید و آن منافع و فواید از و بر خیزند باو بخشیده چنانچه هر که اقسام حیوان و از انسان
و فیل گرفته تا پشه و مگس ملاحظه نماید و همچنین اقسام نباتات و معادن را تتبع کند یقین بداند که هر چیز را استعداد حصول
فواید و منافع آنچیز عنایت فرموده اند والذی قدر فهدی یعنی و پروردگار تو آن ذاتست که تقدیر فرموده برای
برای هر کس کمالی را پس راه نموده است آنچیز را بتحصیل کمالات خود تا آنکه بچه را در شکم مادر کیفیت بر آمدن از شکم الهام
میفرمایند و بچه در برآمدن از شکم و در مکیدن شیر از پستان و اظهار شکایت بگریه الهام میشود و هر مرغ را جستن بر ماده و ساختن
کردن و پر آب و ساختن چاه و دیگر مصالح معاش از غیب تلقین می شود و مگس شهد را هندسه پیکار ساخته اند که خانه
های عجیب ترتیب میدهد پس از آن شهد بیرون می آرد و گویند که افعی در زمستان بسبب برودت هوا کور می شود و چون
ایام بهار میرسد قصد درخت بادیان مینماید و چشم خود را بر برگ آن درخت می خارد تا بینا شود و الهامات که طیور و وحوش و
بهایم و حشرات را در تحصیل اسباب معاش و توالد و تناسل و دیگر امور ضروریه می شود در کتب عجایب المخلوقات بشرح
و بسط مذکور است و حکما گفته اند که هر مزاج مستعد قوت خاص است و هر قوت قابل کاری معین پس تقدیر عبارت
از آنست که اجزای جسم را بر وجهی ترکیب کنند که مستعد قبول قوتی شود و هدایت عبارت از افاضه آن قوت تا مصدر کار معین گردد
و از ین هر دو تصرف مصالح عالم منتظم کردند والذی اخرج المرعی یعنی و پروردگار تو آن ذاتست که
بر آورد بقدرت خود چیزی را که جانوران می چرند از اقسام گیاه که بهایم و وحوش آنرا میخورند و از الوان گلها و
ریاحین که مگس شهد و شکر خوره و دیگر طیوران غذا می کنند و از انواع زراعات و فواکه و ثمار که آدمیان بلکه بعضی جانوران
بخورند نفع می شوند فجعله غثاء احوی یعنی پس گردانید آن چراگاه را خشک سیاه شده

که بسبب یبوست و برودت زمستان رطوبت و تراوت او زائل می گردد و خشک و سیاه شده بکار ذخیره می
آید تا در وقت نایابی مصروف شود درینجا باید دانست که برای اثبات آنکه پروردگار عالم بلندتر از هر بلند است
مرجع بدایت و نهایت هر کمال است این هر سه صفت را اختیار فرموده اند نکته اش آن است که کمال در عالم از سه قسم
بیرون نیست زیرا که کمال هر شئی یا در ذات خود است یا برای نفع غیر خود و کمال ذاتی یا باعتبار جسم و ظاهر است یا
باعتبار روح و باطن پس برای اثبات کمال ذاتی که تعلق بجسم و ظاهر دارد الذی خلق فسوی آورده شد زیرا که
در پیدایش جسم هر چیز مراعات اعتدال و تناسب اعضاء و برابر کردن دست با دست و گوش با گوش و چشم با چشم
و پا با پا بکمال و جمال بمشاهده محسوس است و برای اثبات کمال ذاتی که تعلق بروح دارد والذی قدر فهدی آورده
شد زیرا که اندازه استعداد است ارواح را مختلف ساختن و باز بحسب استعداد راه نمودن تا کمالی را که در خور
استعداد اوست حاصل نماید نیز بمشاهده محسوس است و برای اثبات کمالی که تعلق بنفع غیر دارد والذی اخرج
المرعی فجعله غثاء احوی آورده شد زیرا که پیدا کردن علف ستوران و غذای آدمیان و انواع مشمومات و ملبوسات
و ادویه و سمیات و تا وقتی آنها را بتراوت و رطوبت بالیده ساختن و بعد ازان بتسلیط یبوست و برودت رطوبات
فضلیه را از انها دور کردن تا بسبب طول مکث و دیر ماندگی تعفن پیدا نکنند و ذخیره توانند شد دلیل قوی برای ابتدا
و انتهای این کمال است و چون معلوم شد که حق تعالی رب اعلی است که مرجع هر کمال است هم در بدایت و هم در نهایت
و ترا به تسبیح نام او مناسبتی عظیم با آنجناب حاصل گشت پس از نقصان کمال خود اندیشه مند مباش زیرا که سنقرئک
یعنی ما خود ترا خواهیم خوانانید قرآن و علوم بی پایان که ازان بر می آید و تصفیه قلب خود باین تسبیح بجا آر تا زنگ نگیرد فلا
تنسی یعنی پس فراموش نخواهی کرد زیرا که استعداد تو بسبب تصفیه قلب تمام خواهد شد و زنگ حجاب فیض غیب نخواهد گشت
الا ما شاء الله یعنی هیچ چیز را از علوم غیب که در خور استعداد تست و روز میثاق که وقت تقسیم استعدادات بود بحصه تو
رسیده فراموش نخواهی کرد مگر آنچه خواسته است خدای تعالی که حکمت او تقاضا می فرماید که از خاطر تو درین جهان فراموش شود
تا روز قیامت بجهت حصول مقام محمود ذخیره باشد چنانچه در حدیث شریف وارد است که در مقام محمود مرا نوعی از محامد الهی
تعلیم خواهند فرمود که این وقت مرا حاضر نیست و بلاشبهه آن محامد در استعداد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
مندرج بودند در عالم روحانی التفات اجمالی بآن محامد داشتند گویا درین دنیا بنابر حکمتی ازان ذهول کنانیده
بودند و بعضی آیات قرآنی که بفراموش گردانیدن از لوح سینه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم محو شده نیز داخل
ما شاء الله است زیرا که فراموش گردانیدن نیز نوعی از نسخ است چنانچه در سوره بقره فرموده اند که ما ننسخ من آیة او

نفسها نانت بخبر منها یا مثلها را باید دانست که فراموش گردانیدن وقتی علامت نسخ می شود که از سینهٔ آنحضرت صلی الله علیه
وسلم و جمیع قاریان امت محو گردد الا در حدیث صحیح وارد است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یکبار در قرات نماز
آیتی گذاشته رفتند بعد از نماز از ابی بن کعب رض پرسیدند که من درین سوره آیتی گذاشته رفته ام ابی عرض کرد که آری فلان
آیت متروک مانده فرمودند چرا یاد ندادی ابی گفت که گمان کردم که این آیت منسوخ شد فرمودند که نه من فراموش کرده
بودم و اگر منسوخ می شد شما را خبر رسانیدم انه یعلم الجهر وما یخفی یعنی بتحقیق او تعالی می داند آنچه آشکار است از کمالاتی که
در تو جلوه گر است و هر کس و ناکس او را می بیند و می داند و آنچه پنهان است یعنی هنوز در مکمن استعداد تست که بر وقت خود
علی وفق المصالح از قوة بفعل ظهور خواهد کرد و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را باستادی خود تسلی بخشیدند تا از حفظ قرآن
دل ایشان فارغ شود و بدانند که این نهال بالقطع و الیقین بارور شدنی است از آن قبیل نیست که استادان بشر در تعلیم کسی شوند
و آن کس بسبب عوائق و موانع بکمال نرسد و ناقص ماند حالا از حفظ علوم دیگر نیز خاطر ایشان را جمع میفرمایند که ونیسرک للیسری
یعنی و مسهل خواهیم کرد ترا برای رفتن راه آسانی که اقرب طریق الی الله است هم در معرفت و هم در عبادت و هم در سیاست ملک
و ملت پس علومیکه متعلق باین هر سه چیز است فواره صفت از دل تو خواهد جوشید و مشقتی در تحصیل آن علوم نخواهی کشید و محتاج بکتابی
و دستور العملی و مرشدی و استاذی نخواهی شد و چون مقدمه چنین است پس ترا در یاد کردن قرآن و دیگر علوم مبالغه و کوشش
ضرور نیست بلکه ترا می باید که دیگران را علوم فراموش شده آنها یاد دهی و از کمال بتکمیل گرائی که ترا محض برای
درپی تکمیل امت فرستاده ایم و تکمیل نفس تو بر ذمه ماست چنانچه میفرمایند فذکر ان نفعت الذکری یعنی یاد ده مردم را اگر نفع
دهد یاد دادن و پند کردن تا کمال تو متعدی شود و هزاران کس برنگ تو رنگین گردند درینجا سوالیست جواب طلب که اکثر مفسرین
ازان در پیچ و تاب اند و آن آنست که منصب آنحضرت صلعم تذکیر و وعظ و پند دادن است خواه کسی قبول کند یا نکند پس این شرط را
بهر چه افزوده اند تا آنکه بعضی از مفسرین گفته اند که مراد الهی آن است که ان نفعت الذکری وان لم تنفع پس یک قرینه را
محذوف داشته اند چنانچه در رب المشارق و سرابیل تقیکم الحر و بعضی جوابهای دیگر ازهمین قیاس ذکر کرده اند و تحقیق مقام
آن است که تذکیر و موعظه و پند دادن این همه مشروط بظن قبول است و منصب آنحضرت صلعم تذکیر و وعظ هر کس نیست از
تبلیغ حکم الهی و انذار عقاب او تعالی تا الزام حجت شود و عذر جهل و نادانی مرتفع گردد نسبت بهر کس ضرور است
اما آن را تذکیر و موعظه نمی گویند و در سوره غاشیه بر قول صحیح که الا من تولی و کفر استثنا از فذکر
است صراحة این شرط مفهوم میشود و میتوان گفت که این شرط برای تاکید امر بتذکیر است یعنی اگر کسی را تذکیر نفع
کند پس ترا تذکیر باید کرد و یقین است که در عالم تذکیر کسی را البته نفع می کند گو هر کس را نکند پس اند

قیل نفع

قبیل تعلیق شیئی بشرط قطعی الوقوع شد که موجب تاکید است چنانچه در حدیث صحیح که + قد کان فی الامم قبلکم محدثون
فان یک فی امتی احد فانه عمر + گفته اند و در اینجا دو سوال دیگر نیز در تفاسیر ذکر میکنند مع الجواب نوشته می آید اول
آنست که تعلیق بشرط در حق کسی جائز است که او را از انجام کار خبر نباشد و حق تعالی که علام الغیوب است در کلام او تعلیق
بشرط چه معنی دارد و جوابش آنست که دعوت انبیا و بعثت همه اینها مبنی بر ظواهر است نه بر خفیات و لهذا حضرت موسی علیه
السلام بر حضرت خضر علیه السلام در حرکات ایشان که بظاهر مستقبح و بباطن مستحسن بودند گرفت و گیر فرمودند و نیز حضرت
موسی علیه السلام را در باب مخاطبه فرعون ارشاد شد که + فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی + یعنی با فرعون سخن نرم
بگوئید تا باشد که او پند پذیرد یا از خدا بترسد حالانکه در علم الهی مقرر بود که او پند نخواهد گرفت و از خدا تعالی نخواهد ترسید
دوم آنکه وعظ را تذکیر چرا نام نهادند حالانکه در لغت تذکیر بمعنی یاد دهانیدن است و یاد دهانیدن در ان چیز مستصوب است
که از سابق معلوم باشد و فی الحال فراموش شده جوابش آنست که خوبی دین و عبادت خدا و توحید او تعالی در عقول
بنی آدم بحسب اصل جبلت مرکوز است چنانچه فرموده اند + فطرة الله التی فطر الناس علیها + پس گویا علم با مور دین در
نفس هر کس حاصل بود و بسبب فطرت عوائق و موانع فراموش شده حالا وعظ و نصیحت ایشان بمنزله یاد دهانیدن آن علم فراموش
شده است و لهذا بعض عقلا گفته اند که ارواح بنی آدم قبل از تعلق ببدن با نچه دانستن آن ضرور است عالم بودند
چون درین دنیا بتدبیر بدن مشغول شدند آنهمه فراموش نمودند چنانچه در حالت کمال پیری که تدبیر بدن بهم می افتد معلومات
سابقه فراموش میشوند پس آنها را همین معلومات فراموش شده انبیا و واعظان یاد میدهند چنانچه از حدیث +
الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف + بوئی ازین سخن شمیده میشود و از افلاطون نیز
منقول که بشاگردان خود می گفت + انی لست اعلمکم ما لستم تجهلون ولکنی اذکرکم ما کنتم تعلمون + و چون بیان
فرمودند که تذکیر برای نفع خلق الله تذکیر باید کرد حالا بیان کسی که تذکیر بمنفعت خواهد شد می فرمایند سیذکر من یخشی
یعنی نزدیک است که پند پذیرد و هر که از خدا می ترسد یعنی هر چند تذکیر بسبیل العموم فرض است اما هر کس از آن منتفع
نخواهد شد بلکه نفع آن مشروط بشرط استعداد است و لهذا گفته اند بیت + اهل استعداد شرط صحبت است + مرد بینا
کو را است عینک لعبت است + و علامت ترس خدا و نرمی دل و سلامت فطرت از خرافات باطله مصاحبان عقوبت است
تا نورانیت و صفای روح مبدل بظلمت و کدورت نشود و از شعاع نور انعکاس نپذیرد و بعضی از مفسرین معنی این آیت
چنین گفته اند که بار بار پند دهد اگر نفع کرده باشد یکبار پند دادن نیز اگر نه دو بنده کار خواهد گرفت کسیکه در یک بار
پند دادن نترسد از خدا و درین صورت اشکال هم بالکلیه زائل گشت و علامت کسیکه او را تذکیر نفع کند هم درین بیان

آنرا یاد

آمده و باب تفعیل که دلالت تکثیر میکند کمال مناسب این معنی شد والله اعلم و چون از بیان منتفعان تذکیر فارغ شدند حالا
بیان غیر منتفعین فرمایند وَيَتَجَنَّبُهَا الْأَشْقَى یعنی و کناره خواهد گرفت ازین پند کسی که بسیار بدبخت است و در حقیقت آنکس عبارت
است که هیچ ترس خدا ندارد و در کفر و عناد می ورزد و لیس حقیقت کلام چنین بود که * یتجنبها من لا یخشی * می آوردند لیکن برای
اشعار باینکه هر که ترس خدا ندارد و بنهایت بدبخت است اشقی را بجای من لا یخشی آورده و درین جا باید دانست که شقاوت
آدمی آنست که اعتقاد و عمل او درست نباشد و هر که عملش نادرست است و اعتقاد او درست آنیز شقی است اما کسیکه اعتقاد
هم فاسد دارد از و بدبخت تر است باز اگر قصوری در اعتقاد او بسبب جهل بسیط یا بسبب مالوف شدن و تقلید کردن مذهبی از
از مذاهب باطله او را ممکن است که بصحبت نیک و فهمانیدن مرشد و براه آرد و کسی که اعتقاد او بسبب عناد نادرست است که دیده و دانسته
مشتغل انکار حق نمود چه جای کثیف سر آئینه استعدادش پیدا شده که هرگز بتعلیم معلم و ارشاد مرشد اصلاح و تمکین نپذیرد نهایت
بدبختی رسیده * کلا ینفع الآیات والنذر * در شان او ست و درین آیت مراد از اشقی هم او ست و مآل کار او این است که *
الَّذِي يَصْلَى النَّارَ الْكُبْرَى یعنی این شخص آنکس است که داخل خواهد شد در آتش بزرگ که وصف آن در سورهٔ واللیل است
جاییکه فرموده اند که * فانذرتکم نارا تلظی * و آن آتشی است در طبقه سفلی دوزخ که درک اسفل است که جای آل فرعون و منافقان
این امت و منکران مائده عیسی علیه السلام است و از آتش درکات دیگر تیزتر و سوزنده تر است و هر چند در حدیث صحیح وارد است
که * نارکم هذه جزء من سبعین جزءا من نار جهنم کلهن مثل حرها * یعنی این آتش دنیا هفتادم حصه است از آتش دوزخ در گرمی اصل
آتش دوزخ نسبت با آتش دنیا بسیار بزرگ و کلان است لهذا حسن بصری رح فرموده اند که نار کبری نار جهنم است و نار صغری
نار دنیا است لیکن آتشیکه در ان درکه است نسبت با آتش درکات دیگر حکم آتش جهنم نسبت با آتش دنیا دارد پس آتش کبری در
حقیقت همانست و سبب تضاعف گرمی آن آتش را نسبت با آتشهای دیگر بتمثیلی خاطرنشان باید ساخت که آتش دنیا
در ولایت سرد سیر در وقت بارش برف و کمال زمستان و مشغول شدن بکار برودت مثل ملاحی و سقائی علی الخصوص
در سن بارد و مزاج بارد مثل پیر بلغمی مزاج آنقدر سوزش دارد که تحمل آن بر بدن نمی تواند شد باز همان آتش در ولایت گرم
سیر در عین تمازت آفتاب تابستان و مشغول بودن بکار گرم مثل باورچی گری و خبازی علی الخصوص جوان صفراوی مزاج که نوبه
دار و محموم هم باشد قیاس باید کرد که چه تفاوت دارد و هم برین قیاس تفاوت گرمی آن آتش را نسبت بگرمی آتشهای دیگر
باید فهمید * والعیاذ بالله من کل اصناف النار * و چون در دنیا هر مصیبتی که آدمی را پیش می آید نهایت کارش آنست
بموتش می رساند و موت موجب راحت و خلاص از ان مصیبت می گردد و این بدبخت را ازین راحت هم محروم داشته اند که با وصف
این قدر شدت گرمی هلاک نشود چنانچه میفرمایند ثُمَّ لَا يَمُوتُ فِيهَا * یعنی باز با وصف این قدر شدت عذاب

وبمهلت دراز نخواهد مرد دران آتش که بسبب مردن پیوند نفس ومنحل ومنفک گردد روح او ازین الم نجات یابد
زیرا که پیوند ابدان آن عالم ممتنع الانفکاک والانحلال است وسر درین آن است که احکام روح در آن نشئه بر بدن غالب
می آید وابدان حکم ارواح پیدا می کنند وروح را انعدام محال است ولهذا هر چند در دنیا مصائب شدید ومحنت های
لا یطاق پیش می آید روح منعدم نمیشود بلکه بغایت اضطراب با تألم بدن را گذاشته می رود وچون ابدان آنجا حکم ارواح
پیدا خواهند کرد انفکاک ترکیب برآنها نیز ممتنع خواهد شد ولا یحییٰ ونه زنده خواهد ماند زیرا که روح او دایما در الم یعنی
وعذاب است بحدیکه آرزوی موت میکند وموت نمی آید واین قسم زندگانی در حقیقت زندگی نیست **بیت** عمر چون خوش
گذرد زندگی خضر کم است ور بناخوش گذرد نیم نفس بسیار است آری پوست بدنش بسبب تاثیر آتش سوخته خواهد شد باز
بغلبه روح آناً فاناً پوست دیگر تازه که قوت احساس الم در آن قوی تر باشد به بدن خواهد رسید چنانچه بعد ازانکه در
بستن قرحه وزخم در دنیا مشاهده میشود وچون در آیت سیذکر من یخشیٰ بیان کسیکه بتذکیر پیغمبران منتفع می شود کرده
شد حالا میفرماید که وجود خوف الهی در دل آدمی بسبب شنیدن پند ونصیحت بزرگان ابتدای کمال است نهایت کمال چیز دیگر است
اعتماد محض بر وجود خوف نباید کرد که اگر آن خوف بمشابه حدیث النفس آمد ورفت هیچ بکار نمی آید تا وقتیکه در دل جا
استقرار نپذیرد وقوی وجوارح را از افعال ناشایسته بند نکند وبر افعال شایسته مقید نسازد آن زمان قابل اعتبار نیست موجب
رستگاری قد افلح من تزکیٰ یعنی بتحقیق رستگار شد هر که پاکی حاصل کرد وپاکی را چند نوع است اول پاکی نفس از کفر وشرک و
عقاید باطله ونیات فاسده واخلاق ذمیمه مثل غل یعنی بد باطنی وحقد یعنی کینه ودغا بازی وحسد وتکبر وغیر ذالک دوم پاکی بدن
وجامه از نجاسات مثل خون وریم وغائط وبول ومنی ومذی وغیر ذالک سوم پاکی بدن از حدث وجنابت بوضو وغسل چهارم پاکی بدن از
فضلات زشتی مثل موی زهار وموی بغل وناخن وچرک بدن وغیر ذالک واگر کسی ریش دراز یا موی سر دراز دارد او را در هر هفته
روز جمعه شستن آن مو وشانه کردن وعطر مالیدن سنت موکده است پنجم پاکی مال بدادن زکوة وصدقات واحتراز از آمیزش
مال ربوا ودیگر وجوه حرام مثل قمار بازی واجرت زنا واجرت حجامت یعنی شاخ کشیدن وآنچه از نجاسات چیزهای نجس مثل
چرم غیر مدبوغ پیدا شود واجرت ذبح ودیگر صناعات که در آن تلطخ بنجاسات ضرور افتد وذکر اسم ربه یعنی بعد از
کمال طهارت یاد کرد نام پروردگار خود را بتکبیر تحریمه در ابتدای نماز وبقراءت وتسبیح وتشهد وحضور دلی در اثنای
نماز وبزبان ودل در غیر اوقات نماز زیرا که ذکر موجب تصفیه استعداد وافاضه کمالات است وهر قدر
که در ذکر نام پروردگار بیشتر رایج شود درخت معرفت بالیده تر گردد فصلیٰ یعنی پس نماز گذارد
ونه کرسی که بدل وزبان [illegible] کنند آن را بانضمام افعال جوارح صورتی محسوسه بپوشانند وبسبب

موافقت دل وزبان وجوارح بکمال مرتبه شکر ونعمت اسے منعم حقیقی حاصل نماید حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره

فرموده اند که درین آیه اشاره بمنازل سلوک است که اولش توبه وبعد ازان تزکیه وتصفیه نفس ست بازالة الصفات

ذمیمه واکتساب صفات حمیده بعد ازان دوام ذکر لسانی وقلبی وروحی وسری است بعد ازان رسیدن بمشاهده ذات

است پس قد افلح من تزکی اشاره به مرتبه اولی است وذکر اسم ربه اشارت بدوام ذکر قلبی وفصلی اشارت بوصول

مرتبه مشاهده که الصلوة معراج المؤمنین وحضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده اند که کسی که صدقه الفطر ادا

نماید وتکبیرات عید در راه مصلی وبعد از رسیدن بمصلی بگوید ونماز عید بگذارد امید وارم که در بشارت این آیه

داخل شود پس لفظ تزکی که درین سوره از زکوة ماخوذ است وصدقة الفطر که واجب یا فرض است حکم زکوة دارد

پس این لفظ اشاره بادای صدقة الفطر باشد وذکر اسم ربه اشارت بتکبیرات عید وفصلی اشاره بنماز عید

بالجمله مقصود حضرت امیر المؤمنین ازین تفسیر آن است که در هر جا ذکر زکوة بعد از صلوة در قرآن مجید آمده درین جا که مقدم

بر نماز بلکه بر ذکر نیز گردانیده اند لابد صورتی خاص مراد داشته که در آن این هر سه فعل با ترتیب واقع شود وآن

صورت در شرع غیر ازین صورت نیست واکثر فقها هر سه مضمون را بر شرائط نماز وارکان آن فرود آورده اند گو

که تزکی اشارت بطهارت است خواه وضو باشد خواه غسل خواه تیمم وذکر اسم ربه اشاره به تکبیر تحریمه است

فصلی اشاره بادای نماز وحضرت امام اعظم رحمة الله بسبب این تفسیر دو مسئله از مسائل فقهیه ازین

آیت برآورده اند از انجمله آنکه در وقت تحریمه بستن لفظ الله اکبر بخصوصه لازم نیست هر چه ذکر خدا تواند

بود کفایت می کند مثل الرحمن اعظم یا لا اله الا الله یا سبحان الله آری ذکری که مخلوط بغرض و

حاجت باشد شروع در نماز بآن جایز نیست مثل اللهم اغفر لی زیرا که ذکر خالص نیست دوم آنکه

که تکبیر تحریمه نزد ایشان شرط نماز است داخل نماز نیست زیرا که فصلی را بر ذکر اسم ربه بحرف فا عطف کرده اند

که دلالت بر مغایرت معطوف ومعطوف علیه میکند ومتفرع برین مذهب آن است که اگر شرائط نماز مثل طهارت وستر عورت واستقبال

قبله در وقت تکبیر تحریمه کسی را حاصل نبوده باشد وبلا فصل بعد از آن حاصل شود نماز او درست است وامام شافعی رضی الله عنه میگوید

که تکبیر تحریمه نیز داخل نماز است از ان جهت که تکبیر گوید در حالت قیام آید و حالت قیام رکن نماز است وانچه ارکان نماز از نظر

فرضیت مقرر شده نیز از ارکان نماز است پس شرائط بر مذهب ایشان در حالت تکبیر تحریمه ضروری الحصول اند و چون درین آیه بیان

فرموده که حصول کمال ورستگاری از عذاب مربوط به تطهیر وذکر ونماز است که ثمره ترس خدمت جای آن بود که کافران بطریق شبهه ذکر کنند که

مارا با وجود عقل ودانش تمام چرا خوبی این اعمال وافعال معلوم نمیشود وسبب این اسباب بر حصول فلاح چرا از نظر ما مخفی ومستور است در جواب میفرماید

کستما

که شما بسبب شقاوت ازلی این چیزها را کمال نمی دانید بَلْ تُؤْثِرُوْنَ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا یعنی بلکه اختیار می کنید شما
زندگانی دنیا را که هرگاهی بیش نیست و آخرش چون گیاه خشک سیاه شدنی است بر آخرت و در لذات محسوسه
دنیا و تحصیل نام و جاه کمال را منحصر می دانید حالانکه زندگانی دنیا هرگز قابل آن نیست که بر زندگانی آخرت ترجیح داده شود
چه وَالْاٰخِرَةُ خَيْرٌ یعنی آخرت همه نیکی است بدی را در آن محل گنجایش نیست بخلاف زندگانی دنیا
که هر چند نعمت و دولت و جاه و حشمت گذرانیده شود اما درد و رنج و فکر و غم لازم ذات است و هیچ نعمت دنیا دیده نمی شود
الا باالم و ضعفی و اضمحلالی و آلایشی در پهلو یا در دنباله دارد و اگر بالفرض دنیا نیز نیک باشد و هیچ وجه شر و بدی در آن گنجایش
نکند اگرچه این فرض محال است باز هم دنیا قابل آن نیست که او را بر آخرت ترجیح داده شود زیرا که آخر دنیا فانی
است و آخرت باقی است چنانچه میفرمایند وَاَبْقٰى + یعنی و آخرت باقی تر است از دنیا زیرا که بقای دنیا هر چند دراز
و طویل باشد لیکن فنا در دنبال دارد و بقای آخرت بی فنا و غیر فناست لنعم ما قیل + بیت حاصل دنیا ز کهن تا نو +
چون گذرنده است نیرزد بجو + مطلوب دنیا همین است که او را وسیله آخرت سازند که + الدنیا مزرعة الآخرة + و لهذا
عقلا گفته اند که دنیا را هم چون خانه آتش گرفته پندار و هر چه توانی از آن بیرون آر بیت حافظا عمر عزیز است غنیمت
دانش + گوی خیری که توانی ببر از میدانش + ارباب سخن گفته اند که درین کلام اعجاز نظام با وجود کمال
اختصار دو دلیل قوی بر بطلان ترجیح دنیا بر آخرت مذکور است یعنی خیر بودن و باقی بودن زیرا که عاقل هرگز ادنی را
بدل اعلی نگیرد و چیز فانی را در عوض باقی اختیار نمی کند پس ترجیح دنیا بر آخرت خلاف مقتضای عقل تجارت است که از
عقل ملوک و امرا و علما و حکما بسیار کمتر است و چون مضمون را که ترجیح دنیا بر آخرت نباید کرد و دل را بر دنیا نباید بست
خلاف مقتضای نفوس بنی آدم دیدند که در جبلت ایشان محبت دنیا و اعراض از آخرت ودیعت است و هرگز ترجیح جانب
آخرت را هم ایشان باور نمی کنند ناچار برای اثبات این مطلب سندی از کتابهای پیشین که نزد طوایف عالم
علی الخصوص سکان دیار عرب مسلم الثبوت بودند آوردند میفرمایند که اِنَّ هٰذَا یعنی بتحقیق این مضمون
که از + قد افلح من تزکی + تا اینجا مذکور شد لَفِي الصُّحُفِ الْاُوْلٰى یعنی مذکور است در کتابهای پیشین و هیچ گاه
این مضمون منسوخ نشده و متغیر نگردیده صُحُفِ اِبْرٰهِيْمَ وَمُوْسٰى یعنی صحیفه هائی که حضرت ابراهیم و حضرت
موسی علیهما السلام را از آسمان داده بودند پس این مضمون از آن قواعد کلیه دین و شریعت است که در زمان هیچ
پیغمبری منسوخ نشده و انکار آن گویا انکار علوم نظریه است که کار سوفسطائیان است در کشاف مذکور است و در بعضی
کتب حدیث نیز بسند ضعیف دیده شد که ابوذر غفاری رض از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که از طرف

باری تعالی چند کتاب نازل شده است فرمودند صد و چهار کتاب بر حضرت آدم ده صحیفه و بر حضرت شیث پنجاه صحیفه و بر حضرت ادریس سی
صحیفه و بر حضرت ابراهیم ده صحیفه و توریت و انجیل و زبور و فرقان و طیبی در حاشیه کشاف صد و چهار ده آورده است
ده صحیفه از آن جمله بر حضرت موسی علیه السلام سوای توریت زیاده کرده والله اعلم لیکن از صحف حضرت موسی علیه السلام غیر از توریت نزد یهود چیزی
شنیده نشد و صحف حضرت ابراهیم موجود است و در آن رنگارنگ مواعظ و نصیحتهاست از آنجمله آنست که
ینبغی للعاقل ان یکون حافظا للسانه عارفا بزمانه مقبلا علی شانه یعنی می باید عاقل را که زبان خود نگهدارد و زمانهٔ
خود را شناسد و بر کار خود بکلی مصروف شود سورة الغاشیة مکی است شانزده آیه و نود و دو کلمه و سیصد و نود
و یک حرف است و در حدیث صحیح بتکرار روایت شده که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در اکثر نمازها خصوصا نماز جمعه و نماز عیدین این سوره را
با سوره سبح اسم ربک الاعلی در قرائت جمع میفرمودند پس ربط این سوره با سوره سبح اسم از اشاره نبوی
ثابت شد و لهذا صحابه کرام در وقت تالیف قرآن این سوره را عقب سوره سبح اسم نوشته اند و بعد از تامل وجوه
بسیار نیز برای این ربط ظاهر میگردد از آن جمله آنست که درین سوره فذکر انما انت مذکر واقع است و در آن سوره فذکر
ان نفعت الذکری و از آن جمله آنست که درین سوره تصلی نارا حامیة واقع است و در آن سوره یصلی النار الکبری
و از آنجمله آنست که ختم آن سوره بمذمت ایثار زندگانی دنیا و بیان خیریت آخرت است و درین سوره تفصیل حال کسانی است که
در دنیا بلذات مشغول شده اند و آخرت را فراموش کرده اند و حال کسانی است که در دنیا برای زندگانی آخرت مشقتها کشیده اند
و نیز تفصیل خیریت آخرت است که نعمتهای گوناگون دارد و هم باقی غیر فانی پس گویا در معنی این سوره تتمه آن سوره است
که در نسق و نظم کلام مشابهت کم باشد و این سوره را سوره غاشیه از آن جهت نامیده اند که غاشیه نام قیامت است و در اول
این سوره از هول قیامت ترسانیدن است و انذار از حالات قیامت اعظم مقاصد قرآن است بسم الله الرحمن الرحیم
هل اتاک حدیث الغاشیة یعنی آیا رسیده است ترا خبر قیامت که با مردم چه خواهد کرد و غاشیه در لغت عرب
چیزی را گویند که بپوشد و لهذا زین پوش را غاشیه نامند و حادثه قیامت چند چیز را خواهد پوشید اول هوش که بسبب
شدت هول پوشیده خواهد شد دوم ابدان را از فوق و تحت و پیش و پس و چپ و راست عذاب دوزخ خواهد پوشید چنانچه
در جای دیگر فرموده یوم یغشیهم العذاب من فوقهم ومن تحت ارجلهم و یغشی وجوههم النار سیوم آنکه کارهای نیک کافران را
خواهد پوشید و کارهای بد مسلمانان را نیز خواهد پوشید اول را باحباط و ثانی را بعفو و مغفرت و غرض ازین پرسیدن که ترا خبر قیامت
رسیده است آنست که سامع بکمال توجه ملتفت شود و سخن آینده را بحضور دل شنود چنانچه بعد ازین ایقاظ و تنبیه بیان احوال
آنروز مردم می فرمایند وجوه یومئذ خاشعة یعنی چهره ها که در همین روز ذلیل و خوار باشند چهره

ذلت وخواری صفت صاحبان این چهره هاست لیکن چون آثار ذلت وخواری بیشتر بر چهره ها ظاهر میشود گویا ذلت
وخواری صفت چهره هاست وقاعده عرب است که از ذات شخص برو و گردن و سر تعبیر می کنند زیرا که این اعضا مدار لقای
ذات شخص میباشند پس گویا قایم مقام ذات اند وآن چهره چهره های کسانی خواهد بود که در دنیا اصلاً خشوع وفروتنی
وذلت وخواری در مقدمات دین برخود نمی پسندیدند واز رنج ومحنت دینی استراحت می جستند ودر تن
آسانی وبدن پروری مشغوف وحریص بودند ولهذا خوردن طعام لذیذ وآشامیدن شربت های لطیف
واستعمال عطریات بیشتر مقصود ایشان از دنیا بود در آن روز در بدل این همه تکاسل وتن پروری آنها را
بذلت وخواری گرفتار خواهند ساخت اگر آن خشوع در دنیا در مقدمات دین وعبادت پروردگار ایشان را
نصیب می شد بزرگ ترین ثواب ها می یافتند لیکن از اعمال شاقه برای تن پروری خود دل می دزدیدند
چنانچه در بدل آن در آن روز تکلیف اعمال شاقه بایشان دهند ورنج بی حساب وبی ثواب بایشان لاحق شود
چنانچه میفرماید عَامِلَةٌ یعنی آن چهره های در آن روز کارها کنند که از انجمله بر آمدن بمشقت تمام بر
کوه های آتشین که در دوزخ است واز انجمله است طوق ها وزنجیرهای آتشین را در گردن ودر پای کشیدن و
از انجمله است در آتش دوزخ فرو رفتن مثل شتر که در وحل غوطه ها می خورد وتفصیل این اعمال شاقه آن روز در قرآن
مجید در سوره های دیگر مذکور است مثل سَأُرْهِقُهُ صَعُودًا وخذوه فغلوه ثم الجحيم صلوه ثم في سلسلة ذرعها سبعون ذراعا
فاسلكوه ويوم يدعون الى نار جهنم دعا ويطوفون بينها وبين حميم آن ودر حدیث شریف وارد است که مانع زکوة را بتخته های زر
ونقره که در آتش گرم کرده باشند داغ خواهند نهاد در جبین وپهلو وپشت وکسانیکه مواشی داشتند وحق تعالی از زکوة
نمی دادند در میدان قیامت بر پشت انداخته آن مواشی را بفرمایند که آنها را خراش کنند وتصویر سازان را تکلیف دهند که
در تصویرات مصنوعه خود جان بدهند وکسانی را که خواب دروغ می بندند تکلیف دهند که درمیان دو جو گره زنند وکسانیکه از سخن حق خاموش
شدند لگام آتش در دهن آنها اندازند وعلی هذا القیاس نَاصِبَةٌ یعنی آن چهره های در آن روز بسبب این اعمال رنج کشیده باشند
زیرا که کار شاق که برتوقع ثوابی وتحسینی نباشد محض رنج است وبعضی از مفسرین گفته اند که عمل ورنج هر دو در دنیاست
ومراد ازین چهره های مرتاضان هنود ویهود ونصاری ودیگر ادیان باطله اند که در دنیا عملهای شاق برای خدا
می کنند ومحض رنج میکشند زیرا که ریاضت آنها بسبب گرویده نشدن به پیغمبر وقت همه رایگان وبی فایده است وبعضی از
مفسرین گفته اند که عمل در دنیا ورنج در آخرت مراد است آن چهره ها چهره های اصحاب تعیش وتنعم وطالبان مال و
جاه است که برای تحصیل این مطالب دنیوی در دنیا مشقت های شدید ومحنت های لا یطاق کشیده اند ودر آخرت

ثمرهٔ آن همه مشقتها رنج بیهوده ایشان را حاصل خواهد شد بلکه ثمرهٔ آن محض رنج نیست چیزی دیگر هم در دنبال دارد
که بپایش درین آیات است تَصْلٰى نَارًا حَامِيَةً یعنی خواهد در آمد در آتشی که نهایت گرم و سوزان است
در عوض آنکه غافل از خدا در مکانات با فضا در هوای سرد و زیر خنت بادها در خسخانها می نشستند و بیان گرمی آن آتش
در حدیث شریف چنین وارد است که یکهزار سال آنرا فروختند تا سفید گردیده و باز یک هزار سال دیگر افروختند
تا سرخ شد و باز یک هزار سال دیگر افروختند تا سیاه شد حالا بر همان سیاهی است و چون گرمی هوای دوزخ در باطن
ایشان تشنگی پیدا خواهد کرد و بی اختیار فریاد العطش العطش خواهند بر آورد و بخوردن آب بتسکین آن گرمی
قصد خواهند کرد در آن وقت تُسْقٰى مِنْ عَيْنٍ اٰنِيَةٍ یعنی آب خورانیده خواهند شد از چشمه که نهایت گرم است
و بخوردن آن آب لبهای دوزخیان کباب خواهد شد و رودهای ایشان ریزه ریزه شده بیرون خواهند افتاد و باز
درست کرده گرفتار عذاب خواهند ساخت و این مهمانی ایشان در عوض شربتهای افشوره های لذیذ است که در
تنعم پرورده میخوردند و هرگاه حرارت هوای دوزخ و گرمی این آب در درون ایشان مجتمع شده آتش جوع خواهد را افروخت
تا یک هزار سال بر ایشان عذاب جوع مسلط خواهد شد و در حدیث شریف وارد شده است که این عذاب تنها در نظر
دوزخیان برابر همه عذابهای دردناک دوزخ است بعد از داد و بیداد بسیار موکلان دوزخ را پروانگی خواهد شد که
ایشانرا چیزی بخورانید لیکن لَيْسَ لَهُمْ طَعَامٌ یعنی نیست برای ایشان در آنجا هیچ طعام که عوض طعامهای چرب و لذیذ که در
دنیا برای لذت و فربهی بدن تناول کردند و از صبح تا شام در فرمایش الوان اطعمه به بکاولان و باورچیان میکردند
اِلَّا مِنْ ضَرِيْعٍ مگر از جنس ضریع و ضریع نام گیاهی است که بیشتر بر ساحل دریاها و کنار رودها میروید و تا وقتیکه تر میباشد او را
شبرق مینامند و بکار علف شتران می آید و چون خشک می شود او را ضریع میگویند و سم قاتل میگردد و هیچ جانور آنرا نمیخورد و در حدیث
شریف وارد است که ضریع آنجا را بضریع اینجا قیاس نکنید آن چیزی است در آتش که در خلیدن مشابه خار است و در تلخی زیاده
از صبر و در بدبوی زیاده از مردار و در گرمی سخت تر از آتش و وجهش آنست که چنانچه در دنیا جوهر خاک و آب بطبایع نباتات و حیوانات
غالب است همچنان در دوزخ جوهر ناری بطبایع نباتات و حیوانات آنجا غالب است پس نباتات و حیوانات آنجا در صورت با نباتات
و حیوانات اینجا مشابهت دارند و لهذا نام یکی را بر دیگری گفته می آید لیکن در معنی ماده آنها جوهر آتش است و در هر چیز آنجا
ناریت و سوزش موجود است و چون مقصود از طعام خالی از سه چیز نمیباشد یا لذت یا فربه کردن تن و یا دفع گرسنگی و ذکر کردن ضریع
و اوصاف آن که در حدیث شریف وارد است لذت خود دلفریب سنگها دور لعقا د و حالا در چیز دیگر که در بعضی
اوقات از خوردن طعام بی لذت نیز مقصود می باشد نفی میفرمایند لَا يُسْمِنُ وَلَا يُغْنِيْ مِنْ جُوْعٍ

نفی فربه

یعنی نه فربه میکند بدن را و نه بکار می آید از گرسنگی و فوائد طعام همین دو چیز است و چون طعام ازین هر دو چیز خالی است
گویا طعام نیست اگر فربه می کرد بدن را نیز دوزخیان را فائده می شد که قوتی بآن حاصل میکردند و کشیدن عذاب بسبب آن
قوت برایشان سهل میگشت و اگر گرسنگی را دفع میکرد نیز نوعی از شدت عذاب که بسبب غلبه جوع داشتند کم می شد
باقی ماند درینجا دو سوال که جواب طلب است اول آنکه وجود نباتات در آتش ممکن نیست زیرا که گرمی تابستان اکثر
اشجار را احراق می کند چه جای گرمی آتش و علی الخصوص همچنان آتش جواب این آنست که وجود بدن انسان در وجود مار و کژدم
چون در آن آتش مسلم باشد پس در وجود نباتات چه استبعاد است علاوه آنکه بعضی نباتات را در عین تمازت و احراق
آفتاب سرسبزی و بالیدگی آنها محسوس و مشاهده است مثل خار شتر و خار خسک و دیگر اشجار تابستانی پس چه بعید است
که در آتش آن جا نیز این خاصیت ودیعت نهاده باشند که بعض نباتات را سرسبز و بالیده سازد و علی الخصوص که جوهر آتشین
در اصل طبیعت آن نباتات غالب باشد بحکم تماثل از گرمی آتش بد و گیرند چنانچه سمندر در آتش میباشد دوم آنکه درین
آیت طعام اهل دوزخ را در ضریع حصر فرموده اند که غیر ازین ایشان را در آنجا طعامی نخواهد بود حالانکه در آیات دیگر
طعام دیگر نیز برای دوزخیان مذکور است از انجمله زقوم که ان شجرة الزقوم طعام الاثیم و از انجمله است غسلین که
ولا طعام الا من غسلین جواب این آنست که دوزخ را درکات یعنی طبقات مختلف در بعضی درکات آن همین طعام
باشد نه غیر آن و مراد از وجوه یومئذ خاشعة اهل آن درکه باشند پس اشکالی نیست و بعضی از مفسرین گفته اند
که مراد من ضریع خصوصیت ضریع نیست بلکه هر چه از جنس ضریع است در بی لذتی و تلخی و بدبوئی و عدم فربهی و عدم دفع گرسنگی
همه اهل ضریع است تا آنکه بعضی از مفسرین ضریع را فعیل بمعنی مفعول مثل الیم بدیع ساخته اند و معنی آن چنین گفته اند که هر طعامیکه
موجب ضراعت و خواری و بدمزگی طبع شود ضریع است و درین صورت نیز اشکال دفع می شود و چون از حال سکن
و خورش و نا امیدی دوزخیان فراغ حاصل شد حال ایشان مساکن و مشارب و فرش و آوندهای بهشتیان میفرمایند
و چون بیان حال بهشتیان نیز تفصیل اجمالیست که در حدیث الغاشیه مذکور شده است حرف عطف را درینجا مذکور
نفرمودند بخلاف سوره قیامت که در آنجا حرف عطف مذکور است زیرا که در آنجا تفصیل مجمل نیست و سابق اجمالی
نرفته است وُجُوهٌ يَّوْمَئِذٍ نَّاعِمَةٌ یعنی چهره هایے گروهی در آن روز نازک اندام و خوش منظر باشند زیرا که
اسباب ذلت و خواری از ترس و هول و مشقت و رنج در چهره های آنها تاثیر نکرده بلکه صاحبان آن چهره ها در دنیا مشقتها
بسیار را برای نجات از شدائد این روز کشیده و چشیده بودند و محنتها و مشقتها برای خوشنودی پروردگار خود بر جان
و تن خود گوارا ساخته چنان میفرمایند لِسَعْيِهَا رَاضِيَةٌ یعنی از کوشش خود در آن روز خوشوقت شوند که آنهمه

گوشش بانجا واقع شده و ثمره نیکیها دید فی جنة عالیة یعنی آن چهره‌ها در باغی باشند که بلند است بسبب
بلندی آن هول قیامت و دیگر موذیات بآنها نمیرسد و هوای گرم آتش بآن مکان بلند راه نمی یابد بلکه لا تسمع فیها
لاغیة یعنی نمی شنوند در ان باغ سخن بیهوده را چه جای شتم و سب و اهانت یا فریاد و الغیاث دوزخیان که محض بیهوده است
بد انجا نمیرسد تا عیش ایشان مکدر نگردد و این صفت بهشتیان را در مقابله تصلی نارا حامیة داده اند و در مقابله چشمه گرم
ایشان فیها عین جاریة یعنی در ان باغ چشمه باشد که آب او روان است و خنک تر از یخ و شیرین تر از
شهد و در مقابله ذلت و خواری دوزخیان ایشان را فیها سرر مرفوعة یعنی در آن باغ تختهای بلند باشند
با عزت تمام بر آن نشینند و در مقابله محنت و رنج دوزخیان و خوردنی و آشامیدنی خبیث آنها اینها را و اکواب
موضوعة یعنی کوزه‌ها باشند بترتیب چیده شده بر بهان تختهای یعنی هرگاه رغبت طعامی یا آشامیدنی از قبیل
شراب و آب سرد و شهد ایشان را بهم رسد بی طلب دارند و بخورند و حاجت آن نباشد که از تختها فرود آیند و مشقت کشند
و برای فرش ایشان در ان بهشت و نمارق مصفوفة یعنی مسندها و توشک‌ها باشند که بطریق صف مستوی فرش
کرده اند تا بر هر مسند و توشک که خواهند آسایش و تکیه زنند و در مکانات ایشان و زرابی مبثوثة یعنی قالین‌ها
باشند متفرق افتاده تا در هر مکان هر چه خواهند نظر باشند گسترانیده شود و چون حال دوزخیان و بهشتیان بتفصیل تمام درین
سوره مذکور شد کافران در مقام طعن و استهزا گفتند که این پیغمبر کلام متناقض میگوید مسکن و خوردن و آشامیدن دوزخیان را
باین نوع بیان می کند و نیز میگوید که دوزخیان بسبب این عذاب شدید نخواهند مرد تا ابد الآباد زنده خواهند ماند حالانکه
آدمی و جانور را درین نوع عذاب یک لحظه زندگی بسر بردن محال است و نیز در صفت بهشتیان میگوید که بر تختهای بلند نشسته
باشند و مشقت و رنج نکشند حالانکه بر آمدن و فرود آمدن از تختهای بلند بار بار مشقتی است که موجب رنج است و نیز میگوید
که در انجا کوزه‌های پر از آب و شراب نهاده اند و مسندها و قالین‌ها فرش کرده حالانکه تختی برای نشستن باشد اینقدر را
گنجایش نمی کند و نیز اگر آن کوزه‌ها واژگون گردد فرش‌ها تر شوند صحبت کدر شود و حق تعالی در جواب این استهزا و طعن
ایشان این آیات فرستاد و حاصل جواب آنست که نمونه بهشتیان و دوزخیان در عالم موجود است و صورت بهشت و
دوزخ نمودار پس چرا احوال بهشتیان و دوزخیان و صفات بهشت و دوزخ را انکار میکنند و در آنچه در حضور هر یک
از ایشان موجود است تامل نمی نمایند و آن چهار چیز است اول از جانوران که شتر است دوم از بسائط علویه که
آسمان است سوم از معادن که کوهستان است و چهارم از بسائط سفلیه که زمین است پس اول ذکر شتر می فرمایند که
افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت یعنی آیا پس نظر نمی کنند سوی شتران که چه قسم پیدا کرده شده اند و چه پیدائیش

آنها نمونهٔ دوزخیان و بهشتیان هر دو معاً موجود هست در ذات و معاش خود مشابهت به دوزخیان دارند و در
فواید و منافع خود مناسبت به بهشتیان اما مشابهت آنها در ذات و معاش خود به دوزخیان پس از آن جهت
است که هر چند ذلیل و خوار اند که با این درازی و بلندی و بزرگی جثه بچه های آدمیان بلکه موشی میتوانند که مهار
او را کشیده هر سمت که برد و او را بنشانند و هر چه خواهد بار کند باز بالستانند و روان کنند و این همه بسبب
خشوع چهرهٔ اوست که بینی او را شگافته مهار در روی انداخته اند بسبب آن ذلیل و رام میگردد و مکان بود و باش
این جانور بیشتر ولایت گرم سیر و ریگستان است که بسبب وزیدن باد سموم و تابش آفتاب حکم آتش میگیرد
و تنها این جانور بی آب میماند و اگر آبی میسر میشود و همه آب گرم که بحرارت سموم حکم جوشانده یا قهوه پیدا کرده است و
خوراک او درختهای خاردار سمی مثل خار شتر و ضریع و با این همه حیات و قوت و طاقت بارکشی و اعمال شاقه
و بر آمدن بر کوه ها و فرود آمدن از آنها و در آمدن آب و گل که او دارد هیچ جانور ندارد و در همه اوقات
گرفتار این رنج و بلا است و اما مناسبت او از جهت فواید و منافع با بهشتیان پس از آن جهت است که
اگر بر پشت او نظر کنند تختی است بلند نهاده و با وصف آن بلندی که دست آدم به پشت او نتواند رسید هرگاه خواهند بنشانند سوار میشوند
بر مثل تختهای بهشت چنانچه در معالم التنزیل آورده است که تختهای بهشت از دور بلند نمایند و چون بهشتی بخواهند که بر آنها بنشینند
پست شوند باز بلند گردند و چهار پستان شتر کوزه هاست پر از شیر که مهیا کرده نگاه داشته اند و چشمهٔ شیر از آن روان است
و از پشم او نمد و قالین میسازند و مسند های مخمل درست کنند گوشت او ماکول و شیر او مشروب و موی او ملبوس و پشت او مرکوب
چون بار کرده روان کنند کشتی است که بپای خود روان است و چون بی بار نشستنی است و چون خود با اهل و عیال بر آن
سوار شوند و اسباب و حوایج خود در آن نهند خانه ایست بپای خود روان پس در جانوران دنیا این جانور بسیار با غرابت
عجیب است لیکن بسبب کثرت مخالطت تعجب از و نمی آید گویند که هیچ جانور را این صفت نیست که اگر او را بار کنند متاع تمام خانه را بردارد و اگر جایی بفرستند
بمسافت بعید رود و اگر شیر او را بدوشند تمام خانه را سیر کند و اگر گوشت او بگیرند تمام یک محله را کفایت کند و لهذا در حدیث شریف وارد است
که الابل عز لاهلها والغنم برکة والخیل معقود بنواصیها الخیر الی یوم القیمة و با وصف این بزرگی جثه قطار صد شتر را یک طفل میتواند کشید بخلاف فیل
و دیگر حیوانات قوی که این انقیاد و تذلل ندارند و با وصف این همه صبر مفرط دارد تا ده روز تشنگی میکشد و در عمل و مشقت خود کوتاهی نمیکند
و از عجایب خواص او این است که بیشتر اوقات رو بقبله بنشیند و پشم او را اگر بسوزانند و بر خون جاری خشک سائیده بپاشند خون بند
شود و در شیر و کمیز یعنی بول او منافعی که برای مستسقیان و مطحولان و اسیر یرقان ودیعت است بر ارباب طب ظاهر است و کینه شتر را
اگر بر آستین عاشق نهند عشق او زایل گردد و شتر از جملهٔ حیوانات بغیرت موصوف است که بر مادر و خواهر خود در نسبت جست نمیکند

و در وقت مستی آثار عشق و دلولهٔ جنون که در وی پیدا می شود نمونهٔ عاشقان صادق میباشد در آن وقت سه چند از عادت خود
بار بر می دارد و خوردن و نوشیدنش کمتر می شود و در خلقت او طول گردنش از عجایب است منقول است که پیش بعض اهل
فراست مذکور کرده بودند که از جانوران جانوری است که او را شتر نامند و از خواص او آن است که او را نشانده خاطرخواه
بار میکنند باز بقوت ایستاده می شود و این خاصه در هیچ جانور نیست که بعد از بار کردن تواند استاد آن صاحب فراست
گفت که میباید که آن جانور دراز گردن باشد تا بزور گردن تواند استاد و نیز خوراک شتر در بیشتر اوقات برگهای
درختان بلند است اگر گردن دراز نبودی از خوردن برگ درختان بلند محروم می ماندی و از همین جا معلوم شد که
درین مقام فیل را چرا مذکور نفرمودند زیرا که در فیل نمونهٔ دوزخ و بهشت موجود نیست و مکان بود و باش او سرسبز و آبدار
میباید و خوراک او برگ موز و دیگر زراعات است در اعمال مشقت و رنج نمیتواند کشید و ذلیل و مقهور هم نیست بلکه
نخوت و تکبر را اید از قیافه اش مفهوم است و بیشتر بعزت و آرام تمام در فیل خانهای ملوک و امرا میباشد که او را بجای علف نیشکر میخورانند
و ملیده های نانهای روغنی باو میدهند و او را هیچ مناسبت با خشک معاشان دوزخ نیست و هم چنین جانوری منفعت است که نه شیر
دارد و نه پشم و نه گوشت او خوردنیست و نه سواری او در هر وقت و هر کس را میسر و نه اطاعت و انقیاد او را در سر پس نمونهٔ بهشت هم نمیتواند
شد و اگر جثهٔ او بزرگ است از آن چه کار که منظور درین جا بیان دیگر است وَاِلَی السَّمَاءِ کَیْفَ رُفِعَتْ یعنی آیا نمی بینند بسوی
آسمان که چه قسم بلند کرده شده است تا بلندی بهشت و بلندی تختهای آنجا را استبعاد نکنند و آسمان با وجود این بلندی
بسبب حرکت دوری سرنگون و از اجزاے او در دوره روز و شب پست هم میشود بجهة یکه از سمت راس بسمت قدم می آید و پست شدن
تختهای بلند بهشت زیر قدم بهشتی ازین بلندی و پستی میتوان فهمید و نیز در آسمان ستاره ها بمنزلهٔ کوزه ها نهاده شده اند که
هرگز بسبب حرکت دوری آسمان از مرکز خود جنبش نمیکنند و واژگون نمیگردند چنانچه کوزه های بهشت پر از انواع مشروبات از گرم
سرد و هم چنان کوزه های آسمان پر از شعاعات رنگارنگ است مثلاً زهره را شعاع مرواریدی است و مریخ را شعاع سرخ و مشتری را بیاض فضی
و زحل را تیرگی و کمودت و کف الخضیب را شعاع عباسی و در گرمی و سردی نیز اشعهٔ ستاره ها مختلف و گوناگون است برودتی که در نور قمر است
محسوس است و هم چنین حرارت آفتاب و خشکی زحل و رطوبت زهره و علی هذا القیاس و نیز چشمهٔ خورشید و چشمهٔ ماهتاب در آسمان نمونهٔ عین جاریهٔ
بهشت است که از یکی شراب گلگون تیز و تند فواره صفت میجوشد و از دیگری شیر سرد و تر می آید و نیز کواکب که در بروج سنابل و دیگر اشکال
مشاهده میشود مانند مسندهای مخمل و قالینهای رنگارنگ است که بعضی را باتصال الصورة صف گسترده اند و برخی را مثل
زرابی مبثوثه متفرق و پراگنده افشانده پس آسمان در دنیا نمونهٔ بهشت است و ساکنان آنجا که فرشتگان اند
و با حجره هاے نورانی و سماعی مشکور خوشوقت و شادان و در آنجا غیر از

غیر از تسبیح و ذکر الهی کلمه لغو نا مسموع و اگر همین آسمان را نسبت بشیاطین و صعلوکان بنی آدم و تیره بختان روزگار ملاحظه
کنیم مثال دوزخ نمودار میشود و شیاطین و ارواح بدکاران را از اینجا طرد و لعن و رجم بشهب علی الاتصال جاری دارند
در اینجا بکمال ذلت و خواری و در رفتن برای استراق سمع و لو از فیض ملک الموت و باز آمدن بکمال خست و خسران
مشقت و رنج میسود و آتش شهاب و آتش قهر در بیابان آسمان برای ایشان در اینجا مهیا و آفتاب گرم سوزان مانند
چشمه گرم پریشان ریزان طعامی غذای غیر از تازیانهای موکلان ایشان در اینجا میسر نیست وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ
یعنی و آیا نمی بینند بسوی کوهها که چه قسم استاده کرده شده است که اصلا بسبب بارباح و نزول امطار و آمدن زلزله‌ها از پای
افتند و از کون نمی شوند هم چنین حالت کوزهای بهشت را باید فهمید بلکه اگر تامل کرده شود کوهستان در بلندی و خوبی هوا همه
مانند بهشت است که عفونات و موذیات زمین و بخارات ردیه در اینجا نمیرسد و لغویات ارباب بنا و خصومات
صاحبان اموال و نزاع هرکس هرگز در اینجا مسموع نمی شود و چشمه‌های آب شیرین جاری و سنگهای مصفا مثل تختهای بلند
بر جای استاده و میوه‌های بر درختان خودرو معلق است کوزهای بهشت مهیا نهاده و سبزهای بوقلمون چون مسندها و
مانند ۲
قالینها گسترده و اگر کسی همین کوهستان را نسبت به بدبختان و اشقیا که گرفتار مصیبت و تباهی شده در اینجا افتاده باشند
ملاحظه نماید نمونه دوزخ نمودار است که بر آمدن و فرود آمدن از اینجا سراسر مشقت و رنج و آب و هوای ناموافق آنجا خصوصا
پای دامن کوه آن را در لغت هند تهی اول نامند مانند چشمه گرم دوزخ و درختان سمی و خاردار همرنگ ضریع و زقوم
وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ یعنی و آیا نمی بینند بسوی زمین که چه قسم گسترده شده است جای قطعات چند مرتب و مصفا
مانند مسندهای صفوف واقع شده و جای قطعات متفرقه پر از گل و ریاحین گلزار مانند [illegible] های پراگنده پهن شده
بلکه همین زمین است که نسبت بنیکبختان و اغنیا حکم بهشت دارد بعزت تمام در باغات و سیرگاه‌ها بر فرش مکلف می نشینند و
آوندهای پر از انواع اشربه و نبات مهیا دارند و چشمه‌های زر و جواهر اندکان تا و خزانه‌های بهار و تختهای بلند و مرصع و
جهت برنشستن و سوار شدن موجود و اگر همین زمین را نسبت بصعلوکان و مفلسان ملاحظه نمایند علی الخصوص کسانیکه در ولایت
گرم سیر در عین موسم گرما بی اسباب و سواری و بی توقع منفعتی بسفر فراه و سرگشتگی گرفتار شده باشند حکم دوزخ دارد
که همه اسباب کلفت و رنج بوفور و لات و راحت و مراحل دور نیست ملاحظه این چهار چیز در فهمیدن احوال بهشت و
دوزخ عاقلان را کفایت میکند و این چهار چیز برای فهمیدن مثل از آن جهت اختیار فرموده اند که مخاطبین این کلام عجایب
نظام اعراب بادیه نشین صحرا نورد ان زمین بلاد بودند که از حیوانات شتر را به پرورش میکردند گوشت آن میخوردند
و شیر آن را می نوشیدند و از صوف و پشم او جامها و فرش برای خود می ساختند و در سفرها بر آن ها سوار می شدند و بار

میکردند

میکردند و لهذا اهل تجربه گفته اند که بنای کار و بار اقلیم عرب بر شتر است چنانچه بنای کار و بار اهل ایران بر استر است و بنای
کار و بار اهل توران بر اسپ و بنای کار و بار مردم هند بر گاو و چون بیشتر سکان صحرا صاحبان مواشی می باشند و آب
و گاه احتیاج ایشان سخت و شدید می شود و لهذا اکثر اوقات نظر ایشان بر آسمان دوخته می ماند که از کدام جهت باد می
وزد و کدام باد باران می آرد و متفرد مساکن ایشان کوه های بزرگ بود که نزدیک آمدن غنیم یا وقوع قحط آب و گیاه
بر روی زمین فرار کرده بکوهستان می رفتند و در آنجا بفراغ میگذرانیدند چنانچه گوینده ایشان در مقام فخر
میگوید لنا جبل یحتله من نجیره منیع یرد الطرف و هو کلیل الا احتیاج این قسم مردم بلکه جمیع اصناف بنی آدم از پادشاه
تا گدا بزمین که هم مسکن و علف است هم زراعت و میوه و هم مقام سکونت و عمارت و هم کانهای زر و جواهر دارد پوشیده
نیست پس این چهار چیز غالبا در خیال هر کس از سکان انجا زود تر جمع می شوند و مبنای تمثیل به استحضار صور خیالیه محسوسات است
کازان صور پی بمعنی معقول برده شود و هر چه زود تر در خیال بگذرد تمثیل بان مفید تر است و کمال بلاغت در ذکر همان تمثیل است
و محققین گفته اند که در قرآن مجید در مقام یاد دهانیدن نعمتهای خود و ذکر دلایل وحدت ذات و کمال صفات خود در این
سلوک فرموده اند که باعث وقوع در شهوت و حرص و درازی نظر بر زینت های دنیا گردد و الا غرضی که از تمثیل است مستفاد
نمیشود و مردم بسبب کثرت مرغوبات و مشتهیات تعمق در آنها نموده از مطلب بعید المتعرقین دور افتند و هم چنین چیزهای عجیب و
غریب که بسبب دخل صنایع بنی آدم صورت گرفته و بر روی کار آمده نیز منافی مقام استدلال است که مبادا آنهمه عجائب را
باراده و اختیار بنی آدم و حکمت و قدرت ایشان حواله نمایند و از وصول مقصد محروم مانند ناچار آنچه بهر کس حاصل است و موجب
طمع و حرص نگردد و حسن و جمال طبیعی دارد در بین کلام برای تمثیل جابجا برگزیده شد و لهذا جایی نظر فرموده اند که در بساطین ملوک
و طرفهای عاجم تفکر نمائید یا در صورت جمیله ابرو و بینای زیبا منظر تعمق کنند و لهذا انجا بکمال حکمت صانع تعالی پی برند
و بعضی از علما بین لفظ سطحت که در حق زمین وارد شده استدلالی بیان کرده اند که زمین شکل کروی ندارد و لکن این استدلال
بغایت ضعیف است زیرا که زمین هر چند در حقیقت کروی است اما بسبب بزرگی و کلانی آن وزان کروی نمی آید و بسبب
مدریافتن ارتفاع و انخفاض ظاهری مثلا سقف آن مسطح می نماید و کلام با ارباب فهم و خیال است که کرویت این قدر
جسم بزرگ را نمی توانند دریافت و چون از جواب این شبها و کافران که در باب شبهه و دور نموده احوال استبعاد و خیال ایشان
می کردند فارغ گویا مقام آن شد که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نظر بکمال شرد و عناد کافران از تذکیر و
و ادای نصیحت فرمودن اعراض نمائید و این همه تذکیر و موعظت مفید نشده انگاشته باشد بران تاکید برای این امر منظور افتاد
و تسلی خاطر ایشان منظور شد لهذا ارشاد فرمودند که فذکر انما انت مذکر یعنی پس پند ده تو نیستی تو مگر

پند دهنده یعنی چون این هر چهار چیز را که نزد هر کس و ناکس ازین ها حاضر و موجود است مثل امور آخرت و دلایل
قوی بر احوال بهشت و دوزخ یافتی پس از لفظ طعن و استبعاد ایشان که مکابره بیش نیست تنگدل مشو و کار خود که تذکیر
و پند است کرده رو لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ نیستی تو بر ایشان اتالیق و داروغه که هرگز ایشان را از جاده حق بی راه شدن
ندهی و در دلهای ایشان بجبر و کره سخن حق را بنشانی زیرا که این کار کار مقلب القلوب و مالک دلهاست مقدور تو نیست بشریت
إِلَّا مَنْ تَوَلَّىٰ وَكَفَرَ یعنی همه کس را بار بار پند و نصیحت کن مگر کسی را که رو گردان شد از پند و نصیحت تو و کفر ورزید
و انکار رسالت تو کرد که او را بار بار بر تو پند و نصیحت کردن فرض نیست یکبار تبلیغ احکام الهی و انذار از عذاب سرمدی
ضرور بود و از ان فارغ شدی حالا معامله او با خدا است فَيُعَذِّبُهُ اللَّهُ الْعَذَابَ الْأَكْبَرَ یعنی پس عذاب
خواهد کرد او را حق تعالی عذابی که بزرگ تر است از عذاب گناه گاران دیگر که کفر نورزیده و رو گردان نشده اند و آن
عذاب جاودانی است که مرد با ایمان هر چند مرتکب گناه کبیره گردد و بی توبه بمیرد از ان عذاب دردناک محفوظ است و اگر
این کافران معاند در عذاب کردن خدا که از دریافت حواس ایشان غایب است و غیر از ضرب و شلاق بنی آدم عذابی را
تمهید اند تردد نمایند بیجا است زیرا که إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ یعنی بتحقیق بسوی ماست بازگشت ایشان که پس از
مرگ روح هر کس از دریافت حواس غایب میشود و بعالم غیب می رسد پس هر همه را ناچار بعالمی که مالک آن
عالم غیر از و تعالی نیست رفتنی است ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ یعنی باز بتحقیق بر ماست حساب ایشان گناهان
خورد و بزرگ و انواع کفر و عناد را حسب آن جزا می دهیم پس هر که رو گردانی و کفر او شدید تر عذاب و عقوبت او بزرگتر
والعیاذ بالله منه پس در آیه إن إلینا إیابهم اشاره باحوال برزخ است که بعد از موت بلا فاصله پیش آمدنی است و
در آیه ثم إن علینا حسابهم اشاره بمعامله روز قیامت است که بعد از مدت دراز رو می خواهد داد و لهذا کلمه ثم که
دلالت بر تراخی و مهلت دراز کند در صدر این آیه وارد فرموده اند

سورة والفجر

مکی است سی آیه و صد و سی و هفت کلمه پانصد و نود و هفت حرف است و وجه ربط او با سوره هل اتیک آن است که
در آن سوره نیز ذکر قیامت و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب است و انقسام مردم بدو فریق بهشتی و دوزخی و ظهور آثار
صلاح و فجور بر چهره ها و درین سوره نیز همین مضمون مذکور است و نیز در آن سوره لسعیها راضیة در وصف اهل صلاح فرموده اند
و درین سوره راضیة مرضیة و در آن سوره فیعذبه الله العذاب الاکبر در حق کافران ارشاد شده و درین سوره فیومئذ
لا یعذب عذابه احد ارشاد شده و هر دو مضمون قریب یکدیگر اند و نزول این سوره برای دفع شبهه ایست که بخاطر اکثر اهل
الحاد و زندقه میرسد و آن شبهه مقابله با انبیا و اعاظم معصیت می نمایند حاصلش آنکه حق تعالی را چرا اطاعت بندگان و

ایشان اصلا نیست پس آنچه انبیا و اعاظم پیغمبرا اینند که بعد از نشاء دنیا نشاء دیگر است که حشر و نشر و سوال و جواب و جزا
در آن خواهد شد بی اصل محض است زیرا که او تعالی بر همه چیز از اعمال خیر و شر بنی آدم مطلع است و بر رسانیدن هر کس
بسزای خود قادر اگر از طاعات خوش می شد و از گناهان ناخوش چرا مطیعان را به نعمت های بیشمار نمی نواخت و چرا گناه
گاران را بعقوبات گرفتار نمی ساخت و تاخیر جزا و انتظار رسیدن روز قیامت یا از آن است که درین وقت او را به
احوال آدمیان و نیکی و بدی و کردارهای ایشان اطلاعی نیست یا از آن است که درین وقت قدرت انتقام ندارد و هر دو
در حق او تعالی متصور نیست پس معلوم شد که مجازات نیک و بد منظور ندارد و هر چه میکنند درهمین نشاء دنیا می کنند بی
پروا یا نیکی را به نعمت های می نوازد و عزت می دهد و بدی را با نواع آلام و احتیاج گرفتار می سازد و ذلیل می کند و جواب
این شبهه آن است که حق تعالی با وجود کمال علم و قدرت خود حکیم مطلق است و حکمت او تقاضا می فرماید که در رسانیدن
جزای هر کس او انتظار روز قیامت کشیده شود تفصیل این اجمال آنکه آدمی را سه حال است اول حال دنیا که
با نواع احتیاج دران گرفتار است و علاقه های گوناگون از قرابت و صداقت و همسائگی با اصناف خلق دارد و مکلف
بطاعت و بندگی است و مشغول بتحصیل زاد آخرت و در سعی و کوشش تثمیر راس المال خود و تکثیر ارباح و نتائج او است
دوم حال برزخ که بعد از موت از این اشتغال او را فراغ میسر آمده اما آنچه برادران و خویشاوندان و شاگردان و دوستان
او برای او و به گفته و فرموده او در دنیا میکنند منسوب باو می شود پس گویا هنوز او خود نیز در دار العمل است و نیز در برزخ
اجتماع اهل حقوق که با آنها معاملات گوناگون از احسان و بدی کرده بود متصور نیست زیرا که موت هر کس بر وقت مقدر است
پس انفصال معاملات او بدون حضور ارباب حقوق منافی عدالت است سوم حال آخرت که اصلا عملی و شغلی در آن ندارد
و نی نوع و اتباع و اعوان او همه حاضر در آنچه او خود کرده بود یا دیگران برای او بگفته او و به فرموده او کرده بودند همه نزد او رسیده
و فراهم شده و آینده توقع رسیدن چیزی دیگر بسبب انقطاع نوع انسانی اصلا نمانده پس حکمت هرگز تقاضا نمی کند که
او را در حال دنیا بسزا رسانیده شود زیرا که هنوز او مشغول کار است و مدت العمر که بمنزله سرمایه او است هنوز تمام نرسیده است
نیامده و جمع و خرج اوقات برابر نکرده پس اگر او را درین حالت بجزا گرفتار سازند او در جواب میتواند گفت که مرا بایستی
فرصت داد تا عمر خود را تمام کنم و تقصیراتی که در ابتدای جوانی و ناتجربگی از من بوقوع آمده تدارک آن در آخر عمر نمایم
و رسم تجار همین است که چون گماشته را برای تجارت بسمتی میفرستند او را مهلت می دهند که تا مدتی و از
باختیار و صواب دید خود در گردش مال تصرف نمایند و اگر در یک معامله از وی غبن و نقصان مشاهده میکنند او را بآن مواخذه نمی نمایند که شاید در معامله
دیگر تدارک این غبن و نقصان از وی بظهور رسد و همچنین در برزخ نیز رسانیدن جزا خلاف حکمت است زیرا که هنوز ایراد

و نتایج اعمال هر مکلف بسبب بقای بنی نوع او در وصول و حصول اند پس گویا هنوز جمع و خرج او برابر نشده و نیز ارباب
حقوق مجتمع نگردیده تا معلوم شود که حق این بر که می برآید و بر وی حق که می آید و از اهل حقوق کدام یک حق خود را می خواهد
و کدام یک معاف می کند و در می گذرد پس ناچار برای مجازات تا آخرت منتظر باشند و تا آن وقت حضرت حق تعالی
اعمال خیر و شر بندگان را می بیند و می نویسد اصلا غفلت نیست و همین است معنی آیت ان ربک لبالمرصاد و همین مضمون را درین سوره
بچند قسم تاکید فرموده ارشاد کرده اند و این سوره را سوره فجر از آن نامیده اند که اول قسم بفجر واقع شده و فجر کما ینبغی
مشابهت دارد بروز قیامت که تمام شب مردم انتظار آمدن آن فجر می کشند و چون فجر شد گویا بعد از موت مبعوث شدند
و بازارها و دربارها و راهها همه محل اجتماع گردیده و کارهایی که تمام شب در انتظار آنها گذشته صورت سرانجام پذیرفت و
چون درین قسمها منظور بیان انتظار است از سرانجام کارها که عادت هر فرقه از فرق بنی آدم است و فجر در اثبات اینمعنی
اول دلیل است لاجرم سوره را بنام مسمی فرموده اند بسم الله الرحمن الرحیم والفجر
یعنی و سوگند میخورم بوقت فجر که اکثر مخلوقات در سرانجام کارهای خود انتظار آن میکشند و با وجود بواعث کار تا آمدن فجر
تا صبر می کشند جانوران پرنده در برآمدن از آشیانهای خود برای تلاش رزق گرسنه و شکم خالی منتظر آن می باشند
و جانوران چرنده برای رفتن بچراگاه و آب خوردها نیز منتظر می باشند و مردم برای دربار برای انجاح مطالب خود
و اهل محکمه برای رفع خصومات و منازعات و اهل حرفه و بازار برای مشغولی بکار و بار خود و اهل زراعت برای قلبه رانی
و دیگر اشغال خود و مسافران برای قطع مسافت منتظر آن می شوند و هر کاریکه وابسته باظهار و اعلان و موقوف بر حصول
ضیا و روشنی است آن همه بر آمدن فجر متعلق است و بعضی فجرها را خصوصیات زاید است که در انتظار آن بیشتر خلایق
اوقات می گذرانند مثل فجر روز عرفه و روز نحر برای حاجیان که تمام سال در آرزوی آن روز می گذرانند و از مسافت
بعیده بادراک آن روز و در آن مکانهای متبرک میرسند و نماز صبح نیز در آن وقت است فرشتگان که برای محافظت
بندگان موکل اند نوبت بنوبت در روز و شب می آیند و میروند و درین وقت هر دو چوکی نشست و برخاست جمع
شده انتظار نماز این وقت می کشند و لهذا در حدیث شریف وارد است که من صلی صلوة الفجر فهو فی ذمة الله
و در سوره اسری واقع شده ان قرآن الفجر کان مشهودا یعنی قرات فجر بحضور میشود و در حدیث شریف تفسیر
فرموده اند که ملایکه روز و شب در آن وقت حاضر می باشند و بسبب حضور ایشان تضاعف انوار و برکات حاصل
میگردد و بالجمله انتظاریکه اکثر مخلوقات را در کار و بار خود بر آمدن فجر می باشد پوشیده نیست دردمندان تمام
شب بیدار می گذرانند بامید آنکه چون فجر شود پیش طبیب روند و چاره کار از وی پرسند و گدایان و بینوایان تمام شب

بگدایی

بگرسنگی و خلوت کم همین امید قطع سکنند که صباح بدروازه های اغنیا رفته سوال کنند و طلب نان کنند و علی هذا القیاس
سایر فرق بنی آدم حوائج خود را بر آمدن صبح موقوف می دارند پس تاخیر کارها با وجود ضرورت و قدرت بنا بر انتظار وقتیکه
حکمت توقیت برای آن کار معین کرده است جبلی نوع انسان است بهمین قیاس تاخیر مقدمه حج را با انتظار آمدن ده روز تا
باید فهمید وَلَيَالٍ عَشْرٍ یعنی و قسم میخورم به ده شبی که بسیار بزرگ و متبرک اند و مردم تمام سال در انتظار آمدن آن
ده شب می گذرانند و کار و بار خود را موقوف بر آمدن آنها می دارند و آن ده شب سه قسم است اول ده شب اول ماه ذی الحجه
که حاجیان از اکناف و اطراف عالم در ان ده شب بشهر مکه معظمه و نواح آن برای گذاردن حج و ادای طواف مجتمع می شوند
و ابتدای اجتماع از شب اول واقع میشود و انتهای آن در شب دهم می رسد و در حدیث شریف وارد است که از روزها
هیچ روزها را مرتبه نیست که عمل صالح در ان بهتر و افضل از ده شب ذی الحجه باشد و روزه هر روز از آن ده برابر روزه یکسال
است و عبادت هر شب از آن ده برابر عبادت شب قدر است دوم ده آخر ماه رمضان که عابدان برای ادای سنت
اعتکاف و دریافتن برکات لیلة القدر تمام سال در انتظار آن می باشند و در حدیث شریف است که چون این ده داخل
می شد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خانه را گذاشته در مسجد باعتکاف می نشستند و کمر را چست می بستند و اهل و عیال خود را در
شب بیداری با خود رفیق می ساختند و کوشش و اجتهاد به نهایت می رسانیدند سیوم ده اول محرم است که ایام قربت و
غربت شهدا است و ثواب بی حساب صبر و رنجی که در راه خدا کشیده اند بارواح مقدس آنها در ان ده نازل می شود و ارباب
بدعت از راه جهالت تمام سال انتظار آن ده برای اقامت رسم شیون و سینه زنی و کتاب خوانی و مرثیه [نوحه] و تصویر سازی و
نوبت نوازی می کنند و بعضی از مفسرین این ده شب را از تمام سال متفرق گفته اند گویند که پنج شب طاق از دهه آخر
رمضان که مظنه برکات لیلة القدر است و یک شب عید الفطر و یک شب عرفه و یک شب عید النحر و یک شب معراج یعنی بست
و هفتم رجب و یک شب برات مراد است والله اعلم و درینجا باید دانست که هر قسم را درین سوره معرف بلام آورده اند و لیال
عشر را منکر فرموده اند و جهش افاده تعظیم آن ده شب است زیرا که سبب تعظیم آنها مخفی و مستور است بخلاف قسمهای
دیگر که وجه عظمت آنها ظاهر و باهر است و نیز لیال عشر محتمل چهار روز است چنانچه مذکور شد پس برای افاده ابهام و شیوع آنها را
نکره آورده اند تا همه احتمالات را گنجایش باشد وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ یعنی قسم میخورم بعدد جفت و طاق که
شامل و محیط همه مراتب اعداد است زیرا که هیچ عدد بیرون ازین دو قسم نمی تواند شد و شامل جمیع معدودات بلکه جمیع
موجودات است و بنی آدم را چنانچه انتظار اوقات برای سرانجام مهمات خود جبلی و فطری است همچنان انتظار مراتب
عدد از جفت و طاق نیز در معاملات و بیاعات خود جبلی و فطری است حامله را در وضع حمل انتظار نه ماه باید کشید

که عدد طاق است و در باز داشتن طفل از شیر انتظار دو سال باید کشید که عدد جفت است و در نشانیدن طفل بمکتب انتظار چهار سال و در تعلیم نماز انتظار هفت سال و در آموختن روزه انتظار ده سال و در بلوغ و شادی نکاح انتظار پانزده سال و علی هذا القیاس و در تواریخ ماه‌ها برای هر مهمی و کاری انتظار عدد طاق و جفت میکنند و در تمام کردن سال شمسی انتظار دوازده برج و در سال قمری انتظار دوازده ماه باید کشید و در تمام کردن هفته انتظار هفت روز و در تمام کردن ماه انتظار سی روز یا بست و نه روز باید کشید و در نمازهای دوگانی و چهارگانی از ابتدای تکبیر تا سلام دادن انتظار دو رکعت یا چهار رکعت باید کشید و در نمازهای سه‌گانی انتظار سه رکعت و علی هذا القیاس و در جمیع امور شرعیه و عرفیه انتظار عدد طاق و جفت معمول و رایج است و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از جفت خلق است زیرا که هر چیز را با چیز دیگر از مخلوقات در ذکر مقرون می سازند مثل آسمان و زمین و روز و شب و نور و ظلمت و نر و ماده و مراد از طاق ذات پاک حضرت حق تعالی است که هیچ چیز در برابر آن نیست و بعضی گفته اند که مراد از شفع صفات خلق است که با نقایض و اضداد ممزوج و مخلوط است مثل علم و جهل و قدرت و عجز و حیات و موت و عزت و ذلت و قوت و ضعف و مراد از وتر صفات حق است که وجود است بی عدم و قدرت است بی عجز و علم است بی جهل و حیات است بی موت و عزت است بی ذلت و قوت است بی ضعف و بعضی گفته اند که مراد از شفع نمازهای دوگانی و چهارگانی است و مراد از وتر نمازهای سه‌گانی است و این تفسیر بروایت عمران بن حصین از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ثابت شده و بعضی گفته اند که مراد از جفت درجات جنت و دروازه‌های آن است که هشت اند و مراد از طاق طبقات دوزخ و دروازه‌های او که هفت اند و بعضی گفته اند که جفت دوازده برج است و طاق هفت ستاره سیاره که بسبب گردش آنها در آن برجها اوضاع گوناگون و تغیرات بوقلمون در عالم نمودار می شوند و بعضی گفته اند که مراد از جفت ماهی است که سی روز تمام میاید و مراد از طاق ماهی است که بست و نه روز میاید و بعضی گفته اند که مراد از جفت دو سجده است در هر رکعت و مراد از طاق یک رکوع و بعضی گفته اند که مراد از جفت آن دوازده چشمه که از دست حضرت موسی عم بزدن عصا از یک سنگ جاری شدند و مراد از طاق آن نه معجزه حضرت موسی عم که در مقابله فرعون ظاهر نموده بود و در قرآن مجید بآن اشارت است وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ و بروایت ابو سعید خدری از آن حضرت به ثبوت پیوسته که مراد از جفت روز عید قربان است که دهم ذی الحجه است و مراد از طاق روز عرفه که نهم ذی الحجه است و این تفسیر با لیال عشر کمال مناسبت دارد وَاللَّيْلِ إِذَا يَسْرِ ۞ یعنی و قسم میخورم بشب وقتیکه سرایت میکند تاریکی او در عالم کون که آن نیز وقت انتظار هر دمی است که کارو بار آنها وابسته بشب و اتفاقاست خواه نیک باشد یا بد مثل عبادت شب زنده داران و شادی نکاح و دزدی دزدان و رقاصی

رقاصان و عیاشی عیاشان و سحر جادوگران و طلسم شعبده بازان و تماشای چهره بازان پس باین پنج قسم ثابت شد که
انتظار وقت وعده با وجود بواعث و دواعی کار و جمع اسباب موافق حکمت جبلی انسان است که در هر کار نیک و بد رعایت
آن میکند و صاحب عقل را تامل درین چیزها بس است و حکمت تاخیر جزا تا روز قیامت می رساند ولهذا میفرمایند که هَلْ
فِي ذَٰلِكَ قَسَمٌ لِّذِي حِجْرٍ یعنی آیا هست در آنچه مذکور شد قسمی که کفایت کند صاحب عقل را گویا هر قسم ازین قسمهای
پنجگانه صاحب عقل را در اثبات آنکه حق تعالی منتظر وقت قیامت است در رسانیدن جزای هر نیک و بد کافی است بلکه عقل را بعد از
ملاحظه این قسمها در این ایجاب جزا و اقتضا زود وقت جزا از وقت عمل و حکم عمل کافی است و اگر صاحبان عقل ناقص را استبعاد بهم میرسد
ازین رو می آید که در آن روز که مجمع اولین و آخرین باشد جزای هر کس را با و رسانیدن کاری است بغایت دشوار علی الخصوص که
آن جماعت کثیر برای مقابله مجتمع شوند و بر سر مدافعه آیند که در آن هنگام رسانیدن جزا ممکن نماند و لهذا پادشاهان دنیا که مقتدرند از
ازین انبوه کثیر و صاحبان قوت بنابر حکمت کناره کرده اند و به تدبیرات و حیله ها اول جمعیت آنها را متفرق ساخته و از
قوت آنها نموده بانتظام پرداخته اند پس اگر امر مجازات بهر یک از گناهگاران جدا جدا بعمل می آمد ازین دشواری دور تر
میبود حق تعالی فیما بین این قسمها که مذکور شد مضمونی که بران قسم خورده اند یعنی اِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ بطریق جمله معترضه
قصه مجازات خود در دنیا که دریک آن جمع کثیر را که خیلی ارباب قوت و شوکت بودند بسهل ترین اسباب هلاک مطلق و نیست
و نابود ساخته پس نسبت بقدرت او مجازات جمع کثیر اقویا را هرگز دشوار و مستبعد نباید دانست و قدرت او تعالی را بر قدرت پادشاهان
ذوی الاقتدار قیاس نباید کرد که این با آن هیچ نسبت ندارد و وجه اختیار این قصه درین مقام آن است که اگر امری یک بار از کسی
صادر می شود که خلاف عادت باشد حمل بر اتفاق میدارند و چون مکرر و مستمر واقع شود یقین حاصل میگردد که این کار نسبت
بآن کس بسیار سهل و سبک است ویسر در اصل یسری بود یا را حذف کردند و کسره را دلیل بر آن گذاشتند گویند شخصی اخفش نحوی را
از وجه اسقاط کردن این یا پرسید اخفش گفت تا یک سال خدمت من بکنی من ترا وجه اسقاط این یا تعلیم نکنم بعد از خدمت یکساله
چنین بیان کرد که یسری مشتق از سری است که بمعنی شب روی است و شب رو صفت روندگان شب است نه صفت شب اما بطریق
مجاز صفت شب گردانیده اند زیرا که وقت شب روی است و در اصطلاح عرب اسناد فعل بزمان و مکان
بطریق مجاز بسیار رائج است گویند لیله قائم و نهاره صائم پس چون در معنی یسری تغیری واقع
شد خواستند که در لفظ آن نیز تغیری دهند تا لفظ بر طبق معنی آید این است آنچه از اخفش درین باب
منقول است اما این سخن موقوف است بر دو مقدمه یکی آنکه یسری از سری مشتق است و این لازم
نیست بلکه ظاهر آن است که مشتق از سرایت است تا مطابق وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ

گردد

گرود دوم آنکه اگر مشتق از سری باشد صفت رونده‌گان باشند نه صفت شب و این هم لازم نیست بلکه ظاهر آن است که
تعبیر نموده‌اند از شب روی مطلق رفتن مراد داشته‌اند از قبیل والليل اذا ادبر پس صفت شب باشد یا استعاره باشد شب روی را
برای رفتن شب زیرا که رفتن شب و رفتن رهروان شب بهم دیگر مانند بلکه اگر نظر تحقیق بکار بریم حقیقت شب روی نیز صفت شب
میتواند شد بجهت آنکه شب حقیقةً نام مخروط ظلی زمین است که بر مقابلهٔ آفتاب حرکت میکند و بسبب انطباق قاعده
آن مخروط بر افقی از آفاق شب آن افق می‌آید و آن مخروط دایما در حرکت است اما نسبت بهر افق حرکت او درست
بآن افق می‌باشد پس اولی همین است که وجه اسقاط این یا رعایت مشاکلت فواصل آیات سابقه است لا غیر اَلَمْ تَرَ
كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ آیا ندیدی که چه کرد پروردگار تو و دیدن اینجا بمعنی دانستن است زیرا که این قصه در
تواتر و شهرت بمرتبه بود که دانستن آن گویا دیدن است و لفظ رب درینجا بلکه در تمام این سوره و سوره‌های دیگر بجای اسم
ذات پاک مستعمل می‌شود و وجه اختیار این لفظ درین مقام و امثال آن است که ربوبیتی که مضاف بسوی پیغمبر عظیم القدر
است جامع ربوبیت جامعه بلا شبهه مقتضی اقامت عدل و انتصاف و عدل و انتصاف مقتضی تنبیه متمردان و گردن کشان بِعَادٍ
اِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ یعنی بقوم عاد که ساکنان ارم بودند و آن ارم صاحب ستون‌های بلند تکلف بود و عماد جمع عمد است مثل
جبال جمع جبل درینجا باید دانست که عاد نام دو فرقه است عاد اولی که آنها را عاد قدیمه نیز گویند و آنها اولاد عاد بن عوص
بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام اند و آنها را عاد ارم نیز گویند زیرا که ارم جد آنها بود و شهر ارم را نیز بنام جد خود مسمی
کرده بودند ساکن آن بیابان متصل عدن بودند و عاد دوم که آنها اولاد شخصی دیگر اند که نام او نیز عاد بود و از بقیه عاد اولی بود
که در زمین احقاف متصل بحضر موت وطن گرفت و فرزندان او دران ملک منتشر گشتند و قصه عاد دوم با پیغمبر ایشان که
حضرت هود علیه السلام بوده‌اند در قرآن مجید مکرر وارد است چنانچه در مقام خود مذکور است و قصه عاد اولی در قرآن مجید
بیش از دو جا نیامده و آن هم بطریق اجمال یکی درینجا و دوم در سوره نجم که أَهْلَكَ عَادًا الْأُولَىٰ بآن اشاره است بالجمله
قصه آنها بقدری که در تفسیر این آیت کفایت کند نوشته می‌آید که حق تعالی این فرقه را جثه‌های بزرگ و قدهای دراز
و قوت بی حساب عنایت فرموده بود و از انبیای زمان خود باین صفات ممتاز بودند کوتاه‌ترین آنها دوازده گز قد
میداشت هر مرد ازانها سنگ‌های بزرگ را که جماعت کثیر آن را بر نمی‌توانستند برداشت بیک دست بر داشته می
برتافت و بر تمام ملک یمن بزور و قوت خود متصرف بودند تا آنکه دو پادشاه عظیم القدر در آنها پیدا شدند اول شدید
دوم شداد این هر دو پادشاه از مشرق تا مغرب زمین را متصرف شدند و لشکرهای فراوان و خزاین بسیار فراهم آوردند
علی الخصوص شداد را بعد از فوت برادر کلانش که شدید بود ثروت و مکنت زاید از حد بهم رسید چنانچه هر چند پادشاه رتبه

اطاعت

اطاعتش در کردن پوشیدند و هیچ کس را از پادشاهان زمین تاب مقاومت و نماند بسبب این تجبر دعوی خدائی کرد
و اعظمان و دانایان آن زمان که علم باقی از میراث انبیا داشتند با ان لعین در مقام پند و نصیحت شده او را از خدا پرستی نیک
و بعبادت او تعالی دعوت کردند او گفت که زیاده ازین دولت و نعمت و جاه و ثروت مرا در عبادت او تعالی چه حاصل خواهد شد
هر که خدمت کسی بجا می آرد بنا بر طمع و ترقی منصب یا حصول دولت بجا می آرد مرا این همه چیز حاصل است حاجت خدمت کسی
ندارم آنها گفتند که این همه ملک و دولت دنیا زایل و فانی است و حق تعالی در ثواب عبادت خود بهتر از تمام دنیا چیزی
می بخشد که نام آن بهشت است و پیغمبران پیشین وصف آن بیان کرده رفته اند او پرسید که وصف آن بهشت چیست و اعظمان تمام
اوصاف بهشت بحضور او مطابق آنچه از انبیا منقول است مذکور کردند او گفت که مرا حاجت باین بهشت هم نیست زیرا که بعینه در
دنیا مانند آن می توانم ساخت صد کس را از سرداران معتبر خود معین کرد و هزار هزار کس را همراه هر یک از آنها مقرر نمود تا در انتظام
و اعمال عمارت مددگاران سردار شوند و سرداران را بر کارها متفرق ساخت و در جمیع ممالک ربع مسکون حکمها فرستاد که
از کانهای زر و نقره هر جا که باشد بصورت خشتها درست ساخته بفرستند و گنجهای مدفون زمین را کنده برآورند و متصل
کوه عدن شهری مربع الجوانب دوازده چهل کروه بود از هر جانب ده کروه بنیاد نهاد اول فرمود تا اساس او را کندند تا به آب متصل
ساختند و بسنگ سلیمانی آنرا پر کردند و چون اساس او برابر روی زمین هموار شد بخشتهای زر و نقره چهار دیوار آن شهر را
بنا کردند و بلندی دیوار را بقدر پانصد ذراع متعارف آن وقت ساختند و در وقت طلوع آفتاب و اشراق شعاع
او چشمها از دیدن دیوار خیره می شد و اندرون چهار دیوار بند کو یک هزار کوشک بنیاد نهاد و هر کوشک را مشتمل بر هزار
ستون کرده ستونها را بانواع زمرد و یاقوت مرصع نمود و در وسط شهر نهری درست ساخت و از ان نهر جویچه های
خورد خورد بکوشکها و سراها روان کرد و صحن آن نهرها را سنگریزه های یمنی و یاقوت و دیگر جواهر پر کرد و بر کناره
نهر و جداول درخت نصب ساخت که تنه آنها از زر و برگ و شاخ از زمرد و بجای شکوفه یاقوت و مروارید نصب کردن فرمود و
دیوارهای مکانات و دکاکین را از درون آنها بمشک و عنبر با گلاب کهگل کرده بودند مطلا ساخت و صورت جانوران خوش آواز
و خوش منظر بر درختان از زر و یاقوت و جواهر تعبیه کرد و گرداگرد شهر هزار مناره از زر و جواهر بلند ساخته و چوکیداران را
در مناره ها مقرر گردانید تا نوبت بنوبت پاسبانی نمایند و چون این شهر با منازل و قصور بنا شد حکم فرمود که برای تمام شهر
قالینها و فرشهای ابریشمی زرتار بیاندازند و آوندهای زر و نقره در مکانات آن شهر بترتیب بچینند و در بعضی نهرها
آب شیرین و در بعضی شراب و در بعضی شیر و در بعضی شهد جاری ساخت و بازار و دکاکین را نیز به پرده های زرتار منقش آراسته
با اهل هر حرفه و هر صنعت را فرمود تا مشغول بکار خود شوند و انواع اطعمه و حلویات در مطابخ مهیا ساخته فرمود که بهم الوشر

تمام کار

واز سرکار پادشاهی به تمام اهل شهری رسیده باشد در عرصه دوازده سال این شهر باین کیفیت تیار شد بعد از ان حکم
فرمود که جمیع امیران عظام باکمال تجمل و تزئین در آن شهر داخل شوند و سکونت ورزند و خود نیز با اتباع و حشم خود برای
دیدن آن شهر در کمال تبختر و رعونت توجه فرموده بطریق استهزا و تمسخر با اعظان و پند گویان میگفت که شما برای
حصول همین بهشت مرا تکلیف میدادید که سر خود را پیش کسی خم کنم و تذلل نمایم اینک قدرت و ثروت من دیدید و استغنا و
بی نیازی من مشاهده کردید گویند چون متصل آن شهر رسید مردم آن شهر جوق جوق برای استقبال برآمده و نثار زر و
جواهر برای او میکردند و نذور و تحائف می گذرانیدند هنوز یکقدمش بیرون دروازه شهر بود و یک قدم درون که آواز
تند از آسمان پیدا شد و همه خلایق را هلاک کرد و پادشاه نیز بر دروازه افتاد و جان داد و حسرت دیدن آن شهر که با آن
مشقت و تلاش آن را درست ساخته بود در دل برد و در بعضی از کتابها دیده شد که ملک الموت را حق تعالی پرسید
که ترا در قبض روح هیچ آفریده رقت بهم رسیده است یا نه ملک الموت عرض کرد که بار خدایا در قبض روح دو کس مرا نهایت
رقت دامن گیر شده است اگر حکم تو نمی بود من هرگز اقدام بر جان گرفتن آنها نمیکردم یکی از ان دو کس طفلی بود تازه تولد شده
که همراه مادرش بر تخته از کشتی در دریای شور مانده بود حکم شد که جان مادر او را قبض کنم آنوقت مرا بحال آن طفل رقتی
دامنگیر شد که خبرگیر این طفل غیر از مادرش نبود دوم پادشاهی بود که شهری را بکمال آرزو بنا ساخته و هیچ شهری مانند آن
در دنیا ساخته نشده است چون برای دیدن آن شهر قدم در دروازه نهاد حکم شد که جان او را بگیرم در آن وقت نیز
نظر به حسرتی که آن شاه در دل برد مرا رقت شد از حضور خداوندی ارشاد گردید که این پادشاه همان طفل بود
که او را بی واسطه پرورش مادر و پدر باین حشمت و قوت و ثروت رسانیدم و چون باین مرتبه رسید گردن از
فرمان ما پیچید و تکبر ورزید و جزای خود یافت چنین گویند که آن تخته کشتی که این طفل بر وی مانده بود به تحریک باد
بر کناره دریا رسید گاذران ده جامه شوئی میکردند چون دیدند که طفلی بر تخته همراه مرده افتاده است در دریا آمدند
و تخته را کشیده آوردند و مرده را مدفون ساختند و بچه را پیش مهتر گاذران بردند مهتر گاذران بچه خوش روی
و خوش قیافه دید فریفته شد فرزندی نداشت او را بفرزندی گرفت و به پرورش شروع کرد تا آنکه هفت ساله شد
آثار زیرکی و فطانت در وی از بچگی نمودار بود روزی بیرون ده همراه طفلان بازی میکرد که ناگاه شور افتاد که سواری
پادشاه میگذرد و لشکر آمدن گرفت طفلان دیگر از ترس هیبت خورده گریخته رفتند و این طفل بجرئت بر پشته ایستاده
نظاره گذشتن سواری پادشاه و لشکر میکرد تا آنکه همه لشکریان گذشتند و پیادگان پادشاهی که عقب لشکر برای محافظت
افتاده و پس مانده متعین بودند گذشتن شروع کردند پیاده از آن پیادها دید که کاغذی پیچیده بر سر راه افتاده است

آن

آن کاغذ را بر داشت و وا کرد سرمه دید که دران کاغذ پیچیده اند بایاران خود نشان داد که این سرمه یافته ام
ضعف بصارت دارم اگر بفرمائید در چشم خود بکشم شاید بهره بردارم آنها گفتند که چیز افتاده را از راه نباید برداشت
واگر برداشتی بی امتحان در چشم کشیدن اصلا روا نیست میباید که اول در چشم دیگری این سرمه را استعمال کنی
تا اگر ضرر نباشد تو هم استعمال نمای آن پیاده چپ و راست نگاه کرد هیچکس را ندید مگر این طفل که بر پشته استاده نظاره
میکرد گفت ای طفل اینجا بیا در چشم تو سرمه بکشم که بسبب آن چشم ترا زیب و زینت حاصل گردد طفل دویده رفت و کاغذ
سرمه را از دست پیاده گرفته یک انگشت با سرمه در چشم خود کشید بمجرد کشیدنش خزاین زیر زمین در نظر او ظاهر شدن
گرفت بمشاهده چنین یکه از پنه آب نمودار می شود طفل از راه عیاری و زیرکی فریاد بر داشت که ای ظالمان بی انصاف چشمان
مرا کور کردید من پیش بادشاه بفریاد میروم و شما را بسزای سزا میرسانم پیادگان از شنیدن این قصه افتان و خیزان و سراسیمه و حیران گریخته
رفتند این طفل کاغذ سرمه را با خود همراه گرفته بخانه آمد با مهتر گاو ران این اسرار بیان کرد مهتر گاوران گفت که خزان
دستوران من حاضراند وقت شب چون مردم بخواب میروند کلندها و بیلها همراه گرفته در جاییکه خزاین ترا نمودار می شوند این خزان
دستوران را ببر و مزدوران معتمد را که از سالها رفیق شفیق من اند همراه گیر و هرچه توانی برداشت بیار این طفل همین عمل
شروع کرد و مالهای فراوان آوردن گرفت و تمام اهل ده را با خود متفق ساخت و رئیس آن ده را کشت و بجای او
خود متصرف شد رفته رفته این خبر بحاکمان و فوجداران رسید در پی انتقام او شدند این طفل نیز فوجها نگهداشت و مقابلها
کرد و غالب آمد تا آنکه آن بادشاه بمرد و این طفل خروج کرد و بادشاه شد و رفته رفته بر اقلیم دور و دراز نیز دستیاب گشت و همه بادشاهان
روی زمین زیر فرمان او آمدند آمدیم برآنکه شهر مذکور را چه کردند در تفاسیر معتبر مسطور است که بعد از هلاک شدن این بادشاه
و لشکریانش آن شهر را از نظر مردم پوشیده ند مگر آنکه در بعضی شبهای تاریک گرداگرد نواح شهر عدن تابش و درخشندگی از آنجا
بنظر می آید و میگویند که این تابش تابش دیوارهای همان شهر است و عبدالله بن قلابه که یکی از صحابه پیغمبر است صلعم روزی در آن نواح
واره بود شتری از شتران او رم کرد در طلب آن شتر دوید و متصل آن شهر رسید بمجرد دیدن مناره ها و دیوارهای شهر مدهوش و مبهوت گشت
و در دل خود اندیشید که صورت این شهر بعینها صورت بهشت است که ما را پیغمبر ما صلعم وعده فرموده است شاید در عالم معامله مرا آن
بهشت نموده باشند چون دروازه شهر رسید درآمده دید که کوشکها و نهرها و درختان او همه بشان بهشت موعود است و در شهر هیچکس
نیست پاره از جواهر یواقیت که در صحن کوشکها مفروش بود در چادر خود برداشت و بسبب ترس تنهایی بیرون آمده راه دمشق گرفت و نزد
معاویه ابی سفیان که خلیفه زمان بود این ماجرا اظهار نمود معاویه از و پرسید که این شهر را در خواب دیده یا در بیداری گفت در بیداری دیده ام علامات آن شهر را
در خاطر خود مقرر کرده ام که از کوه عدن تا آن سمت این قدر فاصله دارد و از جهت دیگر علامات فلان و فلان نشست و از جهت دیگر فلان جای دیگر است و جواهر یاقوت که از آنجا برداشته ام

با من موجود است معاویه شنیدن این ماجرا خیلی متعجب شدند و بنزد علمای آن وقت مردم فرستادند که آیا در دنیا شهری است
که از زر و نقره ساخته باشند و چنین و چنان وصف او باشد علمای آن وقت گفتند که آری در قرآن مجید ذکر آن شهر
آمده که ارم ذات العماد است و آن شهر را حق تعالی از نظر مردم پوشیده داشته است و آن حضرت صلی الله علیه
واله وسلم فرموده اند که یک مرد از امت در آن شهر در آید سرخ رنگ کوتاه قد بر ابرو و گردن او خال باشد و در طلب
شتر گم کرده خود بآن شهر برسد و عجایب آن را مشاهده کند چون معاویه این اوصاف را در عبدالله بن قلابه ملاحظه کردند
مطابق آمد گفتند والله آن مرد همین است بالجمله در اوصاف آن شهر زیاده از این قدر مذکور نتوان کرد که خود حضرت رب العزت
با وجود احاطه علم او بجمیع معلومات در حق او ارشاد میفرمایند که الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ یعنی آن شهر که هرگز پیدا
کرده نشده است مانند آن در شهرهای روی زمین وَثَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ یعنی و چه کرد پروردگار تو با
فرقه ثمود آن فرقه که می تراشیدند سنگهای بزرگ در وادی القری و فرقه ثمود ابنای اعمام عادیان بودند که بعد از هلاک
عادیان ما بین حجاز الشریف و الشام المقدس مساکن گرفتند و از حجر تا وادی القری یکهزار و هفتصد معموره در تصرف
داشتند و در هر معموره کوشکهای بلند بارها و طاقها از سنگ تراشیده و تصویر گل و ریاحین را بنها در ساخته و اقسام
و نقش میداد و بت پرستی میکردند تا آنکه حضرت صالح را حق تعالی برسالت نزد ایشان فرستاده و قصه ایشان در تفسیر
سوره والشمس مذکور است و وادی القری نام شهریست که در طول و عرض عرفی هم چند بلکه معظمه است و خرمستانها
و چشمهای بسیار دارد و آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم آن شهر را با جمیع متعلقاتش بعد از فتح خیبر متصرف شدند و هر چند
بیشتر عمارات و باغات بنیاد نهاده ثمودیان در حجر و نواح آن بود لیکن تخصیص ذکر وادی القری از آنجهت واقع شد که
این مکان منتهای معموره های ایشان بود و با سرحد حجاز متصل و معمور و آباد بخلاف حجر که اتصال آن بطرف شام بیشتر است
و از حجاز دور است مردم حجاز بر احوال آن کما ینبغی مطلع نبودند و نیز ویران دلق و دق افتاده بود و طول نجومی هفتاد درجه
و سی دقیقه است و طول وادی القری هفتاد و دو درجه عرض نجومی هر دو برابر وَفِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ یعنی و چه کرد
با فرعون که صاحب میخها بود یعنی مردم را چهار میخ کرده تعذیب می کرد چنانچه چند کس را از مسلمانان که بحضرت موسی علیه السلام
ایمان آورده بودند بهمین طریق هلاک ساخت از آنجمله حزبیل نام که داروغه خزانش بود و پنهان پنهان با حضرت موسی
علیه السلام گرویده بود فرعون برین حال او مطلع شده او را با چهار میخ در زمین دوخته هلاک کرد و از آنجمله که زن حزبیل
که مشاطه دختر فرعون بود نیز بحضرت موسی علیه السلام ایمان آورده بود دختر فرعون برین ماجرا مطلع شده فرعون را آگاه کرد
فرعون آن زن را طلبیده گفت که از اسلام برگرد آن زن برنگشت فرمود تا دست و پای او را با چهار میخ در زمین دوختند

و هلاک کردند و از انجمله حضرت آسیه زن فرعون نیز بر حضرت موسی علیه السلام ایمان آورده بودند که فرعون را او وقتیکه
ایذای حضرت موسی علیه السلام قصد میکرد و بپند و نصیحت باز می داشتند تا آنکه فرعون در غضب شد و فرمود که ایشان را
با چهار میخ بربستند و بسنگ آسیا در وقت شدت گرمی آفتاب بسینه ایشان گذاشتند در آن وقت حضرت آسیه
با پروردگار خود مناجات آغاز نهادند که بار خدایا برای من خانه در بهشت بساز و از دست ظالمان نجات ده حضرت
جبرائیل علیه السلام در رسیدند و روح ایشان را در بهشت رسانیدند و در خانه که از مروارید برای ایشان ساخته شده بود داخل
کردند فرعون حیران برخاست و دید و معلوم کرد که تن بی جان ایشان افتاده است مایوس شد و برگشت و بعضی از مفسرین
گفته اند که مراد از میخها لشکرها است زیرا که کار لشکریان همه مبنی بر میخ است خانه های ایشان که خیمه و خرگاه است
همه بر میخ ها استوار می ماند و جانوران ایشان اسپ و شتر و گاو و همه بمیخها بسته میشوند لهذا لشکریان در دادن میخ
انقدر بخل می ورزند که شهریان در دادن زر انقدر بخل ندارند و فرعون را لشکرهای بسیار بود خارج از حد شمار
گویند که در لشکر او رسم آن بود که اسپان یک رساله از رساله دیگر و یک نسل از نسل دیگر برنگ اسپان جدا شدند مثلا کمیت
سواران بخیول می بر آیند و مشکین سواران غول دیگر و همچنین سواران اسپان ابلق که کمتر از رنگ های دیگر می باشند
پیش پیش لشکر بطریق هراول میرفتند عدد آنها هفتاد هزار بود از همین جا کمیت لشکرهای او را قیاس باید کرد چون از
بیان هر سه قصه که دلالت بر وقوع مجازات جمع کثیر و یا در آن واحد در دار الابتلا که محل جزا نیست می کند فارغ شدند حالا
بیان میفرمایند که هلاک کردن این هر سه گروه قوی سرکش نه بنابر طمع ملک و مال ایشان بود چنانچه پادشاهان را در هلاک اعدای
خود منظور می باشد بلکه بنابر دفع طغیان و سرکشی ایشان بود زیرا که حال ایشان این است الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلَادِ
یعنی کسانی بودند که طغیان و سرکشی کرده بودند در شهرها و تخصیص شهرها برای آن است که غالبا محل امن و امان و مقام سکونت
هر فرقه از فرق انام می باشند و هر چند بالکان ملک ظالم و ستمکار باشند و شهرهای خود را امن و عدل مسلوک می دارند
و اگر ظلم و تعدی میکنند در صحرا و کوهستان و لشکرهای که خارج از قلمرو باشد میکنند و این هر سه جماعه بیباک در شهرهای خود طغیان
و سرکشی می ورزیدند فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفَسَادَ یعنی پس بسیار می کردند در آن شهرها فساد را و بسیار کردن فساد
آنست که هم عقاید اهل شهر را فاسد می کردند و هم رسم ظلم و تعدی و سلب اموال رائج می ساختند و هم قتل و [illegible]
بتهم بعمل می آوردند پس هم دین مردم برباد میرفت و هم آبرو و هم جان و مال بخلاف ستمگاران دیگر که بیشتر در
اتلاف جان و مال ضرر ایشان میرسد فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ یعنی پس باراند باران ریخت بر ایشان پروردگار تو
که ربوبیت او عام و جامع است چنانچه رب مفسدین است رب مظلومین نیز هست و در ربوبیت و تعالی مظلومین تقاضا

میفرماید که انتقام واجبی از ظالمان آنها گرفته شود سَوْطَ عَذَابٍ و یک تازیانه عذاب را و در لفظ تازیانه اشعاریست
که این همه عذابهای شدید که مانند باران برین هر سه گروه نزول کرد نسبت بآنچه در آخرت مستحق آن شده اند و برای ایشان
مهیاست حکم تازیانه دارد نسبت بشمشیر و از مجموع لفظ صبّ و سوط معلوم شد که برای عذاب دو استعاره فرموده اند اول باران که
لفظ صبّ ترشیح آنست دوم تازیانه که لفظ سوط تصریح بآن قدر عبارت واحد دو استعاره را جمع فرمودن آئین کلام الله
است در کلام بشر یافته نمی شود چنانچه در آیهٔ فَاَذَاقَهُمُ اللّٰهُ لِبَاسَ الْجُوْعِ وَالْخَوْفِ مذکورست و نکته در تخصیص آوردن این سه قصه
آن است که استبعاد انتقام و مجازات جمع کثیر در اذهان عوام یا بجهت آن میباشد که آن جمع کثیر در نهایت مرتبه قوت و جلادت
اند که هیچکس تاب مقاومت آنها ندارد و برای دفع این استبعاد قصه شداد و عاد مذکور فرمودند یا بجهت حصانت مکان و استواری
قلعه است و برای دفع این استبعاد قصه ثمود ارشاد شد یا بجهت کثرت انبوه و افزونی لشکرها و برای دفع این استبعاد قصه فرعون یاد
دهانیده اند و در هر قصه بطریق اجمال همکه و لفظ که مشعر بوجه استبعاد بود ارشاد نمودند حالا مضمونی را که برای آن مضمون قسمهای
پنجگانه و قصه های سه گانه تمهید شده بود ارشاد میفرمایند که اِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ یعنی بتحقیق ثابت شد که پروردگار تو
البته در کمین گاه است مانند کسیکه بر سر راه پنهان نشسته احوال گذرندگان می بیند و میداند که فلانی چه قسم گذشت و چه کرد و فلانی چه
آورد و چه برد تا بروقت مکافات بر طبق آن عمل آرد پس حضرت حق تعالی که در دنیا انتقام نمیفرماید محض برای استیفای اعمال
خیر و شر بنی آدم است که تا انقضای نوع انسانی آن استیفا متصور نیست نه آنکه از اعمال نیک و بد اینها غافل است یا از راه بی پروائی
انتقام مقصود ندارد پس اینهمه امهال است اهمال نیست و بیشتر این کمینگاه و انتظار در حق بندگان از جهت دادن و ندادن
مال و عزت و جاه و نعمت است تا به بیند که در صورت دادن مال و جاه و نعمت شکر میکنند و از اندازه حد خود قدم بیرون نمی نهند
یا راه تکبر و فخر می سپرند و طغیان و سرکشی می ورزند و در صورت ندادن مال و جاه و نعمت نیز می بیند که آیا کفران نعمتهای
میکنند و جزع و فزع مینمایند یا صبر پیش گیرد و رضا بقضا شعار خود می سازد لیکن این کمینگاهی و این انتظار را
غیر از حق تعالی و پیغمبران و صدیقان و اولیا و عالمان ربانی هیچ کس نمیدانند و بنی آدم که از
کیفیت معامله غیب غافل اند هرگز این سر را نمی شناسند و بظاهر نعمت و مال فریفته می شوند و از ظاهر فقر و
تنگی جزع و شکایت میکنند و نا امید میگردند چنانچه میفرمایند فَاَمَّا الْاِنْسَانُ یعنی پس اما آدمی پس از این معامله پنهانی غافل است و
دلیل غفلتش آنکه اِذَا مَا ابْتَلٰىهُ رَبُّهٗ چون امتحان میکند او را پروردگار او که در کمین گاه است بدادن مال فَاَكْرَمَهٗ
یعنی پس عزت می دهد او را بسبب جاهی که از دادن مال حاصل شده وَنَعَّمَهٗ یعنی و در نعمت دارد او را زیرا که
مال سبب حصول هر نعمت است فَيَقُوْلُ رَبِّيْٓ اَكْرَمَنِ یعنی پس میگوید که پروردگار من مرا عزت داد

بی آنکه بحقیقت کار پی برده بداند که این همه امتحان است از مکر الهی مامون نتوان بود و فریب نتوان خورد که چون برادل حال عزت ومال داده اند در آخر حال نیز مناسب این بعمل خواهند آورد بلکه مقدمه هنوز در پرده احتجاب و اختفا است وَ اَمَّا اِذَا مَا ابْتَلٰىهُ یعنی اما آدمی چون امتحان می کند اورا پروردگار او بفقر و بی مایگی فَقَدَرَ عَلَیْهِ رِزْقَهٗ یعنی پس تنگ کند بروی رزق او را اگرچه بقدر حاجت ضروری که بقا بآن مربوط است میسر آید فَیَقُوْلُ رَبِّیْۤ اَهَانَنِ یعنی پس میگوید که پروردگار من ذلیل ساخت مرا بی آنکه پی بحقیقت کار برده بداند که این همه برای امتحان صبر و سکون من است و هنوز مقدمه عزت و ذلت در پرده اختفا است انی بسا فقر که موجب عزت آخرت گردید و بسا دولت و مال که موجب حسرت و وبال در آخرت شده پس برابتدای حال دنیا غره شدن در هر دو صورت تهمت و بلا معامله غیب را که امتحان و آزمایش است نفهمیدن دلیل غفلت عظیم است از مضمون ان ربک لبالمرصاد باقی ماند درینجا چند سوال که جواب آن ضروری است اول آنکه لفظ فا برای تفریع می آید و کلمه اما در لغت عرب برای تفصیل مجمل است که در کلام سابق گذشته باشد درین کلام آن مجمل کجا است و تفریع و تفصیل با چه چیز تعلق دارد جوابش آنکه کلام مجمل آن مضمون ان ربک لبالمرصاد است زیرا که ازان مضمون معلوم شد که پروردگار عالم درصدد آزمایش و امتحان است و از احوال بندگان غافل نیست و این تقاضا می کند که بندگان نیز خبردار و پرحذر باشند و غافل نشوند لیکن آدمی در غفلت گرفتار است و بیان غفلتش در هر دو صورت عزت و ذلت و دولت و فقر تفصیل آن مضمون شد و آین تفصیل را بران اجمال بلفظ فا تفریع فرمودند دوم آنکه در جانب ابتلا بدولت فاکرمه فرمودند و از زبان بنده نیز فاکرمه نقل فرمودند و در جانب ابتلا بفقر فاهانه نفرمودند و از زبان بنده فاهانن نقل فرمودند در تغیر این اسلوب چه نکته است جوابش آنکه تنگی رزق در حقیقت سبب اهانت نیست پس فقر را اهانت گفتن کار بنده غافل است نه مطابق واقع زیرا که بسا اوقات فقر ظاهری سبب صلاح معاش و معاد بنده می شد بلکه سبب عزت و جاه نیز می گردد چنانچه در جماعه از اولیا که در فقر و بی مایگی گذرانیده اند مشاهده محسوس است و دولت و مال در حقیقت سبب عزت ظاهر است در غالب احوال گو سبب عزت آخرت نباشد بهر صورت بسط رزق در دنیا بهتر از خسران دنیا و عاقبت است معاذ الله همین نکته لفظ فاکرمه درین جا افزودند سوم آنکه اصل کلام چنین معلوم میشود که فاما الانسان فیقول ربی اکرمن اذا ما ابتلاه فاکرمه و اما هو ربی اهانن اذا ما ابتلاه فقدر علیه رزقه پس لفظ فیقول خبر مبتدا است در هر دو جا و اما اذا ما ابتلاه ظرف یقول است و درین کلام محبت اول اما را بر انسان داخل کردند و باز اما را بر اذا ما ابتلاه که ظرف یقول است آوردند درین تغییر چه نکته است جوابش آنکه در حقیقت اما بر ظرف داخل است زیرا که از آوردن لفظ اما تفصیل انسان منظور نیست بلکه تفصیل ابتلای او بدولت و فقر و در قرینه اولی که لفظ انسان متصل اما وارد است برای تعیین مرجع ضمایر است که سابق مذکور نشده پس نظر بمعنی اصل کلام را چنین باید فهمید که آن

+ ان کنت لبالمرصاد والانسان غافل عن ذلک سے فی کلتا الحالتین فاما اذا ما ابتلاه ربه فاکرمه ونعمه فیقول ربی اکرمن واما
اذا ما ابتلاه فقدر علیه رزقه فیقول ربی اهانن + بلکه اگر تامل عمیق کرده شود درینجا دو تفصیل منظور است اول آنکه + اما الانسان
فهو غافل عن کون ربه لبالمرصاد فی کلتا الحالتین + دوم آنکه + اما فی حالة الابتلاء بالنعمة والمال فلا یتلقی النعمة بالشکر
واما فی حالة الابتلاء بالفقر والضیق فلا یتلقاه بالصبر ولا یدری ان ربه مترقب لمجازاته علی معاملته + چون تفصیل اول
مقصود بالذات بود لفظ الانسان را ازان تفصیل در صدر این تفصیل آورده وتنها اشاره باین تفصیل وتفصیل دوم را تابع
وار ساخته اند زیرا که مقصود بالذات بود والله اعلم چهارم آنکه انکار ومذمت انسان بر گفتن + اگرمن واهانن + که ازین
کلام اعجاز نظام مستفاد میشود بر چه چیز متوجه است حالانکه انسان بیچاره درین گفتن صادق است چنانچه در جانب اکرام
مطابق آن خود بموجب ارشاد و مقصود [illegible] لیکن مطابق واقع است زیرا که فقر وتنگی معاش نیز اوقات موجب ذلت و
اهانت در نظر ظاهر بینان میگردد چنانچه گفته اند که عزة الدنیا بالمال وعزة الآخرة بالاعمال + جوابش آنکه انکار ومذمت
بر گفتن اکرمن واهانن نه ازان جهت است که مطابق واقع نیست بلکه ازان جهت است که بنده در شبه اکرام واهانت دنیاوی
گرفتار شده از امتحان وآزمائش که در پرده اکرام واهانت مستور ومختفی است غافل گردد وحقیقت اکرام واهانت را که در
جزا ظهور خواهد گرفت نمی داند وسوای اکرام واهانت دنیاوی اکرامی واهانتی تصور نمی کند پس بنده بمثابه طفل ناقص العقل
است که زهر شکر اندوده را شکر میپندارد وخوده بدمزه را که سراسر در حق او نافع است زهری پندارد وانکار وتوبیخ بر قصور
فهم اوست که انکشاف از حقیقت بصورت می نماید واز باطن بظاهر پنجم آنکه معنی ابتلا موافق عرف در فقر ظاهر است ودر
دولت واکرام ابتلا چه معنی دارد وجوابش آنکه ابتلا در لغت بمعنی امتحان وآزمائش است وچنانچه در فقر آزمائشی است
که صبر خواهد کرد یا نه در دولت نیز آزمائشی است که شکر خواهد کرد یا نه بیت باده نوشیدن وهشیار نشستن سهل است + گر
بدولت برسی مست نگردی مردی + پس ابتلا درینجا بمعنی لغوی است نه بمعنی عرفی وچون از بیان تفصیل حال آدمی در
هر دو صورت دولت وفقر فارغ شدند حالا او را بیاد کردن حقوق مال ولوازم شکر وصبر وتوبیخ میفرمایند کلا
یعنی مقدمه چنین است که بدادن مال وجاه فریفته شده استحقاق بزرگی خود نزد خدای تعالی بفهمند ونعمتهای او را
دلیل عزت خدا است او عزت نمی شناسند چنانچه سبحان آدمی کنند بل لا تکرمون الیتیم یعنی بلکه شما عزت نمیکنید
یتیم را حالانکه خدای تعالی شما را جاه وعزت برای آن داده است که مردم بی عزت را عزت دهید خصوصا یتیم که اسباب
عزتش از هر طرف جمع دارد وچنانچه مال نیز برای آن داده است که گدایان وبی نوایان طلب نمایند وشکم ایشان را سیر
کنید وشما اینکار نمیکنید ولا تحاضون علی طعام المسکین یعنی وهم دیگر را تقید وتاکید نمی کنید بر خورانیدن

گدایان را از مال خود دادن خیر صرف است مال غیر را نیز بے محابا بصرف می کنید زیرا که وَتَأْكُلُونَ التُّرَاثَ
أَكْلًا لَّمًّا یعنی و میخورید میراث پدران خود را خوردن بی استیاط و بے صرفه و فرق نمیکنید در میان حق خود که
حلال است و حق شریکان خود که حرام است پس تنبیه فهم شما کمتر از رتبه فهم حیوانات که علف خود را اول بو می کنند انچه
در وی منفعت و مصلحت خود می بینند می خورند والا می گذارند اگر کسی گوید که مرا نه مال خود است که یتیم و مسکین را از ان
بدهیم و نه مالے از پدر خود میراث یافته ام که حق شریکان خود را خورده باشم در جواب گفته می شود که وَتُحِبُّونَ
الْمَالَ حُبًّا جَمًّا یعنی و دوست میدارید مال را دوست داشتن بسیار هر چند مالے در دست نداشته باشید لیکن دلهای
شما گرفتار دام مال است اگر بدست شما افتد پنهان کنید که دیگران میکنند از لفظ جما معلوم می شود که فی الجمله حب مال و تعلق دل بقدریکه
دفع حاجات ضروری تواند کرد مذموم نیست زیرا که بقای نظام عالم بان مربوط است آنچه مذموم است همان قدر است که زیاده
از حاجت است كَلَّا یعنی چنین نباید فهمید که خدا تعالی از اعمال نیک و بد بندگان غافل است تا مجازات بندگان
بر اعمال ایشان نمود ندارد بلکه او تعالی در کمین گاه است و منتظر آمدن وقتی است که حکمت او تعالی مجازات را بآن
وقت مربوط ساخته است و بیان آن وقت این است إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا یعنی وقتیکه کوفته شود زمین کوفتن
بسیار تا انکه ریزه ریزه شود کوه ها و بلندی و پستی زمین هموار گردد و این حالت بسبب زلزله خواهد بود که در وقت قیامت
پیدا خواهد شد و بسبب آن زلزله مردگان از قبرها خواهند بر آمد و بسبب نفخ صور ارواح با ابدان متصل خواهند گشت وَجَاءَ
رَبُّكَ یعنی و بیاید پروردگار تو یعنی بصفت جلال و قهر تجلے فرماید و متوجه مجازات بندگان شود وَالْمَلَكُ صَفًّا
صَفًّا یعنی و بیایند فرشتگان صف صف فرشتگان هفت آسمان هفت صف باشند و حاملان عرش صفی دیگر و علی
هذا القیاس وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ یعنی و آورده شود آن روز جهنم را و مراد از آوردن ظاهر کردن است
چنانچه در آیه دیگر فرموده اند که وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَن يَرَىٰ و در بعضی روایات وارد است که هفتاد هزار فرشته دوزخ را از
مقام خود بهفتاد هزار مهار کشیده جانب چپ عرش عظیم بیارند و چون دو بیست ساله راه از موقف حساب برمانند شراره ها
بیرون اندازد و آواز غریدن او از ان مسافت بگوش اهل محشر برسد و آن وقت ترسی عظیم بر همه حاضران آن مجمع مستولی
شود و پیغمبران از منابر و کرسی فرود آیند و خلایق همه بر زانو ها نشسته نفسی نفسی گویند يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنسَانُ
یعنی دران روز پند خواهد گرفت و یاد خواهد کرد آدمی که آنچه پیغمبران و نصیحت کنندگان میگفتند که جزای کردار نیک و بد
حق است و قیامت آمدنی است راست و درست بود زیرا که اسباب مجازات همه جمع شود زندان خانه مثل دوزخ بکمال
هولناکی حاضر و پیادگان برای گرفت و گیر و بند و کشاد مثل فرشتگان درگرفت بی شماره موجود و حاکم قاهر مثل

حضرت رب العزت بکمال سطوت و جلال متجلی و زمین که مسکن و مقر اجساد و ارواح بود همه برهم و درهم شده نه جائی
گریز دور و مانده و نه قلعه محکم و مکان حصین در آن نظر می آید لیکن یاد کردن آن وقت هیچ سود نه دهد چنانچه میفرمایند وَأَنّٰى
لَهُ الذِّكْرٰى یعنی و چه فائده میکند او را آن وقت پند گرفتن و یاد کردن زیرا که آن روز روز عمل نیست روز جزا
است امروز پند باید گرفت تا در آن روز بکار آید و الا غیر از حسرت و ندامت که اشد انواع عذاب است هیچ بدست نخواهد
آمد چنانچه میفرمایند يَقُولُ يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي یعنی خواهد گفت آدمی که ای کاشکی من پیش فرستادمی برای این
زندگانی خود چیزی که ذخیره باشد از مال و اعمال نیک مثل ایمان و طاعت و این حسرت او را سخت تر از عذاب جسمانی خواهد بود
فَيَوْمَئِذٍ لَا يُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ یعنی پس در آن روز هیچکس عذاب نخواهد کرد مانند عذاب خدا نه آتش و نه موکلان
آتش و نه مارها و کژدمها که در آتش خواهند بود زیرا که عذابی که از اینها می آید عذاب جسمانی است و عذابی که حق تعالی بروح این
تقصیردار را به حسرت و ندامت خواهد فرمود عذاب روحانی است و عذاب جسمانی را با عذاب روحانی هیچ نسبت نیست
وَلَا يُوثِقُ وَثَاقَهُ أَحَدٌ و مقید نخواهد کرد مانند مقید کردن خدا هیچکس زیرا که موکلان دوزخ هرچند بطوق و زنجیر
و بند کردن دروازه ها و پوشیدن سرپوش ها گناه گاران را مقید کنند لیکن عقل و خیال اینها را مقید نمیتوانند کرد و عادت عقل
و خیال است که التفات بامور کثیره مینماید و بعض آن امور از بعض دیگر حجاب میشوند پس در عین قید شخص را وسعت التفات عقلی و خیالی
حاصل میباشد بر خلاف آن کس که حق تعالی عقل و خیال او را از التفات بامور کثیره باز داشته باشد و بسمت یک چیز معلوم
بتمامه متوجه گردانده که آن قید بهزاران مرتبه از قیود بدنی سخت تر میباشد و لهذا مجانین و سودائیان را در عین سیر باغ و صحرا ضیقی از
وهم و خیال بهم می رسد که آن همه عرصه فراخ در نظر آنها تنگ تر از حلقه خاتم می نماید و نعم ما قیل اذا کان قلب المرء فی الامر حائرا فاضیق
من تسعین بحب السباسب و بعضی قاریان معتبر و لا یعذب و لا یوثق را بصیغه مجهول خوانده اند و درین صورت معنی ظاهر است یعنی
عذاب کرده نشود مانند عذاب این غافل هیچکس و بند کرده نشود مانند بند کرده شدن این غافل هیچکس زیرا که گناه گاران دیگر
هرچند مرتکب گناهان بودند اما از آن روز غفلت نداشتند احیانا ترس آن روز در خیال ایشان میگذشت چون آن روز را بعینه
چندان متاثر و مدهوش نشوند که از سابق بیم آن داشتند در حق آنها بلائی ناگهانی نباشد و در عذاب و بند ایشان نسبت بمنکران
جزا تحقیقی نیز حاصل شود و در آن روز پر هول که اول وهله سر همه را از نیکان و بدان اضطراب و فزع لاحق گردد و مطیعان و
نیکان را تسلی بخشند و ندا در رسد که يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ یعنی ای جان آرمیده بحق که التفات بغیر آن خدا
نداشتی ترا که شکوفته شدن زمین و دیدن صفهای فرشتگان و شنیدن آواز پر هول دوزخ چه پروا است ارْجِعِي إِلَىٰ
رَبِّكِ یعنی باز گرد بسوی پروردگار خود که دائما در شهود او مستغرق بودی و بماسوی التفاتی نداشتی رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً

درآن حالت که خوشوقت شونده بتجلی جمال شهودی حق و پسند کرده شده بظهور آثار جمال جمیل مطلق درتو **فَادْخُلِي**
فِي عِبَادِي یعنی پس داخل شو در زمره بندگان مقرب من که در مقام دیدار مانند و مبتهج اند و این اعلای مراتب سعادت روحانیست
وَادْخُلِي جَنَّتِي یعنی و داخل شو در بهشت من که آن مقام استیفای لذات حسی ست از ماکولات و مشروبات و
منکوحات و ملبوسات و مساکن طیبه و این اعلای مراتب سعادت جسمانی ست رزقنا الله الفوز بالسعادتین درین جا باید دانست که
نفس انسانی را در قرآن مجید به سه صفت موصوف فرموده اند اماره و لوامه و مطمئنه اما اماره گی صفت نفوس کافران گناه
گاران ست که از کفر و گناه باز نمی آیند و نفس ایشان هر وقت بکارهای بد میفرماید و لوامگی صفت نفوس گناه گاران ست که
بر بدی خود ندامت می کشند و بعد از ارتکاب خود را نخود ملامت کنند که چرا کردیم و چه کردیم و مطمئنگی صفت نفوس انبیاء و
اولیا و صلحای امت ست که در ایمان و طاعت و ذکر و فکر حق اطمینان دارند و کشاکش دواعی و خطرات معاصی ایشان را
مزاحم حال و مکدر اوقات نمیگردد و بعضی گویند که اماره گی صفت ذاتی هر نفس ست که در وقت غلبه شهوت و غضب بر حکم عقل و
شرع ظهور میکند و لوامگی نیز صفت هر نفس ست و قتیکه بعقل و شرع رجوع می نماید و خیر و شر را می فهمد و اطمینان نیز صفت نفس ست
چون نور ذکر بسبب قوی مستولی میگردد و حضرت امام حسن رض فرموده اند که همه نفس ها در قیامت لوامه باشند و خود را
ملامت کنند که اگر طاعت کرده چرا بیشتر نکرده و اگر معصیت کرده چرا کرده و هر چند در اصل وقت این ندا و بشارت هنگام فزع اکبر است که
روز قیامت خواهد شد اما نمونه آن در وقت مرگ هر مومن ظهور میشود چنانچه از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما مروی ست که از آنحضرت
صلعم شنیده ام که چون مرد با ایمان را اجل می رسد بر سر بالین او فرشته های نیک منظر خوش لباس معطر بدن می آیند و میگویند که ای
جان آرمیده بحق براحت و آسایش بیرون آی که از تو خدا تعالی خوشنود ست جان مومن بشادی تمام بیرون می آید و عالم
از بوی خوش او معطر میگردد و فرشتگان او را در جامهای حریر معطر میگیرند و دروازه های آسمان کشاده می شوند
و دربانان آنجا مرحبا گویان استقبال میکنند و برای او آمرزش میخواهند و او را زیر عرش می برند تا حق سبحانه تعالی را سجده کند
حضرت میکائیل را فرمان می شود که آن جان را در مقر جانهای مومنان نیکوکاران برده داخل نمایند و گور او فراخ گردانند
تا راحت و آسایش باو برسد و او را گویند که با آرام بخسپ مانند نوعروس که او را کسی بد خواب نمیکند و بر عکس این معامله با جان
کافران واقع شود **سورة البلد** مکی ست بست و آیت هشتاد و دو کلمه سه صد و سی و یک حرف و این سوره بلد
از آنجهت نامیده اند که در اولش قسم بشهر مکه معظمه خورده اند و بلد در لغت عرب شهر را گویند و ملاحظه حال آنشهر در آنوقت که وقت
قسم خوردن بود دلیل ظاهر و برهان باهر ست بر آنکه آدمی را از تحمل مشقت و رنج در دنیا یا در آخرت چاره نیست زیرا که چون
این قسم شهر با عظمت مجمع چنین مشقت ها باشد شهرهای دیگر بالاولی از مشقت ها کشیدن خالی نباشند و انسان چون مدنی الطبع است

بدون شهر سکونت نمی توانند کرد و هیچ شهر محل راحت نیست مصرع هیچ گنجی بے دد و بی دام نیست + و عظمت شهر
مکه بوجوه بسیار است از انجمله آنکه محل حرام الهی است و مقام امن و مرجع خلق که در هر سال هزاران هزار کس از دیار
بعیده و بلاد دور دست قصد آن میکنند و جای ادای دو نسک عمده است که حج و عمره اند و اول بناهای دنیا است
و قبله عالم و مقام حضرت خلیل علیه السلام در انجا است بالاتر از همه آنکه مولد حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم است و مهبط
وحی بر آن جناب از جانب خدا و وجه ربط این سوره با سوره والفجر آن است که در ان سوره تاکید بر عزت و حرمت داشتن یتیم
و خورانیدن طعام مسکین بنسبت محبت مال مذکور است و درین سوره نیز همین مضامین منظور و نیز در ان سوره هلاک کردن
اقویا بسبب گناهان مذکور است مثل عاد و ثمود و فرعون و درین سوره نیز توبیخ بر کافری است که بقوت خود نازش میکرد و
هیچ کس را بخاطر نمی آورد و سبب نزول این سوره آنست که کافری بود در قریش نام او کلده ابن اسید پهلوانی قوی هیکل زور آور
و او را ابوالاسد کنیت داده بودند و قوت او تا این مرتبه بود که پوست گاو عکاظی را زیر قدم خود میداشت و جماعت کثیر را
میگفت که این پوست را از زیر قدم من بیرون کشید آن جماعت کثیر قوت خود صرف می کردند و آن پوست پاره پاره می شد
و از زیر قدم او جنبش نمیکرد و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را دعوت باسلام کردند ایمان نیاورد و سخنان درشت گفت
که تو مرا از خدائی می ترسانی که همگی نوزده موکل دارد آنها را بدست چپ کفایت میکنم و کیست که بر من غالب آید و نیز
مرا بانفی مسرفی و من در شادی ها و مروت ها مالهای نو به نو خرج کرده ام اگر آن مالها را شمار کنی آن بالغ شود به
باز بود و پیرایه و اشجار و انهار نیز در برابر آن هیچ نماید در جواب این سخنان حضرت حق تعالی این سوره فرستاد
و مضمون این سوره آنست که آدمی را بقوت بدن و زور بازو و کثرت مال و علو نام و جاه مغرور نباید شد و ابتدای خلقت خود را
تا غایت موت در نظر باید داشت که چه قسم شدائد درپیش است که طاقت تحمل آن بی اعانت الهی میسر نیست و مال را وقتی
نعمت توان دانست که در عقبات آخرت بکار آید والا نام و جاه دنیا چون آب سراب و نقش بر آب است +
بسم الله الرحمن الرحیم لَا أُقْسِمُ بِهَٰذَا الْبَلَدِ + یعنی سوگند میخورم باین شهر و لا در
اصل بمعنی نفی است و درین جا برای تاکید قسم آورده اند چنانچه در لغت عرب بسیار مستعمل است که در مقام تاکید قسم
این لفظ را می آرند و وجه فهمانیدن تاکید ازین لفظ آنست که قسم بیشتر بران سخن میخورند که آن سخن کسے منکر باشد
پس اول به کلمه لا انکار منکر را نفی می نمایند بعد ازان بقسم اثبات مطلب خود می کنند پس گویا مطلب بدو وجه ثابت
می شود با ابطال نقیض و اثبات صریح اگر فقط قسم ذکر کنند اثبات مطلب بیک وجه خواهد شد لهذا آوردن کلمه نفی موجب زیادت تاکید شد
و بعضی از علماے گویند که مراد نفی قسم است یعنی حاجت قسم بر این مطلب نیست که بس ظاهر است و بعضی گفته اند که این کلمه دلالت

بازدها

بزرگی سوگند میکند یعنی آن چیز بالاتر از آن است که بر این مطلب سهل بابت قسم توان خورد و در هر دو صورت کنایه از
ثبوت مطلب است یا ادعائی ظهور آن پس از این رو نیز تاکید ثابت شده و چون مطلب قسم آنست که خلقت آدمی از ابتدا
تا انتها در مشقت و رنج است باین شهر که شهر مکه است قسم خوردن نهایت مناسب این مطلب واقع شد زیرا که شهر مکه
اصل تمام زمین است که اول بر روی آب همین نقطه پیدا شده بود و بعد از آن از این نقطه تمام زمین را پهن کرده گسترانیده اند
زمین اصل ماده انسان است پس اصل الاصل او و چون محل مشقت و رنج باشد او را از کجا توقع باید داشت که از مشقت و رنج
خلاصی یابد آمدیم بر آنکه این شهر بکدام حیثیت مقام مشقت و رنج است اول آنکه زمینی است سنگلاخ در ریگستان واقع شده
اصلاً قابل زراعت نیست و آبها شور و دور از سطح زمین و بسبب سنگلاخی کندن چاه دران دشوار پس قحط آب و غله مدام
ساکنان آن جا را لاحق است دوم در موضعی واقع است که آفتاب تمام گرما که دو ماه جوزا و سرطان است متصل بسمت الرأس
آنها چپ و راست می باشد و موجب احتراق عظیم می گردد و بسبب انعکاس شعاع آفتاب از کوهستان نیز شدت گرمی
میشود و سموم مهلکه می وزد و باین جهات بی برگی و بی نوائی مسکن عیاشان جهان خوش طبعان روزگار نمی تواند شد و لهذا از
قدیم الایام بادشاهان ذوی الاقتدار بر امور آن مملکت نگشته اند و از خراج از قلمرو خود ساخته و هر که قصد آن مکان می کند به نیت
خالص زیارت می کند چه از اسباب تفرج و خوش گذرانی هیچ چیز ندارد و در سفر زیارت آن مقام معظم مشقتی و رنجی که کشند هم
در بحر و هم در بر ظاهر و هویدا است و این همه که مذکور شد از اسباب مشقت و رنج دنیاوی و در آنکه عالیشان قبل از وجود
باوجود حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم متحقق بود و چون بعثت ایشان واقع شد سنگلی دیگر شگفت مشقتی دینی پس عظیم
رو داد که جماعه از اهل آن شهر بایشان گرویدند و مذهب باطل آبا و اجداد خود را ترک دادند و عبادت بتان را گذاشتند و در خانه
مخالفت و شقاق و منازعت و جدال پیدا شد و کافران بقتل و ایذائی آن جماعه و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
بستند و اوقات سکنه آن شهر بسبب این واقعه تا مدتی خیلی برنج و مشقت گذشتن گرفت هر روز و هر شام جانبین را دیگر
هم و ماتم مشغولی بود و اشاره باین مشقت و رنج تازه درین عبارت میفرمایند وَأَنْتَ حِلٌّ بِهَٰذَا الْبَلَدِ
یعنی سوگند من باین شهر در وقتی است که تو فرود آمده درین شهر چه بسبب نزول روح تو درین شهر هم این شهر را شرف
و بزرگی افزود که شرف المکان بالمکین و هم اسباب مشقت و رنج دینی زیاده گشت و مردم آن شهر در آنکه کبار به قتل
و ایذای بهترین خلق الله است گرفتار شدند و حرمت حرم را که بپاس آن جانوران موذی را نمی کشتند و درختان
خار دار را نمی بریدند مطلقاً حرام و اباحت داده مخالف آن عقیده شدند و [illegible] کلی که از سکنه آن شهر بوقوع می آمد
از ابتدای وجود آدم تا آن دم از هیچکس بوقوع نیامده باشد پس بسبب فرود آمدن این قبیله یعنی وانت حل بهذا البلد

یعنی این قسم را بکمال آشنگی با مطلب بهم رسید و چون درین قسم و مناسبت آن با مطلب نوعی از غموض و خفا بود که جز
اذکیا آنرا نمی توانند دریافت قسمی دیگر عام فهم نیز مذکور فرمودند که وَوَالِدٍ وَمَا وَلَدَ یعنی قسم بزاینده و قسم
بآنچه می زاید او را که هر دو در کمال مشقت و رنج گرفتار اند زیرا که زاینده را در اول ثقل حمل و بی مزگی
طعام و درد زه باید کشید و بعد از آن در پرورش طفل سختی ها و رنج ها باید دید و آنچه میزاید اول او را در تاریکی
رحم بکمال عجز و ضعف باید گذرانید بعد از آن درین محنت سرای فانی بانواع آلام جسمانی و روحانی مبتلا باید بود
و لهذا گفته اند که گریه طفل در ساعت تولد اشاره بهمین است که درین جهان گریان خواهد گذرانید و لنعم ما قیل
لما تؤذن الدنیا به من صروفها ۞ یکون بکاء الطفل ساعة یولد ۞ و الا فما یبکیه منها و انها ۞ لاوسع مما کان فیه و ارغد
و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از والد آدم علیه السلام است که بچه مشقت از بهشت برآورده شد و نعمت دیده و چشیده
را از و سلب کردند و مراد از ما ولد ذریت اوست که در عمر خود غیر ازین دار المحنت ندیدند و اوصاف وطن اصلی
خود را بکمال حسرت و افسوس شنیدند و ازین هر دو جنس قسم ثابت شد که اصل ترابی آدمی نیز محل مشقت و
رنج است و اصل آبی آدمی نیز مورد مشقت و رنج حالا برین دلیل مدلول را متفرع ساخته می فرمایند لَقَدْ
خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِیْ کَبَدٍ یعنی هر آئینه ما پیدا کردیم آدمی را در مشقت و رنج چه اصل آدمی در عالم خاک
زمین مکه است و اصل او در عالم آب نطفه آدم علیه السلام و هر دو در مشقت گرفتار و کبد را درین جا بفتح باید خواند که
بمعنی مشقت است و کبد بکسر با که بمعنی جگر است نیز مشتق ازهمین است زیرا که در بدن آدمی بار جگری بر ذمه اوست
در آوردن غذا و پختن آن و تقسیم آن مشقتها می کشد و دیگر اعضا بر لقمه بی دود متصرف می شوند و اگر
مشقت و رنج آدمی را بتفصیل بیان کرده آید دفترهای طویل می باید اما اجمالا این قدر باید دانست که اول
خلقت آدمی را اضداد چهارگانه حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و این هر چهار در مزاج او استیلای
خود می خواهند و در بهم رقتی اعتدال او می باشند و غ پیوسته در کشاکش این چار اژدهاست ۞ باز چند گاه محبوس زندان
رحم است و چند گاه دیگر بکمال عجز و ناتوانی در گهواره مرده وار افتاده نه زبانی که ما فی الضمیر خود را بیان نماید و نه دست و پایی که
خور و نوش خود را از آن طلب کند باز بدر آمدن دندان و رنج گسستن پستان مبتلا می گردد باز در مکتب بجز تادیب معلم می کشد و چون عقل
گرفتار شده در کشاکش کسب افتاده و در انواع رنج و ملال پیچیده شد طبع او گاهی بسوی قوهٔ شهوانی بهیمه ارذل دلیل شده گرفتار حرص
میکشد گاهی بسوی ... تمام ... و بسیار محبت ... کان
و بهیمه ... دنبال جفت گاو میدوانند و گاهی از خوردن قوهٔ غضبیه ... سباع درنده اندازد و نفس خلوت

وبدگوی جهان نصیب او می شود مثل گرگ و یوز پنجه می گشاید و خلق را آزار رسیده و طرفه تر از این همه دشواری تکلیفات
که هم مخالف طبع است و هم مامور شرع شرع راه مخالفت طبع می نماید و طبع موافقت نفس میفرماید یا منع از عبادت یا عبادت مامور
است و باد و اعی گناه از گناه هیچ رنجی در عالم نیست از جمع اضداد و راضی ساختن مخالفان هزار و این همه مشقت ها
و رنج با تعلق بذات هر شخص دارد اما مشقت هایی که بحق غیر تعلق دارند پس از این همه شدید تر اند رعیت همیشه در اطاعت پادشاه
اسیر و پادشاه در رعایت عدل و احسان بر همگنان ناگزیر نه زند و رنج خدمت با در و پدر و مادر پیر و رنج نفقه دختر و پسر هم
چنین حال زن با شوهر و شوهر با زن بنده با خاوند و خاوند با بنده و همسایه به همسایه دیگر پس هیچکس از این نوع مشقت هم خالی نیست و
با این همه مشقتهای دنیا مشقت سکرات موت و رنج مفارقت مال و قوت او لاد و تنگی قبر و ظلمت لحد و تنهایی در آن مقام سوال منکر
نکیر و هول قیامت در روز نشور و تهیب نفخ صور و خوف فضیحت در حضور اولین و آخرین و لحوق شرمندگی در وقت حساب و
وزن اعمال و استادن در مواجهه حضرت رب العزة و اگر معاذ الله با این همه قسمت دوزخ افتاد خیبت و خسران ابدی نصیب
او شد مشقت و رنج او خارج از وصف گردید و چون کسی درین قسم مشقت و رنج ها از ابتدای عمر تا انتهای آن گرفتار باشد
او را فخر کردن بزور بازو و خرج کردن مال بسیار نهایت نازیبا است چنانچه می فرمایند اَیَحۡسَبُ اَنۡ لَّنۡ
یَّقۡدِرَ عَلَیۡهِ اَحَدٌ ۝ یعنی آیا گمان میکند این مخلوق از مشقت ها و رنج ها که قدرت نخواهد یافت بر وی کسی تا جزای
او دهد از اعمال نیک و بد باز پرس کند حالانکه دم بدم مقهور قهر الهی و مقید به قدرت نامتناهی وست
بلکه از همه اضعف مخلوقات است و که مگس و پشه است نمی تواند بر آمد و چون بیشتر فخر او بخرج کردن مال بسیار
بود درین دعوی که بر من کسی قدرت نخواهد یافت بیشتر اعتماد او بر عزت و جاه خویشتن بود که از اتفاق مال بسیار
کسب کرده بود چه هر که مال بسیار خرج میکند در دلها عزیز و در نظرها رفیع القدر می نماید و هیچکس بر قهر و تذلیل او بسبب
حیا یا بسبب توقع نفعی که از و عاید میشود ناشد اقدام میکند دلالت ازین فخر او را و ابطال این اعتماد او
او می فرمایند یَقُوۡلُ اَهۡلَكۡتُ مَالًا لُّبَدًا ۝ یعنی در مقام فخر در اثبات آنکه بر من کسی قدرت نخواهد یافت می گوید
و نابود کرده ام مال بسیار تو بر تو در هر مقدمه صرف مبالغ خطیر نموده ام و باین سبب جاه و عزت من در دلهای
مردم جا گرفته هیچ کس اقدام بر مقابله من نمی تواند کرد اَیَحۡسَبُ اَنۡ لَّمۡ یَرَهٗۤ اَحَدٌ ۝ یعنی آیا گمان میکند که ندیده
است او را هیچ کس وقتیکه در شکم مادر گرسنه و برهنه آمده بود و یک پشیز در ملک خود نداشت باز چون کسب مال شروع کرد از کدام جهت کرد
حلال یا حرام باز چون مال خرج کرده در کدام مصرف کرده جا یا بیجا و بکدام نیت کرده که آخرت یا بر آمد فخر و ریا پس این خرج کردن او لیکه
عار محض است بیشتر از حرام حاصل کرده و در جای حرام صرف شده به نیت فاسد مبدل گشته فخر و ابتهاج [illegible]

نیست باطنی او آگاه نباشد گنجایش بود کمال بیحیائی اوست که در مقابله رب الارباب و عالم السر والخفیات و
دانای حال و استقبال زبان بغیر گشوده و اگر او آگاه که غیر جهل انکار دیدن او نقصی کند در جواب آن حق تعالی
چنین میفرمایند اَلَمْ نَجْعَلْ لَّهٗ عَيْنَيْنِ آیا نگردانیده ایم ما برای او دو چشم تا چیزها به بیند و هر که غیر خود را بینائی
بخشد و اسباب بینائی سرانجام دهد خود چه قسم در بینائی تصور داشته باشد و اگر دیدن حذار اسلم دارد و گوید آنچه
در دل من است از نیات او را کسی نمی تواند دانست در جواب او میفرمایند که وَلِسَانًا وَّشَفَتَيْنِ یعنی
آیا نگردانیده ایم ما برای او یک زبان و دو لب هر که قدرت اظهار ما فی الضمیر دیگران را بخشیده باشد او چه قسم بر ما فی
الضمیر دیگری مطلع نشود و فایده زبان در آدمی ظاهر و باهر است که آلهٔ سخن گفتن و اظهار ما فی الضمیر نمودن همانست
و فایده دو لب چند چیز است اول مکیدن شیر و مانند آن از میوه ها مثل انبه وغیره دوم پوشیدن دهن تا آنکه جانوری
یا خس و خاشاکی در آن نرود سیوم پوشیدن دندان که وا ماندن آنها نهایت بدزیب است چهارم امداد نمودن در سخن
گفتن چه حروف شفوی مثل با و واو و میم بدون شفتین نمی تواند برآمد و در حروف دیگر نیز مدد آنها ضرور است پنجم در طعام خوردن
و آب نوشیدن نیز استعانت و خائیدن و فرو بردن و بیرون انداختن فضله از آنها ضرور می افتد ششم دمیدن نای و دیگر آلات
نفخ کردن منفعت اینها ظاهر و باهر است علمای دقیقه شناس چنین گفته اند که حق تعالی آدمی را دو چشم و یک زبان
داده تا اشاره باشد بآنکه گفتن او کمتر از دیدن می باید زیرا که دیدن او شامل است خیر و شر را و گفتن غیر از خیر محمود نیست و برای
همین برای یک زبان دو نگهبان موکل فرموده اند که دو لب باشند تا بدانند که زبان خود را در لگام باید داشت چنانچه حق تعالی
میفرمایند مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ اِلَّا لَدَيْهِ رَقِيْبٌ عَتِيْدٌ یعنی تلفظ نمی کند آدمی هیچ کلمه را مگر آنکه نزدیک وی گماشته ایست دیده بان
مستعد برای همین کار و در حدیث صحیح است که هر که بخدا و روز آخرت ایمان دارد پس باید که چیز نیک بگوید یا سکوت
ورزد و در ترمذی از عقبه بن عامر روایت کرده است که من از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدم که نجات در چه چیز
است فرمودند که زبان خود را بند کن و در خانه خود نشستن گیر و بر گناهان خود گریه کن و سلف گفته اند که زبان آدمی
اژدهائی است مهلک که سوراخ او دهان است و نعم ما قیل شعر احفظ لسانک ایها الانسان ۞ لا یلدغنک انه ثعبان
و از امام شافعی رح منقول است که چون آدمی خواهد که سخن گوید اول می باید که فکر کند و از دل خود مشوره طلب نماید
اگر بداند که در سخن گفتن سراسر مصلحت است و از راه دین و دنیا مضرتی عاید نیست اقدام بر سخن گفتن نماید و اگر در مصلحت
یا بحقوق مضرت شک دارد هرگز او را سخن گفتن روا نیست چه جائی آنکه مصلحتی در آن نباشد و مضرت مظنون یا متیقن
و نیز در حدیث است که چون آدمی صبح می کند تمام اعضا و جوارح او نزد زبان تضرع و زاری می نمایند و میگویند

که ای ظالم انصاف کن با نبهم و البته بخوبی توانیم اگر بر سر راه مستقیم باشی با نیز نجات یابی هم الا بکرده تو تا گرفتار شویم
و در ین آیت تخصیص این سه نعمت را که چشم و زبان و لب است وجهی دیگر هم هست و آن آنست که چون آدمی متکلم و پیدا
می شود گرسنه می باشد و اول چیزی که از دنیا کسب می کند برای قوت خود مکیدن شیر است از پستان و در مکیدن شیر از ین
سه عضو ناگزیر است تا شیر ده را به بیند و پستان را بزور لب بگیرد و شیر را باستعانت زبان و چشیدن مزه در گلو
فرو برد پس هر که برای اول مکسوبات خود قادر نباشد که بقا در زندگی موقوف بر آنست بر مکسوبات دیگر بخودی خود چه قسم
او را نازش روا بود و اگر جانب مقابله که همان کافر ندگور است بگوید که هر چند خدا تعالی همه چیز را از ظاهر و باطن می بیند و
می داند لیکن من در جائی که خرچ مال کرده ام و نیتی که کرده ام معذور بوده ام زیرا که مرا همان محل و همان نیت مستحسن و مرغوب
افتاد محل دیگر و نیت دیگر را می نشناختم تا در آن محل و با آن نیت صرف مال نمائیم در جواب ایشان می فرمایند که +
وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ یعنی و دلالت کردیم او را و نشان دادیم از هر دو راه خیر و شر پس در دعوی ناشناخت
و بی تمیزی دروغ می گوید زیرا که اول او را عقل دادیم باز بواسطه انبیا و رسولان و واعظان بگوش او علامات راه نیک
و راه بد رسانیدیم و هر دو راه را در نظر او جدا جدا آوردیم او راه بد اختیار نمود و از راه راست کج افتاد و هرگز مال خود را
بمحل محمود صرف نکرد چنانچه میفرمایند فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ پس نشد از ین کافر که بگذشت بر گریوه سخت و دشوار
و سختی و دشواری نیز از عمده علامات راه نیک است زیرا که راه بد بسبب ملائمت نفس و موافقت آن سهل و سبک
می نماید و بذل مال در شبهات و استیفای لذات آسان می شود و دشواری در بذل مال جائی است که هیچ لذت یا توقع
منفعت در آن نباشد و محض ابتغاء مرضاة الله واقع شود چنانچه میفرمایند وَمَا اَدْرٰكَ مَا الْعَقَبَةُ
یعنی و چه چیز دانا گردانید ترا ای آدمی که چیست آن گریوه سخت و دشوار که بذل مال در آن بر طبع و نفس شاق و گران است فَكُّ رَقَبَةٍ
یعنی آن گریوه سخت و دشوار خلاص کردن گردن است و این چند نوع می باشد اول آزاد کردن برده از قید مالک دوم خلاص
کردن جان است از قصاص خون که در عوض او خون بها داده او را جان بخشی نمائید سوم خلاص کردن قرضدار است که
او را قرض خواهان او در مطالبه حق خود گرفته مقید سازند بادای آن قرض او را از دست قرض خواهان نجات دهند چهارم
خلاص کردن اسیر است که کافری یا ظالمی او را بگیرد و برده باشد و بدون دادن مال خلاص نشود و در حدیث صحیح وارد است که
شخصی پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و عرض کرد که یا رسول الله مرا دلالت فرمائید بر عملی که بسبب آن در بهشت
دائم فرود آیم فرمودند آزاد کن برده را و خلاص کن گردن را او عرض کرد که یا رسول الله آیا این هر دو یک چیز نیستند فرمودند
نه آزاد کردن برده آنست که تنها او را از بند رق خلاص دهی و خلاص کردن گردن آنست که مدد کنی در نجات او از

تاوانی یا از خوفی و حضرت امام اعظم رحمة الله علیه از تقدیم فک رقبه بر اطعام مسکین که درین آیه واقع شده استدلال کرده اند بر آنکه این اخراجات بهتر از صدقه اند و علمای دیگر بعکس این قایل شده اند گویند که در صدقه خلاص کردن جانست از هلاک زیرا که قوام بدن بغذاست و در آزاد کردن برده خلاص کردن از قید است و قید چندان مهلک نیست که از آن خوف هلاک باشد اَوْ اِطْعَامٌ فِیْ یَوْمٍ ذِیْ مَسْغَبَةٍ یعنی یا طعام خورانیدن است در روزی که در آن گرسنگی و احتیاج بسیار باشد مثل ایام قحط و نایابی غله که در آن وقت خورانیدن طعام از بخشیدن زر و جواهر عزیزتر می گردد یَتِیْمًا ذَا مَقْرَبَةٍ یعنی یتیمی را که قرابت هم داشته باشد مثل برادر زاده و عم زاده و خاله زاده و غیر ذلک و این قید برای آن آورده اند که طعام خورانیدن در هر وقت عبادت نیست زیرا که خورنده بغیر گرسنگی نمیتواند خورد پس هر شخص از غنی و فقیر در وقت خوردن طعام محتاج می گردد و بخوردن طعام روح و تازه میشود و لهذا چون از آنحضرت صلعم پرسیدند که بهترین کارهای اسلام چیست فرمودند که اطعام طعام است و سلام علیک کردن با هر کس که در خورده شود و نماز گزاردن در شب وقتیکه مردم خوابیده باشند و چون خورانیدن طعام در وقت قحط و نایابی غله واقع شود اجر او بچندین مرتبه افزون گردد زیرا که در غیر آن اوقات اگر شخصی در ابتدای گرسنگی اذیت خواهد کشید بعد یکساعت یا دو ساعت بلب نان خواهد رسید و خوف هلاک جان نخواهد بود بخلاف ایام قحط و نایابی غله که خوف هلاکت و در آن اوقات هم کسانیکه در قادر بر سعی و تلاش کسب معاش اند یا دولتی اندوخته دارند بعد یکدو روز بلب نان میرسند و ذمه داران معاش اینها بغایت قلیل و کثیر خبر گیران میشوند و یتیم که از این باب بالکلیه مذاز خوف هلاک او بجد یقین می انجامد و احتیاج او بنهایت میرسد علی الخصوص یتیمی که علاقه قرابت هم داشته باشد که در خورانیدن او هم صله رحم که عبادت مستقله است و نیز خورانیدن یتیم علی الخصوص که صاحب قرابت هم باشد هیچ نفعی عاجل و آجل متوقع نیست غیر از ثواب آخرت زیرا که بسبب صغر سن کاری از دست او نمی براید و مدح و ثنای او را کسی اعتبار نمی کند و اگر در وقت خورانیدن طعام او کسی حاضر هم باشد محمول بر پاس علاقه قرابت خواهد کرد پس باب ریا و افتخار بکلی مسدود خواهد گشت و خلوص نیت بوجه اتم متحقق خواهد شد اَوْ مِسْكِیْنًا ذَا مَتْرَبَةٍ یعنی طعام خورانیدن گدائی است که صاحب خاکساری باشد و بر خاک افتاده ماند و این قید برای آن افزوده اند که مسکین گاهی محتاج را گویند که خرج او از دخل او افزون باشد چنانچه در سوره کهف واقع است ؛ وَاَمَّا السَّفِیْنَةُ فَكَانَتْ لِمَسٰكِیْنَ یَعْمَلُوْنَ فِی الْبَحْرِ ؛ لیکن آن مسکین بمرتبه خاکساری و افتادگی نمیرسد تا خوف هلاک جان او را در بیدم لاحق باشد و چون نوبت گدائی باو میرسد نیز محل توقع نفعی عاجل یا آجل نمی باید و مزید مال مصرف او را صاحبان خود مستحق میکند و چون بذل مال در هر دو جو سنگ کرده شد گاهی و گفته اند که اعتقاد آنها بیایه قیمت جنسیت سیم حسی و لطم مینشود و حسنات خود را ضایع و برباد گردانید چنانچه از خورانیدن طعام تقدیم دیگر افزوده می فرماید

می فرمایند ثُمَّ کَانَ مِنَ الَّذِینَ آمَنُوا یعنی باز با این همه باشد او از زمره کسانی که ایمان آورده‌اند و تصدیق دین و شریعت
پیغمبر وقت نموده تا این عمل خیر آن کس در آخرت بسبب شآمت کفر و تکذیب پیغمبر رایگان نشود و برباد نگردد و لفظ ثم
هرچند دلالت بر تراخی و تاخیر ایمان ازین اعمال میکند حالانکه ایمان شرط قبول جمیع عبادات و طاعات است و الشرط
مقدم علی المشروط لیکن مراد تاخیر و تراخی در بیان است نه در وقوع چنانچه گویند نماز وقتی مقبول می‌شود که از ابتدای تکبیر تا
سلام ارکان آن را بترتیب ادا نمایند باز وضو هم کرده باشند حالانکه وضو شرط نماز ست پیش از نماز باید کرد ولیکن در بیان مرتبه شرط
پستتر از مرتبه مشروط است برای اشعار این تاخیر لفظ ثم را درینجا استعمال فرموده‌اند و اگر از اول ایمان کو رمی فرمودند
چنان توهم میشد که ایمان نیز داخل در ارکان عقبه مالی است و در واقع چنین نیست و بعضی علما گفته‌اند که مراد تاخیر
در وقوع است زیرا که اعمال خیر کافران در توقف می‌مانند اگر در آخر عمر ایمان آوردند آن همه اعمال سابقه ببرکت ایمان لاحق
مقبول می‌گردند و ثواب بران میپابند چنانچه در حدیث صحیح است که حکیم بن حزام برادرزاده حضرت
خدیجه علیها السلام از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از اسلام سوال کردند که یا رسول الله من در کفر اعمال
خیر بسیار کرده‌ام فرمودند که اسلام تو آن همه اعمال را نیک ساخت و مقبول شدند پس معنی آیت برین تقدیر
چنین است که اول هر که بذل در وجوه مذکوره کرد بعد از آن توفیق ایمان هم یافت از عقبه سخت و دشوار درگذشت
و علمای عربیت را در ترکیب این آیه اشکالیست مشهور حاصلش آنکه در کلام عرب نفی فعل ماضی بلا نیامده است مگر در دعا
چنانچه لا بارک الله فی سبیل یا بتکرار چنانچه در فلا صدق و لا صلی و درین آیه فلا اقتحم نفی فعل ماضی بلا است و از هر دو نوع
خارج است جوابش آنکه چون عقبه را بچند چیز بیان کردند بحسب معنی ماضی مکرر پیدا شد پس گویا چنین فرموده‌اند
فلا فک رقبة و لا اطعم فی یوم ذی مسغبة و لا کان من الذین آمنوا و در کلام بیشتر اعتبار معنی می
کنند نه لفظ و معهذا لغت قرآن حجت کافیه است حاجت باستشهاد نیست و چون در بیان عقبه باین حد
رسیدند مرتبه کمال در بذل مال تمام شد حالانکه مرتبه تکمیل درین باب ارشاد میشود زیرا که کمال بدون
تکمیل چندان اعتبار را نشاید وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ یعنی و باهم وصیت میکنند بصبر که مجموع مکارم
اخلاق است و در کتاب الله در سی چند آیه تاکید بر آن واقع است و حق تعالی پیغمبر خود را بآن فرموده که فاصبر کما
صبر اولوا العزم من الرسل و ازین جا بزرگی صبر را توان برد که در قرآن ذکر او بر نماز نیز مقدم داشته‌اند
جاییکه فرمودند یا ایها الذین آمنوا استعینوا بالصبر و الصلوة و نیز بوفاقت خود را مخصوص بارباب صبر گردانیده‌اند
که ان الله مع الصابرین و در هیچ جا ان الله مع المصلین و مع الصائمین و مع المتصدقین مذکور نشده و نیز هر عمل را اجری مقرر فرموده‌اند

فرموده اند و صبر را اجر بی حساب وعده نموده. قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب. و پیشوائی برا
بصبر وابسته داشته اند. و جعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا. و بنی اسرائیل را ببرکت صبر عزت دنیا و دین نصیب
ساختند که. و تمت کلمة ربک الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبروا. حالا حقیقت صبر را باید فهمید تا معلوم شود که وصیت بصبر کردن
گویا وصیت بجمیع وجوه کمال کردن است. حقیقت صبر آنست که شخص بمقتضائی دین خود در وقت کشاکش طبع و نفس ثابت ماند
و استقلال کند و این استقلال و ثبات گاهی بجسم می باشد و آن دو نوع است از عبادات شاقه تکاسل نکردن و دل
نه دزدیدن و از وقوع مصائب متاثر نشدن و وضع خود را در بن نگذاشتن و گاهی بنفس می باشد پس اگر از شهوتین که
شهوت بطن و شهوت فرج است نفس او متاثر نشود و خلاف دین حرکتی و خواهشی از وی صادر نگردد و این را عفت نامند
و مقابل آن مجانبت و فجور است. اگر در پرهیز کردن از مکروهات و شبهات و تحمل ناخوشیهای طبع نفس استقلال کند این را
صبر مطلق نامند و ضد او اضطراب و بی باکی است. اگر در حالت مالداری و دولتمندی نفس را در تحت حکم شرع ضبط نماید
و تکبر و نخوت بهم نرساند و ابتهاج و تفاخر نکند این را وسعت حوصله نامند و ضد آن تنگی حوصله است و اگر در جنگ از فرار
و تکاسل احتراز نماید آن را شجاعت نامند و ضد آن جبن است و اگر وقت فرو بردن خشم استقلال کند این را حلم نامند و
ضد آن طیش است. اگر در سرانجام مهمات تنگدل نشود این را کشادگی سینه نامند و ضد آن تنگدل است و اگر در راز داری
و پوشیدن اسرار بجا نشود این را کتمان نامند و ضد آن اظهار است. اگر در حفظ حقوق مثل ودیعت و دین احتیاط نماید
آن را امانت نامند و ضد آن خیانت است و اگر در لذات دنیا رغبت نکند و بقدر ضرورت اکتفا نماید این را زهد و قناعت نامند
و ضد آن حرص است. بالجمله اکثر اخلاق ایمان در صبر مندرج است لهذا در حدیث صحیح وارد است که. الصبر نصف الایمان.
و صبر از حرام فرض است و از مکروه نفل و در دین چیزی بهتر از صبر نیست زیرا که بنای عبادت بر صبر است سبب دخول در عبادت
مخالف مرضی نفس است و تمام کردن عبادت زیاده تر مخالف نفس می افتد اگر صبر نباشد هیچ عبادت سرانجام نشود و نیز
دنیا دار المحنت و البلا است. جزع و فزع شاغل از طاعات اگر صبر نباشد محنتهای دنیا همیشه شخص را در جزع و فزع
گرفتار دارد و هیچگاه فراغ برای عبادت میسر نشود و از اینجا وجه تقدیم صبر بر نماز واضح شد و صبر را رنگهای مختلف و شعبه های گوناگون
است و در هر رنگ مطلوب پس صبر بکلی نسبت بلذات و زخارف دنیوی می باید آنست که میل و التفات بآنجانب نکند
و در رعایت حق تعالی منظور دارد و صبر بکلی در طاعات می باید اول محافظت نیت است از تسویب ریا و دیگر منافیات اخلاص باز
محافظت ادائی آن عبادت است از ابطال و افساد و باز محافظت ثواب است از آنکه حبط شود و نیز محافظت عبادت است
از تکاسل و عدم رعایت اوقات و شروط و صبر بکلی در معاصی می باید آنست که بازداشت نفس را از رغبت در آنها باید و در

و بورع که عبارتست از پرهیز کردن اسباب و وسایل معصیت است قصد نماید و صبر بکه در مصیبت باشد دو قسم است زیرا که
مصیبت نیز دو قسم است اول مصیبتی که انتقام و مجازات بر آن در قدرت بنده می تواند بود و صبر بر این قسم مصیبت آنست
که تحمل کند و مکافات ننماید لا قولا و لا عملا و در بیان سلف صالح از دعای بد بر ظالم نیز احتراز کرده اند و آن را موجب نقصان
صبر دانسته چنانچه در حدیث صحیح وارد است که حضرت عائشه صدیقه رض بر دزدی که متاع ایشان دزدیده بود دعای بد
میفرمودند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنیده ارشاد کردند که میخواهی عذاب آن دزد سبک گردد و روز وبال او تخفیف
پذیرد و اجر تو نیز کم گردد و بروی دعا بد مکن تا وبال او سخت تر و اجر تو بزرگتر شود دوم مصیبتی که تدارک آن در دست بنده نباشد
و صبر در این قسم مصیبت آنست که جزع نکند و شکایت اصلا قولا و فعلا ننماید وَتَوَاصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ یعنی و وصیت می
کنند هم دیگر را بمهربانگی و شفقت بر خلق الله زیرا که این خُلق از اخلاق حضرت الوهیت است که الرحمن الرحیم
و از عمده صفات حضرت نبوت است که بالمؤمنین رؤف رحیم و منبع اخلاق محموده بسیار است عفو و کرم و
لطف و حلم از همین خلق پیدا می شود لهذا در حدیث صحیح وارد شده که الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی
السماء و ابویعلی طبرانی روایت کرده اند از انس بن مالک که روزی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که حق تعالی رحمت
خود را نازل نمیکند مگر بر رحیمان صحابه عرض کردند که یا رسول الله هر کس از ما رحمت دارد فرمودند که رحیم آن نیست که بجان و کس کسی
خود رحمت کند رحیم آن است که بر جمیع مسلمین مهربان شود کلان را بمثل پدر و برابر را بمثل برادر و خورد را بمثل پسر داند و این عدد
در کاملی از حضرت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه روایت میکنند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که حضرت حق تعالی
می فرماید که اگر شما رحمت من میخواهید بر خلق من رحمت کنید و طبرانی روایت کرده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند
که مسلمانان را می باید که در شفقت و دوستی و حسن سلوک با هم مانند یک تن باشند اگر یک عضو از تن درد کند تمام تن بموافقت او بی
خواب باشد و تب گیرد و طبرانی بعد از روایت این حدیث گفته است که من و زنی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را بخواب دیدم و از این
حدیث پرسیدم بدست مبارک اشاره کرده فرمودند که صحیح صحیح صحیح و روزی عاملی از عاملان حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله
عنه برای ملاقات ایشان آمد دید که ایشان بر پشت دراز کشیده اند و اطفال بر شکم ایشان سوار شده بازی میکنند عرض
کرد که این حرکت مناسب حشمت خلافت نیست فرمودند که تو با رعایای خود این سلوک نمی کنی عرض کرد که من چون
در دربار می نشینم گردن کشان و متمردان آنجا از هیبت من دم نمی توانند زد چه جای آنکه اطفال و فقیران و غریبان بر شکم من
بازی کنند فرمودند که تو بکار ریاست نمی آیی معزول باش یاری از حق در مهربانگی است تجبر هم منظور است نه اظهار شوکت و هیبت
ریاست و نیز در بعضی احادیث مذکور است که ابدال را این منصب نیز در اعمال حاصل نمیشود بلکه بسخاوت نفس

وضعفا

وصفهای بسند و مهربانی بر مخلوقات خدا باین مرتبه میسر شد حالا باید دانست که حق تعالی در باب تکمیل عبادت مالی این دو صفت
را که صبر و مرحمت است چرا بذکر تخصیص فرمود وجهش آنکه انفاق مال در وجوه خیرات و مبرات بدون این دو
صفت متصور نیست اول میباید که از مال حرام صبر کنند و از تلذذ نفسانی بحلال نیز نفس خود را باز دارد و بعد از ان
بسبب رحمت و شفقت آن مال را بر محتاجان و مسکینان و یتیمان صرف کنند پس صبر بمنزله رفع مانع است
چه حرص که مانع از خرج کردن مال است بسبب صبر زایل می گردد و مرحمت و شفقت بمنزله وجود مقتضی است چه این
صفت از اخلاق حضرت ربوبیت است و ربوبیت احسان و پرورش را تقاضا می کند و چون رفع مانع مقدم بر
وجود مقتضی است در ذکر نیز صبر را بر مرحمت مقدم فرمودند و نیز درین جا باید دانست که در اذهان جاهلان اکثر
اوقات قسوت قلب و سختی دل با صبر مشتبه میگردد و میدانند که در مصیبت و سختی خلق الله بی تاب شدن و قلق نمودن
منافی صبر است و بهمین خیال فاسد از اعانت اقارب خود و دیگر مخلوقات الهی محروم می مانند حق تعالی بنا بر رفع این وهم
وصیت بر حمت را با وصیت صبر مقرون ساخت تا اشاره باشد با آنکه استقلال و ثبات در همان جا محمود است که
لحوق ضرری بنده از بندگان خدا مظنون نشود و الا بیت اگر بینم که نابینا و چاه است ٭ اگر خاموش بنشینم گناه است
و لهذا بزرگان عرب در امثال خود گفته رفته اند که صبرک فی مصیبتک خیر من جزعک و جزعک فی مصیبة اخیک خیر من صبرک
اولئک اصحب المیمنة یعنی آن گروه که باهم این وصیت ها می کنند و بطبق آن بعمل می آرند ایشانند صاحبان یمن و برکت
آن است که از چیزی نفع بسیار علی سبیل الدوام حاصل گردد و از ایشان بسبب وصیت های که خلق بر آن تا قیام قیامت عمل
مینمایند احسان بر فقرا و مساکین بیشمار و یتیمان خاکسار تا قیام قیامت رایج و مرسوم گشته و نفعی کثیر دایم بخلق الله رسیده
و خود ایشان را ثواب آن همه احسانات در جریدهٔ اعمال ثبت گردیده و بعضی از مفسرین میمنه را بر جانب راست حمل نموده اند
زیرا که در عرف عرب جانب راست را میمون و مبارک میدانستند و لهذا البنا رح تبرک می جستند و جانب چپ را مشوم و
منحوس می انگاشتند و لهذا ایشان رح بشگون میگرفتند و اهل نجات را روز میثاق از جانب راست پشت حضرت آدم علیه السلام برآورده اند
و روز قیامت ایشان را نامه های اعمال بدست راست دهند و در بهشت که جانب راست عرش عظیم است در آن روز خواهد بود و ایشان را داخل خواهند
کرد پس باین معنی نیز اصحاب المیمنه همین بزرگواران اند و الذین کفروا بایتنا یعنی کسانیکه انکار کردند احکام ما را هرچند
بنا بر نیات فاسده و اغراض دنیوی خود یا خوشنودی بتان و معبودان خود گرد بهار اخلاص گردیده باشند و یتیمان و مسکینان را طعام خورانیده
باهم بصبر و مرحمت وصیت نمودند لیکن بسبب شوم کفر هیچ بکار ایشان نخواهد آمد بلکه هم اصحب المشئمة یعنی ایشانند صاحبان
شامت و نکبت که ضرر عظیم و دایم بیک کلمه کفر نصیب ایشان شده و همه خیرات و مبرات ایشان بر باد فنا رفت پس از مقابله کفر

باهمه عبادات مالی معلوم شد که آنهمه چون مقرون بکفر باشد محض رایگان وبیهوده اند نه جای فخر وابتهاج وکافران

چنانچه صاحبانِ شامت ونکبت اند همچنان روز میثاق از جانب چپ پشت حضرت آدم علیه السلام برآمده اند ودر روز قیامت

نامهای اعمال بدست چپ یابند وبر سمت چپ عرش عظیم که راهِ دوزخ است روان شوند پس اگر مشأمه را بمعنی چپ گرفته شود

نیز روا است وچون این قدر بیان فرمودند که کافر را بهیچ عمل فخر نیست زیرا که در اهانت وتذلیل او کفر او کافی است حالا بیان میفرمایند که

درحق ایشان برین تذلیل واهانت اکتفا نخواهد شد بلکه عَلَيْهِمْ نَارٌ مُّؤْصَدَةٌ یعنی بر ایشان مسلط شود آتشی که سرپوش کرده شده

ودروازهای پس مسدود ساخته تا از گرمی آن دم گرم بیرون نه برآید واز سردی بیرون دم سرد درون نه رسد تا فی الجمله تخفیفی حاصل شود

در آن وقت مشقت ورنج ایشان بنهایت انجامد نعوذ بالله من حال اهل النار **سورة الشمس**

مکی است پانزده آیت وپنجاه وچهار کلمه وصد وچهل وشش حرف است وربط این سوره با سورهٔ لا اقسم از آن جهت است که در آن

سوره نیز مذکور هدایت راه خیر وشر است که وهدیناه النجدین چنانچه درین سوره بیان الهام فجور وتقوی است ونیز در آن سوره

بیان اصحاب میمنه واصحاب مشأمه است چنانچه درین سوره بیان اصحاب تزکیه نفس واصحاب تدلیل نفس است وهر دو مضمون قریب یکدیگر اند واین

سوره را والشمس از آنجهت نامیده اند که عمده آنچه سالک طریق الهی را در کار است شعاع آفتاب نبوت است که بسبب آن شعاع بصر بصیرت او

در میان راه نجات وراه هلاک تمیز کند ودوست را از دشمن جدا می شناسد ودر مخالف وموافق تفرقه مینماید وآفتاب نبوت را

در عالم انوار حسیه کمال مناسبت ومشابهت با آفتاب است که در لغت عرب آن را شمس میگویند وتوضیح این ابهام آنکه نفس انسانی

وارد دنیا که مزرعه آخرت است بمنزله مزارعی است که او را تخم معرفت الهی عنایت داده وآلات زراعت این تخم که قوی وجوارح اند

وظهور وبرین مزرعه فرستاده وهر مزارع را دوشش چیز لابدی است که بدون آن چیزها عمل زراعت ممکن نیست اول همه آفتاب را

که بشعاع آن زمین اصلاح پذیر می شود ودر باطن زمین گرمی پیدا می شود وبسبب آن گرمی قوت نامیه ثوران

می نماید واگر تامل بکار برده شود آفتاب در حق زراعت قایم مقام حرارت غریزی است در حق حیوانات زیرا که چون تخم را

در زمین نهاده آید خاک وباد وآب هر سه ممتزج شده استعداد حیات نباتی پیدا می کنند اما برای طبخ ودفع عفونت

حرارتی در کار است واگر حرارت را از عنصر آتش استعاره نمایند تخم سوخته شود ناچار حکمت الهی تقاضا فرمود

که حرارت آفتاب را بر آن مسلط فرمایند تا منفعت آتش حاصل شود ومضرت آن مرتفع شود ونیز

تبدل فصول وآمدن ربیع وصیف بسبب حرکت آفتاب است وآمدن فصل از ضروریات

عمل زراعت است بالجمله منافع آفتاب از ابتدای زراعت تا انتهای آن بر صاحب

علم فلاحت پوشیده نیست دوم ماهتاب که در وقت انعقاد دانه ومیوه وبلندی آن از زمین

ف: بیان مناسبت آفتاب بشیخ طریقت

رطوبت آب کافی نشود پس رطوبتی دیگر فوقانی می باید تا میوه و دانه پر مغز و گنده پیدا می شود از محنت و در وقت انعقاد
دانه و میوه از نور قمر گزیر نیست چنانچه این معنی بر صاحب علم فلاحت ظاهر و هویدا است سیوم روز که وقت محنت و تلاش و قلبه
و آب کشی و دیگر اعمال و اشتغال است چهارم شب که اگر شب نیاید آدمیان و گاوان راحت نیابند و دوام تاثیر شعاع شمس
نوبت باحراق زراعت کشد پنجم میوه دار رساند و ششم شبنم که باعث تازگی و سرسبزی است بهم نرسد هفتم آسمان که نزول مطر
و هبوب ریاح بحسب حاجت هر وقت از همان جهت است هشتم زمین واسع فراخ نه شوره زار و نه سنگلاخ و حاجت مزارع باین
دو چیز اظهر من الشمس است و چون نفس انسانی را در مزرع دنیا مزارع کرده فرستاده اند او را نیز ازین هشت چیز ناگزیر است آفتابی
که بکار او آید آفتاب دل نبی زمان خود است که شعاع آن بهمه روز و یک سیر رسد و ماهتابیکه بکار او آید نور ولایت صاحب طریقه
خود است و چنانچه ماهتاب کسبی خلیفه آفتاب حسی است همچنان نور ولایت قایم مقام نور نبوت است بلکه در حقیقت همان نور
است که کیفیتی دیگر پیدا کرده و اگر فرق در میان کیفیتین مرغوب باشد باید شنید که نور نبوت ممزوج بقهر و سیاست است و لهذا
انبیا را سنت حکم ملوک است که انذار برعایا و اطاعت آنها بر کافه مرسل الیهم واجب و فرض است و مخالفت آنها موجب هلاک و خسران
ابدی و ممنود بمعجزات قاهره و جهاد لسانی یا سیفی و سنانی از ایشان لازم و متحتم و نور ولایت لطف و جمال است و تالیف
و استمالت و جذب الفت و لهذا این چیزها دران ضرور نیست ؛ و لنعم قیل ؛ بیت ؛ آن یار که شعله گون کردار خورشید
در کار ما چون رسد تشیر شود ؛ و نیز فرق در میان هر دو نور باصالت و ظلیت است که نور شمس ذاتی اوست و نور ماه
بسبب مقابلت جرم او و اتباع شعاع شمس در وست و لهذا در حالت مقابلت و مقارنت و تربیع مختلف و متبدل می نماید
همچنین نور نبوت اصلی است و نور ولایت ظلی است و روزی که در حق سالک طریقت و مزارع آخرت زمان کسب اوست
و وقت ریاضت است که نور نبوت و نور ولایت او دران سعی و تلاش و کد و کاوش بکار می برد و شبی که در کار اوست اوقات
فطرت و راحت و اشتغال بحوایج نفس خود و ادای حقوق اهل و عیال و دیگر حاجات است و اگر این شب در میان نباشد دوام اشراق نور نبوت
و نور ولایت بر قلب او در انجام کارهای دنیوی معطل کند و لوازم انسانیت از وی منسلخ گردد و آسمانی که بکار او است آسمان
شریعت که محیط است جمیع اعمال و اخلاق و احوال و مقامات و عقاید و مذاهب او را زمینها فیض رحمت الهی در رنگ باران
بر وی می بارد و ریاح جذب و کشش می وزد و او را بحالات مختلفه نشیب و فراز می دهد تا بحد کمال خود رسد و زمین او زمین استعداد
اوست که بقدر فراخی و صفای آن نشو و نمای احوال و مقامات میسر گردد و چون عمده این امور و اساس اصل این مستور
نور نبوت است این سوره را که در بیان لوازم سلوک طریقت و زراعت کمال معرفت است مصدر بذکر آفتاب که مناسبت
فرموده اند و این سوره را مسمی باین اسم ساخته بسم الله الرحمن الرحیم وَالشَّمْسِ یعنی قسم

سوگند میخورم بآفتاب که مثال دل پیغمبران است وَضُحٰهَا یعنی و قسم میخورم بشعاع آن که مثال اشراق نور نبوت است
بر کل مخلوقات وَالْقَمَرِ یعنی قسم میخورم بماهتاب که مثال مرشد صاحب طریقه است و خلیفه پیغمبر است در حالت غیبت
پیغمبر یا بعد مکانی او اِذَا تَلٰهَا یعنی چون پیروی آن آفتاب کند و این شرط برای آن آورده اند که حرمت مرشد مشروط است
باتباع نور نبوت و بسبب کمال اتباع او را منصب خلافت نصیب شده و پیروی کردن ماهتاب آفتاب را بچند وجه است اول
در استفاده نور دوم پیروی او در غروب آن در اول ماه می باشد سیوم پیروی آن در طلوع و آن در وسط ماه می باشد
چهارم در بزرگی چنانچه بحکم حس ظاهر که غیر از ماهتاب هیچ ستاره با آفتاب در حس برابری نمی کند گو موافق دلائل ارصاد اجرام
کلان و بزرگ باشند پنجم در ارتباط مصالح این عالم بحرکت او چه ظاهر است که تبدل فصول سال و حساب متعلق به تمام سال و دیگر
امور عظام وابسته بحرکت آفتاب اند و تبدل تشکلات ماهواری و حساب متعلق بماه مرتبط بحرکت ماهتاب و بحران امراض
حاده و زیادتی رطوبات در ادمغه حیوانات و مغز استخوان ها و شیر جانوران شیردار و غلیان خون در بدن و جزر و مد دریا همه
وابسته بازدیاد نور قمر است وَالنَّهَارِ اِذَا جَلّٰهَا یعنی و قسم میخورم بروز وقتیکه روشن کند آن آفتاب را
که مثال وقت ریاضت سالک است و درین جا نیز شرطی فرموده اند تا اشعار باشد باینکه وقت ریاضت تا وقتی حرمت و بزرگی پیدا
میکند که بسبب آن ریاضت نور نبوت بر دل سالک متجلی شود و حجاب مرتفع گردد و الا ریاضات باطله جوگیان و دیگر
ارباب مذاهب باطله که نور نبوت را متجلی نمی کنند و حجاب از میان بر نمی دارند هیچ حرمت و بزرگی بهم نمیرسانند و درین جا
اکثر ارباب تفسیر شبهه وارد می کنند که روشن کردن روز کار آفتاب است نه روشن کردن آفتاب روز کار پس این ترکیب مقلوب را
چرا آورده اند تا آنکه بعضی از مفسران نظر بقوت این شبهه کرده ضمیر را از آفتاب مصروف داشته بزمین و دنیا عاید کرده اند و از
لزوم اضمار قبل الذکر بذکر قرائن حالیه بمرجع تفصی جسته و حق آنست که تفریق ضمایر خوب نیست چه ضمیر ضحیها و تلیها بلا شبهه راجع
بآفتاب است و با وجود مرجع مذکور بمرجع مقدر عدول نتوان لیکن وجه این ترکیب بظاهر مقلوب می نماید باید شنید عادت و نیز هم است
که چون چیزی را در وقت مقرری ببینند و این دیدن مکرر میشود آمدن آن وقت را سبب آن چیز می شناسند و موافق قاعده
عقلی نیز وجود اثر دلیل وجود مؤثر است چنانچه در مبحث برهان انی مقرر است پس چون ما در روز ظهور در وجه عقلی و وهمی تجلیه
آفتاب می کنند نسبت بآن کرده شد و این مجاز را که درینجا بکار برده اند پس نظر بحقیقت ممثل له که وقت ریاضت است موجب
تجلیه نور نبوت نیز از استعمال حقیقت شد و محتمل است که معنی اذا جلّٰها آن باشد که در آن روز آیات رمی و غبار حائل ما بین
در صورت نسبت تجلیه بروز بلا تکلف درست می گردد وَاللَّيْلِ اِذَا يَغْشٰهَا یعنی و قسم میخورم بشب وقتیکه می پوشاند
آفتاب را که مثال وقت راحت و توجه بادای حقوق اهل و عیال و زنان غفلت و محجوبیت است از نور نبوت آن نیز از ایام

آخرت و سالک طریقت را لابدی است و الا نشه دنیا بر هم شود و از عبادا تی که متعلق حقوق خلق الله اند مثل عیادت مریضان و زیارت
اقارب و کسب معاش برای اهل و عیال و غیر ذلک محروم ماند و موجب نقصان زراعت آخرت گردد و در حدیث صحیح وارد است
که حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه روزی از مجلس مقدس نبوی برخاسته بخانه خود می رفتند که ناگاه شخصی از
صحابه کرام حنظله نام در راه برخورد و بآواز بلند گفت که حنظله منافق شد حضرت ابوبکر پرسیدند که چه حال است گفت وقتیکه بحضور
پرنور آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم حاضر میباشیم مارا عالم غیب چنان منکشف می گردد که گویا بچشم سر می بینیم و چون از آن
مجلس مقدس برخاسته بخانه های خود می رسیم و با زنان و اطفال اختلاط می کنیم آن کیفیت باقی نمی ماند حضرت ابوبکر صدیق فرمودند
که این حال همه کس را لاحق است بیا تا بحضور آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رفته عرض کنیم پس هر دو بحضور آنحضرت صلعم حاضر
آمدند و حنظله بهمان اسلوب بآواز بلند گفت که حنظله منافق شد آنحضرت صلعم پرسیدند تمام ماجرا بیان کرد فرمودند که اگر
شمارا بر سبیل دوام همان بحالت باشد که بحضور من یا در مجالس ذکر روی دهد هر آئینه شما هرگز با زنان تلذذ نگیرید و بصحرا برآمده نعره زنان
بروید و فرشتگان با شما مصافحه کنند و لیکن این حالت هیچکس را دایم نمی ماند بلکه ساعتی درین حالت می گذرد و ساعتی در غفلت تا توجه
بحق و توجه بخلق هر دو منتظم باشند و ازینجا معلوم شد که اوقات غفلت و راحت نیز حرمت دارند که ممد و معاون با ضدات آینده می شوند
هم باعث حصول ثواب عباداتیکه متعلق بحقوق خلق است چنانچه معاذ ابن جبل رضی الله عنه فرموده است انی لاحتسب نومتی
کما احتسب قومتی یعنی من در خواب خود نیز متوقع اجر و ثواب میباشم چنانچه در تهجد خود چه اگر تهجد ادای حق خالق جل و علی است خواب نیز ادای
حق نفس است و هر دو حق بایجاب خدای تعالی واجب آری غفلتی که ممد بر طاعت نباشد و بحکم شرع و نیت امتثال فرمان الهی نبود آن
غفلت هیچ حرمت ندارد بلکه حرام مطلق است و ازینجا معلوم شد که این هر چهار قسم در حقیقت متعلق بآفتاب اند و لهذا این سوره را بنام آفتاب مسمی کرده الله
وَالسَّمَاءِ وَمَا بَنَاهَا یعنی و قسم میخورم بآسمان و آن حکمت الهی که بنا کرده است آن آسمان را محیط با نچه در جوف اوست و درین مثال
شریعت است که مانند آسمان محیط است بجمیع اعمال مکلفین و حکم هر عمل در آن موجود است و مانند آسمان دوازده برج دارد
در ضمن چهار مثلثه مثلثه اول که مثلثه اعتقاد است مشتمل است بر سه برج برج ذات و صفات و برج انبیا و ملائکه و
کتب و برج معاد مثلثه دوم که مثلثه عبادات است مشتمل بر سه برج برج عبادات بدنی مثل نماز و روزه و تلاوت
قرآن مجید و اذکار و دعوات و درود و عبادات مالی مثل زکات و صدقات و وقف و بنای مساجد و رباطات و
خانقاهات و مدارس و چاه و پل و مهمان سرا و عبادات مرکبه از بدنی و مالی مثل حج و عمره و جهاد و اقامت اعیاد مثلثه سوم
مثلثه معاملات است نیز مشتمل بر سه برج است معاملاتی که وجهی از عبادات نیز دارند مثل نکاح و خدمت والدین و پرورش اولاد و رعایت
حق ممالیک و حق همسایه و حق ... و حق مهمان و دیگر اقارب و معاملاتی که وجهی از عبادات ندارند مثل بیع و شرا و اجاره و

و رهن و شرکت و وکالت و کفالت و غیر ذلک و معاملات که بعضی ازان جهت ترویج دهقانان نیز در آن ممزوج است مثل هبه و قرض و قراض و مضاربت
مثلثه چهارم که مثلثه سیاست است نیز مشتمل بر سه برج است کفارات که همراه سیاست وجهی از عبادت نیز دارند مثل کفارت سوگند و کفارت
قتل نفس و کفاره روزه بشکستن و ظهار کردن و جماع کردن بحالت حیض و غیر ذلک و حدود و تعزیرات و قصاص که محض سیاست اند مثل حد زنا
و حد شراب خوردن و حد دزدی و حد قطاع الطریق و حد دشنام دادن و غیر ذلک و دیات و ضمان متلفات که همراه سیاست وجهی از معامله
نیز دارند و نیز ستاره ها دارد که دلایل احکام اند ازان جمله هفت ستاره سیاره اند که در فنون احکام سیر دوری میکنند کتاب و سنت و اجماع و قیاس
و استصحاب و تعامل و اباحت اصلیه و باقی ستاره ثابت اند که در مجال و مظان خود استقرار دارند مثل مصالح جزئیه که در هر هر فرد یافته میشود و بنائی این آسمان
که عبارت از شریعت است بنوعی واقع شده که هرگاه مکلفین مقید بمقتضائی آن شوند اعمال خیر ایشان بمحل قبول صعود نمایند و از آن طرف نزول
صورت رحمت و هدایت گرفته بر مثال باران سیل بار مانند بخارات که از زمین بر می خیزد و بر آسمان رفته صورت آب گرفته منعکس میشود
و موجب سرسبزی و شادابی و زراعت میگردند. وَالْاَرْضِ وَمَا طَحٰىهَا یعنی و قسم میخورم بزمین و بآن حکمت الهی که او را چنین فراخ گسترده است
و آن مثال استعداد نفس انسانی است که بسبب فراخی قابل زراعت تخم معرفت است و چون نفس انسانی را در عالم حس مثالی نظیری که قابل
تعظیم باشد و قسم بآن خورده شود یافته نمیشود بخود آن نفس قسم خورده میفرمایند. وَنَفْسٍ یعنی و قسم میخورم به نفسی که دو
چیز دارد اول قابلیت کسب کمال دوم فقدان کمال بالفعل که بسبب این دو چیز زراعت تخم معرفت او را میسر شود
و آن نفس انسانی است زیرا که نفوس ملائکه کمالات خود را بالفعل حاصل دارند حاجت باستکمال نیست و نفوس
حیوانی قابلیت کسب کمال ندارند پس زراعت تخم معرفت از آنها ممکن نیست و برای همین نکته نفس را
نکره آورده اند تا دلالت کند بر نوعی از انواع نفوس بخلاف قسم های دیگر که معرفه آورده اند زیرا که
آن همه چیزها یک رنگ دارد و تعدد و نوعی در آنها متصور نیست چه آفتاب و ماهتاب و آسمان و زمین
کلیات منحصر در فرد واحد اند و روز و شب هر چند بحسب نظر عقلی متعدد می نمایند اما نظر عرفی باعاده و
تکرار آنها حکم میکند تعدد را باور نمی دارد. وَمَا سَوّٰىهَا یعنی و قسم میخورم بآن حکمت الهی که درست ساخته است
آن نفس را با اعتدال مزاج و حواس ظاهره و باطنه و قوی طبعیه و حیوانیه و نفسانیه همه باو داده تا قابل تعلیم
و تفهیم گردد و متحمل اعمال شاقه و صبر و ثبات شود و زراعت تخم معرفت باین آلات تواند کرد و بعضی از مفسرین در وجه
تخصیص این شش قسم سوای نفس انسانی چنین ذکر کرده اند که حق تعالی را درین سوره منظور بیان حال نفس
انسانی است و اختلاف آن در قبول الهام فجور و تقوی و مذکور کردن وسعت و فراخی آن تا بحسب قوت
علمیه نمونه تمام جهان گردد و همه عالم بوجود خود در وی بگنجد و بحسب قوت علمیه خلیفه حضرت ربوبیت

طحیها

باشد که هر چیز را از مخلوقات بکاری مصروف نماید و استعمال صناعات و استیفای منافع و مصالح موجود در ذرات عالم قصد کند
پس در ابتدای کلام شش چیز را بطریق قسم یاد فرموده‌اند که آن شش چیز در عموم اطلاق و وسعت مظهر حضرت الوهیت‌اند تفصیل
این اجمال آنکه حق تعالی دو چیز را در عالم وسعت و اطلاقی بخشیده که هیچ چیز را حاصل نیست اول زمان دوم مکان اما وسعت
مکان بنگی دیگر دارد وسعت زمان رنگی دیگر مکان از عرش تا بفرش در یک آن واحد مخلوقات بیشمار را فرو گرفته و همه را در خود
جا داده و خود به یک طور ثابت است منظروفات او در گذر بعضی عمر یکی میرود و دیگر آید بجا + و عموم زمان باین نوع است که
خود در گذر است و منظروفات او در مقام خود ثابت و هر ساعت و هر لحظه از ان مستقر و راسخ نیست باین بی ثباتی محیط و فرو
گیرنده منظروفات خارج از حد احصا است بجا آورده رسانیدن این دو نوع عموم آسمان و زمین را که از عمده مکانات‌اند ذکر فرموده‌اند و روز و شب را
که از اجزای زمان باختلاف ظاهر و امتیاز مبین با وجود قصر مدت تبدل و تحول دارند آورده‌اند و در اینجا قسمی است از عموم اطلاق
در افاضه انوار که بی تفرقه در میان وضیع و شریف و غنی و فقیر و مسلمان و کافر و صالح و فاسق واقع است و کمال مشابهت
با افاضه وجود و لوازم صور نوعیه از حضرت الوهیت دارد بیاد کردن آفتاب با مهتاب بوی این قسم بمشام او کیا رسانیده‌اند
با قیها آنکه در این هر سه قسم عموم چرا قسم باد و چیز خورده‌اند جوابش آنکه با وصف افاده عموم اختلاف کمال و نقصان و
نورانیت و ظلمانیت و اصلیت و تبعیت نیز منظور است تا اشعاری باختلاف نفوس انسانی با وصف عموم تصرف نیز
صفات نموده آید برای این معنی ضرور افتاد که در هر سه قسم دو دو چیز را ذکر کرده شود آفتاب در عالم انوار اصل است و مهتاب
ظل و روز از اجزای زمان نورانی است و شب ظلمانی و آسمان بلند و محیط و زمین پست محاط و چون عموم نفس انسانی نیز بر
عموم این چیزها قیاس کنند و رنگی ان نیز ظاهر گردد چنانچه میفرمایند + **فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا** یعنی پس الهام
کرد آن نفس را بدکاری او و الهام در لغت انداختن طعام است در گلوی شخصی بی آنکه حرکت دندان و غیره از طرف آن
شخص واقع شود + من قولهم لهم الشئ والهمه اذا ابتلعه والهمه اباه اذا ابلغه + و در عرف قرآن عبارت است از انداختن چیزی
کار در دل بی واسطه تفکر سابق و چون اعمال بنی آدم از خیر و شر از همه تابع داعیه و اراده اند پس سررشته نیک و بد و اسبغ
بهان داعیه و اراده است و آن سررشته را در کف اقتدار خود داشته‌اند و بدیگری از نفس و شیطان و پیران و مصاحبان
نگذاشته آری این چیزها سبب فیضان داعیه نیک و بد از عالم غیب میگردند و بهمین سبب محل عتاب و ملامت می‌شوند
و در حدیث صحیح وارد است که + ان قلوب بنی آدم بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء + یعنی دلهای بنی آدم
در میان دو انگشت از انگشتان خدا میگردانند آن دلها را بهر سمت که می‌خواهد و اگر کسی را در اینجا شبهه بخاطر رسد که چون پیدا کن
داعیه بدی و نیکی از ان جانب است پس جبر لازم آمد و بی اختیاری بهم رسید و کارخانه جزا دادن و تهدید کردن

ترسانیدن و رغبت دادن همه برهم شد و فائده فرستادن پیغمبران و نازل کردن کتابها و برپا کردن قیامت حشر و نشر
و سوال و حساب همه نفی و زائل گشت جواب این آنست که جبر در صورتی لازم می آید که اراده و اختیار در میان نباشد
و هرگاه هر چه می کنانند با اراده و اختیار آنکس می کنانند پس جبر چرا لازم آید و هر کس را در اعمال نیک و بد خود که با اراده و اختیار
خود می کند و در حرکات جمادات مثل سیلان آب و افتادن سنگ فرق ظاهر است جبر این است نه آن و مجازات دیگر
امور مذکوره را وجود اختیار کافی است نه آنکه اختیار هم بدست خود باشد چون ذات بنده از جای دیگر قوام و وجود پیدا
کرده است اختیار او چرا از خود بنفس خواهد بود که مرتبه صفت از موصوف ادنی است و معنی فجور آنست که آدمی را سه قوت
داده اند قوت عقلی که با آن نیک و بد را می شناسد و قوت شهوی که با آن در چیزها رغبت می کند و مرغوبات نماید و قوت
غضبی که با آن دفع مخالف و مزاحم می کند چون این هر دو قوت یعنی شهوی و غضبی تابع قوت عقلیه شوند و از صواب دید او
بیرون نروند و آنچه بفرماید از رغبت و نفرت بجا آرند و با هر که بگوید جنگ کنند و مزاحمت نمایند و آن قوت عقلیه را منور
بنور شرع و مهتدی بهدایت انبیا گردانند و نیک را نیک و بد را بد دانسته این هر دو قوت را مصروف بکار دارد در مرتبه تقوی حاصل
آید و اگر معاذ الله قوت عقلیه منور بنور شرع نگشت نیک را بد و بد را نیک انگاشت یا وجود شدن منور بنور شرع حکم او برین هر دو قوت
جاری نشد و این هر دو قوت به صواب دید او عمل نکردند بلکه او را نیز تابع خود گرفته هر چه خواستند رغبت کردند و با هر که خواستند
نزاع نمودند مرتبه فجور حاصل شد پس حقیقت فجور غالب کردن قوت شهویه و غضبیه است بر قوت عقلیه وَتَقْوٰهَا یعنی
و الهام کردن نفس را تقوی او و حقیقت تقوی غالب کردن قوت عقلیه است بر قوت شهویه و غضبیه و چون از یاد کردن قسمها
فارغ شدند مضمونی را که برای آن قسمها خورده اند می فرمایند قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكّٰهَا یعنی بتحقیق رستگار شد کسی که پاک ساخت
آن نفس را و پاک کردن نفس همین طریق است که قوت شهویه و غضبیه را تابع عقل گرداند و عقل را تابع شرع تا روح و قلب منور
بنور تجلیات الهیه گردند و مرتبه اینکس بلندتر از مرتبه ملائکه است زیرا که ملائکه محض قوت عقلیه دارند نه قوت شهویه و غضبیه و اینکس قوت
شهویه و غضبیه را پست کرده خادم عقل منور بنور شرع گردانیده و مرتبه از مجاهده حاصل کرده که فرشتگان را میسر نیست و نیز
شهوت و خشم اینکس تابع شرع شده احوال عجیبه از ذوق و شوق و غیرت الهی و مخاصمه با دشمنان دین بروی کار
می آرند که فرشتگان را از آن نصیبی نیست در باب تزکیه نفس اصحاب طریقت رساله ها و کتابها مدون ساخته اند مثل قوت القلوب
و احیاء العلوم و تعرف و عوارف و دیگر کتابهای این فن لیکن آنچه از قرآن مجید معلوم می شود آنست که در نسبت آیات قد افلح
از اعمال صالحه لفظ فلاح ذکر کرده اند و در این آیت فلاح را مربوط به تزکیه ساخته پس آن اعمال را بجا آوردن بموجب این اشاره
در تزکیه نفس کافی باشند و در حقیقت رسائل و کتب اهل طریقت شرح و بسط این نسبت آیت است عمده آن آیات اول

سوره بقره و اول سوره مؤمنون است و در سوره روم و در سوره توبه و دیگر سوره آن آیات متفرق اند وَقَدْ خَابَ مَنْ
دَسّٰهَا یعنی بتحقیق زیان کار شد و محروم ماند هر که گمنام کرد آن نفس را و گمنام کردن نفس آن است که بروی شروق نور
تجلی الهی واقع نشود و این معنی بسبب ترجیح مقتضیات شهوت و غضب بر مقتضیات عقل بنور شرع حاصل میگردد و چون
ازین نور محروم ماند مرتبه او از مرتبه حیوانات پست تر شد زیرا که حیوانات را اسباب تحصیل آن نور نبود و این کس را همه اسباب
موجود بود و با وجود اسباب تحصیل آن نکرد بلکه حجابی بهم رسانید که برداشتن آن دشوار است و چون غالب کردن شهوت و
غضب بر مقتضیات عقل و شرع نزد عوام الناس موجب خیبت و حرمان نیست بلکه جرات را درین قسم مواضع سبب فوز
بلذات می شمارند و در تحصیل نام و جاه باعث قوی می انگارند و لهذا گفته اند من راقب الناس مات غما و فاز باللذات
الجسور و نیز گفته اند الرزق یخطی باب عاقل قومه و یبیت بوابا لباب الاحمق بر آن ضرور را افتاد که بر مضمون قد
خاب من دسّیها بطریق تمثیل و استشهاد قصه را ایراد کنند تا از آن قصه واضح گردد که غالب کردن حکم شهوت و غضب بر
عقل و شرع رفته رفته منجر بر تکذیب انکار دین میگردد و موجب هلاک ابدی می شود بلکه در بعضی احیان هلاک دنیوی نیز ثمره آن
میگردد حالا اشاره بآن قصه میفرمایند كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوٰهَا یعنی انکار پیغمبر و حکم آسمانی کردند فرقه
ثمود بسبب سرکشی خود که عبارت از ترجیح جانب شهوت و غضب است بر حکم شرع و عقل و این ترجیح سبب انکار و تکذیب شد
در حق آنها و در لفظ طغوی اشکالی است مشهور زیرا که مشتق از طغیان است پس می باید که طغیا باشد و یا را بواو چرا بدل کردند
علمای صرف در جواب این اشکال نوشته اند که فعلی گاهی اسم میباشد و گاهی صفت برای فرق درمیان اسم و صفت در اسم یا را
بواو بدل میکنند و در صفت بر اصل خود می دارند چنانکه گویند امراة صدیا و خزیا یعنی زنی است تشنه و رسوا و ثمود نام
شخصی است از اولاد حضرت نوح علیه السلام که پسر عامر بن آدم بن سام بن نوح علیه السلام است و بچهار پشت بحضرت نوح
می رسد اولاد آن شخص در بلاد عرب بعد از هلاک فرقه عاد منتشر شدند و متصرف گشتند و وطن ایشان درمیان شام و حجاز بود
شهری که بنای ایشان طرف شام بود نامش حجر است و شهری که بنای ایشان طرف حجاز بود نامش وادی القری است و درمیان این دو
شهر یک هزار و هفت صد معموره از قریات و قصبات در تصرف ایشان بود و هر جا کوشکهای بلند سنگین ساخته بودند و زراعت
می کردند و چشمها می کندیدند اما آب در زمین ایشان کم بود بسبب سنگلاخی چاه و چشمه بدشواری کندیده می شد اکثر اوقات
اموال خود را در بنای عمارات و نشاندن باغات و کندن چشمه ها و چاه ها در کوهستان مصروف مینمودند تا آنکه
سنگ تراشان چابکدست از آنها بر کوهها عمارات منقش می تراشیدند و رفته رفته از سنگها صورتهای عجیب تراشیده و پرستیدن آن صورتها
در ایشان رایج گشت و بت پرستی شایع شد و از حضرت حق تعالی مطلق غافل و بیخبر شدند بدایت الهی حضرت صالح بن عبید را

که هم از روی صورت و جمال در ایشان ممتاز و مستثنی بودند و هم از راه حسب و نسب برگزیده و از صغر سن و اوان طفولیت
آثار رشد و صلاح از ایشان ظاهر شدن گرفت تا آنکه وحی الهی در رسید حکم شد که قوم خود را از عبادت بتان منع کنید و
بعبادت خدا مشغول سازید و احکام الهی را بایشان رسانید و بفهمانید که این همه نعمتها که شما را حاصل است از جانب خداست شکر
این نعمتها ادا نمائید و سرکشی و تکبر نورزید حضرت صالح بحکم الهی ایشان را دعوت بدین آغاز نهادند آنها هرگز قبول نکردند
و از حضرت صالح علیه السلام معجزه طلبیدند حضرت صالح فرمودند که اگر من شما را معجزه بنمایم بآن گرویده نشوید و ایمان نیارید
همه با بعذابهای خدا تعالی گرفتار شوید و آنها این سخن را باور نکردند و گفتند که ما فلان روز در تمام سال بیرون شهر می برآئیم
بتان خود را نیز بپوشاک مکلف و زیور مرصع آراسته جلوه می دهیم تو هم همراه ما بیا ما همه از بتان خود حاجتهای
تمام سال آن روز می خواهیم آنها بجا می آرند تو هم از خدای خود حاجتی بخواه تا به بینیم که خدای تو چه می دهد حضرت صالح قبول
فرمودند و همراه ایشان برآمدند و جماعه قلیل که بر ایشان ایمان آورده بودند تابع ایشان شدند چون بعیدگاه رسیدند
دیدند که بتان را بکمال تکلف و تزئین بر تختها نشانده مقابل داشته اند بخضوع و ادب تمام روبروی آنها استاده عرض مطالب می نمایند
حضرت صالح فرمودند که شما از بتان خود چیزی غیر معتاد بخواهید تا ببینیم که ایشان چه قدرت دارند آنها چیزهای غیر معتاد از بتان
خود درخواستن شروع کردند و ناله و افغان از حد گذرانیدند غیر از گلوسوزی ثمره نیافتند چون عاجز شدند حضرت صالح
علیه السلام فرمودند که هرچه بگویید من از خدای خود بخواهم قدرت او را تماشا کنید سردار بزرگ آنها که جندع بن عمرو بود بدیگران
گفت که او را چیزی باید گفت که در نظر عقل محال نماید و از آوردن آن عاجز شود تا عزت و آبروی بتان ما برقرار ماند و الا
خفیف و ملزم خواهیم شد همه گفتند که تو سردار مائی و در عقل و دانش فوقیت داری تلاش کرده چیزی بفرما که عاجز شود و نتواند
آورد جندع بحضرت صالح علیه السلام گفت که ازین پشته کوه که برابر عیدگاه است و آن را در عرف آنها کاثبه می گفتند برای ما
ناده شتری برآر که پیشانی او سیاه و باقی بدن او سفید باشد و بال و موی او دراز باشد و پر پشم و ده ماهه حمل داشته باشد
و جثه او بس بزرگ بود که بمقدار این پشته کوه در نظر مردم درآید و بعد از برآمدن بحضور ما بچه بزاید برابر خود در شکل و قد و بزرگی حضرت
صالح عم فرمودند که اگر من این ناده شتر را ازین پشته کوه برآرم شما ایمان خواهید آورد و تبعیت دین خدا خواهید کرد همه گفتند آری حضرت صالح عم
عهد و پیمان موکد و قول و قرار استوار از ایشان گرفته مسلمانان را همراه خود برداشته متصل آن پشته کوه تشریف بردند و دو رکعت نماز گذارده
در جناب الهی مشغول بدعا شدند مسلمانان را گفتند که عقب من استاده آمین آمین گویید و سرداران قوم ثمود با افواج و حشم خود
گرداگرد ایشان دور زده بودند و می دیدند که چه می شود ناگاه بقدرت الهی از آن پشته کوه آواز نالیدن جانور که در حالت زه می باشد مسموع گشت
تا آنکه آن پشته بشگافت و ناده شتری موصوف بصفات مذکوره برآمد و در صحرا چریدن گرفت بیک ساعت بعد از آن در حضور همه بچه برابر خود در قد و صورت بدیدن انجامید

ناقه برآوردن حضرت صالح علیه السلام

غیر از خلق بر خاست و بسیاری قائل شدند که خدای صالح قدرت عجیب دارد و باو ایمان باید آورد و جندع بن عمرو با شش هزار کس از
اتباع خود در آن وقت مشرف باسلام شد و بحضرت صالح علیه السلام افتاد و عفو جرایم خود درخواست نمود و سرداران دیگر از شقاوت
اصرار بر انکار نمودند و اتباع خود را اغوا شروع کردند که شما باین سحر فریفته نشوید و بر دین و مذهب خود استوار باشید که وقت
وقت امتحان است آن اشقیا باغوای ایشان خود باز کلمات کفر گفتن شروع کردند و حضرت صالح را جادوگر قرار دادند حضرت
صالح علیه السلام فرمودند که حالا شما خلاف عهد کردید و بمن ایمان نیاوردید لیکن این ناقه شتر و بچه او را بکمال تعظیم و رعایت خود
دارید و او را بهیچ وجه نرنجانید که باعث امن و امان شماست تا وقتیکه این ناقه شتر و بچه اش در میان شما خواهد ماند عذاب
بر شما نخواهد آمد درینجا باید دانست که نکته در تخصیص این معجزه برای آن قوم آن بود که اینها در سنگتراشی فایق تصویر را
مراعات میکردند و سحر کاریها می بودند پس ظهور این معجزه باینها اشاره است باینکه هر چند شما از سنگ تصویرات
عجیب و غریب می سازید لیکن جان در آن نمی توانید دمید با از سنگ جانداری را که کلانترین جانوران اهلی تیار است از سنگ
می توانیم برآورد و باین **بیت** کافران زیب لی جان بجه تمتع دارید بار هی آن بت ها بپرستید که جان نه دارد و نیز اشاره
باین شد که هدایت الهی دلهای سنگین را نرم می کند و از آن اوصاف روح را ظاهر می سازد آمدیم به بقیه قصه که آن شتر ماده در
جثه خود خیلی بزرگ و قوی هیکل بود چنانچه ابو موسی اشعری که از صحابه کرام است می فرماید که من در شهر ثمود که حجر نام دارد رفته
بودم جای نشست آن ماده شتر را که در آن دیار معروف و مشهور است و او را زیارت می کنند بدست خود پیمودم شصت
ذراع بود و در آن بود خاصیت آن ماده شتر آن بود که همه جانوران اهلی و وحشی از هیبت او می گریختند و در صحرایی که او می چرید
جانور دیگر نمی توانست قدم نهاد و در هر چاهی و چشمه که او وارد می شد آبش را تماما می نوشید و چراگاه را نیز از علف خالی
می ساخت و وقت شام که در شهر می آمد مردم شهر آوندهای خود را از شیر او سیر می کردند و همه اهل شهر را شیر او کفایت می کرد چون
مدتی گذشت ارباب مواشی و جانوران از سیر و دو تای ماده شتر عاجز آمدند و فریاد بحضرت صالح آوردند حضرت صالح چنین
مقرر فرمودند که یکروز شما جانوران خود را در چراگاه سر داده باشید و این ماده شتر را در خانه نگاه داریم و یک روز این
ماده شتر را سر دهیم و شما جانوران خود را در خانهای خود نگهدارید بنا بر قول و قرار تا مدتی عمل نمودند اما بر اکثر اهل آن شهر که
ذوق پرورش مواشی و جانوران داشتند این قسمت هم گران آمد و در دل خود ها میخواستند که این ماده شتر را بحیله دور
باید ساخت تا جانوران ما بفراغت آب خورند و در چراگاه روند لیکن از نقض عهد و خلاف قول و قرار کناره میکردند درینجا
نوجوانی از اینها که قذار بن سالف نام داشت و مرد شوره پشت با آنکه وضع غصص کردن جا پیشانه زاده زناکار بود و بسیار شوخ زبان
و شوخ دست پیدا شد و او را با زنی فاحشه که نامش عنیزه بود در حسن و جمال و خوبی محاوره و گفتگو و ظرافت طبع و نزاکت

ضرب المثل آن ملک بود و نقش دست داد در خانه او با هشت کس دیگر که از یاران او بودند و هم مشرب و هم وضع یکی از آنها
مصدع بن دهر نام داشت که برادر و خواهر زاده او می شد در خانه آن فاحشه می رفت و حظ نفس بر می داشت و دیگر یاران نیز
شرابها خورده با کنیزکان آن فاحشه گرفتار می شدند روزی این نوجوان سیفه قدار با آن فاحشه گفت که تا کی این صحبتهای
دزدانه بعمل آریم چرا خود را در حباله نکاح من در نیاری که بفراغ خاطر عمر دراز بسر برده شود و گفت که اگر این کار داری یک
فرمایش مرا سرانجام کن که من با جمیع اموال و کنیزکان خود از آن تو باشم و آن این است که این ماده شتر را که بار تمام اهل
شهرها را از وجود او رنج و ملال است و جانوران بی زبان در عذاب گرسنگی و تشنگی گرفتار رکش و بی صبر کن و هم آن
فاحشه مواشی بسیار داشت با محبت او هم از این ماده شتر رنج و ملال زائد بهم رسیده بود قدار سرانجام این مهم را با نه کسی
شریر بی شهوت ها بر ذمه خود مشغول کرد و در پی این کار شد و یاران خود را نیز در این مهم رفیق خود ساخت تا آنکه روزی
در کوچه تنگی که رهگذر آن ماده شتر بود بسر راه او گرفته بکمین گاه نشست و یاران خود را نیز در رخنه های آن کوچه متفرق
ساخت چون ماده شتر از چراگاه برگشته در آن کوچه داخل شد مصدع اول تیری بر پای او زد و هفت کس دیگر
شمشیرها علم کرده نعره کنان بر ماده شتر هجوم آوردند ماده شتر با وصف بر داشتن زخم تیر آنها حمله میکرد و آنها متفرق می شدند
و قدار از عقب رسیده آن ماده شتر را پی زد و ماده شتر بر زمین افتاد پس بعد همه یاران او ماده شتر را از تیغ شمشیرها گرفتند
و پاره پاره کردند و اهل شهر بکشته شدن ماده شتر راضی شدند و گوشت او را تقسیم کرده خانه بخانه بردند بچه اش که در
عقب بود چون دید که مادرش را می کشند گریخته بر بالای نشیبه کوه استاد چون این خبر بحضرت صالح علیه السلام رسید افسوس
کنان بر آمدند و به مردم شهر فرمودند که اینچه کردید عذاب الهی بر شما نازل خواهد شد حالا تدبیر این است که همراه من بیائید بچه
در شهر خود بیار بیارید بود که بوسیله این بچه از عذاب محفوظ باشید قدار و دیگر کافران این حرف را بخاطر نیاوردند
و سهل انگاشتند و مسلمانان همراه حضرت صالح علیه السلام برای آوردن بچه بصحرا آمدند چون بچه حضرت صالح را دید
سه آواز کرد و در آن نشیب کوه شگافت و بچه در آن فرو رفت حضرت صالح افسوس کرده باز گشتند و به مردم شهر فرمودند که
تعبیر این سه آواز آنست که شما را تا سه روز مهلت است روز اول روی های شما زرد شود و روز دوم سرخ و روز سیوم
سیاه و این واقعه در چهار شنبه آخر روز داده بود روز پنجشنبه که اهل شهر صبح برخاستند روی های همه زرد شده بود
یقین کردند که آنچه حضرت صالح فرموده اند حق است لیکن در آن وقت قوت غضبیه ایشان بجوش آمده عقل را معزول
ساخت قدار با هشت نفر دیگر باهم مشورت کردند و گفتند که قبل از گذشتن سه روز و آمدن عذاب کار صالح را تمام کرد
و شب هنگام این نه نفر بقصد کشتن حضرت صالح علیه السلام آمدند و ایشان در مسجد خود بودند و رختی در آن مسجد بود

بود آن قتله

با آواز بلند حضرت صالح را خبر داد که قدار با یاران خود و یا اراده کشتن شما می آید شما بخانه خود تشریف برید و در دروازه بند کنید
چنانچه ایشان در حرم سرای خود داخل شدند و دروازه را بند کردند چون قدار به مسجد می رسد حضرت صالح را درین جا
نیافت با داو و یاران او قصد میکنند که دروازه را بشکنند و در حرم سرای ایشان بیایند درین اثنا فرشتگان بحمایت حضرت
صالح سپر شدند و بر پای خود بر روی قدار و یاران او و نیز بر آنها سنگ ریزه حیران و افتان و خیزان نابینا شدند بچپ و راست
حتی گریختند بعضی را سر بدیوار رسید و بشکست و بعضی در چاه افتادند القصه آن نه کس هلاک شدند وارثان آنها صبح
که برخاستند دیدند که رویهای تمام اهل شهر سرخ است در تلاش قدار و یاران او افتادند چون دریافتند که در جوار خانه
حضرت صالح عم سر شکسته ذلت خورده مرده افتاده اند این ماجرا را بر روسای اهل شهر که کافران بودند رسانیدند
و همه اهل شهر بر خانه ایشان هجوم نمودند و گفتند که شما این نه نفر را در بدل ناقه شتر شب هنگام کشته اید شما را و تمام خاندان
بقصاص می کشیم حضرت صالح فرمودند که من بجنازه های ایشان نرفتم ایشان بر خانه من شب هنگام تاختند از غیب
بایشان رسید آنچه رسید درهمین سوال و جواب جندع بن عمرو که از روسای آن شهر مشرف باسلام شده بود و معتقد و
مخلص حضرت صالح عم بود این ماجرا را دریافته با فواج و حشم خود برای حمایت حضرت صالح متوجه شد و با یاران
دیگر مقابله نمود آخر مردم صلحی در میان آوردند و مقدمه بر آن قرار یافت که حضرت صالح ازین شهر بیرون روند
حضرت صالح این را غنیمت دانسته جندع بن عمرو و دیگر مسلمانان را همراه گرفته از شهر بدر رفتند صباح آن روز که روز شنبه بود
رویهای همه اهل شهر سیاه گشت و آن روز در تشویش افتادند و مکانات سنگین مضبوط را خالی کرده مستعد آن شدند
که اگر عذاب الهی از جانب آسمان یا از طرف زمین بیاید درین مکانات استوار مخفی و پنهان خواهیم شد که نه زلزله درین مکانها اثر
میکند و نه باران و ژاله ضرر میرساند صبح یکشنبه حضرت جبرئیل علیه السلام در میان آسمان و زمین بصورت کلان مهیب ظاهر شدند و آواز
تند نمودند که بسبب آن کوهها در جنبش آمدند و باد تند وزیدن گرفت همه اهل شهر هیبت خورده در مکانات سنگین درآمدند حضرت
جبرئیل علیه السلام بار دیگر آوازی تند تر از آواز سابق کردند بسبب تندی آن آواز همه مردم سرنگون بر زانوی خود افتادند و دلهای
آن شگافته شد و جان دادند و هیچ کس از آنها باقی نماند حضرت صالح عم با گروه مسلمانان بعد شنیدن این خبر فرمودند که شما این شهر را بگذارید که محل نزول
عذاب الهی است در حرم محترم مکه برسید و همانجا مقیم شوید چنانچه همین قسم بعمل آمد و در حدیث صحیح وارد است که چون آنحضرت صلعم بر شهر حجر در سفر
تبوک گذر فرمودند بیاران خود ارشاد کردند که می باید که هیچکس از شما درین شهر در نیاید و آب این شهر نخورد و برین گروه عذاب چشیده نگذرد
مگر آنکه گریه کنان و عبرت گیران باشد چه ارواح آن اشقیا در همان شهر معذب بودند و جایی که تعذیب الهی ظاهر شود از امکان دور نیست بودن جو
و نیز در حدیث شریف وارد است که از کافران قوم ثمود هیچکس باقی نماند مگر شخصی که ابو رغال نام داشت به تقریبی در حرم مکه وارد بود تا وقتی که در حرم

بود از عذاب محفوظ ماند چون از حرم بر آمد بسمت طایف روانه شد در راه او را ابن سمعان عذاب سید که قوم او را رسیده بود چنانچه آنحضرت

صلعم در وقت توجه بسمت طایف چون بقبر او در رسیدند وعادت آنجا یاران بود که قبر او را هرگذرنده سنگسار میکرد یاران خود

فرمودند که هیچ میدانید شما که این قبر کیست یاران عرض کردند که ما هیچ نمیدانیم خدا و رسول خدا داناتر است آنحضرت صلعم تمام قصه او را

مفصل بیان کرده فرمودند که علامت صدق من آن است که همراه این شخص چوبی از زر مدفون شده است مردم چون این ماجرا

شنیدند ودیدند و قبر را بشمشیرهای خود کافتند آن چوب زرین از ان برآمد برداشته آوردند و قبر او را باز بستند و این قصه در

سورهای دیگر بتفصیل مذکور است درینجا حق تعالی بطریق اشاره پاره از آن قصه را که مناسب مقام است یاد میدهد و میفرماید

که ثمود را بسبب سرکشی و غالب کردن شهوت و غضب بر مقتضای عقل و شرع نوبت بانکار حکم الهی و دروغ داشتن خبر پیغمبر رسید

اِذِ انۡۢبَعَثَ اَشۡقٰهَا یعنی وقتیکه برخاست بخوشی و نشاط بدبخت ترین آن فرقه و برخلاف مقتضای عقل و شرع اتباع شهوت

و غضب نمود و ماده شتر را بی سپر کرد و در پی کشتن حضرت صالح علیه السلام شد و آن اشقی قدار بن سالف بود فَقَالَ لَهُمۡ رَسُوۡلُ اللّٰهِ

یعنی پس گفت ایشان را فرستاده خدا که حضرت صالح بودند و درین جا لفظ رسول است برای آن آورده اند و نام حضرت صالح

نبرده تا اشعار باشد بآنکه این گفتن حضرت صالح گفتن خدا بود و ترسانیدن ایشان بعینه ترسانیدن خدا از برای که فرستاده

کسی حکم آنکس دارد و هرچه او بگوید از زبان آنکس است و اگر نام حضرت صالح علیه السلام می بردند این اشعار مفهوم نمی شد نَاقَةَ اللّٰهِ

یعنی بگذارید ماده شتر خدا را تا هرجا که خواهد بچرد و از هر آب که بخواهد بخورد و او را رنج و اذیت نرسانید و در پی قتل او نشوید

زیرا که دهاقین و زمینداران نیز این قدر بعقل ناقص خود می فهمند که مواشی زور آوران را از آب و کاه نباید باز داشت و تعرض

بقتل و رنج رسانیدن نباید کرد و پس جانور خدا که اقوی الاقویا است و قادر بر انتقام حاصل است بجا نیدن و قتل نمودن خلاف

مقتضای عقل ظاهر بین است و بسبب مغلوبیت شهوت این قدر را که دهاقین و زمینداران و نخشبانان و سپاهیان می

فهمند نه فهمیدن کمال سفاهت است و این ماده شتر را از آن جهت اضافت بخدا کرده اند که او در ملک کسی نبود و نیز خلاف

و نیز بی واسطه مادر و پدر از سنگ پیدا شده بود و نیز مظهر قدرت الهی بود و حجتی بود بر قیام قیامت و زنده کردن مرده ها از

گور پس هرجا نوران او را مرتبه حاصل شده بود که در عمارت و مکانات بیت الله را حاصل است وَ سُقۡیٰهَا

یعنی و بگذارید آب خوردن او را تا جانوران شما در آب خوردن او تصرف نه کنند زیرا که شما عهد بسته اید

و قول و قرار کرده اید که یک روز این ماده شتر آب خورد و یک روز جانوران شما و نقض عهد و خلاف

قول و قرار کردن در جمیع شرایع حرام و ممنوع است و بسبب مغلوبیت شهوت و غضب بر نقض

عهد اقدام نمودن کمال بی دینی است فَکَذَّبُوۡهُ یعنی پس

قصه ثمود [illegible]

یعنی پس در وقوع داشتند همه آن قوم حضرت صالح را در ترسانیدن و فهمانیدن آن و سخن ایشان را که مستمون (؟) بود لا تمسوها
بسوء فیاخذکم عذاب الیم + است باز نگردند فعقروها یعنی پس زدند آن ناقه را و هر چند پی زننده همان
قدار بن سالف بود کار او نیست کس دیگر از یاران او بودند لیکن چون برضای همه این فعل شنیع واقع شد گویا همه در آن
شریک شدند و لهذا فعل یکی را از فرقه چون بمشوره و موافق مرضی همه باشد نسبت بآن فرقه می کنند و در سوره قمر فتعاطی
فعقر + واقع شده مراد نسبت فعل بمباشر آن است پس تعارض نیست فدمدم علیهم ربهم یعنی پس
واژگون ساخت روزگار ایشان را و در دگارشان چنانچه ایشان حسن ترتیب او را واژگون ساخته بودند چه او تعالی
قوت شهویه و غضبیه ایشان برای آن داده بود که آن هر دو را تابع عقل سازند و عقل را برای آن داده بود تا تابع شرع سازند
و ایشان بالعکس آن شرع را تابع عقل و عقل را تابع شهوت و غضب ساختند بذنبهم یعنی بسبب گناه ایشان که
ابطال حکمت ترتیب الهی بود هر چند آن فعل در دنیا مانند آنکه شخصی غلام خود را شمشیر دهد که دشمن را بکشد او رفته
پسر آن شخص را بکشد فسوّیها یعنی پس یکسان برابر کرد آن فرقه را زیرا که در قتل آن ناقه همه در بعضی شریک شدند
و در حدیث شریف وارد است که هرگاه در زمین گناهی سر زده می شود پس هر که در آن مجلس گناه حاضر شود بدل بیزار و کاره باشد
از آن گناه چنان است که بمسافت دور واقع است هیچ لوث گناه باو نمی رسد و هر که از آن مجلس دور باشد و بدل راضی شود
شود و از آن گناه چنان است که در آن مجلس حاضر است و در آن گناه شریک + ولا یخاف عقبها + یعنی نمی ترسد
خدا تعالی از انجام هلاک آن فرقه زیرا که از انجام کار ترسیدن شان کسی است که اول حسن و قبح آنرا بالیقین نمی شناسد
نادانسته قدم در آن می نهد یا شان کسی است که قدرت او تدارک بد آن کار بهتر تنگ شود و وفا نکند و او تعالی علام الغیوب
و قادر بر کمال است و غنی مطلق او را پروای آن نیست که فرقه از آفرینش او کم شود و حسرت آن نیست که من قرنها در آن
فرقه را پرورده بودم پرورش من ضایع شد و برای کاری که پرورش کرده بودم نیامدند و اینجا باید دانست که در حدیث صحیح که
در مسند امام احمد و غیره از کتب معتبره واقع است وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گاهی بحضرت امیر المؤمنین
علی مرتضی کرم الله وجهه ارشاد فرموده اند که هیچ میدانی که بدبخت ترین امتان پیشین که بود و بدبخت ترین این امت کیست
ایشان عرض کرده اند که من نمیدانم فرمودند بدبخت ترین امتان پیشین آن مرد سرخ کبود بود یعنی قدار بن سالف که
ناقة الله را پی کرد و بدبخت ترین این امت کسی است که ترا شمشیری بر سر زند تا آنکه ریش تو از خون تو رنگین
شود و از آن شمشیر شهید شوی پس در اینجا ضرور است که وجه بدبخت تر شدن قدار از پیشینیان و وجه بدبخت تر شدن
قاتل حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه ازین امت بیان کرده شود و بیان آن موقوف بر تمهید چند مقدمه است اول آنکه

مفسده

بدبخت ترین درین امت قاتل علی ...

شهرستا

شهوت فرج خسیس‌ترین شهوت‌هاست که آدمی دران حالت کمال دوری از عقل پیدا می‌کند و حرکت جانوران ازو
صادر می‌گردد و محل قضای این شهوت نیز ملوث بنجاسات و مشحون باقذار است و کشف عورت که ستر آن نزد جمیع طوائف
بنی آدم لازم است در قضای این شهوت ضرور می‌افتد و لهذا جبلی بنی آدم است که قضای این شهوت را بکمال
تستر و انخفا بعمل می‌آرند و نام آن را جز بکنایه و تعریض در محافل و مجالس خود مذکور نمی‌کنند و هر دشنامیکه در عالم
شنیده می‌شود ماخوذ از افراط و تفریط همین شهوت است دوم آنکه شهوت مطلقا خواه ازین جنس باشد خواه
از جنس دیگر از اکل و شرب و لباس و مسکن و سواری و منظر یعنی باغ و بوستان و سماع و ملاهی و عطریات خوشبو و غیر
ذلک خسیس‌تر از غضب و غیرت است و لهذا در عرف کسانی را که مغلوب این شهوات می‌باشند مثل بادشاهان عیاش
بدتر از کسانی می‌دانند که مغلوب غضب و غیرت باشند مثل بادشاهان سفاک و سر درین آنست که قوت غضبیه مصدر
استیلا و قهر و سیاست است و قوت شهویه منبع تملق و چاپلوسی و مهانت و قوت فاعله بهتر از قوت منفعله است و در افراد آن
مردم سیوم شهوت و غضب بنقضی بتلف حقی از حقوق واجبه شوند نزد جمیع بنی آدم معیوب و مطعون می‌گردند و هرقدر
که آن حق بزرگ باشد و عام عیب و طعن زیاده‌تر لاحق پس بدبخت کسی است که شهوت و غضب را برحق نفس خود مقدم
دارد و تلف آن حق نماید و ازان بدبخت‌تر کسی است که برای استیفای شهوت و غضب خود حق غیر خود را تلف کند و ازان
بدبخت‌تر کسی است که برای این هردو حق جماعه کثیر را تلف کند و حقوق نیز با هم اختلاف دارند تلف حق دنیوی سهل است
و تلف حق اخروی ازان سخت‌تر چهارم بر ذمه آدمی سه حق عمده ثابت اند اول حق خدا که مالک و منعم اوست و آدمی
در هر آن مشمول احسان او تعالی است و در هر کار محتاج باعانت او سبحانه و لهذا هیچ حق برابری این حق نمی‌کند
دوم حق فرقه خود که در زندگی و مردگی محتاج بایشان است و هرگونه مدد از ایشان متوقع سیوم حق نفس خود
و عمدگی آن حق بر ظاهر است حاجت بیان ندارد پس بدبخت‌ترین بدبختان کسی است که این سه حق را در بدل خسیس‌ترین
شهوتها یک قلم تلف کرد و این وصف در امم سابقه قدار بن سالف داشت که برای استیفای این اخس الشهوات
هم حق خود را تلف کرد که کافر مرده کشته شد و زندگانی برباد داد و هم حق قوم خود را تلف کرد که بعذاب الٰهی
مستاصل و فانی شدند بحدیکه نام و نشان آنها باقی نماند و هم حق خدا را تلف کرد که ناقه او را که صورت هدایت او تعالی
بود و عنایت او بجسم آن جانور متجسم شده حکم کعبه پیدا کرده بود پی سپر کرد و قدر این است قائل حضرت امیر المومنین
علی کرم الله وجهه دانست توضیح این ابهام آنکه چنانکه ناقة الله صورت کمال حضرت صالح بود و شاهد صدق نبوت ایشان
همان عنایت الٰهی که برای هدایت ثمود در بعثت حضرت صالح از غیب متوجه شده بود بحسب سوال آن فرقه صورت

فائده [illegible]

ناقه [illegible]

ناقه گرفته و خلعت حیوانیت در بر کشیده در ایشان مستقر گردیده تا آنکه تعظیم آن ناقه و ادای حق او مبتنا به قبول شریعت حضرت صالح ع
قایم مقام ترین دین ایشان در دفع عذاب شده بود گویا نور ولایت حضرت صالح از آن راه جلوه مینمود و قرب و منزلت ایشان عند الله و
استجابت دعای ایشان در آن جناب از آن روز ظاهر میگشت همچنان وجود جسمانی امیر المومنین حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه که خاتم
الخلفا است صورت کمال ولایت جناب نبوت گشته و نور هدایت ایشان از آن جلوه میکرد و شعاع قرب معنوی آنجناب از بدن
نمودار بود و خلافت پیغمبری و جانشینی آنجناب در آن وقت در ذات قابل الصفات آن شاه ولایت منحصر گردیده بود و لهذا در حدیث
شریف چنانکه در حق کعبه فرموده اند که النظر الی الکعبة عبادة و در حق مصحف مجید فرموده اند که النظر الی المصحف عبادة
همچنان در حق آن شاه ولایت کرم الله وجهه ارشاد شده که النظر الی وجه علی عبادة گویا وجود شریف ایشان مثل وجود شریف حضرت نبوی
نبوت بود که تشنگان امت از آن یک منبع سیراب می شدند و هر حاجت ظاهر و باطن را از ذات ایشان بسبب استجماع کمالات نبوت
کفایت میشد آن بدبخت ترین بدبختان که بتقسیم وجود منور را هلاک کرد هم حق خدا را تلف کرد و هم حق تمام امت را که مثل جار [illegible]
مستغرق الکمالات گشته بودند صدا هیچ در الم کردند و دیگری قایم مقام ایشان نماند و هم حق خود را که کشنده در دوزخ شد
و زندگانی خود را برباد داد و این همه بنابر اتباع هوای نفس الشهوات بود زیرا که در روایات صحیحه وارد است که قاتل آنجناب که
عبد الرحمن ابن ملجم مرادی است خارجی مذهب بود در کوفه آمد و نظر او برزنی خوشرو که قطام نام داشت افتاد بدل و جان عاشق
آن زن پرفن شد و آن زن نیز خارجی مذهب بود و پدر و برادرش در جنگ نهروان از دست حضرت شاه ولایت کرم الله وجهه بدار البوار
رسیده بود ابن ملجم را سودای وصال آن زن در سر افتاد رسل و رسایل در میان آورد آن زن پیغام کرد که اگر یک غرض مرا
سرانجام کنی ترا قبول میکنم و خود را بتو می سپرم و آن غرض این است که کشتن جناب شاه ولایت کرم الله وجهه [illegible] خود را
خود را تباه سازی آن لعین مغلوب شهوت شده سرانجام این مهم را قبول کرد و شمشیری بهزار درم خرید و آنرا بزهر آب داد و از
یاران خود در نشست این مهم مشوره میخواست یارانش گفتند که چندان مشکل نیست زیرا که او مردی است که پاسبان ندارد و تنها در وقت
تاریکی بمسجد می رود روزی در آن مسجد پنهان باش و این کار بکن قرار دادند هم شهر رمضان وقت صبح که هنوز زمین تاریک بود
حضرت شاه ولایت کرم الله وجهه از خانه بمسجد تشریف آوردند آن لعین عقب ستون مسجد پنهان شده مستعد این کار بود و عادت
شریف شاه ولایت کرم الله وجهه آن بود که مردم خوابیده را در مسجد باواز تکبیر بلند بیدار می ساختند تا برخاسته مشغول
وضو و طهارت شوند در همین اثنا که از در مسجد در آمدند از عقب ستون آن لعین یک ضربه شمشیر بر سر مبارک ایشان زد
و بعد از زدن گریخت مردم از هر جانب برای گرفتن او دویدند و او را محبوس ساختند هر چند زخم چندان نبود اما زهر سرایت
کرد و بعالم جاودان انتقال شاه ولایت کرم الله وجهه شد و شب بیست و یکم بدن مبارک ایشان را در نجف الحیره که موضعی است

متصل کوفه بمسافت یک فرسنگ از مسجد جامع در راه حیرة النعمان واقع است مدفون ساختند و قبر مبارک را بلند نکردند تا
علامت داشته نباشد تا قوم خوارج که در آن زمان در نواح کوفه منتشر بودند بی ادبی نه نمایند و این قصه در سال چهلم از هجرت
نبوی صلی الله علیه وآله وسلم واقع شده و خلافت نبوت منقطع گشت و مصیبتی عام بر جمیع امت رو داد که قائم مقام نبوت را
گم کردند و این معنی را صحابه کرام البته افسوس ها نمودند چنانچه از حضرت عایشه رض مروی است که چون خبر وفات جناب ولایت
مآب شنیدند فرمودند که حالا عرب هرچه خواهند بکنند که کسی نماند که آنها را از افعال ناشایسته منع نماید درینجا باید دانست
که علما و وعاظ بسیار بعد از وفات ایشان در صحابه موجود بودند و مردم را از افعال ناشایسته بی محابا منع کردند و با
جاه و حشم کسی از ملوک بنی امیه و دیگر سرداران آن وقت نداشتند لیکن امر و نهی آنها در رنگ امر و نهی علما و ارشاد اولیا
و پند و نصیحت واعظان بود نه در رنگ حکم پیغمبر از ین جهت حضرت عایشه صدیقه رضی الله عنها این کلمه ارشاد فرمودند
و از همین جا معلوم میشود که وجه تخصیص قاتل حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه باشقی بودن چیست آن است که در آن وقت
ذات ایشان متفرد بکمال العینی قائم مقام پیغمبر شدن بسبب استجماع کمالاتی که جانشین آنجناب را میباید بخلاف خلفای سابق
که این تفرد نداشتند اگر قاتلان آنها سعی در اطفای این نور کردند سعی بیش نرفت زیرا که هنوز دیگر مستعدان خلافت
کبری موجود بودند و شاه ولایت چون خاتم الخلفا بودند قتل ایشان موجب اطفای نور الهی گشت و مصیبتی رو داد که
تدارکش ممکن نماند و اگر کسی را شبهه بخاطر رسد که بسبب حرکت بدبخت ترین ثمود تمام فرقه ثمود هلاک شده بسبب حرکت بدبخت
ترین این امت بقیه امت را آسیبی نرسید فرق از کجاست جوابش آن است که فرق از دو وجه اول آنکه تمام فرقه ثمود بکشتن ناقه
راضی شده و ازین امت اکثری اشخاص با این حرکت راضی نشدند بلکه بر آن حرکت کننده نفرین و لعنت فرستادند دوم آنکه بعد از کشتن
ناقه بچه اش غایب شد و بعد از وفات جناب ولایت مآب کرم الله وجهه اولاد کرام ایشان باقی ماندند و آن نور را که جناب ولایت
مآب حامل آن بودند طبقه بعد طبقه حاملی پیدا شد که امام وقت خود میشد و ازین جهت این امت را حرمان از آن نور نصیب نشد و
با آن هدایت مهتدی ماندند گو هیئت وحدانیه کمالات برهم خورد و آن کمالات متفرق و پراگنده بحسب استعداد در هر فرقه از
فرق خیر منتشر گشت و از سوانح عجیبه که بعد از شهادت ایشان رو داد آن است که در بیت المقدس روز وفات آن جناب هیچ سنگ
نبود مگر آنکه از زیر آن خون می جوشید

* سورة واللیل *

مکی است بیست و یک آیت هفتاد و یک کلمه سه صد و ده حرف است و ربط این سوره با سوره والشمس
آن است که هر دو در ابتدا به قسم ها مناسبت تمام دارند و در آن سوره مذکور را اختلاف نفوس انسانی
است که بعضی را فجور الهام می شود و بعضی را تقوی و بیان حال نیک کسانی که به تزکیه نفس

می‌پردازند و حال بدکسانی که نفس را ذلیل و خوار می‌کنند باتباع شهوت و غضب و درین سوره نیز مذکور اختلاف اعمال
بنی آدم است در سعادت و شقاوت و توفیق دادن بعضی را بسلوک راه آسانی و بعضی را مخذول ساختن و در طریق
شقاوت افگندن و نیز در هر دو سوره ذکر اشقیا است در آن سوره بیان حال اشقی نموده است و درین سوره بیان حال اشقیا که
در صدد این است تعذیب همچو بلال شخصی در ورطهٔ شقاوت افتاد و از انجا که بلال را سرفرازی بخدمت آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم بهم رسید مشابهتی با ناقه حضرت صالح بهم رسانید و این سوره را سوره + واللیل + از آن جهت نامیده اند که
لیل در لغت عرب شب را گویند و منظور درین سوره اختلاف عملهای آدمیان است در نیکی و بدی و شب عمده اوقات این
اختلاف است شب عابدان شب دزدان و شب عیاشان و شب دردمندان در فراق و هجران و شب وصال محبان با هم چه تفاوت
دارند چنانچه گفته اند + مصرع + شب تنور گذشت و شب سمور گذشت + و در روز هر چند همین قسم اختلاف رنگارنگی است لیکن چون روز زمان
انکشاف و وضوح اسرار است همه مردم بتصنع و تکلف خود را متفق می‌سازند و هم رنگ عابد می‌برآید و فاسق در لباس صالحان
خود را نمودار می‌کند بخلاف شب که بسبب ظلمت حجاب حیا برمی‌خیزد و هر کس بسبب خواهش نفس و مکنون ضمیر خود بی‌تکلف
و بی‌محابا بکاری مشغول میگردد و اتفاق تصنعی صورت زوال می‌پذیرد و سبب نزول این سوره آنست که در مکه
معظمه دو کس از رئیسان مالدار بودند یکی حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه دوم امیه بن خلف هر دو را استعداد خرج کردن
مال مختلف افتاد و امیه مال بسیار داشت و از ده غلام را ترتیب فرموده هر یک را بکاری مامور ساخته بود و تکثیر مال باین تدبیر
می‌نمود غلامی را بزراعت مزارع و غیره کرده و غلامی دیگر را بر باغات میوه دار موکل ساخته و غلامی را بتجارت جامه‌های منقش
بیش قیمت طرف یمن و شام می‌فرستاد و غلامی را بر مواشی مقرر کرده از شیر و جغرات و نسل افزونی مال می‌کنانید و علی
هذا القیاس با وصف این ثروت و مالداری یکدرم بفقیر نمیداد و اگر غلامی از غلامان او زیاد قدری محتاج می‌داد او را سرزنش
می‌نمود و از خدمت معزول میکرد و اگر کسی او را میگفت که با وصف این مال چرا ذخیره برای آخرت نمی‌فرستی در جواب میگفت
که اول آخرت کجا است و اگر بالفرض آخرت باشد اینقدر مال و اولاد کسب کرده ام که مرا احتیاج بنعیم بهشت اصلا نخواهد بود
بسبب این طمع با که محمد مرا هم فقیر و محتاج میسازد و بخود گرویده می‌سازد و استغنای تمام دارم و منجمله غلامان او حضرت بلال
نیز بودند که خادم آنجناب صلی الله علیه و آله و سلم و مرتبه او در بزرگی باین حد رسیده که آنجناب او را در عالم معاینه
پیش پیش خود در بهشت دیدند و فرمودند که بهشت مشتاق بلال است در آن وقت که بلال مملوک او بودند و نهانی
بتشریف اسلام مشرف شده بودند رفته رفته او را باسلام ایشان اطلاع دست داد ایشان را اول از خدمت خود عزل کرده
داروغگی خزانه و بیت الخانه که تعلق بایشان داشت بغلامی دیگر تفویض نمود باز ایشان را بخصوص تعذیب طلبیده پرسید

کہ کرا عبادت میکنی بلال گفت خدای محمد را آن لعین گفت کہ ازین دین بیزار شو و الا ترا بسخت ترین عذابی ہلاک
کنم بلال گفت مرا روی برگشتن نیست ہرچہ خواہی بکن مملوک توام آن کافر سفاک اول روز بلال را برہنہ کردی و خار
مغیلان در بدن او خلانیدی تا آنکہ آن خارہا باستخوان می رسیدند و چون روز گرم می شد بلال را بدیگر غلامان خود
می سپرد کہ این را در آفتاب گرم بر پشت بیندازید و سنگہای گرم تفیدہ از سر تا پای این بچسبید و از گرد نواح آتش
برافروزید تا حقیقت کار خود معلوم کند و چون روز آخر میشد و آفتاب غروب می شود بلال را مقید و مغلول کردہ در حجرہ تاریک
محبوس میداشت و نوبت بنوبت غلامان خود را می فرمود کہ تمام شب او را از تازیانہ بگیرید و آواز تازیانہ تا صبح منقطع
نشود و بلال درین کلفت ہا کہ لرزانیدہ و آواز بلند احد احد می گفت یعنی خدای من یکے است خدای من یکی است روزی
حضرت ابوبکر صدیق رض را ہنگام شب گذر در آن کوچہ افتاد نالہ و زاری از خانہ آن لعین بگوش ایشان رسید پرسیدند
کہ در خانہ او چہ واقع شدہ است مردم گفتند کہ او غلام خود را کہ بلال نام دارد تعذیب میکند آن غلام میگرید صبح گاہ حضرت
ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ بخانہ او رفتند و او را نصیحت آغاز کردند کہ از خدا بترس و این غلام را ناحق مرنجان و ستم مکن کہ دین
حق را قبول کردہ است و دوستی خدا حاصل کردہ می باید کہ این غلام را غنیمت دانی و بجای او احسان کنی کہ فردا در آخرت بکار آید
آن لعین گفت کہ آخرت کجا است و این دین از کجا بحقیقت موصوف شد و اگر بالفرض آخرت باشد مرا در دنیا چہ کمی است کہ بنعیم
آخرت فریفتہ شوم بہشت نقد نزد خود میدارم چنانچہ تو میدانی کہ ہیچ جنس مال نیست الا بوفور در خزانہ و کارخانجات
من ہست حضرت ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ او را باز نصیحت ہا بند می فرمودند او گفت کہ اگر دل تو برین غلام میسوزد تو ہم مال
فراوان داری و اعتقاد آخرت میکنی چرا برای تحصیل ثواب آخرت این غلام را از من نمی خری حضرت ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ
فرمودند کہ این چنین آرزوی من است بہر چہ خواہی او را خریداری میکنم آن کافر بطریق تحقیر گفت کہ نمی توانی خرید و اگر
ذوق این کار داری نسطاس رومی را کہ از بندگان ابوبکر رض خیلی لیاقت و قابلیت تجارت داشت و بقدر دو ہزار دینار
سرمایہ بہم رسانیدہ بود بمن دہ و این غلام را بگیر حضرت ابوبکر بجان و دل قبول کردند بلکہ چہل اوقیہ دیگر بران افزودند و نزد
او رسانیدند و بلال را دست گرفتہ از زندان برآوردہ ہمراہ خود گرفتند آن کافر می خندید و با مصاحبان خود می گفت کہ این
شخص با کمال زیرکی و عقلی کہ داشت چقدر در معاملہ مغبون شد اگر این غلام را کسی بدست من میفروخت او را بیک دانگی کہ ہشتم
حصہ درم است نمی خریدم و این شخص این قسم غلام نا قابل کہ مالک دو ہزار دینار است معاوضہ کرد حضرت ابوبکر صدیق
رضی اللہ عنہ این سخن را شنیدہ فرمودند کہ مرتبہ این غلام در چشم من بدان مثابہ است کہ اگر تمام بادشاہت یمن این را
میفروختی من خریدم بعد از آن بلال را پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آوردہ عرض کردند کہ یا رسول اللہ این غلام را من ہم

خریده ام و گواه باشید که او را برای خدا آزاد کردم آنحضرت کمال بشاشت فرمودند و بلال از آن روز فارغ البال گشته در خدمت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم سعادت اندوز گشت حضرت ابوبکر صدیق رض مال خود را در ابتدای اسلام و کمال ضعف و غربت اهل اسلام
در راه خدا بر مصارف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و خلاص کردن مسلمانان از دست کافران و دیگر وجوه خیر خرج کرده ذخیرهٔ آخرت
اندوختند چنانچه در قصهٔ بلال آنچه بذل نمودند معلوم شد و همین قسم هفت کس را از غلامان و کنیزکان قریش که در دین قدم راسخ داشتند و
مالکان آنها بنابر تعصب کفر هر یکی را به نوعی از عذاب گرفتار کرده بودند خریده آزاد ساختند از جملهٔ آنها عامر بن فهیره است که در وقت هجرت
در رفاقت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود او را از مالکان او که بنی [illegible] بود بیک رطل که قریب نیم سیر رائج شاه جهان آباد است
از زر خالص خرید کرده آزاد کردند و او روز بیر معونه شهید شد و از کبار اولیاء الله بود و از جملهٔ آنها زنیره است که کنیزکی بود
در نهایت مرتبهٔ ایمان و صلاح و چون او را گرفته آزاد کرد در چشم او درد کرده نابینا شد مالکان قدیم او در مقام طعن و
تشنیع روزی با او گفتند که اینک کرشمهٔ لات و عزی را دیدی که چه قسم بینائی ترا سلب کردند او گفت دروغ میگویید
لات و عزی را این قدرت نیست که بکسی ضرری و نفعی رسانند بدون حکم خدا الله تعالی بر این سخن او مهربان شده همان وقت
چشم او درست گردید و بینائی یافت و از جملهٔ آنها نهدیه و دختر اوست که هر دو مملوک زنی بودند از بنی عبد الدار و آن زن
آنها را بکمال تعذیب ایذا می داد حضرت ابوبکر رض بر آن ماجرا مطلع شده بخانهٔ آن زن رفتند و او را نصیحت کردند
که از ایشان دست بردار شو هر چه در قیمت ایشان خواهی از من بگیر آن زن قیمت گران درخواست کرد ایشان
همان وقت ادا کردند و آن هر دو را که مشغول بسائیدن آرد آن زن بودند بشارت دادند که شما را خریده آزاد کردم حالا خیزید
و همراه من بیائید آن هر دو گفتند که یا ابابکر حق صحبت چندین سال این است که ما ازین خدمت فارغ شده آرد را باین
زن رسانیده بیائیم حضرت ابوبکر گفت زهی صبر شما بهتر است همین کار بکنید و از آنجمله است کنیزکی که مملوک بنی مؤمل بود که
فرقه ایست از بنی عدی و حضرت عمر رض الله عنه در آن وقت بشرف اسلام مشرف نبودند آن کنیزک را بابت اسلام تعذیب شدید
میکردند تا آنکه حضرت ابوبکر رض او را خریده نیز آزاد کردند و علی هذا القیاس ام عبیس و دیگر کسان را نیز آزاد کردند و بعد از همه این بذل
و انفاق چهل هزار درهم که سرمایهٔ ایشان بود بر آنحضرت صلعم و بحکم آن حضرت صلعم در مسلمانان صرف فرمودند بقیه پنج هزار
درم که در عرصهٔ سیزده سال باقی مانده بود در هنگام هجرت در خریدن زمین مسجد و دیگر وجوه خیرات بذل داشتند چنانچه
آنحضرت صلعم بارها این کلمه بر زبان خود جاری فرموده اند که نفعنی مال احد قط ما نفعنی مال ابوبکر یعنی مرا نفع نکرده مال
کسی گاهی این قدر که نفع کرده است مرا مال ابی بکر چه ظاهر است که مال حضرت خدیجه رضی الله عنها و ابوطالب و عبد المطلب که در
خرج آنحضرت صلعم آمد محض برای خوراک و پوشاک و صلهٔ رحم و مهمانی اضیاف و خبرگیری محتاجان بود و این مال [illegible]

شوکت اسلام و خلاصی مسلمانان از دست کافران و اعانت ضعفائی اہل اسلام بود و درمیان این ہر دو خرچ تفاوت آسمان و زمین است
و پس از آنکه مال حضرت ابوبکر بالکلیه تمام شد و فقر بر ایشان استیلا یافت روزی گلیمی را بجائی کورته در گلو انداخته بخلالی او را باہم مربوط ساخته
در مجلس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شده بودند حضرت جبرئیل علیه السلام نازل شدند و پرسیدند که یا محمد ابوبکر را باوجود این مالداری
چه حال شد که باین لباس فقر نشسته است آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که همه مال خود را بر من و در راه من خرچ کرده مفلس شد حضرت
جبرئیل علیه السلام گفت که خدائی تعالی ابوبکر را سلام فرموده است و می پرسد که بگو درین فقر از من راضی هستی یا کدورتی داری حضرت
ابوبکر را بشنیدن این حالتی رو داد که بر مثال ارباب وجد بیخود شده میگفتند که من چه قسم کدورت با پروردگار خود دارم و بار بار باواز بلند همین
فقره را می سرائیدند که انا عن ربی راض انا عن ربی راض و حق تعالی درین سوره این هر دو معامله را یاد می فرماید و معامله سائر طاعات و معاصی
و اختلاف همت های مردم و کوشش های ایشان را که در تحصیل نیکی و بدی مختلف و رنگارنگ افتاده برین هر دو معامله قیاس می نماید
بسم الله الرحمن الرحیم واللیل اذا یغشی قسم میخورم بشب وقتیکه می پوشد یعنی نور آفتاب را و تاریک
میکند جهان را و نمونه عمل او این است که نور روح و قلب را بتاریکی خود می پوشد و نیز وقت بطون و اختفا است و اعمالی که بستر و حیا تعلق دارد
در آنوقت بیشتر واقع میشود مثل راز گفتن و پنهان گریختن و دزدی کردن و زنا و مکر و سحر و جادو و تصرفات شیاطین والنهار اذا تجلی
و قسم میخورم بروز وقتی که روشن شود بطلوع آفتاب و زوال ابر و غبار که نمونه عمل شب است در تنویر روح و قلب و اعمالی که تعلق بظهور و تجلی
دارد بیشتر در آن واقع میشود مثل طلب معاش و انتشار خلائق در مکاسب و ملاقات بهم دیگر و افاده و استفاده وما خلق الذکر والانثی
و قسم میخورم بآن حکمت الهی که پیدا کرده است نر و ماده را از اقسام حیوانات تا بهم آیند و نسل و شیر و روغن پیدا شود و این پیدایش
نر و ماده نمونه اختلاط خیر و شر و کمال و نقصان است در اعمال و سبب تولد نتائج و ثمرات بسیار است که در هر احد خیر و شر و کمال و
نقصان متنوع بود و مضمونی که بر آن این هر سه قسم خورده اند این است که ان سعیکم لشتی یعنی کوشش شما در اعمال و نتائج
بسیار مختلف و رنگارنگ است ایمان و کفر و صلاح و فسق و جود و بخل و علی هذا القیاس و اختلاف اعمال نیک و بد
بحدی است که ضبط آن نتوان کرد مگر آنکه اصول اقسام آن از سه قسم بیرون نیست اول خیر محض دوم شر محض سوم
خیر و شر باهم مختلط چنانچه در هر سه قسم باین سه قسم اشاره فرموده اند خیر محض در اعمال آن است که ظاهر و باطن
آن نیک باشد و آن عملی است که سه رکن در آن یافته شود صورت او مشروع باشد و نیت خالص
و مبنی بر اعتقاد صحیح و یقین درست و شر محض آن است که هر سه چیز در آن فوت شود صورت
او نامشروع و نیت فاسد و مبنی بر اعتقاد ناصواب و آنچه مختلط از خیر و شر است چند قسم است

اول آنکه صورت آن مشروع باشد و نیت فاسد مثل نماز با ریا دوم آنکه صورت نامشروع باشد و نیت صحیح مثل رقص
و شیون برای محبت شهدای کربلا و استماع مزامیر و ملاهی برای برانگیختن شوق الهی سوم آنکه صورت و نیت هر دو
صحیح باشد اما مبنی بر اعتقاد درست نباشد مثل عبادات مالی که کافران محض حسبة لله بعمل می آرند و هر یک
ازین اقسام عرض عریض دارد و انواع و اصناف بی شمار دران می گنجد چنانچه بر صاحب غور پوشیده نیست لیکن مرجع
همه آن انواع و اصناف بهمین سه قسم است و این هر سه قسم موجب تفریق در جزا گردیده اند و هر یکی ثواب و عقاب را
افرادی یا مخلوط بهم دیگر اقتضا می کنند چنانچه تفصیل این اختلاف در مقدمه خرج مال که منظور درین بیان همان است
ارشاد می شود فَاَمَّا مَنْ اَعْطٰى یعنی پس آنکس که مال خود را داد وَاتَّقٰى و پرهیز کرد از ریا و سمعه و خرج کردن
در معاصی و شهوات و امداد اهل بدعت و معصیت و بعد از دادن نیز پرهیز کرد از منت نهادن و عوض خواستن وَصَدَّقَ
بِالْحُسْنٰى و تصدیق کرد شریعت نیک و جزای نیک را و در آخرت توقع دارد پس آنکس عملی آورد
که بهمه جهت خیر محض است عمل ظاهر او اعطای مال است که در جمیع شرائع مشروع است و عمل باطن او اتقا از ریا و غیره است که
در تصحیح نیت و اتقای ثمره بذل مال کافی است و اعتقاد او نیز صحیح و درست است که تصدیق شریعت نیک و پاداش
اعمال در آخرت دارد و بتوقع آن پاداش بذل مال میکند پس مستحق جزای نیک گشت چنانچه میفرمایند که فَسَنُیَسِّرُهٗ
لِلْیُسْرٰى یعنی پس شتاب است که آسان کنیم در نظر او راه آسانی را یعنی او را توفیق جمیع خیرات دنیا و قربات
آخرت عطا نمائیم که بسبب آن طاعات و عبادات سهل گردند زیرا که خاصیت اعمال نیک است که چون شخصی مواظبت می نماید
در نفس او بلکه در ذاتیه بهم میرسد که بسبب آن سلوک راه خیر برو آسان میگردد تا آنکه تکلف را و حکم طبع پیدا می کند و بحکم العادة
طبیعة ثانیة هیچ کلفت و مشقت او را در سلوک این راه نمی ماند و باز چون هنگام موت و انقطاع ازین عالم میرسد آسانی
دیگر نصیب او می شود و بعد از موت نیز در سوال منکر و نکیر و حشر و نشر و حساب و میزان و عبور پل صراط آسانی بر آسانی او را
می دهند و رنج و مشقت اصلا برو درین شدائد نمی ماند وَاَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنٰى یعنی پس کسیکه بخل ورزید بمال
خود و مستغنی شد از نعمتهائی اخروی و او را سرمایه بی نیازی خود دانست وَكَذَّبَ بِالْحُسْنٰى و تکذیب کرد
شریعت نیک را و جزای نیک را پس آنکس عملی آورد که شر محض است زیرا که بخل در جمیع مذاهب و ادیان مذموم و معیوب
و استغنا بمال از ثواب آخرت نسبت خیر را بالکلیه بهم کرد و بسبب تکذیب شریعت اعتقاد او فاسد شد پس بهیچ وجه نه در عمل
ظاهر او که بخل است و نه در عمل باطن او که استغنا بمال است از ثواب آخرت و نه در اعتقاد او که تکذیب شریعت حقه الهی است
پس جزای او نیز شر محض باشد چنانچه میفرمایند فَسَنُیَسِّرُهٗ لِلْعُسْرٰى یعنی پس شتاب است که در نظر

او آسان کنیم راه دشواری و سختی را اما آنکه در راه ناحق و اعمال بد مشقت ها می کشد و رنجها می برد و در خواندن دو رکعت
نماز کسل می کند و دل می دزد چنانچه در جای دیگر در حق این قسم اشخاص فرموده اند ÷ واذا قاموا الی الصلوة
قاموا کسالی ÷ و نیز فرموده اند ÷ وانها لکبیرة الا علی الخاشعین ÷ چون هنگام موت در رسد سختی تمام از جان کندن و
و بعد از موت در سوال منکر و نکیر و حشر و نشر و حساب و میزان و انواع عذاب و دوزخ سختی بر سختی ببیند و مالی که برای
این قسم سختیها نگهداشته بود در توقع آن داشت که در وقت سختی بکار آید و سختی را آسان کند از وی جدا شده بدست وارثان
غارتگر افتد چنانچه می فرمایند وَمَا يُغْنِي عَنْهُ مَالُهُ إِذَا تَرَدَّى یعنی و هیچ بکار نیاید وی را مال او چون هلاک شود
و غیر از کفنی همراه نبرد و درینجا باید دانست که اعمال بنی آدم چنانچه بدو قسم بآن اشاره رفت سه قسم اند و در بیان
جزا بدو قسم ذکر جزای دو قسم که خیر محض و شر محض اند اکتفا رفت و ذکر جزای عملی که آن مختلط از خیر و شر باشد در میان نیامد
بجهت آنکه عاقل با دنی توجه حکم آن را از حکم این دو قسم می تواند دریافت زیرا که هرگاه خیر و شر مجتمع می شود بحکم ÷
النتیجة تتبع الاخس الارذل ÷ حکم شر غالب می آید و حکم خیر مغلوب می گردد چنانچه در شریعت مقرر است که هر حیوانی که از
حیوان حلال و حرام مخلوط شده پیدا شود حرام است مثل استر و هر مالی که از مال حلال و حرام مخلوط شده یکسان گردد و مثل شیر [illegible]
با شیر [illegible] و یا شیر بینی خود در آب غصبی افتاده شربت شده باشد حرام است پس بر همین قیاس چون در عملی خیر و شر جمع
شوند آن عمل شر گردد و خیریت آن مغلوب شود والله اعلم و بعضی از مفسرین در نکته تخصیص این سه قسم چنین ذکر کرده اند
که چون منظور بیان اختلاف و رنگارنگی اعمال بنی آدم است اول قسم بشب و روز آورده که زمان اختلاف اعمال است
شب دزدان و شب عابدان و شب نابکاران و شب پارسایان تفاوتی که دارد ظاهر است همچنین روز بعد از آن باصل
بنی آدم که نر و ماده است نیز با هم اختلاف تمام دارند در اعمال و افعال و همت و رغبت اعمال مردان دیگر است همتهای
ایشان بلند و اعمال زنان دیگر و همتهای ایشان پست رغبت مردان بتحصیل نام و جاه مصروف است و رغبت زنان
در لباس و پیرایه محصور پس قسم باین هر دو اصل نیز یاد فرمودند تا دلیل اختلاف اعمال و بوقلمونی همه دواعی بنی آدم
باشد که حکم اصل بر فرع جاری است لهذا ÷ قیل الولد سر لابیه ÷ و حضرت امیر خسرو راست قدس سره بیت در حق مردی
مرد سعی هر که کاری پیش برد ÷ تا جوانمردی بود کر نه زبان آرد سخن ÷ آنکه او کرد و نگفت او را شمر مرد تمام ÷ وانکه او کرد و بگفت او
زن بود لیکن هیچ طن ÷ آنکه نی کرد و نگفت آزادان جز نیم مرد ÷ وانکه ناکرده بگفت او مه [illegible] کمتر نیم زن ÷ و حکم زمان
نیز [illegible] برابنای زمان جریان دارد چنانچه حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده اند ÷ الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم ÷
و در حدیث شریف وارد است از حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه که با همراه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

در جنازهٔ شخصی بر آمدیم و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در انتظار تیاری قبر نشستند و ما گرد اگرد ایشان نشستیم
آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که هیچکس از شما نیست مگر که مکان او از بهشت یا از دوزخ در علم الهی مقدر است
و در لوح محفوظ مرقوم که تبدیل و تغییر آن راه نمییابد گفتیم یا رسول الله اگر چنین است پس ما چرا اعتماد بر سرنوشت خود
نکنیم و عمل ترک ننمائیم که مشقت بیفایده چرا بایدکشید آنچه شدنی است خواهد شد فرمودند عمل کرده روید زیرا که هرکس را
توفیق همان عمل میدهند که برای آن آفریده شده است اگر این کس را نیک بخت آفریده اند اعمال نیکبختان ازو میکنانند و اگر
بدبخت آفریده اند اعمال بدبختان ازو میکنانند پس همچنان که مکان هرکس از بهشت یا از دوزخ مقرر است همچنان اعمال
نیک و بد نیز برای هرکس مقرر است باز این آیت تلاوت فرمودند که فاما من اعطی واتقی تا آخر از خواندن این آیت
درین مقام معنی دیگر فهمیده میشود یعنی کارهای شما در علم الهی مختلف و رنگارنگ است کسی را صالح و کسی را فاسق نوشته اند در طبق
آن در دنیا اعمال صلاح و فساد ازو صادر میشود پس مراد از اعطی واتقی و صدق بالحسنی آن است که در علم الهی این اعمال
ازوی مقدر است مراد از فسنیسره للیسری آن است که توفیق این کارها در دنیا می یابد پس جمله اعمال را در هر مرتبه که بینیم ثمره دارد
در علم الهی که اعمال خیر و شر مقدر است ثمره آن حصول توفیق و خذلان است در دنیا زیرا که دنیا ظل عالم تقدیر است و نسبت او
شئ مصنوع بقالب آن که از آن زیاده و کم نمیتواند شد و اگر آن اعمال را بعد از صدور ملاحظه نمایند ثمره آن جزای اخروی است که آخرت
هنگام درو زراعتی است که در دنیا کاشته رفته اند بیت از مکافات عمل غافل مشو * گندم از گندم بروید جو ز جو و این چنین
گفته است پیر معنوی * کای برادر هرچه کاری بدروی * و چون درین مظنه شبهه آن است که اگر توفیق نیکی و بدی از جانب
الهی است پس چرا همه کس توفیق نیکی نمیدهند و از راه بدی بجبر و کره باز نمیدارند تا همه مردم را راه آسانی میسر شود و هیچکس روی
سختی نه بیند جواب آن دو مقدمه ارشاد میفرمایند اول آنکه اِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدٰى یعنی بتحقیق بر ما است راه نمودن
و دلالت کردن بطریق وصول به نیکی و بدی و این را نسبت به هرکس میکنیم اول حواس خمسه ظاهری و حواس خمسه باطنی
و قوت عقلیه که در میان خیر و شر تمیز میکند بهرکس دادیم بعد از آن بفرستادن رسولان و نازل کردن کتابها و بیان شرائع و احکام
و ذکر نعیم بهشت و شدائد دوزخ و نصب کردن مرشدان و واعظان و پیدا کردن اسباب تنبیه و عبرت همه را راه راست از
راه کج متمیز و جدا نموده نشان دادیم به جبر و کره در راه نیک روان کردن و از راه بد دور داشتن بر ذمه ما نیست بلکه اختیار
سلوک احد الطرفین را وابسته باراده و داعیه مکلف گذاشتیم و الا امتحان و اختیار متحقق نشود و مطیع از عاصی متمیز نگردد
چه همه در سلوک راه راست در آن صورت مجبور و بی اختیار می شدند و فرقی مهتدی را بر ضال میسر نمیشد بلکه معنی استعداد
ضلال متصور نگشت و آدمی مثل آسمان و ستاره ها و باد و خاک و آب و آتش چاره ناچار در تسخیر و انقیاد میبود و حکمت

ف • در ان نزاع [illegible]

ف • بیان حکمت [illegible]

انسانی که ازین چیزها اشیا زیکلی را بیخواهند بیکار و معطل است مانند کرده تا کرده برابر است شد دوم آنکه +
وَاِنَّ لَنَا لَلْاٰخِرَةَ وَالْاُوْلٰی + و بتحقیق برای ماست در تصرف است عالم آخرت و عالم پیشین یعنی دنیا پس هر که از ما
طلب آخرت کند او را آخرت دهیم و هر که طلب دنیا کند او را به دنیا رسانیم و هر که هر دو را خواهد بهره ور نبود از یم و اگر همه کس از یکجا
کره و در راه آخرت روان میکردیم عالم دنیا خراب و بیقدر می شد و زخارف و تکلیفات دنیوی همه در پرده عدم مستور
می ماند و هیچکس رغبت به تحصیل آن نمی نمود پس برای تعمیر هر دو جهان همت های مردم را مختلف ساختیم و در دل هر کس
میل کاری که در تعمیر یکی ازین هر دو جهان مطلوب است انداختیم و لنعم ما قیل بیت هر کسی را بهر کاری ساختند
میل آن را در دلش انداختند و هر گاه در لفظ فسنیسره للعسری اجمالا بیان سختی که صاحب عمل بد را در پیش خواهد آمد مذکور
شده بود حالا از جمله انواع آن سختی آتش شدید و اشنع است یاد میکنند و از آن می ترسانند فَاَنْذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظّٰی
یعنی پس بترسانم من شما را از آتشی که شعله میزند و زبانه آن بحدی بلند میشود که از دو صد و بیست ساله راه کافر را بجذب میکشد و آن
آتشی است مخصوص برای کافران چنانچه میفرمایند لَا یَصْلٰهَآ اِلَّا الْاَشْقَی یعنی نخواهد درآمد در آن آتش مگر بدبخت ترین
بدبختان که کافر است و اینجا باید دانست که بدبختی چند نوع است کسی را در امور دنیا بدبخت می سازند که تن او مبتلا بزحمت
بیماری شده و در بلاها و کسب از تحصیل مال محروم میماند تا نزد مردم خوار و ذلیل و بیقدر می شود و کسی را در امور اخروی بدبخت
می سازند و آن نیز مراتب دارد و بعضی را باصرار بر صغایر و کسل در طاعات مبتلا می کنند و کسی را با رتکاب کبایر و عدم
توفیق بتوبه گرفتار میدارند و کسی را بشرک و کفر که اعلای مراتب بدبختی است نامزد می کنند پس چون امور دنیا فانی و زوال پذیر است
بدبختی در آن امور قدری و وقعی ندارد و عند الله بدبخت همان است که در امور اخروی بدبخت است و آن امور نیز بعضی از آن قبیل
اند که در برزخ بدبدن ابد و چشیدن انواع عذاب و در مواقف قیامت از حشر و نشر و حساب و میزان بکشیدن رنج و مشقت
و بامداد شفاعت انبیا و صلحا اثر آن زایل خواهد شد مثل گناهان صغیره و کبیره و بعضی از آن قبیل اند که اصلا اثر آن زایل نخواهد شد
و شفاعت کسی در آن اثر ندارد که آن سرکار نخواهد کرد پس کسی که بقسم اول گرفتار است شقی است و کسیکه بقسم دوم گرفتار شد اشقی گشت
و لهذا اشقی را تفسیر فرموده اند باین آیت اَلَّذِیْ كَذَّبَ وَتَوَلّٰی یعنی آن بدبخت ترین بدبختان است که تکذیب دین کرده و رو
گردان شد از حکم خدا و این تفسیر منطبق نمی شود مگر بر کافر چه مومن هر چند ارتکاب معاصی کند اما تصدیق او دین را
هرگز رخنه نمی پذیرد و هیچ گاه از قبول حکم الهی روگردان نمی شود باقی ماند درین جا سوالی و آن آنست که چون
صفت اشقی کافر شد پس حصر درآمدن آتش بر کافر چه مسلم است آید چه مومن عاصی را نیز درآمدن در آتش
خواهد بود و جواب ازین سوال آنکه سابق اشاره رفت که مراد از آتش شعله زننده آتشی است که

مخصوص بکافران است ومومن عاصی را هر چند درآمدن در آتش خواهد بود لیکن در آتش دیگر نه درین آتش پس حصر
درست است وبعضی از مفسرین چنین گفته اند که دخول مومن عاصی در دوزخ چون بطریق تعذیب نمائی و تادیب گویا دخول
نیست دخولی که بعد ازان گاهی خروج متحقق نشود مخصوص بکافر است پس مراد حصر دخول کذائی نه مطلق دخول چنانچه گویند
جنگ نکرد بکر زید وغنیمت نیافت مگر عمرو یعنی جنگ بسیار نکرد مگر زید وغنیمت بسیار نیافت مگر عمرو چون در آیت آینده
که لفظ ﴿وسیجنبها الاتقی﴾ وارد شده حرف حصر مذکور نیست پس درانجا این شبهه اصلا وارد نمی شود آنچه گفته اند که گر از ﴿نارا تلظی﴾
آتش مخصوص مراد باشد که نصیب کافران است در دور ماندن از آن آتش همه مومنان شریک اند پس مدح اتقی چه بود گوئیم که
دور ماندن ازان آتش نیز عرض عریض دارد وکمال دوری ازان اتقی راست و دیگر مومنان را آن مرتبه دوری نیست نیز
محتمل است که ضمیر ﴿سیجنبها﴾ عاید بمطلق آتش باشد بدلالت آتش مقید مذکور و درین سوره مقید بمدح شود ﴿وسیجنبها الاتقی﴾
یعنی وشتاب است که دور داشته شود از آمدن آتش کسے که بسیار صاحب اتقی است و تقی در اصطلاح اهل شرع آنست
که از کفر و کبایر و صغایر اجتناب نماید و اگر احیانا گناهی صادر شود زود تدارک آن بتوبه واستغفار و ندامت کند تا اثر
گناه در دل رسوخ نگیرد و استحکام نپذیرد و مرتبه اتقی ازین چه بلندتر است آن آنست که از ترک آداب شریعت و طریقت
نیز احتیاط و پرهیز کند و از خطرات معصیت و نیات فاسده نیز اجتناب نماید و ظاهر و باطن را یکسان دارد و درین معنی
بس عزیز و نایاب است و مراد از اتقی درینجا باجتماع مفسرین حضرت ابوبکر صدیق رض که این سوره در شان ایشان نازل
شده چنانچه مراد از اشقی امیه بن خلف است که شقاوت کفر او بنجل و معاصی و ایذای حضرت بلال و عداوت اسلام جمعکرده
مرتبه اشقی بهم رسانیده بود و اهل سنت وجماعت بهمین لفظ تفضیل حضرت ابوبکر بعد از پیغمبران که در هر حیثیت خارج اند
بر سایر امت تمسک جسته اند و تقریر این تمسک این است که حضرت ابوبکر صدیق رض را حق تعالی اتقی فرموده و در آیت
دیگر فرموده است ﴿ان اکرمکم عند الله اتقکم﴾ پس بمقتضای مجموع آیتین ثابت شد که حضرت ابوبکر صدیق رض اکرم
الناس باشند عند الله و همین معنی افضلیت و فرقه تفضیلیه گویند که مراد از اتقی درین آیت تقی است نه آنکه تقوای
او افزون تر از همه کس باشد زیرا که حضرت ابوبکر صدیق در تقوی کمتر از جناب پیغمبر بوده اند پس اتقی بآن معنی برایشان
راست نیاید بلکه این لفظ مخصوص بجناب پیغمبر باشد و چون اتقی بمعنی تقی باشد دلالت بر افضلیت ایشان نکرد و اهل
سنت جواب میگویند که اتقی را بمعنی تقی گرفتن خلاف لغت عربیه است پس حمل کلام الهی که قرآن عربی است بران
درست نباشد ضرورتی که درین حمل بیان کرده اند مندفع است بآنکه کلام در سایر ناس است نه در پیغمبران زیرا که از
شریعت معلوم است که پیغمبران در کرامت و منزلت عند الله ممتاز اند آنها را با سایر ناس و سایر ناس را با آنها قیاس

بیان آن وصف متقی

نزدانا

نتوان کرد پس عرف شرع در مقام بیان تفاضل و افزونی مراتب این قسم الفاظ را مخصوص بامت می سازد
و تخصیص عرفی از تخصیص ذکری قوی تر است چنانچه هر که گوید نان گندم بهتر است از دیگر نانها هرگز تفضیل
نان گندم بر نان بادام فهمیده نخواهد شد زیرا که استعمال نان بادام معروف است و خارج از بحث است زیرا که بحث
در مثل اینمقام مخصوص بحبوب و غلات است نه فواکه و میوه ها و از بعضی بزرگان اهل سنت شنیده شد که میفرمودند
الاتقی درینجا بمعنی خود است یعنی کسی که افزون باشد در تقوی از کل ماعدای خود خواه پیغمبر و خواه امت لیکن مخصوص
بکسانی است که در قید حیات باشند پس حضرت ابو بکر مصداق این کلمه در آخر عمر خود که اوان خلافت ایشان بعد از رحلت
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود می توانند شد و حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوٰة و السلام چون مرفوع بآسمان اند حکم
اموات دارند و الاتقی را لازم نیست که در هر وقت و نسبت بهر کس از احیا و اموات افزون تر در تقوی باشد و الا
هیچکس را اتقی گفتن راست نیاید چه در زمان طفولیت تقوی متصور نیست و در هر منصب مخصوص شرعی اعتبار بآخر عمر است
مثل صلاح و فسق و غوثیت و قطبیت و ولایت و نبوت و لهذا کسانی را که در آخر عمر باین مراتب مشرف شده اند بالفاظ
این مراتب یاد می کنند اگرچه در اول این مراتب بایشان حاصل نبود پس اتقی کسی است که در آخر عمر که وقت اعتبار است
از دیگر موجودین تقوی افزون باشد * و بهذا یثبت المدعی بلا تکلف و لا تاویل * و چون بتقریب مذکور دانستن از آنکس
مذکور اتقی فرمودند از اوصاف حمیده او که در وقت نزول این سوره مقبول درگاه الهی شده بود نیز برخی را یاد میفرمایند
که الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ یعنی آن صاحب تقوی که میدهد مال خود را در راه خدا چنانچه در خریدن بلال و دیگر غلامان
و کنیزکان که مشرف باسلام شده بودند و در دست کافران بعلت بردگی گرفتار و بعذاب شدید معذب زاده خلاص
کرده آزاد کرد و در حوائج و مصارف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در بیابان هجرت و خرید بقعه زمین برای مسجد نبوی داد
و غرض او از دادن این مال آنست که يَتَزَكَّى * یعنی خود را پاک میکند و معلوم بداند مال ترقی مینماید و کمال او مثل
نهال پاکیزه که آب و هوای آن میرسد و روز بروز نمو دارد پیدا دارد زیرا که زکوة در معنی دارد طهارت و نمو هر دو معنی او را حاصل
بود وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى یعنی و نیست هیچکس را بر وی نعمتی و احسانی که بدادن مال مکافات آن کرده شود و جزا دادن
مال هم در مکافات و احسان نیز محمود است اما چون آنشوب نام و جاه دارد از مرتبه کمال اخلاص فروتر می گردد و در حدیث صحیح
وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که هیچکس را بر من نعمتی و احسانی نیست مگر آنکه مکافات آن نعمت و
احسان کرده ام سوای ابو بکر که او را بر من نعمتی و احسانی است که هرگز مکافات آن نکرده ام و روز قیامت خدای تعالی
خود متکفل مکافات آن خواهد شد ازینجا قدر و ثواب حضرت ابو بکر صدیق را باید شناخت و نیز در حدیث صحیح

[illegible]

وارد ست که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در آخر حیات خود پیش از وفات بچند روز خطبه فرموده‌اند و در آن
خطبه مناقب و مدایح حضرت ابوبکر ارشاد فرموده‌اند از آن جمله آن بود که هیچ کس را منت مالی و حق خدمت بدنی و جانی
بر من آن قدر ثابت نیست که ابوبکر راست دختر خود را بمن نکاح کرده داد و مهر از من نگرفت و بلال را از خالص مال خود
آزاد کرد و در ابتدا ار الهجرت با اسباب سفر از زاد و راحله بر داشته آورد و بجان خود و مال خود در هر وقت با من مواسات نمود
حالا همه دروازه‌ها را از ین مسجد بند کنید غیر از دروازهٔ ابوبکر و از کمال مرتبه حضرت ابوبکر صدیق ست که حق تعالی خود
شهادت بر اخلاص دلی ایشان می دهد و میفرماید که این کارها نمیکند اِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَىٰ یعنی مگر
برای درخواست رضامندی پروردگار خود که بلندتر از بلند ست و بوجه نفسانیت درین بذل و انفاق منظور او نیست
بلکه طمع ثواب و دفع عقاب نیز مقصود ندارد چنانچه در حدیث صحیح ست که چون حضرت ابوبکر غلامان و کنیزکان مسلمین را
بمال خطیر خریده آزاد کردند پدر ایشان ابوقحافه ملامت کرد که اگر شما را آزاد کردن غلامان منظور بود می بایستی که غلامان
کارآمدنی را که قادر بر کسب و امداد و اعانت شما می شدند خریده آزاد می کردید و این غلامان و کنیزکان ضعیف را که هیچ
کار نمی آیند و بعد از آزادی نیز خوراک و پوشاک ایشان را ذمه گرفته‌اید خریدن و آزاد کردن چه فایده دارد حضرت
ابوبکر در جواب پدر خود همین گفتند که مراد من ازین حرکت رضامندی حق تعالی ست نه چیز دیگر و در جامع الرزاق عبد الرزاق
بطریق صحیح مروی ست که آنحضرت صلعم فرمودند که مال هیچکس از مسلمانان در حق من نافع‌تر از مال ابوبکر نشده
راوی میگوید که آنحضرت صلعم در مال ابوبکر چنان بی محابا تصرف می فرمودند که در مال خود و اصلا در میان مال خود و مال
ابوبکر فرق و امتیاز نداشتند و در سنن ابن ماجه مذکور ست که روزی آنحضرت صلعم می فرمودند که هیچ مال مرا آنقدر
نفع نداده ست که مال ابوبکر بمن نفع داد حضرت ابوبکر در آنجا حاضر بودند رقت کردند و گریه نمودند و عرض کردند که یا رسول الله
من و مال من همه از آن شماست و امام احمد نیز این قصه را روایت کرده‌اند و نیز از کمال مرتبه حضرت ابوبکر صدیق ست که
حق تعالی آنچه در مقام دلجوئی و خاطرداری پیغمبر خود در سوره والضحی وعده فرموده ست که وَلَسَوْفَ یُعْطِیکَ
رَبُّکَ فَتَرْضَىٰ مانند آن درین سوره در حق حضرت ابوبکر وعده فرموده ست که وَلَسَوْفَ یَرْضَىٰ یعنی البته که
راضی خواهد شد ابوبکر از خدا یا خدا از ابوبکر زیرا که در ضمیر یرضی دو احتمال دارد یکی آنکه راجع بحضرت ابوبکر باشد دوم آنکه راجع
بخدا باشد و بهر صورت مدعا حاصل ست و لنعم ما قیل بیت بخت اگر مدد کند دامنش آورم بکف گر بکشم زهی طرب ور بکشد
زهی شرف از جابر بن عبد الله مرویست که گفت یا روزی نزدیک دروازهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با جماعهٔ از مهاجرین
و انصار حاضر بودیم و با هم مذکور فضائل بزرگیهای می نمودیم درین اثنا آوازها بلند شد آنحضرت صلعم از دولتخانه تشریف آورده فرمودند

که در چه مشغول اند عرض کردیم که فضائل و بزرگیهای مردم میداند گویند علیهم ارشاد شد که اگر چنین میگوید پس خبر دار هیچ کس را بر ابو بکر تقدیم نکنید
زیرا که او افضل شما است در دنیا و آخرت داز ابو الدردا در دار قطنی بسند صحیح روایتست که گفت روزی من پیش پیش حضرت ابو بکر در راه
میرفتم ناگاه آنحضرت صلعم ملاقات کردند و فرمودند که ایا پیش پیش کسی میروی که از تو بهتر است در دنیا و آخرت والله که آفتاب طلوع و غروب
نکرده است بعد از انبیا و مرسلین بر کسی که بهتر از ابو بکر باشد و ابن السمان در کتاب الموافقه از حضرت امام جعفر صادق رض بسند صحیح روایت میکند
ایشان از والد بزرگوار خود امام محمد باقر و ایشان از والد بزرگوار خود امام زین العابدین و ایشان از جناب سید الشهداء خاتم آل عبا سبط رسول
الثقلین حضرت امام حسین رضی الله تعالی عنهم و ایشان از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه روایت کرده اند که میفرمودند که من از آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم شنیده ام که آفتاب طلوع و غروب نکرده است بعد از پیغمبران و مرسلان بر کسی که بهتر باشد از ابو بکر و حافظ خطیب البغدادی
از جابر روایت میکند که روزی بخدمت آنحضرت صلعم حاضر بودیم ارشاد فرمودند که حالا شخصی می آید که حق تعالی بعد از
من کسی را بهتر از او پیدا نکرده است و شفاعت او روز قیامت مثل شفاعت پیغمبران باشد جابر گوید که مهلتی نگذشته بود
که حضرت ابو بکر تشریف آوردند پس آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم برخاستند و بر پیشانی ایشان بوسه دادند و در کنار
گرفته ساعتی انس حاصل کردند و ازین جا معلوم شد که چنانچه رضامندی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
منحصر در شفاعت امت است همچنین رضامندی حضرت ابو بکر نیز در شفاعت امت است زیرا که رضای ابو بکر
در رضای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فانی بود • سورة والضحی • مکی است

یازده آیت و چهل کلمه و صد و نود و دو حرف است این را سوره والضحی از آن جهت نامیده اند که درین سوره اول
قسم به ضحی که بمعنی چاشتگاه و وقت ارتفاع آفتاب است خورده اند و آمدن این وقت در هر روز بعد از تاریکی
شب دلیل باز آمدن وحی است مرة بعد اخری و همین است مقصود ازین سوره زیرا که سبب نزول آن چنین مذکور
است که چون آنحضرت صلعم در مکه معظمه دعوت اسلام آشکارا فرمودند مردم مکه نزد یهودیان مدینه کس فرستادند که در میان ما شخصی
چنین پیدا شده دعوی نبوت می نماید شما برای امتحان صدق دعوی او علامتی نشان بدهید زیرا که اهل کتاب اید و از علامات
انبیا کمال واقفیت دارید تا بآن علامت او را امتحان کنیم یهودیان گفتند که او را سه چیز بپرسید قصه ذوالقرنین
و قصه اصحاب کهف و حقیقت روح کافران مکه نزد آنحضرت صلعم آمدند ازین سه چیز پرسیدند آنحضرت صلعم جواب دادند که شما را ازین سه
چیز فردا خبر خواهم داد و کلمه ان شاء الله تعالی بر زبان آنحضرت صلعم در آن وقت نرفت چند روز وحی منقطع شد و بعضی گویند ده روز
و بعضی گویند پانزده روز و بعضی ازین زیاده نیز گفته اند و تا چهل روز این مدت را رسانیده اند آنحضرت را ازین سبب اندوه
بسیار دامنگیر شد و کافران را شماتت طعن و تشنیع شروع کردند تا آنکه ابو لهب در مجلس میگفت که ان محمدا ودعه ربه و قلاه یعنی محمد را

پروردگار او رخصت کرده و ناخوش شده‌اند و زن ابولهب بحکم فرط وقاحت و حسب طنز و تعریض که در جبلت زنان می باشد
بحضور آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمده گفت ما اری شیطانک الا قد ترکک یعنی گمان می برم که شیطانیکه پیش تو
می آید ترا گذاشته رفت ازین کلمات سوختهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را اندوه افزود و با حضرت خدیجه رض این
سر را در میان نهادند درهمین اثنائی این سوره نازل شد و در ابتدای آن قسم یاد به وقت روز و شب و تعاقب نور
و ظلمت جهان یاد فرمودند تا اشاره باشد بآنکه کار جهان بر یک نسق نیست گاهی روز روشن تمام جهان را نورانی
می سازد و گاهی شب تار رنگ بساط ظلمت می گستراند و چنانچه نور دائم نمی ماند ظلمت نیز دوام ندارد بعد از ظلمت نور
و بعد از نور ظلمت می آید همچنان نزول وحی و انقطاع آنرا باید فهمید و اگر چندی فترت شود دل تنگ نباید شد که در آن
فترت نیز حکمتها است چنانچه در آمدن شب حکمتها است بِسۡمِ اللّٰهِ الرَّحۡمٰنِ الرَّحِیۡمِ وَالضُّحٰی
قسم میخورم بوقت ضحی یعنی چاشت گاه که وقت ارتفاع آفتاب و ظهور سلطنت او است زیرا که آفتاب تمام روز و شب دو
حرکت می نماید اول حرکت صاعده که از نیم شب گذشته شروع می شود و تا نیم روز میماند دوم حرکت هابطه که بعد از زوال شروع
می شود و تا نیم شب گذشته می ماند درین وقت چاشت وقت انتهای حرکت اولای او است پس مناسبت تمام دارد بوقت
نزول وحی که هنگام کمال ظهور حقایق الهی و کونی است و این وقت خصوصیات دیگر هم دارد یکی آنکه اشتغال کسب معاش و تحصیل
علم و هنر بیشتر درهمین وقت می شود دوم آنکه این وقت خالی از فریضهٔ نماز است و فارغ برای عبادت نافله سوم آنکه
این وقتی است که کلام حق تعالی با حضرت موسی علیه السلام درین وقت شده بود چهارم آنکه ساحران فرعون همین وقت بدیدن معجزهٔ
حضرت موسی علیه السلام ایمان آوردند و سجده کردند پس این وقت وقت کمال ظهور نور حق است بر ظلمت باطل که در امت سابقه
اتفاق افتاده پنجم آنکه نماز چاشت نیز در آن وقت مقرر است و نهایت آن چهار رکعت است و اعلای آن دوازده رکعت این نماز را
فضایل بسیار است که در حدیث شریف وارد شده و اهل تجربه چنین گفته‌اند که هر که از فقر بترسد باید که نماز چاشت بگذارد و هر که
از گور بترسد باید که نماز شب بگذارد و در اوراد مشایخ مقرر است که در چهار رکعت نماز چاشت این چهار سوره را می خوانند
والشمس والليل والضحی الم نشرح وَالَّیۡلِ اِذَا سَجٰی یعنی سوگند میخورم بشب وقتی که بپوشد بسبب تاریکی خود چیزها را از
نظر خلایق و پوشیده بودن شب وقتی می باشد که نور ماه و مشعل و شمع و چراغ دران نباشد پس این قسم شب نمونهٔ زمان جاهلیت است
در وقت ضحی که وقت کمال نور است نمونهٔ اوان نزول وحی و بعد از انقطاع وحی وفات شریف صلی الله علیه و آله وسلم و بقای
خلفای راشدین او شب در آمد لیکن شبی که ابتدای آن نور قمر تا انتهای آن موجود است و چنانچه قمر خلیفهٔ آفتاب که روشنی او
در خود کسب کرده بجای در روشن کردن جهان می نشیند همچنان خلفای راشدین روشنی سینهٔ پیغمبر را در خود کسب کرده جهان

بنور خود منور کرده اند و بعد از انقطاع زمان خلافت تاریکی شب هجوم آورده هر فرقه از طالبان حق بقدر مقدور خود بچراغ و شمع
و مشعل استعانت می جویند و بکار می بندند و از ینجاست که مذاهب مجتهدین و طرق اولیاء الله در اقتباس این نور مختلف و متفاوت
آمده پس وقت چاشت مثال وقت اشراق نور الهی است بر قلب محمدی صلی الله علیه وسلم و شب مثال ظلمت بشری که بر نفوس
و ارواح هجوم کرده هر چیز از نظر می پوشد و درین جا نکتهٔ دیگر است آن آنکه درین سوره + واللیل + اول قسم بشب خورده اند بعد از آن
بروز و درین سوره عکس این ترتیب اختیار فرموده اند سبب این چه باشد مفسرین چنین ذکر کرده اند که شب را نیز حق تعالی بوجهی
از بزرگی مخصوص داشته است که موجب راحت و سکون و آرام و خواب و پرده پوشی است و روز را نیز بوجهی از بزرگی مخصوص
داشته که باعث انتظام امر معاش و ملاقات بهم دیگر و سهولت آمد و شد و غیر ذلک است پس در قسم خوردن گاهی شب را بر روز مقدم
کردند و گاهی روز را بر شب تا بزرگی تقدیم هر دو را نصیبی و بهره باشد و از ینجا معلوم شد که آنچه اسعد طوسی در مناظره روز و شب
ذکر کرده است که روز را حق تعالی پیش از شب در قسم یاد فرموده مبنی بر غفلت است از سوره + واللیل + تمام ابیات آن اینست
بیت بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم * سرگذشتی که ز دل دور کند شدت غم * هر دو را خاست جدل از سبب حشمت و
فضل + در میان رفت فراوان سخن از مدحت و ذم + گفت شب فضل من از روز فزون آمد زانکه + روز را کرد ز شب بار خداوند
قدم + قوم را سوی مناجات بشب برد کلیم + هم بشب گشت جدا لوط ز بیداد و ستم + قمر چرخ بشب کرد محمد بدو نیم +
سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم + هست در روز دو اوقات که منع است نماز + در نماز همه شب فخر نبی بود و هم +
آسمان از تو بود هر یکی فرش کبود + و زمین آراسته بر شکل یکی باغ ارم + بر تیره و سال عرب را عدد از ماه من است +
نیز بر ماه من است از پی جبریل قسم + روز که این قصه شنیده شده آشفته و گفت + خامشی کن چه درآئی بسخن بس محکم +
ره فدرا عیب لطیفه چه کنی کاینه و عرش + روز را پیش ز تو کرد ستائش بقسم + روزه هر خلق که فرض است بروز است همه +
حج هم بروز است هم از بیت حرم + روز خواهد که بود خاستن خلق بحشر + روز عید است و جمعه و هم روز عدم + روی
آفاق ز من خوب نماید ز تو زشت + وز فلق زمین بود شفا آید ز تو غم + مر مرا گونه اسلام و ترا گونه کفر + مر مرا جامه
شادی و ترا جامهٔ غم + سیه و خیل نجوم تو چه باشند که باک + بگریزند چو خورشید من افراخت علم + گر زما تو شناسند همه
سال عرب + ز آفتاب من بشناسند همه سال عجم + ماه تو از ضو خورشید من افزاید نور + از پی خدمت خورشید کنند
نقطه نجم + از فریضه سه نماز است بروز و دو بشب + زان نماز تو کم آمد که ز من هستی کم + آمدیم بر آنکه سوره + واللیل +
را چرا بتقدیم قسم شب تخصیص فرموده اند و این سوره را چرا باین اسلوب مختص داشتند نکته درین اینست که سوره واللیل
حضرت ابوبکر صدیق است مخصوص و ایشان را قبل از نور اسلام ظلمت کفر لاحق بود و این سوره سوره پیغمبر است و ایشان را

از ابتدای نور عصمت حاصل بود پس درین سوره اشیاد کرده ذکر کردند که مشابه به نور ایمان است و درینجا لطیفه ایست دیگر
که اگر اول شب یاد کنند که مناسب حضرت ابوبکر رض است و باز از ان صعود نمائید محمد صلعم را باید که مشابه به روز است
چنانچه بعد از شب روز می آید و اگر روز را اول یاد کنند که مشابه محمد است صلی الله علیه و آله و سلم بعد از ان نزول نمائید
بلا فاصله حضرت ابوبکر صدیق را باید که لیل است چه بعد از روز بلا فاصله شب می آید و ازین لطیفه رفاقت آمیز دو بزرگ
با هم بوجه احسن جلوه گر می گردد چنانچه در قصه غار و اتصال مدفن و دیگر صحبتها اثر این رفاقت ظاهر گشته پس جابه در اول این سوره
به روز و شب قسم واقع است باشاره می فرمایند که گاهی ساعات روز را کم سکنیم و ساعات شب را می افزائیم و گاهی
معکس و این افزائش و کمی نه بنابر محبت و عداوت است بلکه بنابر رعایت حکمت همچنین پیغمبر رسالت پناه نزول وحی را باید فهمید که گاهی
حبس است و گاهی فیضان و از لطائف این مقام آنست که کافران عوض بر ان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دعوی کردند که پروردگار تو
ترا جواب داد و رخصت کرده و بی شدند و بی عملی شاهد است و بر منکر قسم اول ایشان را گفتند که شاهد بیاید چون آنها عاجز شدند
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را قسم لازم شد پس بروز و شب قسم خورده دعوای آنها را انکار کردند و درین قسم اشاره است که
روز و شب نیز از زیادت و نقصان سالم نمی باشند پس از انجا طمع باید داشت که از زبان خلق سالم باشی و نیز شب وقت تنهای
و وحشت است و روز وقت اجتماع و معاش پس گویا چنین فرمودند که خوش باش زیرا که بعد از وحشت انقطاع وحی ترا
با ملائکه دست هم خواهد داد و نیز روز وقت سرور و اجتماع است و شب وقت غموم و وحشت و از روز وقت چاشت را انتخاب فرمود
با آن قسم خوردند و در قسم شب تمام آنرا ذکر کردند اشاره باین شد که غموم دنیا بیشتر از سرور آنست و بعضی از مفسرین چنین گفته اند
که مراد از ضحی روز دلالت پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم و مراد از لیل شب معراج است و بعضی گویند که مراد از ضحی روی پیغمبر است
صلی الله علیه و آله و سلم و از لیل موی او که در سیاهی محبوب است و بعضی گویند که مراد از روز روز وفات است و از شب
شب مشغولی آنحضرت بعبادت و بعضی گویند که مراد از ضحی نور علمی است که آنجناب را داده بود و بسبب آن پرده غیبها از عالم
منجلی و منکشف گشتند و مراد از شب خلق عفو است که عیوب است را پوشید و بعضی گویند مراد از روز علانیه آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم است یعنی احوال ظاهره آنجناب که خلق بران مطلع شد و مراد از شب سر آنجناب یعنی احوال باطن او که غیر از
علام الغیوب کسی بران مطلع نیست و بعضی گویند که مراد از روز وقت اقبال اسلام است و مراد از شب زمان غربت اسلام چنانچه
در حدیث شریف وارد است که ان الاسلام بدء غریبا و بعضی گویند که مراد از ضحی زمان زندگانی است
و مراد از شب وقت سکون در قبر و الکل محتمل مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلٰى یعنی جدا نکرده است ترا پروردگار تو و ترا ناخوش
نداشته است یعنی بمدت غیبت وحی که دراز شد از آن جهت نشد که در تربیت او تعالی قصوری هست یا در صفات کمال او

صحبتها

نوری

فتوری راه یافته بلکه بنابر حکمتی است و عنقریب عود وحی واقع خواهد شد چنانچه روز بعد از شب عنقریب عود می کند و اگر
بسبب حصول ظلمت بشریت بعضی اوقات انقطاع وحی رو دهد باک مدار که آخرها نور حق غالب آید و ظلمت بشریت را
بالکلی محو سازد و وصال بی فراق دست دهد چنانچه بشیر باشید وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَىٰ یعنی البته هر حالت آخر
بهتر باشد ترا از معاملت اول تا آنکه بشریت ترا اصلاً وجود نماند و غلبه نور حق بر تو علی سبیل الدوام حاصل شود و اگر
آخرت را بما بعد الموت حمل نمایند نیز بجا دارد زیرا که ظهور سیادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و مراجعت آن
جناب فیضان جود الهی از منبع ذات ایشان در آن روز بکمال قوت و علو داشته باشد بحیثیکه در روز قیامت اولین
و آخرین بشفاعت ایشان محتاج شوند و زیر نشان ایشان سایه یابند و از آب حوض ایشان سیراب گردند و تقسیم فیصلها
منازل بهشت از ایشان صورت گیرد و در لفظ ربک کمال تسلی است آنجناب را یعنی چه احتمال است که خاوندی که
تا این مرتبه ترا پرورده باشد و انواع تربیت خود در حق تو مبذول ساخته تا آنکه تجلی نور خود را بلا واسطه مرشدی و پیغمبری
نیز بروح تو انداخته ترا رخصت کند و جواب دهد این معنی از خاوندان مجازی دور می نماید چنانچه مشهور است که نواخته را باید
انداخت چه جای خاوند حقیقی که پیش از وجود هر چیز استعداد آن را و کردارهای آنها را دانسته هر یک را منصبی و مرتبه مخصوص
می نماید + ولنعم ما قیل + بیت چون بعلم ازل مرا دیدی + دیدی آنکه بعیب بگزیدی + من بعیب آن و تو بعلم همان
رد مکن آنچه خود پسندیدی + و نیز باید دانست که هرگاه آقای مهربان قدردان نوکری از نوکران خود را بخدمتی مأمور
سازد و آن نوکر بکمال جد و اجتهاد در آن خدمت مشغول شود و حاسدان و غمازان در پی دل شکستن آن نوکر شوند و اراجیف
بی اصل شایع کنند که فلانی از نظر خاوند خود افتاد و از خدمتی که بدان مأمور بود معزول گشت درین وقت آن خاوند را از راه کمال لطف
و شفقت می باید که آن نوکر را دلداری نماید و او را تسلی دهد و برای رفع اثر کدورت که باستماع آن اراجیف در دل آن نوکر نشسته باشد انعامی
و خلعتی وعده فرماید خصوصاً در حضور حاسدان همین مضمون است این کلام که وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ یعنی والله بدهد ترا
پروردگار تو آنقدر که راضی شوی و تا آن غایت استعداد تو لبریز گردد و طلبی و تعطشی باقی نماند و این وعده کمال وسعت دارد خصوصاً نظر
بوسعت همت مخاطب که پیغمبر چنین عالی قدر بود و توان فهمید که عطایای الهی چه مقدار بوی خواهد داد تا سیر خواهد شد و در حدیث شریف آمده که چون آیت
نازل شد آنحضرت صلعم بیاران خود فرمودند که من هرگز راضی نشوم تا آنکه یک کس از امت من در دوزخ باشد و داخل کنم عطایای الهی که در حق آن
جناب از ابتدای آفرینش روح مبارک ایشان تا انتهای دخول بهشت واقع شده و میشود و خواهد شد بیرون از حیطه قیاس و بیان است مجملی از آن
بیان کرده میشود باید دانست که چون شخصی یکی را از متوسلان خود محبوب خود می سازد او را بچیزهای بسیار در لباس و سواری و محل و طعام
و دیگر احوال ممتاز می گرداند تا محبوبیت او در نظر خاص و عام جلوه گر شود و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم

خصوصیاتی که از جناب خداوندی حاصل شده دو قسم است اول آنکه پیغمبران دیگر نیز در آن شریک اند لیکن ایشان را
و بعضی از نعمات آن نعمت داده اند و بسبب آن ایشان را ممتاز ساخته و قسمی آنست که مخصوص بایشان است و دیگری را در آن
نصیب نیست و بسبب اختصار در اینجا از هر دو قسم مخلوطا با هم پاره را نشان دهیم تا معنی این آیت در ذهن مستمعان
بوجه احسن جاگیر دار خصوصیاتی که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را در بدن مبارکش داده بود که آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم از پس پشت خود می دیدند چنانچه از پیش روی خود می دیدند و در شب و در تاریکی چنان می دیدند که بروز در
روشنی و آب دهن ایشان آبهای شور را شیرین میکرد و با طفال شیرخواره یکقطره از لعاب دهن خود می چشانیدند و آن
اطفال تمام روز شکم سیر می ماندند و طلب شیر نمیکردند چنانچه در روز عاشورا با طفال اهل بیت تجربه شده و بغل آنحضرت
صلی الله علیه و سلم سفید رنگ براق بود و هیچ موی نداشت و آواز ایشان جائی میرسید که آواز دیگران [illegible] آن
نرسید و از دور می شنیدند که دیگران از آن مسافت نمی توانند شنید و در خواب چشم ایشان خواب آلوده میشد و دل
خبردار می ماند و خمیازه هرگز ایشان را در تمام عمر اتفاق نیفتاده و احتلام هرگز واقع نشده و عرق مبارک ایشان
خوشبوتر از مشک بود بحدیکه اگر در کوچه می گذشتند مردم بسبب بوی خوش عرق ایشان که در هوا سرایت کرده باقی ماند
پی می بردند که ازین کوچه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گذشته اند و هیچکس اثر فضلات ایشان را هیچ وقت بر زمین ندید
زمین می شگافت و فرو می برد و از آن مکان بوی مشک می شمیدند و در وقت تولد مختون پیدا شدند و ناف
بریده و پاک صاف هرگز آلوث نجاست به بدن ایشان نبود و چون بر زمین افتادند سجده کنان انگشت خود را بسوی آسمان
برداشته و در وقت تولد ایشان نوری منتشر شد که بسبب آن شهرهای شام با در ایشان را نمودار شد و مهد ایشان را ملائکه می
جنبانیدند و ماهتاب با ایشان در حالت طفولیت که در گهواره بودند صحبت میکرد و هرگاه اشاره بوی میفرمودند بسوی
ایشان مایل می شد و بارها در حالت گهواره تکلم فرموده اند و همیشه در وقت تمازت گرما بر ایشان ابر سایه میشد و اگر زیر درختی می
آمدند سایه درخت بسمت ایشان متوجه میشد و سایه ایشان بر زمین نمی افتاد و بر جامه های ایشان مگس نمی نشست و [illegible] ایشان را ایذا
نمیداد و اگر بر جانوری سوار میشدند آن جانور تا مدت سواری ایشان بول و براز نمی کرد و در عالم ارواح اول کسیکه پیدا شد ایشان بودند و اول
کسیکه در جواب الست بربکم بلی گفت نیز ایشان بودند و معراج مخصوص بایشان است و سواری براق نیز مخصوص بایشان است و بالای آسمان رفتن
و بحد قاب قوسین رسیدن و بدیدار الهی مشرف شدن و ملائکه را فوج فوج لشکر ایشان ساختن همراه ایشان باشند لشکریان جنگ و قتال کردند نیز خاصه
ایشان است و شق قمر و دیگر معجزات عجیبه غریبه نیز مخصوص بایشان است و روز قیامت آنچه ایشان را دهند بهیچکس نه دهند اول کسیکه از قبر
برآید ایشان باشند و اول کسیکه از بی هوشی افاقه کند ایشان باشند و ایشان را بر براق حشر نمایند

بیان خصوصیات [illegible] حضرت صلی الله علیه و آله [illegible] بوده

وهفتاد هزار فرشته گرد اگرد ایشان جلوه دار باشند و بجانب راست عرش بالای کرسی ایشان را جا دهند و به مقام محمود
مشرف سازند و در دست ایشان لواء الحمد دهند که حضرت آدم و تمام ذریت ایشان زیر آن نشان باشند و همه انبیا
با امتیان خود پس رو ایشان باشند و در دیدار خدا اول بار ایشان شروع نمایند و شفاعت عظمی ایشان را مخصوص سازند
و اول کسیکه بر پل صراط گذرد ایشان باشند و تمام خلائق حشر را حکم شود که چشمهای خود فرو بندید تا دختر ایشان حضرت فاطمه زهرا
بر پل صراط بگذرد و اول کسیکه دروازه جنت را بکشاید ایشان باشند و در قیامت ایشان را مرتبه وسیله مشرف سازند
و آن مرتبه ایست نهایت بلند که کسی را از مخلوقات میسر نشده و حقیقت آن آنست که ایشان در آن روز از جناب خداوند
بمنزله وزیر از بادشاه باشند و آنچه در شریعت ایشان مخصوص اند چیزهای بسیار است که تعداد آن موجب تطویل است از انجمله
است حلال کردن غنایم کفار و از انجمله است که تمام زمین را در حق امت ایشان حکم مسجد داده اند و خاک زمین را برای
ایشان پاک و مطهر ساخته اند و نماز پنجگانه و وضو باین طریق و اذان و اقامت و سوره فاتحه و آمین و نماز جمعه و ساعت اجابت
که در جمعه است و برکات ماه رمضان و شب قدر همه مخصوص بایشان است این است آنچه بنظر ظاهر دریافت خصوصیات ایشان
میرسد اما خصوصیات ایشان بحسب مراتب باطنی از انوار و تجلیات که روز بروز ترقی و تضاعف در احوال و مقامات که ایشان
را بطفیل اتباع ایشان تا قیامت حاصل شده و می شود و علوم و معارف که بر ایشان فیضان مینماید پس حکم غیر متناهی
دارد و درین آیت بهمه آن چیزها اشاره است و لهذا اعطا را خاص نفرموده اند که چه چیزها خواهند داد و چون آدمی را نعمتی
در زمان مستقبل وعده میکنند آن وعده را بشواهد و دلائل آن نعمت که در زمان ماضی صدور یافته تاکید می نمایند تا نهایت را بر بدایت
قیاس کنند و امید او قوی گردد از ینجاست که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بعد ازین وعده نعمتهای گذشته که محض ابتدای
بود بی سابقه خدمتی و بی تقریب سوالی و اصلا توهم آنکه آن نعمتها جزای باشند بر اسوده خاطر کسی نمی گردد یاد دهانیدند
و شکر آن نعمتها در خواستند چنانچه میفرمایند اَلَمْ یَجِدْكَ یَتِیْمًا فَاٰوٰی آیا نیافت ترا یتیم پس جا داد ترا بیان
این نعمت آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در حمل بودند پدر ایشان عبدالله وفات کردند و چون پیدا شدند
قریب بشش ساله بودند که مادر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم قضا کرد و بعد دو سال از وفات مادر ایشان جد ایشان که
عبدالمطلب نام داشت نیز وفات یافت پس بهر نوع یتیمی که در پدر و مادر و جد است ایشان را حاصل شد و اینجا لطیفه
مخفی آنست که طفل ضایع شود و پرورش بخوبی نیابد حضرت حق تعالی از ابتدا صورت پرورش ایشان را چنین ظاهر
فرمود که بعد از مردن پدر جد ایشان را و مادر ایشان را شفقتی زاید در دل پیدا کرد که آن شفقت قائم مقام شفقت پدر
شده و هر روز و شب مادر و جد ایشان را کرشمه های محبوبیت در ایشان منظور شدند تا عاشق وار در پرورش ایشان میکوشیدند

واز جانهای خود عزیزتر می داشتند و چون جد ایشان قضا کرد عم حقیقی ایشان را که ابوطالب نام داشت سپرده رفت
و بغایت تاکید و تحریص بر خدمت ایشان نمود ابوطالب بموجب وصیت او در خدمت ایشان باقصی الغایت کوشید و درین
بین تربیت معنوی الهی از حسن اخلاق و رعایت آداب پنهان کار خود میکرد تا آنکه بسر حد بلوغ رسیدند و باستجماع اوصاف
کمال فخر قوم خود گشتند وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ یعنی دریافت ترا راه گم کرده پس راه نمود ترا و بیان این آیت
و ضلال آنست که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بعد از رسیدن بحد بلوغ بسبب کمال عقل انتقاد معلوم شد که عبادت
بتان و رسوم جاهلیت همه هیچ و پوچ است در پی تفتیش دین حق شدند و از زبان پیران کهنه سال شنیدند که اصل دین ما
دین حضرت ابراهیم است آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم این خیال در افتاد که عبادت بتان را گذاشته و رسوم جاهلیت را
ترک داده متوجه بر ملت ابراهیم شوم و او را عبادت کنم لیکن چون ملت ابراهیمی کسی را یاد نمانده بود و نه در کتابی مدون بود و نه آن
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم را قدرت خواندن کتاب حاصل ناچار در تلاش احکام این ملت بی تاب و بیقرار بودند و
بقدر معلوم از تسبیحات و تهلیلات و تکبیرات و اعتکاف و غسل از جنابت و ادای مناسک حج و خلوت و دیگر امور از همین قبیل
اشتغال می ورزیدند تا آنکه حق تعالی ایشان را بوحی خود اصول ملت حنفی آگاه ساخت و فروع آن ملت را بخوب ترین طریقی
برای ایشان معین فرمود درین وقت تعلقی و بیتابی که بسبب نایافتن آن شیوه زائل گشت گویا چیز گم کرده خود را یافتند
و می خواستند که براهی بروند و آن راه معلوم ایشان نمی شد آن راه را در نظر ایشان ظاهر کرد و ندیدن آن تعطش و بیتابی و الم
نایافت تعبیر بگم کردن راهی فرمودند و ارباب تفسیر که این معنی را کما ینبغی ندانسته اند در تفسیر این گمراهی دور و دراز رفته اند بعضی
گویند که مراد از ضلال گمراهی ظاهر است که در حالت طفولیت در بعض دره های کوهستان که راه خانه را گم کرده حیران می گشتند
ناگاه ابوجهل بر ناقه سوار در آن جا گذشت و ایشان را برهنه بر ناقه سوار کرده پیش عبد المطلب آورد و با عبد المطلب گفت که نمی
دانیم که ازین پسر تو باز چه خواهد رسید عبد المطلب گفت چرا ابوجهل گفت من این طفل را در فلان کوه حیران و گم کرده راه دیدم او را
همراه داشتم اول پس پشت سوار کردم این ناقه هرگز راه نمیرفت و می نشست و بر نمی خاست تا آنکه او را پیش خود نشاندم ناقه
بشتابی روان شد و درین قصه مشابهتی است با قصه حضرت موسی علیه السلام که چنانچه ایشان را بدست دشمن ایشان که فرعون بود
پرورش کنانیدند همچنان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را بدست دشمن ایشان که ابوجهل بود نزد جد خود رسانیدند و بعضی گویند که
چون دایه ایشان حلیمه برای رسانیدن ایشان نزد عبد المطلب آورد بر دروازه مکه ایشان را گم کرد و مضطرب شده نزد هبل رفت که
بتی بود کلان آنجا با آواز بلند حکایت شروع کرد همین که نام آنحضرت صلعم بر زبان راند همه بتان سرنگون افتادند و آوازی از
درون بتان آمد که ای عجوزه نام کی میبری هلاک ما بدست همین طفل است درین اثنا آنحضرت صلعم را جبرائیل علیه السلام دست گرفته

نزد جد ایشان عبد المطلب آورده بود دایهٔ ایشان حلیمه از تجسس نا امید شده آهنگ آن کرد که عبد المطلب را از گم شدن
ایشان آگاه سازد تا تلاش و تفتیش نماید درینجا که سید ایشان را آنجا دید عبد المطلب می بیند و تعجب می کند پس درین
آیت اشاره باین قصه است و بعضی گویند که مراد از ضلال گم کردن سمت هجرت است که کدام طرف باید
رفت یا گم کردن قبله یا عدم معرفت جبرئیل علیه السلام در اول بار یا مراد گم کردن راه امور دنیا است که آنحضرت را
بسبب فرط اشتغال بعبادت راه و رسم امور دنیا معلوم نبود یا گم کردن راه های آسمانی است که در لیلة المعراج
هدایت آن راه واقع شد و بعضی گویند ضلال بمعنی اختلاط است چنانچه در عرب گویند ضَلَّ الماءُ فی اللبن یعنی
آب بشیر آمیخت که تمیز نتوان کرد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیش از بعثت در میان کفار مختلط و ملتبس بودند
و هیچکس ایشان را امتیاز نمی دانست و بعضی گفته اند که مراد از ضلال محبت و مرتبهٔ عشق است چنانچه پسران
حضرت یعقوب علیه السلام فرط عشق ایشان با حضرت یوسف باین لفظ تعبیر کرده اند که اِنَّکَ لَفِیْ ضَلٰلِکَ الْقَدِیْمِ * و مراد از هدایت
آنست که طریق وصول محبوب را بنمودند ایشان را بالجمله از همین قماش است سخنان اهل تفسیر درینجا اینقدر بالیقین باید دانست که
انبیا قبل از بعثت نیز از ضلال و کفر اصلی و طبعی معصوم و محفوظ اند بلکه از معاصی نیز به تعمد چنانچه در حدیث [illegible]
که من هیچگاه قصد نکرده ام که کاری از آن کارها که اهل جاهلیت می نمودند بعمل آرم مگر دو بار و هر دو بار بلطف الٰهی
آن کار کردن نداد و عصمت او تعالی در میان من و در میان آن کار حایل شد و آن دو کار
این است که روزی من نوجوانی را از قریش که همراه من بزان و گوسفندان را بیرون که می
چرانید گفتم که امشب ای گوسفندان و بزان من خبردار باش تا در شهر مکه بروم و در آنجا چنانچه جوانان نشسته افسانه می
گویند من هم افسانه را بشنوم چون باین قصد در مکه داخل شدم در اول خانه که بر راه من افتاد آواز مزامیر
و طبل و دیگر ملاهی شنیدم گفتم چیست گفتند فلان کس را با فلان زن امروز شادی می شود
من هم در آن خانه در آمدم و خواستم که آن تماشا به بینم همین که نشستم خواب بر من آن حد مسلط کردند که تا طلوع
آفتاب بیدار نشدم بعد از آنکه بیدار شدم مجلس برخاسته بود همین قسم بار دیگر نیز قصد کردم و خواب
در میان من و در میان شنیدن افسانه و سماع مزامیر حایل گشت و بعصمت او تعالی محفوظ ماندم و از آن بعد هرگز خیال این چنین
خاطر من نگذشت تا آنکه حق تعالی مرا برسالت خود نواخت و آن عصمت را دو بالا ساخت لیکن ندانستن شرایع و تفحص بدریافت
آنها انبیا را قبل از بعثت نیز می باشد و در تلاش راه حق می شوند و این قدر برای استعمال لفظ ضلال کافی است چنانکه گذشت *
وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنٰى یعنی و یافت ترا عیال دار و بی چیز پس مستغنی گردانید ترا و بیان این نعمت آنست

که اول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را بمال جد خود مستغنی ساختند که او ایشان را بهتر و عزیزتر از جمیع فرزندان خود
فهمیده بپرورش می کرد بعد از آن بمال ابو طالب که او نیز بموجب وصیت پدر ایشان را برابر اولاد خود مقدم میداشت
بعد از آن چون بیست و پنج ساله شدند حضرت خدیجه را که خیلی مالدار بودند در نکاح آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
آوردند آنقدر بسرور و محبت و خدمت ایشان گردانیدند که تمام مال خود را از نقد و جنس پیش ایشان گذاشتند و در
قریش را طلب داشته شاهد کردند که این همه مال مال این شخص است اگر خواهد همین دم اورا تقسیم کند و اگر خواهد نگهدارد و بعد از آن
که حضرت خدیجه رض در گذشتند بمال ابوبکر صدیق ایشان را مستغنی گردانیدند و آنقدر محبت و فنا حضرت ابوبکر صدیق را
در جناب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدل افتاد که چهل هزار درم راس المال خود را در حوائج آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم بذل کردند و بعد از هجرت بمال انصار انبار مستغنی کردند و بعد از آن بمالیکه از فتوح کفار و غنایم آن گروه نکوهیده
بسبیل کمال استغنا حاصل شد و هر چند بعضی از این وقایع بعد از نزول این سوره واقع شده لیکن آنچه در علم الهی است
کالواقع است لهذا در مقام امتنان بآن نیز ارشاد فرموده اند و با این همه غنای ظاهری غنای باطنی که عبارت از قناعت
است باین مرتبه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم داده بودند که کان یستوی عنده الحجر والذهب بر زبان اهل سیر
دائر و سایر است و اهل تحقیق نوشته اند که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از آن یتیم کردند که مردم تحقیر یتیمان نکنند
و هر گاه یتیمی را ببینند یاد کنند که پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم نیز در زمانی یتیم بود باکرام و تعظیم او پیش آیند و لااقل تعظیمی که
جاهلان بدیدن تصویر مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعمل می آرند بعمل آرند و نیز تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
قدر یتیمان را بدانند و بر یتیمان مهربانی فرمایند و یاد کنند که الم یتیمی چه قدر گران است و نیز منظور در حق آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بود که از اول عمر خود تا آخر آن بر هیچکس سوای خدا اعتماد نداشته باشند و مرتبه توکل اعلی ایشان را نصیب شد
و اسمعنی به چون یتیمی میسر نشیند و نیز یتیم شدن موافق عادت موجب ضائع روزگاری اطفال و بی ادبی بر خواستن آنها
و چون در ینحالت بکمال حسن اخلاق و رعایت آداب شخصی پیدا شود بلا شبهه از قبیل معجزات شمارند.
این را دلیل نبوت دارند و حصر در فقر انسحاب استغنا بمال جد و عم و زوجه و یار غار و انصار را باین شاه آنست که اگر از اول
ایشان با دولتمند بسیار بکردند اخلاق دولتمندان که نخوت و ترفع و تفوق و تعلی را میخواهد بحکم عادت الهی در ایشان سرایت
بسیار کردی و با دولتمندان نشست و برخاست ایشان نمی شد و تواضع و انکسار نفسی و التجا الی الله و مبهم و لذت بی مایگی
ایشان را بمعلوم نمی شد و نیز در صورتیکه ایشان از مال خود دولتمند و مستغنی می ساختند در حق تابعان ایشان گمان بد می آمد
که مبادا بپاس طمع و خواهش مال در دور آمده این شخص صاحب جاه تابع او شده اند و مخلص اخلاص ایمان و رعایت جانب حق

دریافت

دریافت نمی شد بنابراین اموال ایشان را فقیر و بی مایه پیدا کردند و مردم را بجاذبه محبت ایشان مسخر فرمودند تا خود بخود
مال و جان خود را بر ایشان نثار کنند و این معنی اول دلیل است بر کمال ایشان که بی سبب ظاهری مردم با ایشان
اینقدر گرویده می شوند و درین جا نکته باید دانست و آن آنست که هرکسی از غنی و فقیر در ابتدای حال محتاج بچیزی می باشد
و استغنا بمال دیگران می کنند اما اگر از طرف خود خواهش و طمع نماید و کسب و تلاش تکثیر مال کند ذلیل و مهان و محتقر بنظر
میگردد و اگر دیگران را بتدبیرات و حیل تسخیر خود آورده انتفاع مال از آنها برگیرد موجب عزت و شوکت او می شود و از همینجا
که بادشاه با وجود آنکه مستغنی با سوال رعایا است و از ایشان وجه باج و خراج می ستاند و مال را طلب می کند عزیز است و فقیر که
نیز از ابنای جنس خود همین قسم بلکه کمتر از آن درخواست می نماید ذلیل است پس معلوم شد که ابو دولت مستلزم عزت نسبت بدون
آن نیست و موجب حقارت آن همی مال که بسبب قناعت و بی پروایی ترک طمع حاصل شود موجب عزت او فقر همی که بسبب طمع و تلاش
و کد و کاوش باشد موجب ذلت چون آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم را استغنا بالسوال دیگران بهیچ فرق و غلبه و شوکت
رو داد موجب ازدیاد جاه ایشان گشت و اصلا استلزام سحوق عاری نشد و هرگاه از بیان این سه نعمت فارغ شدند برای
درخواست شکر آن منعم بانید که فَاَمَّا الْیَتِیْمَ فَلَا تَقْهَرْ یعنی پس یتیم را هرگز قهر مکن یعنی و تحقیق او را بلطف ساز و در
سخن با او درشتی مکن زیرا که تو هم یتیم بوده و ضعف و ناتوانی یتیم را بحق الیقین دانسته که با دنی سبب دل شکسته
می شود و این شکری است در مقابله آن نعمت که اَلَمْ یَجِدْکَ یَتِیْمًا فَاٰوٰی + وَاَمَّا السَّآئِلَ فَلَا تَنْهَرْ یعنی
و گدا را آواز سخت مران زیرا که تو هم عیال دار و بی مایه بوده و الم احتیاج رسیدانی و این شکری است در مقابله آن
نعمت که وَوَجَدَکَ عَآئِلًا فَاَغْنٰی + وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ یعنی نعمت های پروردگار خود بیان کن زیرا که ترا
نعمتهای فراوان داده است و علوم و معارف بی پایان بر دل تو نازل فرموده شکر این نعمت آنست که دیگران را هم
باین نعمت ها دلالت کنی و بهره بخشی و درین جا لطیفه ایست و آن آنست که در مقام منت نعمت دینی را که هدایت است
بر نعمت دنیوی که اغنا است مقدم فرموده اند و در مقام طلب شکر آنچه بمقابل نعمت دنیوی بود مقدم ساخته اند و آنچه
مقابل نعمت دینی بود موخر آورده اند زیرا که در مقابله نعمت دنیوی شفقت بر خلق الله طلب فرموده اند و در مقابله نعمت
دینی دلالت بر طریق تحصیل نعمتهای باطنی و شفقت بر خلق الله مقدم است بر هدایت ایشان زیرا که تا دلهای مردم از مصائب
متفرق نشود و خاطر را فراغ قبول تکالیف و جستن امر معاد میسر نیاید و نیز می توان گفت که سائل با یتیم مناسبتی تمام
است لهذا شکری که متعلق بحق سائل بود مقارن ذکر یتیم آورده اند و تعداد نعمتها نعمت هدایت را مقدم بر نعمت
غنا ساخته اند زیرا که غنا وقتی نعمت است که تصرف در اموال معلوم شود و آن بدون هدایت متصور نیست و این

هر سه شکر و دلیل بر شفاعت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم برای امت روز قیامت میتوانند شد زیرا که یتیم ضعیف
ضعیفان است وسعی در تقویت او دلیل کمال لطف و ترحم است و سایل بیشتر اوقات بسوال بی محل و بی وقت و لجاج و الحاح
ایذا امید هاست پس صبر بر ایذای او با وصف این اذیت بجای او احسان کردن دلیل عفو از معصیت است و کرده را ناکرده انگاشتن است و بیان کردن
نعمتهای الهی بر دیگری میخواهد و تحمل این مشقت برای منفعت امت دلیل تحمل مشقتها عرض و معروض جناب الهی است و در استخلاص ایشان از عذاب
و درین لفظ که ﴿وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾ دلیل است بر آنکه نعمتهای خدا را که بر خود و بر اولاد خود باشند بیان کردن از مستحبات است
لیکن وقتی که غرض صحیح در میان باشد مثل اشاعت شکر پروردگار بزبان یا حصول رغبت ای مردم دیگر و اگر شخصی بر جان خود
عجب و تکبر یا از بیان نعمت بترسد پس در حق او ستر و خفا اولی است از عبد الله بن عمر رض منقول است که ایشان احوال
شب بیداری خود و آنکه امشب این قدر نماز گذاردم و این قدر قرآن خواندم هر صباح بمردم می گفتند بعضی یاران ایشان اعتراض
کردند که این اظهار از قبیل ریا است و ایشان گفتند که خدا تعالی میفرماید ﴿وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾ و نزد من هیچ نعمت برابر
این نعمت نیست که مرا توفیق بر طاعت داده اند پس چرا این نعمت را بیان نکنم و از شکر آن محروم مانم باید دانست که درین سوره
بر سه چیز آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم را تاکید بسیار فرموده اند اول مراعات حق یتیم دوم مراعات حق سائل سیوم بیان
نعمتهای خدا و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بموجب این تاکید درین هر سه چیز بنهایت مرتبه کوشش میفرمودند چنانچه بر
مطلعان سیر نبوی ظاهر و هویدا است در حدیث صحیح وارد است که آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده اند که پرورنده یتیم
خواه آن یتیم با او علاقه و قرابت داشته باشد خواه اجنبی باشد با من در قیامت در بهشت متصل باشد چون دو انگشت دست که باهم متصل اند
و اشاره بانگشتان خود فرمودند و نیز در حدیث است که شخصی نزد آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمد و عرض کرد که یا رسول الله
من قساوت قلب بسیار دارم علاج این بفرمایید فرمودند که بر یتیمان شفقت کن و دست بر سر آنها بنه سختی دل تو دور شود و نیز وارد
است که هر که بر سر یتیم از راه شفقت دست گذارد او را بعدد هر موئی یک نیکی نوشته شود و بزرگان سلف گفته اند که چون یتیم
می گرید عرش در جنبش می آید پس هر که یتیم را بخاطر داری از گریه خاموش کند گویا عرش را از جنبش ساکن کرده باشد و بخشش
آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم سائلان را بحدی بود که گاهی لفظ لا بر زبان مبارک جاری نمیشد چنانچه در بخاری
بروایت جابر بن عبد الله مرویست که از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم هیچگاه کسی چیزی سوال نکرد که در
جواب آن لا گفته باشند چنانچه فرزدق شاعر این مضمون را بطریق مبالغه درین شعر نظم نموده میگوید ﴿ما قال
لا قط الا فی تشهده * لولا التشهد کانت لاؤه نعم﴾ و در ترمذی روایت کرده که یکبار نزد آن حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم نود هزار درم از جانب بحرین آورده بودند آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم آن را بر

بوریاهای مسجد خود نموده ساخته بعد از نماز فجر به تقسیم آن متوجه شدند و تا ظهر یک درهم هم باقی نمانده بود و هیچ سائلی
و درین بین نیامد مگر او را دادند اتفاقاً بعد فراغ از تقسیم سائلی دیگر در آن جا وارد شد فرمودند که حالا نزد من چیزی
باقی نمانده لیکن برو از بیوپاریان بنام من هرچه خواهی خرید کن و بر ذمهٔ من نویس چون او نزد من بیاید ادا کنم درین
اثنا حضرت عمر رض عرض کردند که یا رسول الله حق تعالی فوق المقدور شما را تکلیف نداده است پس چرا این قدر تحمل
دیون بر خود می کنید آن حضرت را صلی الله علیه و آله وسلم این سخن خوش نیامد و آثار کراهیت بر چهرهٔ مبارک ظاهر شد
مردی از انصار حاضر بود عرض کرد که ؛ اَنْفِقْ وَلَا تَخْشَ مِنْ ذِي الْعَرْشِ إِقْلَالًا ؛ آن حضرت صلعم خندان شدند و چهرهٔ
مبارک آنحضرت آثار فرحت نمایان گشت و فرمودند که مرا بهمین طریق امر فرموده اند بالجمله جود و سخای آن حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم به سائلان بحدی بود که حق تعالی ایشان را حکم میانه روی فرموده از کثرت اتفاق نهی آمد
چنانچه در تفسیر سورهٔ اسری مذکور است که روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بودند که طفلی آمد و گفت
یا رسول الله مادرم عرض میکند که کورته برای پوشیدن ندارم یک کورته بمن عطا فرمائید فرمودند که بعد
ساعتی بیا خواهیم داد آن طفل رفت و باز آمد و عرض کرد که مادرم میگوید که همین کورته که بر بدن مبارک است بمن
عنایت فرمایند آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بدولت خانه تشریف بردند و آن کورته را از بدن مبارک بر آورده
و ته کرده بآن طفل فرستادند که با درخود بده و خود برهنه نشستند یاران که منتظر بر آمدن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
بودند تنگدل شدند و برخاسته رفتند حق تعالی این آیت نازل فرمود ؛ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ ؛ یعنی این قدر فراخ مکن دست
خود را که برهنه در خانه نشینی و با یاران و مصاحبان مخلص که برای استفادهٔ دین بخدمت تو می آیند صحبت فوت شود و در بخاری
وارد است که یکبار زنی چادری بدست خود دوخته و درست کرده در خدمت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم گذرانید
و عرض کرد که آرزوی من آن است که این را خود بپوشید که بدست خود دوخته ام و حاشیه مکلف چسبانیده آن حضرت صلی الله علیه
و آله وسلم نیز محتاج چادر بودند آن را گرفته پوشیدند و درین بین شخصی وارد شده عرض کرد که این چادر چه خوب است و حاشیه او چه عجیب
یا رسول الله این چادر را بمن بخشید آنحضرت صلعم فرمودند بسیار خوب آن چادر را باو بخشیدند بعد از آن که آنحضرت
صلعم از مجلس مبارک برخاستند یاران دیگر آن شخص را ملامت کردند و گفتند که خوب نکردی زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
این چادر را بکمال رغبت و احتیاج پوشیده بودند و تو میدانی که آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
هیچ سائل را رد نمی کنند تو چرا سوال کردی او گفت که من برای پوشیدن این چادر را نه طلبیده ام
بلکه برای کفن خود خواسته ام که این چادر مقبول آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و مرغوب دل مبارک ایشان

شده بود

شده بود و بیان نعمتهای الهی که در حق آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از حضور جناب خداوندی در دنیا و آخرت بشمال
باران می‌بارید نه روز و نه شب تا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم متوقع می‌آمد و فقر در فقر در مقام شکر بیان آنها
فرموده اند چنانچه بر واقفان کتب حدیث پوشیده نیست و از خواص مجرب این سوره آنست که برای گم شده هفت بار
این سوره را خوانده گرداگرد سر خود انگشت شهادت بگرداند و بعد از تمام هفت بار بگوید اصبحت فی امان الله و امسیت فی
جوار الله امسیت فی امان الله و اصبحت فی جوار الله خواند و ساکت نشود آن گم شده یافته شود والله اعلم سورة الم نشرح
مکی است هشت آیت است بیست و هشت کلمه و صد و سی حرف است و این سوره را با سوره والضحی ربطی است کلی که تعداد نعمتهای
خود بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در هر دو منظور است و نسق کلام نیز با هم مناسبت تمام دارد و لهذا بعضی از فرق اسلام
یعنی شیعه این هر دو سوره را یک سوره انگاشته اند و هر دو را در یک رکعت خواندن بغیر فصل به بسم الله مقرر کرده اند لیکن
اگر تامل کنند نکته را در یابند که بسبب آن حکم بوحدت این سورتین درست نمی‌شود و هم در لفظ و هم در معنی اما بحسب لفظ پس
بنا بر آنکه در سوره اول یعنی والضحی استفهام بصیغه غیبت وارد است + الم یجدک یتیما فاوی + تا آخر و درین بصیغه متکلم و این
فرقی است ظاهر که موجب مباینت است و منافی مناسبت اگر محض آنکه درین هر دو سوره تعداد نعمتهای پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم منظور است هر دو سوره را یک سوره قرار دهیم و بسم الله الرحمن الرحیم را از میان اسقاط کنیم پس این قسم مناسبت
در سوره‌های بسیار خواهیم یافت بلکه قرآن تمام در حکم کلام واحد است پس بطرح بسم الله از میانه اکثر سورها لازم خواهد
آمد اما بحسب معنی پس بنا بر آنکه نعمتهای الهی بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دو قسم است قسمی آنست که مردم
آنرا بحس مشاهده می‌کردند هر عام و خاص آن نعمتها را در ایشان می‌دید قسمی دیگر آنست که نظر عوام بلکه خواص نیز
تا آن نمی‌رسد و آن امریست پنهان و مخفی پس هر دو قسم را جدا جدا بیان فرمودن ضرور است قسم اول را در سوره
والضحی تفصیل فرمودند و قسم دوم را درین سوره تا اشتباه و اختلاط حاصل نشود و نیز نعمتهایی که آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم بآن مخصوص است دو قسم است اول آنچه تعلق بظاهر ایشان دارد دوم آنچه بباطن ایشان پس در سوره والضحی
بیان قسم اول منظور افتاد و درین سوره بیان قسم ثانی پس گویا یک سوره برای تعداد خصوصیات آنجناب صلی الله علیه
و آله و سلم در ظاهر است و سوره دوم برای تعداد نعمتهای آنجناب صلی الله علیه و آله و سلم در باطن و در ظاهر و باطن فرقی
که هست هویدا است و در سبب نزول این سوره بعضی از مفسرین چنین ذکر کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم روزی
در جناب الهی عرض کردند که الهی پروردگار من تو حضرت ابراهیم را مرتبه خلت بخشیده‌ای و حضرت موسی را بخلعت کلیمی نواختی
و حضرت داود را تسخیر کوه و آهن ممتاز ساختی و حضرت سلیمان را بسبب مناسبت جن و انس و تسخیر باد و آتش مشرف گردانیدی

برای

برای من چه نعمت مخصوص گردانیدهٔ در جواب این سوال این سوره نازل شد وظاهرا وقوع این سوال قبل از قصه معراج شده باشد زیرا که بعد از آن قصه خصوصیاتی که آنجناب را حاصل شد هیچ یک را از انبیاء نا صنین عشر عشیر آن حاصل نشود و از نکات سورهٔ الم نشرح آنست که حق تعالی آنحضرت را بی خواست ایشان باین مرتبه شرح صدر فرمود و حضرت موسی علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام درخواست آن از جناب الٰهی کردند که رب اشرح لی صدری باز هم باین مرتبه شرح صدر ایشان میسر نیامد چنانچه در قصه که ایشان را با برادر خود حضرت هارون واقع شده ظاهر گشت و در مقام خود بیاید یا اشاره باشد بانکه کاری که بعنایت الٰهی و بی خواست آدمی سرانجام می شود مرتبه بلند دارد و این سوره را سیده شرح از آنجهت نامیده اند که این سوره بطریق تاکید اتم دلالت می کند بر مقدار کمال محمدی علی صاحبه الصلوٰت والسلام زیرا که حقیقت آن کمال اتساع صدر معنوی آنجناب است بانوار تجلیات الٰهیه و از خواص این سوره آنست که هر که سوره را سه بار خوانده وقت خواب بر سینه خود دم کند او را وساوس و خطرات تشویش نه شود و در تدبیرات خطا نکند

بسم الله الرحمن الرحیم الم نشرح یعنی باکشاده نساخته ایم لک صدرک

برای تو سینه ترا تا بار وحی را تحمل کند و اسرار الٰهی در آن سینه پاک گنجائش نمایند و غم دعوت و تبلیغ و غم امت و غم دین و غم دنیا و غم آخرت همه در آن قرار گیرند و غل و غش و حقد و حسد و دیگر ذمائم اخلاق بیرون روند و نور علم و ایمان و حکمت در آن پیدا آید و لفظ لک برای آن آورده اند که گشاده ساختن سینه تو مخصوص برای نفع تست تا کمال اتم حاصل کنی با گر لفظ لک نمی بود این معنی مفهوم نمی شد و صدر در لغت عرب سینه را گویند و در اصطلاح اهل طریقت جنبی از قلب است که قلب را دو دروازه است یک دروازه آنکه بسمت نفس است مسمی بصدر است و یک دروازه که بسمت روح است بسیار گشاده دائم است و شرح صدر بآن دروازه بسیار تنگ واقع شده پس چون صدر را گشاده سازند ظاهر است که آن دروازه زیاده تر گشاده گردد و لهذا در اینجا لفظ صدر را آوردند نه لفظ قلب زیرا که صدر بمنزله حصن قلب است و شیطان بیشتر بسبب افکار دنیوی و حرص بر زخارف آن بهمان جانب از طرف نفس سوزش مینماید و تنگ میکند و بسبب تنگی آن قلب نیز تنگ می شود و لذت طاعت و حلاوت ایمان بسبب تنگی دل کم می شود و چون این جانب قلب منشرح شد قیام بادای عبودیت و نشاط بادای آن میسر آید و مدعا حاصل شد و درین جا باید دانست که شرح صدر یعنی فراخی حوصله است و فراخی حوصله هر کس بقدر وسعت کمال و مرتبه اوست و فراخی حوصله هر مرتبه و هر کمال تا وقتی که بآن مرتبه و بآن کمال نرسند هرگز نتوانند دریافت لهذا اکثر عوام الناس خواهند که فراخی حوصله پادشاهان را دریابند و بعلم کم خود گفتگو هرگز نمیتوانند فهمید و از اینجا است که گفته اند لا یعرف الولی الا الولی ولا یعرف النبی الا النبی علی الخصوص شرح صدر مصطفوی را خود چگونه کسی...

کہ بشرے کما ینبغی تصور تواند کرد زیرا کہ مرتبۂ کمال او کہ خاتمیت ست ہیچ کس را حاصل نیست * ولا نعم ما قیل یا صاحب
الجمال و یا سید البشر من وجہک المنیر لقد نور القمر لا یمکن الثنا کما کان حقہ * بعد از خدا بزرگ توئی قصہ مختصر * لیکن شرح
صدری کہ آنجناب را معنےً و حساً بوقوع آمدہ بطریق تمثیل و اجمال درین جا نشان دادن ضرورست شرح صدر معنوی آنجناب را
اگر تصور کنم چنین باید فہمید کہ تقاضای بی پایانی در سینۂ ایشان واقع ست و در آن عمارتی عظیم لغایت وسیع بنیاد نہادہ اند
مشتمل بر دوازدہ نشیمن ست کہ بعضی از آن بدنیا تعلق دارد و بعضی از آن بدین و بعضی از آن بالای دین و دنیا در یک نشیمن تصور باید کرد
کہ بادشاہی عظیم القدر در آن نشستہ و بادشاہان روی زمین ہمہ یکجا شدہ و حاضر آمدہ از قواعد تدبیر مملکت میپرسند و توقیعات کسری
و توزک تیموری و کلمات طیبات عالمگیری و واقعات بابری و آئین اکبری ہمہ درین جا بر معیار تصحیح و امتحان میگذارند
وحل و عقد ممالک و آداب صلح و جنگ اقالیم مختلفہ و بلدان متباعدہ از و استفادہ میکنند و در نشیمن دوم حکیمی نشستہ کہ سیاست
منزلے و تہذیب اخلاق و آراستگی آداب را کما ینبغی بیان فرماید و حکمای زمان و فیلسوفان جہان اندرین قواعد را
استفادہ میکنند و از ہر قاعدہ کہ او ارشاد میکند ارسطو و نصیر طوسی و ابن مسکویہ و ابن سینا و غیرہ علوم بسیار استخراج می نمایند
و در فنون خود بکار می برند و در نشیمن سوم قاضی بر مسند عدالت نشستہ در فصل خصومات و قطع منازعات و راضی کردن خصمین
سحر کاریہا مینماید و قضاۂ عالم ارشادات او را دستور العمل خود دانستہ چون کاغذ زر می بندند و در نشیمن چہارم مفتی مجتہدی
افتا بمکن گشتہ بحر القادی از زبانش موج میزند و در ہر واقعہ از وقائع جدیدہ حکم الٰہی را از کتاب و سنت بر طبق قواعد اصول استخراج
نمودہ واضح میسازد و روایت کشان جہان و فرائض نویسان دوران ہمہ گرد اگرد او نشستہ ہر لفظ او را نقل مے کنند و در حاجات
خود بکار می برند و در نشیمن پنجم محتسبی بر سر حکومت آمدہ جلادان بحضور او ایستادہ و ارباب منکرات را پیش او آوردہ ہر یکی را
بحد و تعذیر و حبس و تادیب نمی رسانند و قواعد احتساب و اقامت حدود و تعذیرات و سیاست اہل بدعت از وی
مردم این کار یاد مے گیرند و او در سد ذرائع منکرات و پیش بندی مداخل شہوات و غضب و تعدی و غضب
موشگافی ہا می کند و در نشیمن ششم قاری خوش خوانی طیب اللسانے ہفت قرأت را با وجوہ و روایات از بر کردہ
پیش مردم می خواند و قاریان جہان از وی ہر وجہ و روایت را تحقیق میکنند یکی را قاعدۂ ادغام ارشاد میکند و
پیش دیگری بحث تخفیف ہمزہ بیان می نماید و سوم را بقاعدۂ ملون و اظہار و اخفا دلالت می کند و علی ہذا القیاس
و در نشیمن ہفتم عابدی اوراد و حزانی مشغول بوظائف و نوافل گشتہ دنیا و ما فیہا را جواب صاف دادہ از صبح تا شام و از
شام تا صبح تلاوت قرآن و اذکار نووی و حصن حصین جزری و حزب اعظم علی قاری و اوراد و شیخ الشیوخ اشتغال
دارد و بہ جہت کثرت انوار اذکار ملائکہ علوی و سفلی بہ مجلس او مستانس شدہ جوق جوق گرد اگرد او می آیند و او را

شرح بیان تصور آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

بحضور ایشان انسی و بلندی عظیم حاصل می‌شود که دنیا و مافیها را فراموش میکنند و مردمیکه سر این کار دارند از وی
تفتیش این صحبت می‌نمایند یکی را به کیفیت ادای نوافل روز و شب میفرمایند و دیگری را با دعیه جامه پوشیدن و آب خوردن و
طعام را تناول نمودن و ماه نو دیدن و غیر ذلک نشان میدهد و اوقات خود در ابهدایت او بذکر و ورد معمور میسازند و در
نشیمن هشتم عارفی کامل اسرار ذات و صفات و افعال الهی را که در عالم منتشر و پراگنده اند علوم بی نهایت را بزبان گوهرفشان
خود ایضاح میکنند و مردم این کار فتوحات مکیه و فصوص الحکم را از زبان او میشنوند و لذتهای عجیب برمیگیرند و در نشیمن نهم
واعظی بر سر منبر نشسته مجلس عام آراسته قلوب را بجنبش و ارواح را بحرکت آورده کسی را ترغیب در ثواب عظیم بر سر راه می آرد و
کسی را به تخویف از عذاب الیم توبه میدهد و وقایع قبر و حشر و نشر و حساب و میزان و عبور بر پل صراط و عقوبات دوزخ و مراتب عالیات
بهشت و اعمالی که درین مقامات نافع میشوند یا ضرر میکنند به بیان واضح مردم را نشان میدهد و در مجلس او کافران زنار میشکنند
و عاصیان توبه می نمایند و سخت دلان نرم دل میشوند و ناحق شناسان حقوق الهی میشناسند و در نشیمن دهم رسولی صاحب عزم
که انواع تدبیرات و حیل در استمالت قلوب و در براه آوردن ایشان میفرماید و مردمی را که برای این کار با خود رفیق ساخته
بقدر استعداد هر یک برای تبلیغ و دعوت هر جانب میفرستد و معامله هر قوم را با رسول خود میشنود و در تدارک
آن معامله بفکر صائب خود تدبیرات منتج و کارگر القا می نماید و در نشیمن یازدهم مرشدی کامل صاحب طریقه که هزاران
طالب خدا بر سر او هجوم آورده حل مشکل از و میخواهند و او بقدر استعداد هر یک در ازالهٔ حجاب کثرت می کوشد و طریق وصول
با ایشان میدهد و باحوال و مقامات و مراتب و مناصب دلالت میفرماید و در بواطن مستفیدان توجهات و تاثیرات گوناگون میکند
و کارخانه ارشاد و تزکیه را گرم مینماید و در نشیمن دوازدهم محبوب نازنینی جبینی بلکه کعبه مثالی که تجلی جمال الهی بدن او را آشیانه
خود ساخته و طور مثالی که انوار حسن ازلی بر آن تافته نشان محبوبیت الهی در و جلوه گر شده صید دلها بجاذبه محبت میکند و
هزاران هزار عاشق حسن ازلی دیوانه وار بتوقع شفقت و استفاده کمالی از دور دست بجاذبه کمند او دویده می آیند و
آستانه او سجدات میکنند و مشتاق لمعه از جمال او بوده اند و این مرتبه از آن مراتب است که هیچکس را از بشر نداده اند مگر بطفیل این محبوب مقبول
برخی از اولیا امت او رشحه از محبوبیت آن نصیب شده و مسجود خلائق و محبوب دلها گشته اند مثل حضرت غوث الاعظم و سلطان المشائخ نظام
الدین اولیا قدس الله تعالی سرهما و اگر کسی را درین جا زده نشیمن شبهه و شکی بخاطر رسد باید که درین کار رها کند و بفکر رسا تأمل نماید که اصل این همه اشتغال
از کجاست بالیقین جزم خواهد کرد که اینهمه پرتوی از انوار کمال محمدیت صلعم که شاخ در شاخ و شعبه در شعبه بر مثال جداول از بحر جدا شده
و بهر طایفه رسیده و آن طایفه را از اقران خود ممتاز گردانیده و سینه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
فی الحقیقت بیت مجموعی این کمالات بوده و در هر روز و شب همه این کارها و این اشتغال از آن

از آن

از آن جناب فواره صفت جوشش میزد چنانچه بر اهل بصیر که احوال آنجناب را ملاحظه می نمایند پوشیده نیست و قاعده حکمت است
که صدور افعال دائمه بر یک نسق بدون حصول ملکه آن افعال محال است و هر قدر افعال که در مرتبه کمال انتظام باشند
دلالت بر کمال ملکه می نمایند و تشریح صدر حسی آن جناب را بدون تمهید مقدمه فهمانیدن بس مشکل است و آن مقدمه این است
که نسبت عالم غیب بعالم شهادت چون نسبت اصل بفرع است و نسبت شخص بظل پس هر چیزی را که در عالم شهادت
واقع است اگر در عالم غیب اصلی است فبها و الا چون سراب بی اصل و خیال باطل خواهد بود و هر چیز غیبی را اگر در شهادت
مثالی و صورتی نباشد چون درخت بی بر و مدلول بی دلیل خواهد ماند لهذا گفته اند که هر چه در عالم ارواح است مقصد است
و هر چه در عالم اجسام است مظهر است و چون این مقدمه دانسته شد پس باید دانست که هرگاه شرح معنوی آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم در عالم غیب قرار یافت در عالم حس چهار مرتبه صورت گرفت اول آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
در حمل مادر بودند که پدر آن حضرت صلی الله علیه وسلم وفات یافت بعد از آنکه متولد شدند مادر آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم خواست که ایشان را برای پرورش بدایه بسپارد و عرب را عادت آن بود که فرزندان را برای پرورش بدایگان
می دادند تا بخانه خود ببرند اتفاقا در آن ایام چند زن شیر دار از قبیله بنی سعد که در نواح شهر طائف سکونت دارند برای
طلب بچگان در مکه معظمه وارد شدند هیچ دایه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را قبول نکرد از جهت آنکه پدر نداشتند و زنی
حلیمه نام که از جمله آن زنان بود او را کسی بچه خود برای پرورش نداد که خیلی تهیدست و بی مایه بود آن زن چنین گفت که من
برای گرفتن بچه برای پرورش آمده بودم اگر خالی دست بوطن روم خفت و خجالت می کشم ناچار این یتیم را هر چند توقع
پرورش او چندان نیست اختیار کنم آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم گرفته روان شد برای سواری خود خری لاغری داشت
که هرگز راه نمی توانست رفت بمجرد آنکه آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم در کنار گرفته بر آن خر سوار شد آنقدر قوی و تیز رفتار
گشت که از همه خران پیش پیش میرفت و مردم قافله از این تعجب میکردند حلیمه چون بخانه رسید گوسفندان خود را که بسیار
و لاغر گذاشته آمده بود دید که همه گوسفندان پرشیر گشته اند و فربه شدند بالیقین دانست که این همه از یمن و برکت این بچه
است بکمال شفقت و آداب پرورش میکرد تا آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در خانه او چهار ساله شدند روزی همراه
پسران دایه خود در کودکان بازی کرده در چرانیدن گوسفندان مشغول بودند و پسران دایه برای گرفتن نان چاشت از خانه
پیش مادر خود رفته و آنجناب تنها همراه گوسفندان در آن صحرا بودند که ناگاه دو جانور کلان بصورت کرگس که آنرا در زبان
هندی (گده) گویند نمودار شدند یکی از دیگری پرسید که این همان شخص است آن دیگر گفت آری پس هر دو متوجه
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شدند و آنحضرت بسبب مرانه آن جانوران بر و گریختن نهادند تا آنکه آن هر دو جانور نزدیک

آنحضرت

آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم گرفته بر پشت بر زمین انداختند و بمنقارهای خود شکم مبارک آنحضرت را چاک کردند و از سینه
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دل مبارک را بر آورده نیز چاک کردند و از آن خون بسته سیاه بر آورده بر تافتند و
گفتند که این خون بسته مردانصیب شیطان است و در دل هر آدمی این را از دل او بر آوردیم حالا هرگز وسوسهٔ شیطان را
قبول نخواهد کرد بعد از آن یکی مرد دیگر را گفت که آب برف بیار و آن آب شکم ایشان را شستند بعد از آن آب ثلج طلبید
بعد از آن گفت سکینه بیار و آن چیزی بود بر مثال ذرور و آن را بر دل ایشان افشاندند بعد از آن یکی مرد دیگر را گفت که
این را بدوز آنرا دوخته مهر نبوت مهر کردند و سینهٔ مبارک آنحضرت صلعم را دوخته برابر کردند چنانچه انس بن مالک که خادم
بلازم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بود میگفت که من اثر سوزن را در سینهٔ مبارک آنحضرت صلعم میدیدم و درین اثنا
حلیمه دایهٔ کمان آواز که گرفته می آمد اینحالت را مشاهده نموده مضطربانه پیش مادر می روند او نیز مضطرب شده
شوهر خود را گرفته زود بصحرا میرسید و آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم می بیند که متحیر استاده اند و رنگ مبارک کاهیده
متغیر شده دایهٔ ایشان را در کنار خود گرفت و تسلی داد و از ماجرا پرسید ایشان آنچه دیده بودند بیان فرمودند دایه از آن باز
با حتیاط تمام در خانه نگاه میداشت و بیرون بر آمدن نمیداد تا آنکه شوهر او باز گفت که این طفل از عجائب مخلوقات است
و بوی چیزها می گذرد که عقل ما از دریافت آنها عاجز می آید مناسب او را نزد ما نسبی برسد بهتر آنست که او را نزد جد او که
عبدالمطلب بود برسانیم چنانچه در همین عمر ایشان بجد خود رسانیدند و درین بار که شرح صدر واقع شد منظور آن بود که آنچه
در دل اطفال دیگر از حب ملاعب لهو و عبث و دیگر حرکات ناشائسته می باشد از دل مبارک ایشان صلی الله علیه و آله
وسلم دور کرده شود چنانچه چنین واقع شد که آنجناب را در حالت صغر سن و طفولیت اصلا التفات بملاعب و بازیچه
و لهو و عبث نبود و بوقار و تمکین نشست و برخواست می فرمودند دوم آنکه ابن حبان و حاکم و ابو نعیم و ابن عساکر و ضیا مقدسی
و عبدالله بن احمد در زوائد مسند بسند صحیح روایت کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خود ده ساله شده بودند در
صحرا می بودند که دو کس بصورت دو مرد ظاهر شدند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم میفرمودند که من مانند چهره های آن
دو شخص هیچگاه چهره بعد از آن ندیده ام و بوی خوش که از آنها می آمد در هیچ عطری نشنیده ام و مانند جامهای آن دو
شخص در نفاست و صفا و درخشندگی هیچ جامه بنظر من نیامده آن هر دو شخص جبرائیل و میکائیل بودند هر دو
بازوی مرا بوجهی گرفتند که اصلا مرا معلوم نشد و باسانی تمام بر قفا مرا غلطانیدند که هیچ عضو من نشکست
و درد نکرد و باز آنها شکم مرا چاک کردند و اصلا خون بر نیامد و درد نشد و یکی از آنها آب در طشت زرین می آورد و دیگری تمام
درون مرا میشست باز یکی مرد دیگر را گفت که دل این را چاک کن و غل و حسد را از وی دور کن خون بسته بر آورده اند

وبرتافتند باز گفت مهربانگی وشفقت در دل این بنهند از چیزی بصورت تل سیمین آورده در دل من انداختند ودوای خنک
بر مثال ذرور بالای آن پاشیدند باز نر انگشت آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم گرفتند گفتند که برو بسلامت
باش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که من از آن وقت در دل خود شفقت ورحمت بر هر صغیر وکبیر می‌یابم این بار
آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم چون بسن بلوغ قریب رسیده بود از لوازم جوانی میل شهوت وشورت غضب است
برای عصمت از گناهانی که تعلق باین دو صفت دارند وبیشتر علیه آنها در جوانی وما بعد جوانی است شق صدر مکرر واقع
شد سیوم آنکه چون هنگام بعثت قریب رسید وزمان نزول وحی بر دل مبارک آنحضرت صلعم نزدیک آمد بار دیگر دل
ایشان را برای تنقیه وتقویت چاک کردند واین قصه را بیهقی وابو نعیم در دلایل وابو داود طیالسی وحارث ابن ابی اسامه
در اسانید خود چنین آورده اند بروایت حضرت عایشه صدیقه رض که یکبار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نذر فرموده
بودند که یک ماه را اعتکاف نمایند وحضرت خدیجه رض نیز در آن اعتکاف شریک آنحضرت شدند واتفاقاً آن ماه
ماه رمضان بود هر دو در غار معتکف بودند شبی از شبهای رمضان آنحضرت صلعم برای دیدن وقت ونظر کردن ستاره‌ها
برآمده ایستاده بودند که آواز آمد السلام علیک آنحضرت صلعم میفرمایند که من چنان گمان کردم که این از قبیل فجاءة جن است
یعنی گذر جنی برین بقعه افتاد من دویده در غار رسیدم وحضرت خدیجه را آگاه کردم قصه گفتم حضرت خدیجه گفت
که این مژده است زیراکه سلام علیک علامت امان وموانست است ترس مکنید باز بار دیگر برآمدم دیدم که جبرئیل علیه السلام بر تخت
آفتاب نشسته یک پر خود را بمشرق رسانیده وپر دیگر را بمغرب من از دیدن حالت باز ترسیده بسمت غار متوجه شدم جبرئیل
علیه السلام مرا فرصت نداد وزود رسیده در میان من ودر میان دروازه غار حایل شد تا بدیدن وشنیدن کلام او انس
گرفتم ودر آن وقت جبرئیل علیه السلام با من وعده مقرر کرد که فلان وقت باید که تنها حاضر شوی من در آن وقت تنها
منتظر ماندم چون دیر بسیار گذشت خواستم که بخانه مراجعت نمایم ناگاه می‌بینم که جبرئیل ومیکائیل هر دو در میان آسمان
وزمین بعظمت تمام می‌آیند ومرا هر دو گرفته بر زمین انداختند وسینه مرا چاک کرده ودل را بآب زمزم وطشت زرین شسته
چیزی از آلائش برآوردند که هیچ معلومم نشد باز دل را در مکان خود گذاشته سینه را درست کردند وهر دو فرشته مرا دست وپا گرفته برگردانیدند
چنانچه آوندها را در وقت ریختن چیزی از آن منقلب می‌سازند بعد از آن مهری بر پشت من زدند تا آنکه اثر زدن مهر پیدا در بدن
خود یافتم چهارم شب معراج واین بار شق صدر برای آن بود که دل مبارک آنحضرت صلعم قوت سیر عالم ملکوت بهم رساند وطاقت
دیدن تجلیات [illegible] وانوار متلالیه پیدا کند واین قصه مشهور ومتواتر است در ضمن قصه معراج حاجت ذکر کردن آن نیست ودرآن
قصه پر کردن دل بحکمت وایمان نیز مذکور است چنانچه در مقامش خود گذشت بهرحال این شرح صدر حسی نمونه شرح صدر معنوی بود

که بار بار بظهور رسیده آمد و شعر و تکرار آن نیز در بسطاوی این قصه اشاره کرده شد چنانچه پوشیده نخواهد ماند و چون نعمت اول بر آنحضرت صلعم همین بود که سینهٔ استعداد ایشان را بآن مرتبه فراخی بخشیدند که گنجایش این کمالات در آن تواند بود اول این سوره همین نعمت را بطریق استفهام انکاری که بحکم نفی النفی اثبات بوجه تاکید مفید اثبات می شود یاد دهانیدند بعد از آن دو نعمت دیگر را که از آثار این نعمت اند نیز برای تنبیه آوردند یکی از آنها این است که وَوَضَعْنَا یعنی دور کردیم و انداختیم بسبب آن توسیع حوصله عَنْكَ وِزْرَكَ یعنی از تو بار ترا چه هر چه در استعداد روح شخص مهیا شد بحکم جبلت بتحصیل آن میلان میکند و چون قوی و جوارح تحمل آن چیز نمیتوانند کرد آن چیز بار گران بنظر می آید مثلاً صاحب عزمی که بالطبع میلان بتحصیل ریاست و بادشاهیت دارد و او را بدون تحمل بار کشیدن جمع فوج عظیم و کشیدن محنت های بدنی و آلام روحانی هرگز این مطلب میسر نمیشود ناچار بر دل او بار گرانی می افتد چون حوصله هم فراخ باشد مزاحمات و معارضات اسباب مختلفه بر کمال دو دل او به تنگی و خفگی تاثیر نکند اثر آن بار دور می شود و سبکی و سهولت تمام حاصل میگردد الَّذِي أَنقَضَ ظَهْرَكَ یعنی آن بار که دو تا کرده بود و قریب بشکستن رسانیده بود پشت ترا زیرا که همیت تو میخواست که جمیع این کمالات را جمع نمایم و دل تو بسبب تشویشات نفسانی تنگی میکرد و چون حوصله فراخ بخشیدیم این همه بر تو آسان شد و ارباب تفسیر در بیان این قدر حیب و راست رفته اند و فی الحقیقت کار کرده اند بعضی گویند که آن اندوه برون شدن از مکه بود و ازاله آن اندوه برسانیدن در مدینه و بعضی گویند که آن اندوه خفای کافران بود و ازاله آن بتایید و نصرت الهی و بعضی گویند که آن اندوه غم نا یافت احکام و شرایع ملت حنفی بود و ازاله آن اندوه وحی قرآن و بیان شرایع شد و بعضی گویند که آن اندوه غم امت بود و ازاله آن بدادن مقام شفاعت شد و بعضی گویند آن بار برداری رسالت بود و ازاله آن بهم رسانیدن یاران جان نثار موافق مثل صدیق و فاروق و ذی النورین و مرتضی شد بهر حال آنچه این بزرگواران ذکر کرده اند قطره ایست از همان دریا بر چه ایست از همان مشک گذرد و نعمت دوم از آثار شرح صدر آن حضرت این است که وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ یعنی بلند کردیم برای تو ذکر ترا باین مرتبه جامعیت کمالات ترا میسر شد که ظل مرتبهٔ الوهیت گشتی و باین جامعیت ستفرد و طاق بر آمدی حالا ترا همراه خدا یاد کنند مثلاً گویند الله و رسوله و امر الله و رسوله و اطاعت الله و رسول چنین فرموده و جب الاطاعت و علی هذا القیاس و در حدیث شریف وارد است که آنحضرت صلعم از حضرت جبرئیل علیه السلام پرسیدند که رفع ذکر من چگونه فرموده اند حضرت جبرئیل عم گفت که ذکر تو قرین ذکر خود گردانیده اند در بانگ نماز و اقامت و التحیات و خطبه و در کلمه طیبه و در کلمهٔ شهادت و در امر باطاعت که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و در حرمت معصیت که من یعص الله و رسوله فان له نار جهنم خالدین فیها ابدا پس هر جا که ذکر خدا آمده ذکر رسول نیز همراه آن است مگر در سه جا اول آخر بانگ نماز که فقط لا اله الا الله گفته میشود دوم در عطسه که فقط الحمد لله گفته میشود سوم وقت ذبح که فقط بسم الله گفته میشود و در این سه جا نیز وجهی هست که در مقام خود مذکور میشود و چون این نعمت اصلی و فرعی که بیان فرموده اند از اختصاص آنحضرت من بین الانبیا بکمالی که دارند ثابت شد الا

روزیهای می شود و آن آسانی دادن طاقت تحمل آن سختی است که بسبب آن سختی سهل میگردد و اگر بعد از وقت مصیبت
یا پیش از آن سختی آنرا یاد کنند هرگز طاقت تحمل آن را در خود نیابند و این قسم آسانی آنحضرت را صلی الله علیه
و آله وسلم در سختی تحصیل کمالات بتوسیع صدر و فراخی حوصله عطا شد تا دل تنگ و ملول نشدند و هر کمال را با وجود سنوح
موانع و حدوث مزاحمات متنوعه بنهایت او رسانند إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا یعنی بتحقیق همراه آن سختی آسانی
دیگر هم است و آن آسانی رفعت مقام و منزلت است زیرا که صبر در هر سختی اگر برای خدا تعالی است پس موجب
رفعت مقام و منزلت نزد او تعالی است و اگر برای بندگان است موجب اثبات حق خدمت و شفقت بر آن بنده می شود و دلالت
ارتفاع مرتبه و مقام آن سختی سهولت و آسانی تمام پیدا می کند چنانچه در ارباب دنیا متحقق و مجربست و درین تقریر وارد
نشود سوالی که درین مقام مشهور است و آن اینست که لفظ مع در لغت عرب برای مقارنت و مصاحبت است پس
مقتضی اتحاد زمان باشد و اتحاد زمان عسر و یسر ممکن نیست که الضدان لا یجتمعان و توضیح جواب بر طبق قواعد دانشمندی آنست که
اجتماع دو ضد از جهتین متغایرتین ممکن است چنانچه گفته اند مسافر را در روزه داشتن اگرچه مشقت روزه است اما بسبب موافقت مسلمانان
آسان میگردد و مصیبت زده را اگرچه مشقت مصیبت است لیکن رسیدن بخوشنودی الهی و دریافتن اجر سهولت است و اگر فقیر را
تنگدستی و فقر موجب مشقت دنیا است لیکن خلاصی از حساب دادن جمع و خرج مال در آخرت و مامون بودن از دزدان و قطاع
طریق و مصادره ظالمان کمال سهولت است پس تواند بود که چیزی در یک زمان بجهتی عسر باشد و بجهتی دیگر یسر و بعضی از
ارباب تفسیر گفته اند که لفظ مع هرچند در اصل لغت برای مقارنت است لیکن چون چیزی پس از چیزی در زمان قریب
حاصل گردد و این اتصال قریب را مانند مقارنت اعتبار کرده این لفظ را در آنجا استعمال می کنند و این مقام از همان
قبیل است که سختی دنیا هرچند دراز و ممتد شود لیکن بسبب کمال اتصال آخرت بدنیا حکم مقارن دارد و تکرار این آیه دو وجه است
اول آنکه در حدیث شریف وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعد از نزول این آیه شادان و خرم بر آمدند و یاران را
فرمودند که خوش وقت شوید حق تعالی بر هر سختی دنیا دو آسانی وعده فرموده است یکی در دنیا و یکی در آخرت چنانچه بعضی از
اهل حکمت باین معنی اشاره نموده اند درین بیت * اذا اشتدت بک البلوی ففکر * فی الم نشرح * فعسر بین یسرین اذا فکرته
فافرح * یعنی چون شدت کند بر تو بلای پس فکر کن در الم نشرح زیرا که یک عسر در میان دو یسر واقع است چون
دران فکر کنی پس خوش شو و شادان باش و در حدیث صحیح وارد است که * لن یغلب عسر یسرین * یعنی یک سختی بر دو آسانی
غالب نخواهد گردید اگر درینجا بخاطر کسی بگذرد چنانچه یسر دو جا مذکور است عسر نیز دو جا مذکور است پس وحدت عسر و تعدد یسر
از کجا فهمیده شود جوابش آنکه اهل عربیت میگویند اگر نکره را بعد از نکره یا معرفه آرند مقتضی مغایرت می شود و اگر معرفه را

بعد از نکره یا معرفه آرند مضمون آن ثانی همان اول می باشد چنانچه در ﴿ارسلنا الی فرعون رسولا فعصی فرعون الرسول﴾ و اضح است
و در ﴿جاء نی رجل فقال رجل﴾ نیز ظاهر پس عسر را دوبار معرفه آورده شد پس یکی شد و یسر را دوجا نکره آورده شد دو یسر فهمیده شد
وجه دوم آنکه تکرار برای تاکید است زیرا که در وقت سختی توقع آسانی نمی باشد پس مقام مقام آنست که گرفتاران
سختی حصول آسانی را بعد از آن سختی باور نکنند لهذا احتیاج بتاکید و تقریر این مضمون گشته اند و هرگاه از تعداد انعامهای
خود بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فارغ شدند شکر این نعمت از آن جناب درخواست فرمائید ﴿فاذا
فرغت فانصب﴾ یعنی چون فارغ شوی از ادای حقوق هر مرتبه و هر منصب که بتو داده ام مثل نبوت و رسالت و ارشاد
و معرفت و خلافت کبری و قضا و افتا و احتساب و تعبد و ولایت و غیر ذالک پس رنج کش و محنت نما در یاد کردن خدا ﴿و الی
ربک فارغب﴾ یعنی و بسوی پروردگار خود که ترا باین نوع پرورش کرده و بکمالی رسانیده که از کمالات افراد
بشری بالا تر است پس رغبت کن و غیر او را در نظر جا مده و بعضی از مفسرین چنین گفته اند که مراد آنست که چون از نماز
فرض فارغ شوی برای دنیا و آخرت خود دعا کن باقی ماند درینجا سوالی که درین سوره اهل عربیت مذکور می کنند
و آن آنست که ﴿الم نشرح﴾ را بصیغه مضارع چرا آورده اند و معطوفات دیگر را مثل ﴿و وضعنا﴾ و ﴿رفعنا﴾ بصیغه ماضی
چرا ذکر کردند جوابش در تفسیر اشاره کرده شد که شرح صدر نعمت اولی است استفهام انکاری برای نفی آن متوجه کردند و بصیغه
مضارع آوردند تا دلالت بر تجدد شرح صدر نماید و وضع و رفع نعمت فرعی است که بسبب شرح صدر حاصل شد آنرا
بصیغه که دلالت بر استمرار نکند ادا فرمودند و اشاره بآن شد که باین شرح از وضع و رفع فارغ شدیم گویا شرح صدر
که کرده شد وضع و رفع هم در ضمن او بعمل آمده چه این وضع و رفع ثمره همان شرح است والله اعلم

سورة التين

مکی است هشت آیت سی و چهار کلمه صد و پنجاه حرف است و این سوره را سوره تین از آنجهت نامیده اند که تین در لغت
عرب میوه انجیر را گویند و انجیر جامع ترین میوه ها است چنانچه بدن انسان جامع ترین ابدان است و بجهت همین جامعیت مستحق
فیضان وحی گردیده که جامع کمالات است پس مشابه الفاظ قرآن که متضمن اسرار جامعه اند و منظور درین سوره اثبات
شرع و معاد بتاکید تمام است لهذا در اول این سوره چهار قسم مذکور است **بسم الله الرحمن الرحیم**
﴿و التين﴾ یعنی قسم بانجیر و انجیر را در میان میوه ها خصوصیتی است ظاهر و خصوصیتی است باطن اما خصوصیت ظاهر اوپس
آنست که هم غذا است و هم دوا است و هم میوه است زیرا که او طعامی است لطیف سریع الهضم ملین طبع و سوء هضم را
از درون بدن بطریق عرق بر می آرد لهذا با وجود حرارت تب را فائده می کند و بلغم را تحلیل می نماید و گرده و مثانه را
از ریگ پاک می کند و بدن را فربه می سازد و مسام را تفتیح می کند و در ازاله سده کبد و طحال بی نظیر است و اصحاب

میوه آن است که تمام آن خورده میشود و خسته ندارد که باید انداخت بر مثال قرآن که همه لب لباب است نه قشر و تافتنی دارد و نه استخوان
و در حدیث شریف وارد است که شخصی برای آنحضرت صلعم طبقی پر از انجیر بطریق هدیه پیش آورد و آنحضرت صلعم از آن تناول نمودند
و بیاران نیز ارشاد شد که تناول بکنید ازین میوه و فرمودند که اگر بگویم میوه از بهشت نازل شده است در حق همین میوه توانم گفت
زیرا که این میوه خسته ندارد و میوه های بهشت همچنین است پس بخورید آنرا که قطع ماده بواسیر میکند و از درد نقرس نافع می شود
و از حضرت امام علی بن موسی الرضا رض منقول است که مداومت خوردن انجیر بوی بد دهان را دفع می کند و موی سر را دراز
می سازد و از فالج امان می بخشد و نیز از عجایب این میوه آن است که بقدر یک لقمه معتدل او را آفریده اند تا هیچ وجه در خوردن
آن کلفت و مشقت نباشد و اما خصوصیت باطن او پس از انجمله آن است که مشابهت تمام دارد با ارباب کمال زیرا که ظاهر و باطنش
یکسان است خسته ندارد و آخور نمی اندازد بخلاف میوه های دیگر که ظاهر آنها خوردنی و باطن آنها انداختنی است و نیز درخت این میوه
درختی است که کمال خود را قبل از دعوی اظهار میکند اول میوه می آرد و بعد از آن شگوفه بخلاف میوه های دیگر که درختان آنها اول
خود را به برگ و شگوفه آراسته می نمایند و بعد از آن بار می آرند پس این درخت گویا صفت ایثار دارد که اول غیر خود را نفع میرساند بعد از آن
فکر آرایش خود میکند و درختان دیگر مانند ارباب معاملات اند که اول خود را می آرایند بعد از آن بدیگران نفع میرسانند و نیز خصوصیتی که
این میوه دارد در میوه های دیگر نیست که در یک سال چند بار میوه می آرد و معهذا این میوه را مناسبتی است بانسان زیرا که حضرت
آدم علیه السلام را چون در بهشت بارتکاب معصیت جامه های بهشتی از بر کشیدند برهنه و مکشوف العورت شدند چون نزد هر درخت
برای گرفتن برگ رسیدند و میدیدند تا شرمگاه خود را بپوشند هر درخت سر میکشید و برگ نمیداد چون نزدیک این درخت رسیدند سر نکشید
برگ بسیار از او گرفته شرمگاه خود را پوشیدند و آنچه بعضی ارباب فلاحت گفته اند که درخت کامل آن است که ده چیز را جامع باشد بیخ و شاخ
و برگ و گل و میوه و خسته و صمغ و کیفیت و قشر و عصاره مثل خرما و هر چه ازین ده چیز کمتر داشته باشد ناقص است پس انجیر که خسته ندارد ناقص باشد
جوابش آن است که این نقصان عین کمال است چه استخوان بکار نمی آید انداختنی است پس نبودن آن بهتر از بودن باشد
بهر حال بنظر به جامعیت فوائد ولی ضرری قسم بآن خورده اند و مناسبت آنرا با جامعیت انسان مراعات فرموده .
وَالزَّيْتُونِ و قسم بدرخت زیتون که ثمره آنرا نیز زیتون گویند و آن نیز جامع فوائد بسیار است هم ظاهر و هم در باطن اما در
ظاهر پس از آن جمله آن است که ثمره او را چون در سرکه اچار کرده بکار برند قوت معده دهد و اشتها را افزون سازد و
زیتون پخته را چون در غذا استعمال کنند غذا بسیار دهد و بدن را فربه نماید و قوت مجامعت را زیاده کند و چون
مغز استخوان زیتون را با پیه و آرد بیامیزند و بر برص طلا نمایند برص را دور کنند و عصاره زیتون را چون حمول
نماید سیلان رحم را نافع شود و نمک آبی که زیتون را در آن انداخته باشند چون بدان مضمضه کنند بن دندان را محکم کند و آنچه در انجیر از

فوائد جمع است که هم غذاست و هم فاکهه و هم دوا در زیتون نیز موجود است مع شی زائد و آن آنست که زیتون را مادتی
دراز نفع میماند باین طریق که آنچه خام از وی می افتد از آن روغن میکشند و آن را زیت الانفاق میگویند و در روشن کردن چراغ و مشعلها
و قنادیل بکار میبرند و روشنی او بغایت صافی و لطیف می باشد که در روغن های دیگر آن قدر نیست و آنچه پخته و رسیده میشود
از آن نیز روغن میکشند و آن را زیت الطیب نامند بوی خوش دارد و در منافع بی عدیل است برای کشادن قولنج و سده ها و اسهال
مانند دهن الخروع یعنی روغن بیدانجیر و در طلا و ضماد مثل روغن گل جهت شری و خنجره و جرب و قوبا و صداع و محافظت سیاهی موی و از ادرار
در نقرس و اوجاع مفاصل و ازاله سیل و رطوبت غلیظ که در اجفان بهم میرسد بسیار مفید است و بر گزندگی عقرب نیز نهادن آن فائده مند
و اما در باطن پس از آنجمله است نورانیت و اشراق عظیم که بعد از روغن ساختن بدان بهم میرسد و با آن خصوصیت باطنی مناسبتی تمام
با ارباب کمال دارد که چون همه وجود حیات خود را در بوته ریاضت گداخته و در تلطیف روح کوشیده رقتی پیدا میکنند نورانیت و اشراق
عظیم بهم میرسانند و معهذا نور روغنش از امتزاج ظلمت دخانیه خیلی صاف میباشد بر مثال نورانیت ارواح کامله بخلاف سوختها
دیگر که مثل اصحاب ریاضت باطله ممزوج به ظلمت دخانیه میباشند و نیز مناسب تمام دارد با اصحاب فکر و استدلال که مواد معلومات
را در قوت فکریه با اختیار اصالت و اذابت می نمایند تا موجب اشراق و نورانیت گشته در مطالع حقائق اشیا چون روشنی چراغ
بکار برند و نیز مناسبت تمام دارد با الفاظ قرآن که هرگاه معانی آن الفاظ را از ملابس لفظیه تجرید نمایند اشراق و نور
حقائق الهی تابش و لمعان نماید و از آن جمله آن است که هیچ درخت در عالم آن قدر عمر دراز ندارد که این درخت دارد و در فلسطین که
شهریست معمور و مشهور در اقلیم شام درختهای زیتون نشانده یونانیان تا حال موجود است و یونانیان در عهد سکندر
در آن دیار وارد شده بودند پس عمر هر درختی از آن درختها این تاریخ قریب به دو هزار سال میرسد و از آنجمله آنست
که بیشتر منبت این درخت بلاد شام است که منزل انبیا و مقام اولیا است و از آن جمله آنست که حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام
این درخت را دعای برکت کرده اند و از آن جمله آن است که در قرآن مجید آن درخت را شجره مبارکه نامیده اند
و از آن جمله آنست که اهل تعبیر نوشته اند که هر که خود را در خواب بیند که برگ زیتون را در دست گرفته است او را
بشارت است با آنکه بعروة الوثقی تمسک خواهد نمود و مردی پیش محمد بن سیرین که رئیس المعبرین بوده آمد و گفت که مرا در خواب نموده
اند که از هر دو لا بخور ابن سیرین گفت که از میوه زیتون بخور زیرا که درحق او در قرآن مجید لا شرقیة و لا غربیة وارد شده
و در حدیث شریف است که کلوا الزیت و ادهنوا به فانه من شجرة مبارکة یعنی بخورید از روغن زیت و مالش کنید
با آن بدن خود را زیرا که آن روغن گرفته شده است از درخت با برکت بالجمله درین قسم ترقی واقع شد
نسبت به قسم اول زیرا که در قسم اول انجیر را یاد فرمودند که منافع ظاهر دارد بی نورانیت باطن و درین قسم

قسم زیتون را ذکر کردند که همراه منافع ظاهر نورانیت باطن نیز دارد پس مناسبت او با کمال انسانی بیشتر شد و طور
سینین و قسم سوم کوه درخت ناک باید دانست که طور در لغت کوه را گویند و کوه دو قسم می باشد اول درخت ناک که
آبهای روان دارد و بسبب آن آبها درختان بسیار در آن می رویند و از اقسام میوه چهار مغز و حب الملوک که آنرا در لغت هندی
چرونجی نامند و انجیر و زیتون و دیگر اشجار کبار خصوصا درخت سال بسیار در آن خودرو می شود و ادویه و عقاقیر و مصالح ادویه
و جدوار و سموم و اقسام نباتات از نافع و ضار در آن هجوم می کنند و جانوران عجیب مثل گوزن و آهوی مشک و مرغ زرین
و دیگر اقسام بسیار در آن پیدا می شوند و از جنس معادن بلور و نفت و دیگر اقسام بسیار مشکون میگردند پس جامعیت این قسم
کوه خیلی بمرتبه اعلی می رسد که هم اقسام نباتات دارد و هم اقسام حیوانات و ارواح خبیثه از دیو و پری نیز درین قسم کوهها
بسیار می باشند و افراد انسانی نیز برای انتفاع باین چیزها در آنجا سکونت میورزند پس جمعیتی بهم میرسد که در هیچ جا غیر آن
میسر نمیگردد لیکن با وصف این جامعیت هر کوه درخت ناک از تجلی الهی خالی است چون درین قسم کوه تجلی الهی نیز حاصل شده
جامعیت اتم بهم رسید و این قسم کوه درخت ناک کوهی است در میان راه مدین و مصر که آنرا کوه فلسطین گویند و حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام را در آن کوه تجلی الهی مشرف ساختند و ندای انی انا الله رب العالمین از آن کوه بگوش ایشان رسانیدند و رتبه کلیمی
ایشان را در آن کوه حاصل شد بعد ازین قصه نیز حضرت موسی در آن کوه رفته برای مناجات چله ها کشیده اند و عبادتها نموده
و الواح توریت را از جناب خداوندی در همان کوه یافته پس آن کوه با وجود جامعیت ظاهر اسرار وحی موسوی و انوار عبادات ایشان را
نیز جامع شد و سری و نوری که در آن کوه تجلی فرمود و حضرت موسی علیه السلام را بیهوش ساخت آن قدر در آن بقعه مستقر و راسخ ماند
که علی مر الدهور و الازمان برای تقرب تابعان حضرت موسی از انبیاء بنی اسرائیل ایشان کافی شد پس مبدأ و منتهای انوار موسوی که تمام
انبیای بنی اسرائیل بآن منور و مهذب شدند همان کوه مبارک است و لهذا درین قسم نسبت بقسم سابق ترقی فرمودند زیرا که در زیتون است او
نور عنصری است و نوری که درین کوه تجلی فرمود و اعضای او را ریزه ریزه و پاره پاره ساخت نور الهی بود که علی مر الدهور و الازمان
اثر آن باقی ماند و نهال کمال موسوی را تا به ابد از آن سیراب داشتند دوم کوه خشک که درخت و آب ندارد و آن کوه مشابه جسم مرده
انسان است که بظاهر انسان می نماید و در باطن هیچ کیفیت انسانی ندارد و لهذا قابل قسم نشد برای احتراز از آن لفظ سینین
فرمودند و هر چند در اصل لغت طور سینین هر کوه درخت ناک را می توان گفت لیکن در عرف این لفظ خاص همان کوه موسی
که مورد تجلی الهی واقع شد لفظ سینین از لغت نبط است که مزارعان اقلیم شام اند و این لفظ را عربان بانواع تصرف
استعمال کنند گاه سینین گویند و گاهی سینا بفتح سین چنانچه در سوره قد افلح واقع است و گاهی سینا بکسر سین چنانچه
ابو عمرو و نافع و ابن کثیر می خوانند و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از نخیر سجدۀ اصحاب کهف است که در حوالی آن درختان انجیر

بسیار

بسیار است و مراد از زیتون مسجد بیت المقدس است که در حوالی آن این درخت بسیار است و بعضی گفته‌اند که مراد از زیتون
طور زیتا است که کوهی است بر شرقی بیت المقدس مشرف بر مسجد اقصی و در حدیث شریف وارد است که چون حضرت
صفیه رضی الله عنها زوجهٔ مطهرهٔ آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم برای زیارت بیت المقدس تشریف بردند و از نماز در
مسجد الاقصی فارغ شدند از آن مسجد برآمده بر کوه طور زیتا صعود فرمودند و در آنجا نیز نماز گزاردند و بر کنارهٔ آن کوه
استاده ارشاد کردند که از همین جا بروز قیامت مردم متفرق شوند پاره به بهشت روند و پاره به دوزخ و این همان کوه
است که حضرت عیسی را از اینجا به آسمان بردند و آن مکان را نصاری تعظیم بسیار میکنند و می‌کشند و بر سر آن کوه جائی به
نام فرنگی زنی کنیسه بنا کرده بود و در میان آن کنیسه قبه ساخته که از مصعد عیسی علیه السلام میگفتند رفته رفته آن کنیسه
منهدم شد لیکن بالفعل در آن کوه درخت خرنوب نبطی است که متصل آن مسجدی ساخته‌اند و با آن مسجد بخاری است
بعضی مردم بسیار برای زیارت آن مکان میروند و آن درخت را خرنوب العشره میگویند و چون سلطان صلاح الدین بیت المقدس را
از دست فرنگیان فتح کرده استخلاص نمود تمام زمین طور زیتا را به شیخ علی حکاری بالسویه تقسیم نموده وقف نمود و این قصه در ماه
ذوالحجه سال پانصد و هشتاد و چهار واقع شد و آن زمین تا حال در دست ذریات شیخ مذکور است پس به مناسبت قسم عیسوی
یاد کردند که محل انوار ولایت اصحاب کهف است که آن مردم اول گروه اولیا اند که راه فنا پیموده‌اند بعد از آن به نبوت عیسوی
قسم خوردند بعد از آن به محل انوار موسوی قسم یاد کردند بعد از آن تنبیه فرمایند **وَهٰذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ** یعنی قسم به این
شهر با امانت یا با امن و مراد از این شهر مکه معظمه است که در جامعیت نهایت رتبه دارد زیرا که در این شهر انواع مردم از سپاهی
و تاجر و اهل حرفه و غنی و فقیر و زن و مرد و دیگر اصناف جامع می‌باشند و پادشاه و حاکم و مکانات متبرکه از مشاهد شهدا و قبور
اولیا و انبیا و معابد بزرگان و مساجد خیر نیز موجود می‌باشند و اقسام نباتات و انواع جانوران از طیور و بهائم در آن بسیار
می‌باشند لیکن در هیچ شهر خانهٔ خدا که مهبط تجلی دائمی مستقر باشد و قبله عبادت خلایق است نیست دیگر این شهر یعنی مکه معظمه که
این معنی او را نصیب شده و با این سبب او را جامعیت اتم میسر آمده و با این همه مولد و مبعث خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم
است پس جامع اسرار وحی محمدی است و انوار نبوت و ولایت آنجناب به آن لمعان و تابش دارند و آن نبوت و ولایت
جامع‌ترین نبوات و ولایات است پس درین قسم ترقی عظیم واقع شد در بیان جمعیت نسبت قسمهای سابق گویا این جمعیت
جمعیتی است که اسرار عالم اسفل و عالم اعلی را خود فرو گرفته و در خلایق و خلق آمیختگی و امتزاج داده و شهر مکه شهری است
مستطیل که طول او از عرض زیاده‌تر دارد و کوه‌ها برگرداگرد او مانند قلعه واقع شده‌اند و باوصف این حالت کوه‌ها
طرف بیرون شهرپناه نیز برای آن شهر ساخته شده است دیواریکه جانب شرق است معروف به دیوار باب المعلات

از مشهورست شهر بند آن شهر است و دیواری که در جهت مغرب و پاره از شمال بمقابل مدینه مقدسه نبویه است آن را سور
باب الشبیکه گویند و دیواری که در جانب یمن است آن را سور باب الیمن و سور باب الماجن نیز نامند و تعمیر این هر سه
دیوار در سنه هشتصد و شانزده بحکم شریف آنجا که سید حسن بن عجلان بود واقع شده و طول و عرض آن شهر این است
که از باب معلات تا باب ماجن چهار هزار و چهارصد و هفتاد و دو ذراع است و از باب معلات تا باب شبیکه نیز همین مقدار با زیادت دو صد و بیست
ذراع است و کوه‌هایی که محیط این شهر اند دو کوه است یکی را ابو قبیس گویند و دیگری که سنگ سرخ دارد و مقابل ابو قبیس است قعیقعان نامند و این
هر دو کوه را اخشبین گویند ابو قبیس را اخشب شرقی و قعیقعان را اخشب غربی گویند و در مکه معظمه بناهای بسیار و چشمه‌های جاری
و چاه‌های سبیله و حوضهای وقفی و حمامات نیز بسیار است و در زمان فاکهی که مورخ آن مقام است شانزده حمام گرم می‌شد و آن
شهر را دو قسم کرده اند معلات و مسفله و دار الخیزران نزدیک کوه صفا که جانب یمین مکه است حد معلات است و دار العجله
که جانب چپ مکه است علامت حد مسفله است و این شهر معظم و مکرم داخل ولایت حجاز است که در میان ولایت شام و
عراق و مصر و یمن واقع است و آن ولایت مشتمل است بر چند شهر که از آن جمله این شهر است و از آن جمله است مدینه منوره و از آن
جمله است یمامه و دیگر قصبات بسیار که با این هر سه شهر تعلق دارند و حد مکه معظمه از بعضی جوانب تا مسافت ده روز است خصوصا از جانب
یمن سر حدی که واقع است آن را ضنکان گویند و آن مسافت ده روز است از مکه و از بعضی جوانب دیگر کمتر از آن است چنانچه از طرف راه
مدینه سر حد آن بقعه مبارکه موضعی است که او را خیاده بن حنیفی نامند و آن جهی است در میان عسفان و مر که بر مسافت یک و نیم
روز است و از جانب عراق موضعی است که او را عمیر گویند و آن نیز همین قدر مسافت دارد و گرداگرد مکه معظمه حد حرم است
که در آنجا شکار کردن و درخت را بریدن درست نیست و اگر احیانا از کسی شکار یا بریدن درخت در آن مکان واقع شود بر وی
کفاره می‌آید و حد حرم از دیوار باب مسجد الحرام که معروف بباب بنی شیبه است تا دو مناره که به سمت عرفه بر حد حرم
منصوب ساخته اند سی و هفت هزار و دو صد و ده ذراع است و از باب المعلات تا میان دو مناره سی و پنج هزار و هشتاد
و سه ذراع است و در جانب عراق تا دو مناره که بر راه وادی نخله بنا نموده اند بیست و هفت هزار و یک صد و پنجاه و دو
ذراع است و از باب المعلات تا هر دو مناره مذکوره بیست و پنج هزار و بیست و پنج ذراع است و از جانب تنعیم که به سمت مدینه
منوره واقع است حد حرم دوازده هزار و چهارصد و بیست ذراع است و از جانب یمن از دیوار باب ابراهیم تا علامات
حرم از آن جهت که نیز سمت یمن است بیست و دو هزار و هشتصد و هفتاد و شش ذراع است و به حساب کرده اند و در حرم را
نوشته اند و الله اعلم و از خصوصیات حرم آن است که چنانکه گذشته شد طیور و شکاری را در آنجا نه شکار کردن روا است و نه از سایه
آب که بزنند و درخت نباتات آنجا بریدن و کندن و برگ کندن جائز نیست مگر اذخر و سنا که بنا بر ضرورت روا جایز داشته اند و نیز آدمی را بر گناه

ف بعض خصوصیات حرم شریف

در آن بقعه مواخذه میشود بخلاف مکانات دیگر و طاعات و عبادات در آن مکان مضاعف میشوند چنانچه از حسن بصری
رضی الله عنه منقول است که روزه یکروز در مکه برابر صد هزار روزه است و یک درم که بکسی دهد در آن بقعه مبارکه
برابر صد هزار درم است و در مستدرک حاکم از ابن عباس نقل کرده که حسنات الحرم کل حسنة بمائة الف حسنة یعنی
نیکی که در حرم کرده شود برابر صد هزار نیکی است و نیز هر که در مکه بمیرد شرفی و بزرگی ابدی را حاصل شود چنانچه در حدیث شریف
واقع شده که من مات بمکة بعثه الله تعالی فی الآمنین یوم القیمة و نیز در حدیث ابن عمر واقع است که من مات بمکة فکانما مات فی السماء
الدنیا و نیز از آیات عظام که دران بقعه محسوس و مشاهده است این است که اگر درنده مثل گرگ و پلنگ در پی جانوری میدود
و آن جانور داخل حد حرم میشود درنده باز گشته میرود و هرگز داخل حد حرم نمیشود و نیز میان حرم مردم آهو و سباع درنده
را باهم مختلط و مستانس دیده اند و نیز جانوران پرنده چون در پریدن بمقابل خانه کعبه میرسند براست و چپ منحرف میشوند
بالای آن خانه نمیگذرند و این آیت بهشت در نظر مردم جلوه گر است و نیز آب چاه زمزم در شب برات بحدی میجوشد
که قریب بلب چاه میرسد و نیز آب زمزم را خاصیتی است که شکم مردم را سیر میکند و بجای طعام قایم میشود و بالجمله
این شهر مبارک بسبب کمال جامعیت به نهایت مرتبه علو شان رسیده است لهذا قسم را در این سوره باین شهر ختم
فرموده مطلب بیان میفرمایند که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم یعنی قسم باین چهار چیز بزرگ است که هر آینه
ما پیدا کرده ایم انسان را در بهترین صورتی و ترکیبی چه اگر صورت ظاهر او را به بینید بکمال حسن و جمال موصوف است هم
از راه استقامت قامت و هم از راه خوبی اعضا و تناسب اجزا گردنش نه چون گردن شتر دراز و نه چون گردن سگ
پشت کوتاه و بینیاش نه چون خرطوم فیل دراز و نه چون بینی دیگر جانوران بهایم معدوم نماست علی هذا القیاس در جمیع اعضا
تامل باید کرد و خوبی و حسن و جمال او را قیاس میباید کرد و لهذا در وقت امام شافعی رحمة الله علیه که شخصی بزن خود گفته بود که
ان لم تکونی احسن من القمر فانت طالق یعنی اگر نباشی تو بهتر از ماه تر اطلاق دادم و علمای زمانه متحیر شدند در بوقوع طلاق حکم
کردند و چون استفتا پیش حضرت امام شافعی رح رسید فرمودند که طلاق واقع نمیشود زیرا که زن او از جنس انسان است و انسان را حق جل و
علی فرموده است که من او را در احسن صورت پیدا کرده ام اگر ماه صورتی بهتر ازین میداشت او را هم باحسن تقویم وصف میفرمود و نعم
ما قیل شعر ما انت یا وجها یا من نشبهها بالشمس والبدر لا بل انت احسنها من این للشمس خال فوق وجنتها ومضحک من نظام الدر فیها من این
للبدر اجفان مکحلة بالسحر والغنج یجری فی محاسنها و ظاهر است که در ماه و خورشید تابش چیزی دیگر نیست و درین نسخه جامعه دقایق تصویرات و تشکیلات
مندرج و منطوی است چنانچه گفته اند شعر من ماه ندیده ام کله دار من سرو ندیده ام قبا پوش و هم از آن جهت که هیچ صورت
در دنیا قابل عبادات کثیره نیست مثل صورت آدمی قیام و رکوع و سجده و هم از همی تواند شد و اگر در بیان

بیان بعضی از صفات مکه معظمه

حسن او

حسن و تفصیل آن دانسته شود از علم تشریح مجلدات نقل باید کرد لہذا ازین صوب عنان قلم را معطوف داشتن صواب است
و اگر کسی درین اوصاف تامل کند بجا عالم درین نسخه جامعه مسطوری و پیچیده شده است عالم شهوت و عالم غضب و عالم وهم و عالم خیال و هر چهار
عالم را زیر حکم حاکم غیبی که عقل است مسخر ساخته و آن حاکم را روشنائی بصارت مشعل نورانی شرع بخشیده تا نیک و بد او و خیر
و شر را بآن نور دریافت نماید و هرگاه حکم آن حاکم برین چهار عالم غالب باشد با علای مراتب کمال و جامعیت میرسد و آنچه از
هیچ یک از عوالم منفرده حصول آن متوقع نبود ازین نسخه جامعه حاصل شود مثل خاصیت معجون مرکب که از هر مفردات آن هرگز متوقع
الحصول نمی باشد لیکن غلبه این حاکم محض بتائید غیبی و توفیق آسمانی است و لہذا هر کس را میسر نیست چنانچه میفرماید
ثُمَّ رَدَدْنَاهُ پس باز گردانیدیم او را یعنی این قسم مخلوق عجیب را که باین مرتبه نواختیم از جهت قصور او در انتظام
کارخانه عقل و دیگر رعایای او از شهوت و غضب و وهم و خیال اَسْفَلَ سَافِلِیْنَ یعنی پست تر پستیان که از رتبه بهائم نیز پست تر می
گردد و فرد آن قسم در دام شهوت و غضب گرفتار میگردد و بر گنبد وهم و خیال مقید میشود و کمتر میشود از همه مخلوقات زیرا که پستان
دیگر را اگرچه استعداد تحصیل کمالات نیست اما مواخذه و عقاب نیز نیست و این مخلوق را با وجود استعداد تحصیل کمالات در
صورت حرمان مواخذه ابدی و عقاب جاودانی در پیش است اِلَّا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا یعنی مگر کسانیکه ایمان آوردند و عقل خود را
بر خیالات و اوهام خود غالب کردند وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ یعنی و عملهای صالح کردند و عقل خود را بر شهوت و غضب
غالب ساختند و مجاهده عظیم نمودند فَلَهُمْ اَجْرٌ غَیْرُ مَمْنُوْنٍ یعنی پس ایشان راست اجری غیر منقطع اگرچه بظاهر مجاهده
ایشان بسبب بیماری و پیری و موت منقطع شود اما کیفیتی که در روح ایشان بسبب قامت قوی بهم رسیده است روز بروز در
ترقی است و دم بدم ثواب خطیر در مقابله آن ترقی خواهند یافت چنانچه در حدیث شریف وارد است که بنده مومن چون بطریقه
نیک باشد در دین و آن طریقه از وی بسبب پیری یا مسافری یا بیماری فوت شود حق تعالی فرشتگان کاتب الحسنات را
امر میفرماید که در جریده اعمال این شخص ثواب آن طاعات و نیکیها که همیشه می کرد بنویسید و ثواب وی را از وی باز ندارید بلکه در بعضی
روایات وارد است که بعد مردن نیز فرشتگان را میفرمایند که تا روز قیامت نزد گور او بتسبیح و تکبیر و تحمید مشغول باشید و آن همه را بنام
آن بنده بنویسید تا آنکه روز جزا است از قبر برخیزد و این خزانه وافر را تصرف نماید و بعضی مفسرین آیت ثم رددناه اسفل سافلین
را بر حالت شیخوخیت و خرافت حمل نموده اند که در آن حالت انسان متبدل الصورت و مختل القوی میگردد و پشتش چون کمان
دوتا می گردد و استقامت قامت بهم میشود و موی سر و بدن سفید شده صورت میرزه می نماید و سخن هائی که در روی
می افتند در کمال قبح نمودار می گردد و دندان افتاده صورت دهان بد نظر می آید لیکن معنی را استثنای الا الذین آمنوا
وعملوا الصالحات مناسب نیست مگر آنکه استثنا را منقطع انگارند و در آن تکلف است و چون ازین آیات معلوم شد که حقیقت

بالب

غالب کردن عقل بر بنائی قوتهای شهوت و غضب و وهم و خیال و عقل را بنور شرع منور کردن پس در تکذیب دین
وجهی نماند چه حسن صورت معنوی انسان عین دین است و آن حسن هر کسی را مطلوب و مرغوب لهذا در مقام رد این تکذیب
میفرمایند که فَمَا يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالدِّينِ یعنی پس چه چیز باعث تکذیب تو می شود ای آدمی بعد از وضوح این مقدمات
بدین حاصل آنکه چون حقیقت صورت معنوی خود را دریافتی و دانستی که حسن آن صورت موقوف برین است که اول عقل را
بنور شرع منور سازی بعد از آن او را بر قوای خود حاکم کنی پس وجهی در تکذیب دین نماند زیرا که نور دین است که آن عقل مستعد
میشود چه عقل بمنزله بصر است و نور دین بمثابه شعاع آفتاب اگر شعاع آفتاب در میان نباشد از بصر آدمی هیچ نکشاید پس نور دین از
ضروریات کمال صورت معنوی انسان است و همچنان که انسان بسبب اختلال صورت حسی از انسانیت می بر آید و بصورت
حیوانات مسخ میشود همچنان باختلال صورت معنوی از آن می بر آید و مسخ معنوی میگردد و هر که بسبب خروج خود را از انسانیت
و دخول خود را در حیوانیت روا دارد و اگر از راه فساد مزاج کسی خواهد که رغبت بصورت حیوانیت نماید او را باین مقدمه توان
فهمانید که أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحَاكِمِينَ آیا نیست خدای تعالی حاکم‌ترین حکم کنندگان و چون حاکمان دیگر رعایای خود نمی پسندند که
از فرقه بفرقه دیگر انتقال نمایند یا از مرتبه اعلی بمرتبه اسفل تنزل کنند حق تعالی چرا این حرکت را خواهد پسندید که خلاف حکمت است
و محتمل است که دین را بمعنی جزا گیریم و در آن صورت ربط این آیات و ما قبل باین طریق توان فهمید که چون قدرت حق تعالی
بتحویل احوال از ابتدای خلقت انسان که نطفه بود تا آنکه در خلقت بکمال اعتدال و حسن صورت رسید و حسن معنوی بدادن عقل
و تنویر آن بنور شرع یافت بخشید باز یکبار بعض افراد او را آنقدر تنزلی فاحش داد که پست‌ترین آدمی ظاهر گشت
پس دادن جزا در روز قیامت و زنده کردن مردگان و تقلیب احوال که سرگشتان بسیار است عاجز این بیچاره مرتبه بلند بسا نیند
چه بعید باشد و این قدر که مذکور شد در تجویز و وقوع جزا نظر بقدرت او تعالی کافی نیست اگر نظر بحکمت و عدالت او نمایند
و بدانند که جزای نیک و بد رسانیدن و فرق در میان نیکوکار و بدکار نمودن در عالم حکمت و عدالت از واجبات است پس وجوب
جزا ثابت شد چنانچه «الیس الله باحکم الحاکمین» اشاره بهمین مقدمه است پس امر جزا نظر بقدرت ممکن الوقوع است
و نظر بحکمت و عدالت واجب الوقوع و در حدیث شریف آمده است که هر که سوره التین بخواند و باین آیت برسد که «الیس الله باحکم الحاکمین»
باید که بگوید «بلی و انا علی ذلک من الشاهدین» یعنی آری تو حاکم‌ترین حاکمانی و من برین از گواهانم و در حدیث
شریف است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در نماز عشا این سوره را بارها خوانده اند و حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رض
نیز این سوره را در مواجهه کعبه در نماز فریضه می خواندند تا اشاره باشد به بزرگی حرم که بآن درین سوره قسم خورده اند والله اعلم
بالصواب

سورة اقرا

مکی است نوزده آیت هفتاد و دو کلمه و صد و هشتاد حرف است و این سوره را سوره علق

نیز نامند زیرا که درین سوره مذکور است که آدمی را از علق یعنی خون بسته و منجمد شده آفریده اند و این مذکور دلالت میکند
که حق تعالی برحمت خود ذلیل را عزیز میسازد چنانچه خون بسته را که در نهایت مرتبه ذلت واقع است بصورت انسان و به نفخ
روح انسانی در رو کمال عزت داده است همچنین آدمی را با وجود کمال ذلت و افتقار بانزال قرآن و تعلیم وحی عزت میدهد
و استبعادی که کافران را درین امر دغدغه میکرد بملاحظه ابتدائی خلقت انسان از خون دفع میگردد و این سوره را
اکثر مفسرین * اول ما نزل من القرآن * گفته اند و آنچه از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه منقول است که
اول ما نزل من القرآن * فاتحة الکتاب است و آنچه از جابر بن عبد الله مروی است که اول ما نزل سوره مدثر است بظاهر
مخالف این می‌نماید لیکن تطبیق هر سه قول باین طریق است اول حقیقی پنج آیت ازین سوره است بعد از آن برای تعلیم نماز
سوره فاتحه نازل شد و بعد از فترت وحی اول چیزی که نازل شد سوره مدثر بود من بعد نزول قرآن علی سبیل التواتر واقع
گشت پس کسی که سوره مدثر اول ما نزل گفته است گویا اول نزول متصل و متواتر مراد داشته است و نزول این سوره
برای تمهید نزول باقی قرآن گردانیده و نزول سوره فاتحه را برای تعلیم مناجات قرار داده و تبلیغ را از نزول سوره مدثر
آغاز نهاده و هر که سوره فاتحه را اول ما نزل گفته باین معنی گفته که اول چیزی که تقرب بآن و تعبد بتلاوت آن واقع شد
همین سوره بود و سوره اقرأ مخصوص برای تعلیم و تیره قرائت و آموختن و ورزش تلاوت نزول یافته بود و کیفیت نزول این سوره
آن است که آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم را اول چیزی که از علامات وحی پیدا شد خواب های راست بود که هر چه بشب
در خواب میدیدند در روز بعینه واقع می شد بعد از آن حب خلوت و گوشه نشینی بر خاطر مبارک ایشان غالب آمد و بکوه حرا که
متصل شهر مکه معظمه است تشریف برده غاری را برای خلوت خود مقرر فرمودند و در آن غار آذوقه چندروزه همراه گرفته
تنها می نشستند و حمد و ثنا و تسبیح و تهلیل حق تعالی می فرمودند تا آنکه آذوقه تمام میشد باز بدولتخانه مراجعت مینمودند و یک دو روز
در خانه توقف نموده حقوق اهل و عیال ادا کرده آذوقه دیگر همراه گرفته در همان غار باز داخل میشدند و مدت اقامت آنحضرت در آن غار غالباً کمتر
از یکماه میشد و گاهی علی سبیل الندرت تا یکماه نیز در همان جا گذرانیده اند روزی از ایام خلوت از آن غار برآمده برای شستن و شوی
بدن دست و پا بر لب آبی ایستاده بودند که ناگاه حضرت جبرائیل علیه السلام از هوا ندا کردند که یا محمد صلعم آنحضرت بسوی بالا نگاه کردند
هیچکس ندیدند بار دوم و سوم نیز همین قسم آواز آمد ایشان متحیر شده بچپ و راست نگاه میکردند که یکبار شخصی نورانی چون آفتاب روشن تاجی
از نور بر سر نهاده و حله سبز براق پوشیده بصورت آدمی نزد آنحضرت صلعم رسیده و آنحضرت را گفت که بخوان و در بعضی روایات آمده که در دست آن
بزرگ قطعه از حریر سبز بود که در وی چیزی نوشته بود آن قطعه را بآنحضرت نمود و گفت بخوان آنحضرت فرمودند من صورت حرف را نمی شناسم خوانده نتوانم آن بزرگ
باز گفت که بخوان و آنحضرت را در بر گرفت و بقوت تمام افشرد تا آنکه حضرت را مشقت عظیم بسبب افشردن او لاحق گشت و عرق کردند تا سه نوبت چنین کرد و آنگاه

اقرا باسم ربک الذی خلق تا ما لم یعلم نیست این آیات در ذهن آنحضرت صلعم نشست انها را یاد گرفتند و در بعضی روایات آمده که همان نزدیک
بعد از تعلیم این آیات پای خود را بر زمین زد و چشمه از آب روان پیدا شد آنحضرت را طریق طهارت و وضو و استنجا یاد آموخت و دو
رکعت نماز تعلیم کرده سوره فاتحه نیز آموخت تا در نماز میخوانده باشند بعد ازین واقعه آنحضرت صلعم از هول این صدمه لرزان بخانه خود باز
گشتند و با حضرت خدیجه رضی الله عنها که در آن وقت منکوحه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود فرمودند که بالاپوش بر من بپیچید از بیم
تا لرزه من دفع شود حضرت خدیجه از کیفیت حال پرسیدند آنحضرت تمام ماجرا را با ایشان بیان کرده فرمودند که من بر جان
خود میترسم که مبادا ازین صدمه سخت هلاک شوم حضرت خدیجه رضی الله عنها عرض کردند که اصلا ترس نباید کرد زیرا که حق تعالی
در شما صفات رحمت خود را بوفور ظاهر فرموده است بر ضعیفان رحم میکنید و نزدیکان خود را باحسان و سلوک عزیز میدارید
و مهمانان را ضیافت مینمائید و مردم محتاج را در کارها یاری میدهید و کسی که باین مرتبه بر خلق الله رحم نماید مستحق رحمت الهی میگردد نه مستوجب غضب بعد
ازان حضرت خدیجه رضی الله عنها آنحضرت صلعم را پیش ورقه بن نوفل که عم زاده حضرت خدیجه بود و دین حضرت عیسی علیه السلام داشت و بر کتب عبرانی
و توریت و انجیل وقوفیت تمام داشت و هم بزبان عربی ترجمه آنها می نوشت بردند و گفتند ای برادر من از برادرزاده خود بشنو که چه حال بیان میکنند ورقه
بعد از شنیدن تمام قصه گفت که این شخص ناموس اکبر بوده است یعنی حضرت جبرئیل علیه السلام که در اصطلاح اهل کتاب ایشان را ناموس اکبر گویند و گفت
که همان ناموس است که از جانب خدا بپیغمبران وحی می آرد و بر موسی هم نیز نازل میشد پس شادمان باش و هیچ ترس بخاطر خود راه مده لیکن قدر این نعمت را
قوم تو نشناسند و ترا ایذا رسانند تا آنکه ازین شهر ترا برآورند کاش در آن وقت من زنده باشم که ترا مدد و نصرت نمایم و سعادت دو جهانی حاصل کنم بعد از آن
چند روز ورقه فوت شد آنحضرت صلعم او را در خواب دیدند که جامهای سفید داشت و تعبیر نمودند که این بهشتی بود و درین قصه چند نکته را دریافت باید
کرد اول آنکه عادت تربیت در بنی آدم تدریج را اقتضا میکند پس اگر اول وهله آنحضرت صلعم را بوحی قرآن مشرف میساختند تحمل آن بطاقت نمی آمد لهذا بجای
اول در خواب که حالت غفلت ازین عالم است القای علوم جزئیه بشر و غیره فرمودند تا بمرور عادت تلقی علوم از عالم غیب پیدا شود و آهسته آهسته باین تعلیم خوگر
شوند بعد از آن حکم استند که ایشان را در حالت یقظه و هوشیاری انقطاع از زن و فرزند و خانمان بهم رسد تا بکلی متوجه بعالم غیب گردند این وقت ایشان را حب
خلوت و عزلت در خاطر افتاد و مکانی را برای ایشان تجویز دادند که در آن جا از جنس بشر هیچکس نباشد تا در وقت نزول وحی کسی بحال ایشان مطلع نشود و تعیین بخاطر نگذرد بار دوم
وقت نزول وحی صدمه شدید و لرزه و ترس در دل ایشان افگندند تا توهم تلبیس و تصنع کسی پیدا نشود سوم آنکه تاثیر حضرت جبرئیل علیه السلام در روح ایشان بواسطه فشردن
و در بر گرفتن بنهایت مرتبه کمال ثابت و راسخ گردید زیرا که انواع تاثیر کاملان بغیر خود که آنرا در عرف اهل طریقت توجه نامند از آن چهار قسم میباشد اول تاثیر انعکاسی که بمنزله
آنکه شخصی عطر خوب مالیده در مجلس بیاید و بوی آن عطر در مشام همنشینان او تاثیر کند و بآن متلذذ شوند و این قسم اضعف انواع تاثیر است زیرا که اثر
آن تا مدت صحبت باقی است و بعد از آن هیچ نمی ماند دوم تاثیر القایی بمنزله آنکه شخصی فتیله و روغن در سکوره
مهیا کرده بیارد و شخصی دیگر آتش دارد و آن فتیله را روشن کرده و پس چراغ درست شود و این نوع تاثیر قوی

قوت دارد

قوت دارد که بعد از صحبت افاده و استفاده نیز اثر آن باقی می ماند لیکن اگر مانعی قوی مثل باد تند و باران وغیر ذالک
طاری گردد اثر آن زایل شود و نیز تهذیب نفس و لطائف آن درین نوع تاثیر صورت نمی گیرد چنانچه ناکارگی روغن و فتیله و شکوره
نفط را شعله اصلاح نمی تواند کرد سیوم تاثیر اصلاحی بمنزله آنکه آب را از دریا یا از چاه در خزانه جمع کنند و راه آن خزانه تا فواره
حوض از خس و خاشاک صاف نمایند و آب را بقوت تمام دران راه روان سازند تا فواره بجوش شود و اثر این قوی است از اثر
دو تاثیر سابق که اصلاح نفس و تهذیب لطائف نیز درین می باشد لیکن بقدر استعداد خزانه و مسافت راه فیضان میشود
نه بقدر چاه و دریا و معهذا اگر در خزانه آفتی رسد از آن نقصان می پذیرد چهارم تاثیر اتحادی که شیخ روح خود را که حامل
کمالی است با روح مستفید بقوت تمام متحد سازد تا کمال روح شیخ بروح مستفید انتقال نماید و این قسم قوی ترین انواع تاثیر است
چه ظاهر است که بحکم اتحاد و عینیت هرچه در روح شیخ است بروح تلمیذ میرسد و باز با حاجت استفاده نمی ماند و در اولیاء الله این قسم
تاثیر بندرت واقع شده از حضرت خواجه باقی بالله قدس سره منقول است که روزی در خانه ایشان چندکس مهمان شدند و ما حضری
موجود نبود اوقات حضرت خواجه در فکر ضیافت مهمانان مشوش شد و در تلاش ما حضر شدند اتفاقا نانوائی متصل خانه ایشان
دوکان داشت برین تشویش مطلع شده یک تغار نان خوب پخته با نهاری بتکلف در عین پختگی ایشان آورد و حضرت ایشان
باین سلوک او بسیار خوش شد فرمودند بخواه چه میخواهی عرض کرد که مرا مثل خود سازید فرمودند تحمل این حالت نمی توانی کرد
چیزی دیگر بخواه او برهمین سوال اصرار داشت و خواجه اعراض میفرمودند تا آنکه الحاح او بسیار شد ناچار او را در حجره بردند و تاثیر اتحادی
بروی کردند چون از حجره برآمدند در میان خواجه و در میان نانوائی در صورت و شکل هیچ فرق نمانده بود مردم را امتیاز مشکل افتاد
اینقدر بود که حضرت هوشیار بودند و آن نانوائی بدهوش و بیخود آخر بعد سه روز برهمین حالت سکر و بیهوشی فنا گردید رحمة الله علیه بالجمله تاثیر
حضرت جبرئیل علیه السلام درین فشردن تاثیر اتحادی بود که روح لطیف خود را از راه مسام بدن در بدن آن حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم داخل فرموده با روح مبارک متحد ساختند و چون شیر و شکر بهم آمیختند و حالتی عجیب در میان بشریت و ملکیت
پیدا شد که در بیان نمی آید سوم آنکه ورقه بن نوفل را که تسلی بخش آنجناب شده بود و شهادت بر نزول وحی داده جبرئیل
را شناخته و کمر همت بنصرت و امداد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسته بود و ازین جهان برگشتند تا کسی را گمان
نشود که این همه قصص اوایل و دیگر امور شرایع آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم او تلقین نموده و یاد داده باشد و صحبت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم باو بعد ازین واقعه مستمر نماند و گنجایش این احتمال مطلق مسدود گردد و نیز امداد و نصرت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم درین دین سه قوت برادر اهل کتاب مستفیضان ادیان سابقه نشود بهر وجه استقلال بسبب خود باشد
بسم الله الرحمن الرحیم اقرأ باسم ربک یعنی بخوان کلام پروردگار خود را که گرفتنام

بپروردگار

پروردگار خود زیرا که کلام قدیم الهی را آدمی بنفس خود نمی تواند خواند و در تخصیص لفظ رب اشاره بآنست که تربیت او تعالی
ترا ظاهر و هویداست و از سایر خلایق در تربیت ممتاز و مستثنائی بهمان اسمای الهی که در تربیت تو مصروف اند و ترا قرائت
کلام قدیم استعداد کن و اگر ترا دغدغه بخاطر رسد که کلام قدیم را چه قسم توان خواند زیرا که خواندن ما حادث و نو پیدا است
و آن قدیم و ازلی پس دیگر یک صفت پروردگار خود را ملاحظه کن که اَلَّذِیْ خَلَقَ یعنی آن پروردگارست که
پیدا کرده است اشیا را صور اسمای خود پس از وجه بعید نیست که کلام قدیم را بصور بصور حروف کرده در خیال تو اندازد و
بر زبان تو جاری نماید زیرا که خلقت اشیا همه بهمین قبیل است که اسمای قدیمه را بصور حادثه جلوه داده اند و اگر باز دغدغه
بخاطر تو رسد که کلام قدیم الهی در نهایت مرتبه عزیز است و آدمی در نهایت مرتبه ذلیل این قسم عزیز را در مقام ذلیل
فرود آوردن بعید می نماید صفت دیگر را از صفات پروردگار خود ملاحظه کن که خَلَقَ الْاِنْسَانَ یعنی پیدا
کرده است انسان را و کمال عزت داده است او را بروحی که حامل اسرار الهی است و مستتر گردانیده است او را باعضای مختلفه که
افعال الهی از آن اعضا ظهور میکند و رابطه داده است روح لطیف او را با جسم کثیف و بهنجیکه لطایف روح بمقام خود است
و کثافت جسم در جای خود نه روح از کثافت جسم کثیف گردد و نه جسم از لطافت روح از هم می پاشد و این همه از یک ماده است
که سراسر نجاست و ذلت دارد چنانچه فرموده اند مِنْ عَلَقٍ یعنی از خون بسته که در حکم شرع و حکمت نجس و ذلیل است
پس چه عجیب است که کلام قدسی قدیم را بالفاظ قدیم جمع ساخته و ترتیب داده در قوای تخیله و آلات ناطقه القا نمایند و آن کلام
بصرافت نزاهت خود باشد بی تغیر در ینجا باید دانست که خلقت آدمی از خون بسته در صورت توالد ظاهر است که نطفه چون
در شکم مادر قرار میگیرد و بقوت جاذبه که در وی داده اند خون حیض را از بدن مادر بخود می کشد و بقوت عاقده بمنزله پنیر مایه آن خون منجمد
میسازد تا آنکه بصورت استخوان و گوشت و رگ و پی می رساند اما در صورت تولد نسل حضرت آدم علیه السلام پس خلقت از علق باین معنی که
اعضای انسان غذا بدل ما یتحلل میگیرند و غذا بعد از طی مراتب هضم خون منجمد گشته منقلب باعضا میشود بلکه در صورت
توالد نیز بعد از انفصال جنین از بطن ام همین طریق خلقت انسان واقع می شود و لهذا آنجا در خلقت انسانی در ینجا مذکور
علق فرموده اند که این ماده در هر وقت همین است و در کار است بخلاف تراب و طین و نطفه و غیر ذلک که در ابتدا در کار
می باشد و در بقا در کار نیست حاصل تأمل باید کرد که یک ماده واحده که خون بسته است بصورت روح میگردد حامل قوای
بدن که مجرد میگردد و بصورت اعضای پوشیده و استخوان و مغز و گوشت و پوست می شود و روح مجرد را باعضای کثیف
جسم کثیف پیدا شده اند چنان اتحاد و یگانگی بهم رسیده که اینجا نیز دل معانی ذات و صفات در عبارتی خیال
و آلات نطق توان پیدا نمود بیان کرده است که لفظ اقرأ که در سر کلام واقع است اگر عوام او را نه تسبیحی می اندازد در خیال

مستغیر

می‌کنند که این لفظ می‌باید که داخل قرآن نباشد چه این لفظ فرمودن بقرائت قرآن است در عین قرآن چرا باید نوشت
بلکه مثل لفظ قل که در صد جا واقع است مثل قل اوحی و قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس
نیز این شبهه وارد می‌کنند و لهذا بعضی از صحابه لفظ قل را از معوذتین موقوف کرده بودند لیکن وجه غلط درین شبهه آن است
که اقرأ و همچنین لفظ قل و مثل آن داخل کلام الهی است که بآن پیغمبر را خطاب ساخته اند و بر مثال دیگر اوامر و نواهی وارد شده چرا
داخل قرآن نباشد پس این لفظ را از آن قبیل مطالب نباید که در صدر خطوط می‌نویسند باید شناخت و در فرامین بادشاهی هم
نشناسند نیز از همین قبیل می‌باشد و اگر کسی خواهد که تمام فرمان را بعد دیگری بخواند و تبلیغ نماید یا تمام خط را بکسی نشان دهد از خواندن
این الفاظ ناگزیر است آمدیم بر آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم امی محض بودند ایشان را فرمودن که بخوان بمنزله آنست
که کور را باید بدن ... دیدن فرمایند که تکلیف ما لا یطاق است یعنی تکلیف بچیزی است که نمی‌تواند شد و تکلیف ما لا یطاق واقع
نمی‌شود بدلیل قال الله تعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها جواب این خدشه آن است که این امر امر تکلیفی نیست بلکه امر تلقینی است
چنانچه طفل را که اول بمکتب می‌برند استاد می‌فرماید بخوان اگرچه آن طفل در آن وقت خواندن نمی‌داند اما مراد استاد آن است
که من خواهم خواند تو خوانده برو تلقین کن مستعد و آماده خواندن شو و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم استبعاد از آن کردند که من
امی‌ام از من خواندن چه قسم آید برای تاکید بار دوم فرمودند اقرأ یعنی بخوان و بعضی از مفسرین گفته اند که اول بار اقرأ گفتند و مراد
آنست که قرائت قرآن برای ثواب نفس خود کن و بار دوم اقرأ گفتند و مراد آن است که تبلیغ کن قرآن را بمردم دیگر و چنانچه
امت را قرائت برای ثواب خود ضرور است نبی را برای تبلیغ نیز ضرور است زیرا که اگر او تبلیغ نکند امت را قرائت قرآن چه قسم
میسر شود و بعضی گفته اند که اقرأ اول در نماز است و اقرأ ثانی خارج نماز و بعضی گفته اند که اول برای تعلم و ثانی برای تعلیم و بعضی
گفته اند که مراد از اول آن است که قاری میشوی آنکه چیزی برای قرائت معین باشد و دوم متعلق است باسم ربک که متقدم مذکور
گذشت یعنی نام پروردگار خود را بخوان چه لا بد است از آنکه نام او بار بار بخاطر مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میگذشت و خیال
میفرمودند که امی را طریق حصول علم خصوصا علمی که متعلق بصفات الهی و کلام قدسی او و احکام بر بنده او باشد چه قسم حاصل تواند شد مقرر
دیگر ارشاد می‌فرمایند که از آن مشغله طریق وصول علم غیبی بر دم مفتوح می‌گردد و ربک الاکرم یعنی پروردگار تو بسیار کریم است امی را دانا
کردن و جاهل را عالم ساختن نزد او سهل کاری است پس اگر امی را مانعی هست آن است که اسباب تحصیل ندارد و مثل این مانع در حق جمیع
افراد انسانی نیست بعضی علوم موجود است که آن علوم را حق تعالی بواسطه بعضی مخلوقات بآنها می‌رساند چنانچه فرموده اند
الذی علم بالقلم یعنی آن پروردگار است که تعلیم فرموده است مردمان را بواسطه قلم آنچه بحواس و عقل و فکر دریافت نمی
توانند کرد پس بعضی زبان مثل احوال امم سابقه و قرون ماضیه و بادشاهان گذشته و انبیا و اولیا متقدمین بالسنه سکان

علامت

دریافته می‌شود و عالم اشغه نیز در آن دخل دارد و از آنجمله است کارخانهٔ توشک خانه و اصطبل و کبوترخانه و بازدارخانه و تفصیل اینها
از علم حیوانات که کتاب حیوة الحیوان در آن مدون شده است توان دریافت و از آنجمله است دوائی خانه که تفصیل آن
از مفردات ابن بیطار و جامع بغدادی و قرابادینات کبار توان شناخت و از آنجمله است جواهرخانه و تفصیل آن از علم
معادن و احجار که کتب بسیار در آن مدون است می‌توان فهمید و از آنجمله است دار الضرب و خزانهٔ عامره و آن از علم اعداد
و مناظره و علم صنعت توان حاصل کرد و از آنجمله است کارخانهٔ زینه و زینه‌داران و جاگیرداران و ملکیان و آن از مجموع دفاتر
بادشاهان اقالیم سبعه توان شناخت بالجمله آنچه مذکور شد نمونه ایست اندک برای دست علم قلم از هیچ جا بکمال افاضهٔ علوم که بوساطت
قلم واقع شده پی توان برد و قلم روایت کتابان و مفتیان سبب دریافت احکام الهی است در معاملات و عبادات و قلم اهل فرائض سبب
تحصیل علم بانشای هر یک از وارثان مرست است و قلم در باب تاریخ گویا آن عرض حالات جمیع ازمنهٔ سابقه است و عنبر و وقائع
آن جناب والاست اگر قلم تقدیر را نیز ملاحظه کنیم و افاضهٔ علوم را که بوساطت او با سمایان و زمینیان رسیده است نیز در نظر
آریم عقل خیره و وهم حیران میگردد و چون صورت تعلیم بقلم آنست که اول معانی در ذهن منتقش میشوند بعد از آن بخیال کسوت الفاظ
مناسب می‌پوشند بعد از آن بوساطت قلم آن الفاظ بصورت نقوش خطیه ظهور می‌نمایند بعد از آن دست ادراک هر خواننده
با آنها میرسد و این صورت کمال مشابهت بوحی و انزال قرآن دارد زیرا که اول کلام قدسی در لوح بصورت الفاظ پوشیده بعد
از آن بوساطت حضرت جبرائیل علیه السلام بر لوح متخیلهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم منتقش گردیده از زبان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بهر خاص و عام
رسیده این نعمت‌ها و انتباهات امکان وحی آورده بکمال مناسبت پیدا شد و چنانچه بسبب قلم چیزهائی را که هرگز قوت کسب
نمی‌تواند حاصل کرد حاصل می‌کند همچنان بسبب وحی معلومات غیر ممکنة التحصیل حاصل میشوند چنانچه فرمودند علم الانسان
ما لم یعلم یعنی تعلیم کرده است آدمی را آنچه نمی‌دانست زیرا که اسباب علم در آدمی سه چیز است اول حواس
سلیمهٔ ظاهره و باطنه که بسبب اینها آنچه در خود و در اتصال خود می‌یابند از قبیل جوع و عطش و رضا و غضب و خوف و امن و رنگ و بو
و مزه و آواز و گرمی و سردی و غیر ذلک ادراک می‌کنند دوم عقل که بسبب آن اشیائی غائبه را از حواس ظاهره و باطنه ادراک میکنند
و طریق ادراک عقلی از قسم سیر دین نیست زیرا که آنچه ادراک و منظور دارد با سبب آن الحواس دریافته است پس بهمان
ترکیب خواهد داد مثلا می‌خواهد که بودن دود در اندرخانه معلوم نماید اول سوختن آتش را در آنخانه معلوم کرده باشد از آنجا پی
خواهد برد که البته دود در خانه خواهد بود زیرا که آتش سبب دود است و سبب بدون مسبب نمی‌ماند یا مسبب را دریافته حکم بوجود آن
می‌کنند و ترکیب دلیل انی می‌نماید مثلا دود را از جائی دیده در دریافت پی برد که در آنجا آتش هم خواهد بود زیرا که وجود دود
بدون آتش محال است یا از سببی بسببی دیگر انتقال خواهد کرد و این برهان را مرکب از لم و ان درست خواهد ساخت زیرا که

وجود مسبب بدون سبب محال است و وجود مسبب بی وجود سبب دیگر مثلاً در جائی دود را دریافت یا بگرمی آتش که در آن
مکان است برده یقین شود که آن مکان گرم خواهد بود زیرا که دود بدون آتش ممکن نباشد و چون آتش در آنجا موجود شد گرمی نیز موجود
خواهد بود لیکن درین دو سبب قصوری هست و آن آنست که حواس هر کس بهر چیزی نمی رسد و عقل نیز مختلف و متفاوت
و صنعتها آنچه از اسباب و مسببات از نظر عقل پوشیده شوند طریق استدلال بآن ممکن نیست لهذا سببی دیگر نیز برای تحصیل
علم داده اند و سیوم آنست یعنی خبر صادق که از ابنای نوع خود محسوسات و معقولات آنها را شنیده باور کنند و در دریافت
مطالب بکار برند و چون مخبر ازین نوع نیز در رنگ این کس در دام حواس و عقل گرفتار است چیزهائی که از حد حواس و عقل نوع
بالاتر است خارج از احاطهٔ انسانی ماند ابرا بانزال وحی تعلیم فرمودند که وحی الهام الهی بتوسط ملائکه عظام بنوع انسان برسد
و بکار بنیاید و الهام و کشف و تنبه هواتف و تمثل امور غیبیه که بغیر انبیا اولیا را بتوسط ارواح انبیا علیهم السلام بطفیل اقتدای
آنها حاصل میشود همه از توابع وحی است و چون معنی مالم یعلم آنست که در قوت بشری تحصیل علم بآن ممکن نبود و شبهه
لغویه ذکر مالم یعلم زائل گشت والا بظاهر مشکل مینماید زیرا که تعلیم نمی شود مگر بمعلوم پس ذکر مالم یعلم ضرور است

کلا باید دانست که حرف کلا برای زجر و توبیخ در لغت عرب مستعمل می شود پس قبل ازین کلامی می باید که بسوی
آن زجر و توبیخ متوجه شود و درینجا کلامی که قابل رد و ابطال باشد بظاهر مذکور نیست و لهذا بعضی از علما گفته اند که کلا درینجا
بمعنی حقا است زیرا که در صورت زجر نیز اثبات خلاف آن تاکید و تقریر باین کلمه کرده می آید پس مفهوم این کلمه مرکب از
ابطال ما سبق و تحقیق ما لحق است و بنا بر تجرید اگر برای محض تحقیق استعمال کنند نیز روا است لیکن حق آنست که قبل ازین
کلامی است مضمر که ذهن هر کس بآن می رسد و منظور از ایراد کلا ابطال و رد آن کلام است و توضیح این اینکه چون اکرمیت حق تعالی
نسبت به بندگان بیان فرمودند و ارشاد کردند که کرم بسیار او در صدد تربیت و تکمیل بهر نوع متوجه است تا آنکه تعلیم آنچه در مقدور انسان نیست
شود بواسطه قلم با نبیان فرمودند و بر کارخانه های الوهیت ایشان را بین تدبیر آگاه ساختند تا بحکم خلافت کبری متشدد با فعال الوهیت
نمائید و در مخلوقات تصرف کنند و ظل تصرف الهی در ایشان متحقق گردد و جای آن بود که شبهه بخاطر سامع این کلام بگذرد و بگوید
که چون انسان باین مرتبه عزیز و مکرم جناب خداوندی است پس چرا او را در ربط افتقار و احتیاج گرفتار ساخته اند و بهر مخلوق او را
ملتجی گردانیده و آنقدر او را از وجوه احتیاج داده اند که عشر عشیر آنرا بدیگر حیوانات و مخلوقات نداده چنانچه در خورد و نوش محتاج
باتش و آسیا و دیگر آلات است و در مرض خود بدوا و طبیب و عطار و جراح و فصاد در کار است و علی هذا القیاس در پوشیدن
و سکونت و رفتن براه احتیاجی که دارد و بر ظاهر است و حیوانات دیگر را اصلا این نوع احتیاج نیست اگر تقاضای این
معامله می کنند اگر کرم بسیار بر بین مخلوق منظور بود اول بایستی این را از احتیاج دور می داشتند مثل ملائکه مقربین اگرچه بجسد لطیفه

السیا

اسباب خلافت و تصرف در مخلوقات او را احتیاج داده بودند بالیقین که با فراوانی نعمتهای بی پایان سپید آمدند تا محتاج نمی ماندند و کار
نمی شد برای رد این شبهه این اعتراض لفظ کلا آورده اند و این لفظ را در قرآن دو خاصیت است یکی آنکه هر جا که این لفظ وارد شده بالیقین باید
دانست که آن آیت مکی است و در مدینه منوره هرگز این لفظ نازل نشده است و سر درین آن است که این لفظ دلالت بر کمال خشونت
و غضب می کند و مخاطبین در مدینه منوره مردم با ایمان صحیح الاعتقاد بودند اگر احیاناً از ایشان خطائی یا گناهی صادر می شد مقام
ارشاد و تنبیه بکمال رحمت و رأفت تدارک آن خطا و گناه می فرمودند و خشونت و غضب اصلا در میان نمی آمد بخلاف مخاطبین مکه که کفار معاند
و مخالفان سرکش بودند در مخاطبه آنها خشونت و غضب در کار بود دوم آنکه در نصف آخر قرآن بالخصوص در سیاره های آخر این لفظ بسیار واقع
شده و سر درین آن است که ابتدای تفهیم و ارشاد (موقوف) در نصف اول منظور است و چون شخص تا نصف قرآن خوانده رفت و اصلا پند داده
و تفهیم اصلاح پذیر نشد قابل خشونت و سختی گردید علی الخصوص چون قرآن را به انتها رسانید و اصلا موعظه و تنبیهات را متنبه نشد زیاده تر
قابل زجر و توبیخ گشت پس ایراد این لفظ در آخر کلام منحصر در انتها و لهذا چون شخصی که مرتکب بی ادبی شود و نصیحت و تنبیه را نپذیرد
مستحق تعزیر و اهانت می گردد و برای بیان این دو خاصیت اهل تفسیر یک بیت گفته اند و آن این بیت است ٭ وما نزلت کلا بیثرب
فاعلمن ٭ ولا جاء فی القرآن فی نصفه الاعلی ٭ چون این تمهید معلوم شد حالا در تفسیر آیات شروع باید نمود و می فرمایند که کلا اعتقاد نشنید است
که فقر آدمی و احتیاج او از راه قصور کرم الهی نیست بلکه این را سببی دیگر است زیرا که إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَى یعنی بتحقیق آدمی
سرکشی می کند بر خدا و بندگان خدا أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَى یعنی وقتی که می بیند خود را مستغنی شده بمال و جاه و جمعیت و قوت و دیگر اسباب
بی نیازی و بی پروائی پس اگر او را بوجوه بسیار احتیاج نماند طغیان او خیلی استقلال بپذیرد و اصلا صورت اصلاح او ممکن نماند پس مقتضای کمال
کرم است که او را بوجوه بسیار احتیاج از سرکشی و طغیان باز داشته اند چنانچه در جای دیگر می فرمایند ٭ ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض
یعنی اگر کشاده سازد حق تعالی کشادن رزق را برای بندگان خود البته تعدی کنند و بغی ورزند در زمین حالانکه این غنا آدمی سراسر
غلط و بیهوده است او را هیچ حال استغنا از پروردگار خود متصور نیست که إِنَّ إِلَى رَبِّكَ الرُّجْعَى یعنی بتحقیق بسوی پروردگار تست
رجوع جمیع حالات این را بمثل واضح کنیم مثلا اگر شخصی را طعام خوب میسر آید و دانست که امروز مرا احتیاج گرسنگی نیست و از بی نیازی حاصل
از دو باید فهمید که قوت اکل و خائیدن ترا که خواهد داد و بعد از آن ترا از فضول آن فراغ کیست که نگاه خواهد داشت و بعد از آن قوت هضم
و تنفیذ در [illegible] از راه [illegible] و محفوظ داشتن غذا از آنکه مستحیل بسمیت شود یا منجر بتخمه گردد و اکتساب این همه وجوه احتیاج
است که در حالت حصول نعمت حصول غنا است و بعد از آنکه بدن مضمحل گردد و روح از جسد جدا شود و جسم دیگر پیدا شود آخرت و هیچ سوال اسباب
سرکشی نمایند و مقام آن تکبر باشد در آن وقت احتیاجی است که نهایتش پیدا نیست بلکه اگر عاقل انصاف کند و در دل خود تامل نماید خود را
در حالت غنا زیاده تر محتاج بخدا اعتقاد کند زیرا که فقیر را همین آرزو است که جان او بسلامت ماند و بدن او صحیح و قوت

بکار آید

یک روزه بدست افتد و دولت مند را سلامت جان و مال و عیال و اهل و عیال همه درکار است پس وجوه احتیاج او بیشتر از وجوه احتیاج
فقیر است و درینجا اکثری را بخاطر می گذرد که اگر مال سبب طغیان می بود کبرای صحابه که کثیر المال بودند مثل عبد الرحمن بن عوف
و حضرت امیر المؤمنین عثمان ذی النورین رضی الله عنهما چرا به سبب طغیان ملوث می گشتند بلکه حضرت سلیمان را علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
چرا این قدر وسعت و ملک در مال دنیا می دادند که در و دیوار بیت المقدس را بزر و جواهر مرصع و مزین نموده بودند و اسباب و آلات بسیار بهم
رسانیده بودند مع این همه نسبت کی درین آیت مال را مطلقاً سبب طغیان نفرموده اند بلکه خود را بمال مستغنی دیدن و از احتیاجی که بجناب خدا دارد
شده ها دران و هر حال لاحق است غفلت ورزیدن و حصول مال را بجد و کد خود نسبت کردن و از فضل و عنایت الهی ندانستن موجب سرکشی است
و حضرت سلیمان و کبرای صحابه هرچند کثرت مال بود اما این اعتقاد اصلا نبود بلکه هر که سیرت این بزرگان را مطالعه نماید یقین داند که همه
مجالست مساکین و اختیار فقر که از ایشان بصدور میرسید از دیگران نمی شد گویا برای سبب مال را اینجا دخل قرار داده اند به یاد تهیدستان می گفتند
و لهذا در حدیث شریف وارد است که نعم المال الصالح للرجل الصالح و هرگاه ثابت گردید که کثرت احتیاج آدمی بیشتر است
که در صورت بی احتیاجی سرکشی و طغیان میکند و از منعم حقیقی غافل شده در ملاحظه نعمت مستغرق می شود و بلحظه این شد که کسی بطریق تمثیل حال
یکی را از مستغنیان بپرسد که او را استغنا موجب سرکشی چه قسم شده است برای بیان مثال بیفرمایند که ارأیت الذی ینهی آیا دیده
آن شخص را که منع می کند و باز می دارد عبداً اذا صلی بنده را چون بنماز خواهد که نماز گذارد حالانکه حق بنده
آن است که پروردگار خود را بدل و زبان و دست بعبادت بستاید و این چنین عبادت جامع غیر از نماز نیست و حق خدا آن است که بنده مشغول باشد
بهر عبادت پس این کس هم حق بنده را تلف می کند و هم حق خدا را پس سرکشی او بر خدا و بر بندگان
خدا ثابت شده این شخص ابو جهل لعین بود که بار بار آن حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم از نماز در
مسجد الحرام منع می کرد و میگفت که اگر ترا خواهم دید که جبهه خود بر زمین رسانیده گردن ترا بخشم خواهم برید
و هرچند نزول این آیت در حق آن لعین است لیکن هر که از طاعت خدا منع کند و باز دارد
در این وعید و مذمت شریک است و آنچه فقها نوشته اند که در خانه غصبی از نماز منع باید کرد
و در اوقات مکروهه یعنی پنج وقت اول عین طلوع آفتاب دوم عین غروب آن سوم
عین استوای آن چهارم بعد از خواندن نماز عصر تا مغرب پنجم بعد از خواندن نماز فجر تا طلوع
نیز منع باید کرد و اگر مالک غلام و کنیزک خود را از تهجد منع کند بنا بر آنکه بسبب بیداری شب در خدمت
قصور خواهد کرد او را می رسد و همچنین در وقت خدمت او از نماز نفل مانع می تواند شد و زن را شوهر او از اعتکاف
منع می تواند کرد و از روزه نفل نیز زیرا که در حالت روزه منفعت جماع و دیگر تلذذات از وی فوت خواهد شد

پس بنا بر آنست که این منع چون برای مصالح دیگر است باذن الهی است و در حقیقت منع از عبادت نیست بلکه نقل از عبادت
بعبادت دیگر است و بعضی از کبرای صحابه مراعات ادب از این منع هم احتراز کرده اند در حدیث شریف است که حضرت امیر
المؤمنین علی کرم الله وجهه در عیدگاه تشریف برده بودند و دیدند که جماعه پیش از نماز عید نوافل میخوانند فرمودند که بایشان
برسانید که من آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم ندیده ام که درین مقام نوافل خوانده باشند آن جماعه باین اشاره از کار خود
ممتنع نشدند مردم عرض کردند که یا امیر المؤمنین اینها را زجر و توبیخ منع باید کرد فرمودند که من از این آیت می ترسم که
أرأیت الذی ینهی عبداً اذا صلی هنگ لیکن رعایت این ادب هم درین قسم جاها باید کرد که صریح نهی در آن وارد نشده والا
فالامر فوق الادب + و هرگاه بیان مثال سرکشی همه آدمی بسبب حصول استغنا بیان فرمودند بطریق علاج این مرض
نیز دلالت و ارشاد کردند که أرأیت إن کان علی الهدی أو أمر بالتقوی آیا دیدی این سرکش را که اگر می شد
بر هدایت یا می فرمود مردم را بتقوی یعنی اگر علاج سرکشی خود می کرد صحت روحانی حاصل می شد و از این مرتبه هم ترقی نموده
بمرتبه تکمیل و ارشاد میرسید و بجای منع از نماز مردم را بتقوی و صلاح می فرمود أرأیت إن کذب وتولی
آیا دیدی همان سرکش را که اگر تکذیب کرد دین پیغمبر را و روگردان شد از سلوک راه حق پس در حالت چه خواهد یافت اول
جزای نیک در حالت دوم جزای بد و ملاحظه جزا علاج سرکشی و طغیان است و اگر او را در وقوع جزا تردد می باشد برای
فهمانیدن او این قدر کافی است که ألم یعلم بأن الله یری آیا نمی داند که حق تعالی می بیند و دیدن کسی که قادر
بر جزا باشد و حکمت او اظهر من الشمس در هر ذره از ذرات عالم هویداست در اعتقاد جزا کفایت می کند زیرا که قدرت جواز جزا
میخواهد و حکمت و عدالت وجوب آنرا تقاضا می کند و دیدن هر عمل خیر و شر برای امتیاز محسن و مسی کافی است پس هر که دیده
با وجود قدرت در میان نیکوکار و بدکار فرق نکند و سزای هر کس باو نرساند قابل ربوبیت و لایق خدائی نتواند شد چه جای
خدائی و از بسکه قدرت و حکمت باری تعالی بر هر کس ظاهر است و آنچه پوشیده است اطلاع او بر اعمال خیر و شر بنی آدم است
که پرده های شهوت و غضب و جهل و حرکت بشریت آدمی تراکم نموده او را از این اطلاع غافل می سازند ناچار بر ذکر همین
اطلاع اکتفا فرموده شد کلا مقتضی چنین نیست که او را مهمل گذاشته شود و از سرکشی و طغیان او و ملاحظه عزت
و جاه دنیوی در گذشته آید بلکه لئن لم ینته یعنی اگر باین زجر و توبیخ از سرکشی باز نیاید لنسفعا بالناصیة
هر آینه بکشانیم او را بموی پیشانی او که پیشانی دلیل فخر و تکبر است چه پیشانی اشرف اجزای بدن انسانی است و لهذا در مقام
تعظیم قسم سجده [illegible] آنرا باین مرتبه ذلیل کنند کمال حقارت باشد
و در [illegible] سرکشی را آدمی همین پیشانی حواله نموده اند زیرا که [illegible]

ظاهری

ظاهری ز وہم وخیال که سرمایهٔ تکبر وگردن کشی ہست در ہمین عضو وجوار این عضو ودیعت است ولفظ سرکشی نیز از سمات عضو
مشعر این ہمین عضو را در سیاست سیطره نماید چنانچه دزد را بدست بریدن سیاست مقرر ہست زیرا که آلهٔ دزدی ہمانست
نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ خَاطِئَةٍ آن پیشانی که دروغ گوینده وخطا کننده است یعنی در حالت سرکشی با اجزا واعاظم این
پیشانی وبتقوی که درین پیشانی ودیعت است لافهای دروغ میزد وگناهای بی صرفه مینمود وگاهی بخشم بنظر حقارت مسکینان
وعاجزان می دید وگاهی در حرکتی که مخالف عزتی آدمی بود چین پیشانی که ده ترش رو می نشست وگاهی در مقام استغفار وتمسخر سری جنبانید
پس این پیشانی لائق ہمین ہست که او را بہمین مرتبه ذلیل کنند وموی پیشانی را که خیلی باب وتاب می داشت دهقانه می گرد وغیر
خشموی مالید گرفته بخاک آمیخته بکشند ومفسرین نوشته اند که خاطی بدتر از مخطی است زیرا که خاطی در لغت عرب کسی را گویند
که بقصد گناه کند ومخطی کسی که بی تعمد ارتکاب معصیت نماید لهذا خاطی را در قرآن مجید با شد عذاب موعود ساخته اند وآن خوردن غسلین
وغسلین وآب دوزخیان است که بسبب گرمی سوختن لحم وشحم ایشان گداخته سیلان خواهد کرد ۞ قال الله تعالی من غسلین
لا یاکله الا الخاطئون ۞ ومخطی را وعدهٔ عفو وتجاوز است ۞ ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا ۞ ودر حدیث شریف وارد شده
که چون این آیات نازل شدند وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آنها را بحضور مردمان تلاوت فرمودند رفته رفته با بوجهل لعین رسید او
در مقام خشم آمده با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خشونت آغاز کرد وگفت که ہیچ می فہمی ای نادان که گرامی ترسانی اگر خواہم
تمام این صحرا را پر از سوار وپیاده نمایم لیکن ترا وقوم ترا فقط مردمانی که ہر روز صبح وشام در کاره ومجلس من حاضر می باشند کفایت
می کنند اگر آنها را می خواہم حقیقت کار بر تو واضح می شود در جواب این تکبر آن ملعون آیتی دیگر آمد که فَلْيَدْعُ نَادِيَهُ
پس باید که بخواند مجلس خود را یعنی مردمانی را که در مجلس او صبح وشام حاضر می باشند برای دفع سوت مقابله فا بقدر الارواح استعانت
نفوس وخشم خود نماید زیرا که ما نیز در مقابلهٔ او بندگان حقیر خود را خواہیم گماشت چنانچه فرموده اند سَنَدْعُ الزَّبَانِيَةَ
شتابست که بخوانیم زبانیه در اصل لغت عرب پیادگان زندان خانه را گویند که مردم را کلفت می رسد ودر کرده در زندان اندازند و
درین جا مراد فرشتگان اند که بر دوزخ موکل اند مردم را دست پا بسته در دوزخ خواهند انداخت واین ابوجہل لعین را
بر طبق این وعید اتفاق افتاد که در روز بدر کشته شد ومسلمانان او را بحکم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سوی پیشانی کشیده
در چاه ناپاکی انداختند وگوش او را سوراخ کرده در دوی ریسمان ریخته از قلیل تا بجا کشیده بردند وروح او را مجر سوخته
موکلان دوزخ کشیده بدار البوار جهنم رسانیدند وہیکل از رفقا واہل مجلس او درین واقعه صعب گرفتارش نیامدند وآنچه
در عدد زبانیه در قرآن مجید در جای دیگر آمده است آن ہست که برای ہر کس از کافران نوزده تن مقرر اند واگر فته بدوزخ
اندازند ووجه تخصیص نوزده در تفسیر سوره مدثر مذکور است ودر بعضی روایات وارد شده که جمیع آنها آنقدر ہمین در از است

کہ پاہای آنہا در زمین و سر آنہا با سمان میرسد و ہر دار آنہا مالک نام دارد و ہر ده دیگر اند کہ چشمان آنہا مثل برق میدرخشند
و دندانہای آنہا مثل شاخ گوزن پیچ در پیچ و موہای بدن ایشان بحدی دراز است کہ بر زمین کشیده میروند و شعلہ ہای
آتشین از دہان ایشان بر می آید و درمیان ہر دو شانہ ایشان مسافت یکسالہ راه است و کف دست ایشان ہر یک گنجایش
ہفتاد و ہفتاد ہزار کس دارد و در تحقیق لفظ زبانیہ اختلاف است بعضی گویند کہ این جمع است مفرد ندارد و بعضی گویند کہ مفرد او زبنیت است مثل
عفریت و مشتق از زبن است بمعنی دفع و زبنیت ہر متمرد را گویند خواه از انس باشد خواه از جن و چون از بیان حال و مآل
آن سرکش فارغ شدند آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم را دلیر ساختند بر مقابلہ آن لعین و فرمودند کلا یعنی مترس از و
از ترسانیدن او حسابی بردار لا تطعہ یعنی اطاعت او مکن واسجد و سجده کن برای خدای و تقرب حاصل
کن بجناب او بعبادت سجده و ہر چند آن لعین از تمام نماز مانع شده بود لیکن بیشتر خشونت او بر سجده بود زیرا کہ سجده از جملہ ارکان
نماز خیلی منافی تکبر و سرکشی است و بر مزاج آن لعین خلق بدیہا است غلبہ داشت لہذا این حرکت ہرگز ملایم طبیعتش نمی افتاد خود کردن چہ امکان
از دیگران نیز نمی توانست دید بنا بران در مقام مخالفت او سجده امر فرمودند تا رغم انف او باشد و نیز چون آن لعین را بکشیدن ناصیہ کہ موی
پیشانی است بجزای تکبر و سرکشی ترسانیده بودند آنحضرت را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بطریق اشارة دلالت بر آن کردند کہ تو پیشانی خود را بجہت
برای ما بخاک بمال کہ ما پیشانی دشمن ترا برای انتقام تو بخاک مالیده ایم و نیز چون سجده از بواعث تقرب است آنحضرت را صلعم بان امر فرمودند
و ارشاد شد کہ تو مشغول سجده شو تا تقرب تمام بدرگاه الہی ترا حاصل شود و کمال تو اعتلا پذیرد و دشمن تو خود بخود مقہور و ذلیل گردد
زیرا کہ ہر قدر قرب تو در جناب الہی افزاید مقہوریت اعدای تو بیشتر شود و وجہ زیادتی تقرب بحالت سجده آن است کہ آدمی در حالت متوجہ باصل
خود کہ خاک است میگردد و ہر قدر توجہ باصل خود زیاده باشد قرب الہی بیشتر حاصل میگردد زیرا کہ فیض وجود از آن جناب بہمین راه رسیده است خود را
باز بہمان درگاه کہ از آن آمده بود میرساند و قرع باب رجوع الی اللہ مینماید و لہذا در حدیث شریف وارد است کہ اقرب ما یکون العبد من ربہ
و ہو ساجد فاکثروا فیہ من الدعاء یعنی بنده را در حالت سجود با پروردگار خود کمال نزدیکی و قرب حاصل میشود پس در آن حالت دعا بسیار باید
کرد تا باجابت مقرون گردد و این آیت از آیات سجده تلاوت است بخواندن این سوره خواننده و شنونده سجده واجب میشود و در حدیث صحیح وارد
است کہ ابو جہل روزی گفتہ بود کہ اگر بینم کہ محمد صلعم در پیش خانہ کعبہ سجده میکند در انجا کہ آلوده کند مرا خبر کنید تا آن وقت پا بر گردن او نہم و گردن او را بشکنم روزی آنحضرت
صلعم در پیش خانہ کعبہ نماز ایستاده بودند او را خبر رسانیدند و او موافق عاده متوجہ شد چون نزدیک آنحضرت صلعم رسید بر عقب برگشت و ہر دو دست خود را
سپر کرده گویا از چیزی می ترسد و حفاظت میکند تا آنکہ دو سہ بار ہمین پیش آمد و باز گشت مردمانیکہ ہمراہی او دیدن این واقعہ جمع شده بودند از وی پرسیدند کہ ترا
چہ شد کہ باز گشتی گفت میان من و محمد صلعم خندقی پیدا شده بود پر از آتش و بر کناره آن خندق پرہای فرشتگان بنظر می آمدند و بیرون [illegible]
و اژدہای بزرگ قصد من میکرد و اگر باز نمی گشتم پیش نمی رفتم و اژدہا مرا ہلاک میکرد ناچار برگشتم مردم پرسیدند کہ این چہ حالت بود او گفت کہ این [illegible]

شخص ساحری ست نه بر سبب اعراض او بر حق آیم و نیز در حدیث است که آن حضرت صلعم بعد از این واقعه فرمودند که اگر این لعین نزدیک من
می آمد فرشتگان او را لخت لخت کرده میبردند و هرگز جان بسلامت نمی برد و آنچه از فواید و نکات باین سوره متعلق ست آنست که
پنج آیت از ین سوره در ابتدای نزول قرآن نازل شده و باقی در حق ابوجهل بفاصله بسیار نزول یافته لیکن بحکم ربانی این آیات را
با آیات سابقه یکجا کردند و وجه مناسبت در تفسیر مذکور کرده شد و نیز درین سوره اشارتست باثبات علوم سمعیه که موقوف بر نقل و
کتابت اند و نیز درین سوره نکته عجیبه است زیرا که اول این سوره دلالت بر فضیلت علم میکند و باقیش دلالت بر مذمت مال پس ازینجا
باید بر دانست که علم چیز یست مرغوب فیه و مال دنیا قابل نفرت و بی رغبتی است و نیز درین سوره که نعمت تعلیم علم و خط مذکور کرده اند خود را باکرم
وصف فرموده که ربک الاکرم و در سوره انفطار که نعمت اعتدال خلقت و اعتدال اعضای ظاهر و باطن مذکور فرموده اند خود را بکریم وصف
نموده اند که ما غرک بربک الکریم الذی خلقک فسویک فعدلک فی ای صورة ما شاء رکبک و ظاهر است که اکرم بسیار کریم را گویند و کریم محض کرم را
میگویند ازینجا معلوم شد که نعمت علم از نعمت صحت و حسن و جمال بسیار زیادتی دارد و نیز درین سوره در حق ابوجهل که فرعون این امت بود کلا لیطغی ارشاد شد که مؤکد بلام
تاکید است و صیغه اش صیغه استمرار تجددی و در حق فرعون حضرت موسی علیه السلام با وجود کمال سلطنت و جاه در جای دیگر لفظ طغی بی تاکید استمرار فرموده اند و با لفعل فرعون با وجود
این همه کمال اقتدار حضرت موسی علیه السلام را رنج نمی داد مگر بسخن و کلام و ظاهر این لعین با وجود قلت جاه خود بارها قصد قتل آنحضرت صلعم نموده در
پی ایذای آنجناب صلعم بوده و نیز فرعون در ابتدای عمر با حضرت موسی علیه السلام سلوک نیک کرده بود و آخرها از زبان او این کلمه برآمد
که لا اله الا الذی امنت به بنوا اسرائیل و نوعی از تکبر او فرود شد بخلاف ابوجهل که در حالت صغر سن آن حضرت صلعم بر ایشان حسد می برد
و در آخر رمق نیز الفاظ تکبر گفت رفت که لو غیر اکار قتلنی یعنی تمنا میکنم که بدست مزارعان طینت کشته شوم و نیز وقتیکه ابن مسعود رضی الله
عنه برای سر بریدنش بر سینه او نشست از راه تکبر گفت که یا راعی الغنم لقد ارتقیت مرتقی صعبا یعنی ای چرانندهٔ بزان بر مقام بس بلند رسیدی و نیز
گفت که هل اعمد من رجل قتلتموه یعنی بالاتر ازین بخت شخصی که او را کشته آید در عالم کسی هست پس باین جهات سرکشی و تکبر او زیاده تر بر تکبر فرعون
آمد و مستحق این لعنت تاکید شد الله اعلم **سورة القدر** مشهور آنست که مکی است لیکن در سبب نزول او وقایعی که بیان میکنند دلالت دارد
که مدنی خواهد بود زیرا که قصص بنی اسرائیل در مدینه مذکور میشد و منبر هم در همان بلده مکرمه ساخته شد و درین سوره پنج آیت و سی کلمه و صد و دوازده
حرفست و سبب نزول آن چند چیز است اول آنکه روزی آنحضرت صلعم از احوال بنی اسرائیل نزد صحابه کرام مذکور میفرمودند در آن میان حال شمعون
نام یا سمنون نام مرد عابدی که در بنی اسرائیل گذشته است و در کثرت عبادت ضرب المثل است نیز مذکور شد که او هزار ماه در عبادت مشغول ماند و هر روز
روزه میداشت و با کافران جهاد میکرد و شب نماز میگذارد صحابه کرام گفتند که یا رسول الله ما چه قسم ثواب این چنین کس را توانیم رسید که عمرهای ما از شصت تا هفتاد
مینباشد و پاره از آن عمر که بقدر سوم حصه آن باشد در خواب می گذرانیم و پاره دیگر در اسباب معاش خود از خوردن و آشامیدن
و حاجات دیگر صرف میشود و پاره دیگر در اسقام و امراض و سستی و کسالت ضایع میگردد و برای عبادت و طاعت چه مقدار میماند آنحضرت

صلی الله علیه

صلی الله علیه و آله و سلم نیز شنیدن این سخن محزون و اندوهناک شدند حق تعالی این سوره فرستاد یعنی هر چند عمرهای شما کوتاه است اما شما را یک شب داده ایم که عبادت آن شب از عبادت هزار ماه بهتر است دوم آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روزی عمرهای امت ایشان می نمودند و بیشتر ما بین شصت و هفتاد بود و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم غمناک شده فرمودند که درین قدر عمرها است من چکار خواهند شد مبادا روز قیامت که پیشینیان ثواب عبادتهای عمر دراز بیابند و امت من از عبادات قلیله خود شرمنده شود حق تعالی برای تسلی خاطر مبارک این سوره فرستاد سیوم آنکه حضرت امام حسین علیه السلام فرموده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب نمودند که ظالمان بنی امیه بر منبر شما یکی بعد دیگری بر میل بوزینه ها جست کرده می نشینند و بر رعایا ظلم و ستم می نمایند این امر بر آن حضرت بسیار شاق آمد برای تسلی خاطر ایشان این سوره نازل شد و مراد از هزار ماه مدت سلطنت بنی امیه است که زمان بادشاهت ایشان همین قدر بود و این سوره را سوره قدر نامیده اند زیرا که درو مذکور لیلة القدر است و لیلة القدر را که باین اسم می خوانند دو وجهت دارد اول آنکه قدر یعنی مقدار و رتبه است و درین شب مقدار و رتبه هر کس از صلحا و عابدان بنی آدم ظاهر می شود و مراتب کسوت ایشان در قرب و منزلت عند الله ثابت می گردد و گویا ثمره عبادت تمام سال ظهور می یابد و ملایکه و ارواح قدر و منصب هر کس را در می یابند و مطلع می شوند دوم آنکه قدر یعنی بزرگی است چنانچه گویند فلان ذو القدر است یعنی صاحب شرف است و این شب بجهات چند شرف و مرتبه بر شبهای دیگر دارد اول آنکه تجلی الهی از شام تا صبح درین شب متوجه حال بندگان می باشد و قرب معنوی با جناب تعالی ایشان را پیدا می شود دوم آنکه عالم ملایکه و عالم ارواح برای ملاقات صالحان و عبادت کنندگان از آسمان به زمین فرود می آیند و بسبب اجتماع حضور ایشان کیفیت عبادات و حلاوت طاعات هزاران چند افزون تر از کیفیات عبادات شبهای دیگر می گردد سیوم آنکه نزول قرآن مجید درین شب واقع است و این شرفی است که نهایت ندارد چهارم آنکه خلقت فرشتگان نیز درین شب است پنجم آنکه نهال کردن باغ بهشت نیز درین شب است ششم آنکه جمع فرمودن ماده خلقت حضرت آدم هم نیز درین شب است و در روایت صحیح آمده که عثمان بن ابی العاص غلامی بود که سالها در ملاحی جهازها گذرانیده بود روزی با ایشان گفت که من از عجایب دریا یک چیز تعجب دارم که عقل من در آن حیران است آب دریا یک شب از تمامی سال شیرین می شود عثمان بن ابی العاص با او گفتند که هر گاه آن شب بیاید مرا مطلع کن تا ببینیم که آن کدام شب است و چه بزرگی دارد آن غلام شب بیست و هفتم شهر رمضان با ایشان گفت که این همان شب است بالجمله از مضمون این سوره معلوم می شود که عبادات و طاعات را بسبب اوقات نیک و مکانات متبرک و حضور و اجتماع صالحان در لحاظ ثواب زیادت و برکات و انوار نتیجه عظیم حاصل می شود و نیز معلوم میگردد که طاعات و عبادات را

ف مراد از هزار ماه مدت سلطنت بنی امیه

ف بیان فضیلت شب قدر

برقدر

بقدر مشقت و رنج اجر و ثواب نهادن ضروری است که باعتبار این مزیت مساوی باشند چنانچه فرموده اند که اجرک علی
قدر نصبک اما چون باین مزیت تفاوت حاصل می شود دیگر همه طاعات بقدر رنج و مشقت نیست پس طاعات قلیل
در وقت فاضل و مکانات متبرک و جمعیت بهتر از طاعات کثیر بهتر و با نورتر می گردد و نیز باید دانست که لیلة القدر را با وجود
این عظمت و شرف از وانست مردم مخفی داشته اند چنانچه ساعت اجابت دعا در روز جمعه و صلوة وسطی در میان پنج نماز
و اسم اعظم در میان اسماء الهی و طاعت مقبوله در میان طاعتها و ولی در میان مردمان تا مردان در جستجو باشند و در
شبها و همه طاعتها و همه نمازها و همه اسماء الهی را و همه طاعات و همه مردم نیک را رعایت کنند و نیز حکمت در اخفای این شب مانند
حکمت در اخفای وقت اجابت دعا و دیگر اشیاست تا مکلفین در جد و جهد قصور نکنند و تکیه و اعتماد ننمایند و غفلت و کسل جائز
نشمارند و نیز گفته اند که اگر شب قدر بر عام مردم ظاهر میشد بارها آن شب را در طاعت میگذرانیدند و کسب ثواب هزار ماه می نمودند و بعضی
بحکم شهوت در عصیان بسر می بردند و عذاب هزار ماه حاصل می نمودند رحمت الهی تقاضا فرمود که آن شب را مردم ندانند تا معصیت
که دیده و دانسته در آن شب ننمایند از عقاب مضاعف سالم مانند و هر چند ثواب عظیم درین شب نصیب بعضی مردم می شد
اما دفع ضرر اولی از جلب نفع است و نیز باید دانست که بعضی از مفسرین قدر را بمعنی تقدیر گرفته اند و گفته اند که درین شب ارزاق و آجال
و مصائب و امراض و اعمال و دیگر حوادث عالم کون و فساد مقدر می شود و از لوح محفوظ ملائکه نسخهای امور متعلقه با نها نقل کرده داده
می گردد تا بر طبق آن تمام سال عمل نمایند لیکن صحیح آنست که این تقدیر در شب نصف شعبان است که آنرا شب برات نامند و
بعضی از تابعین چنین گفته اند که نقل نسخها در آن شب شروع می شود و در شب قدر بمصداق آن تسلیم می نمایند پس ابتدای
تقدیر در شب برات است و انتهای آن درین شب و تحقیق همان است که مذکور شد و در تعیین شب قدر اختلاف بسیار است و آنچه
از قرآن مجید معلوم می شود همین قدر است که آن شب متبرک در ماه رمضان است زیرا که در بیان نزول قرآن در آن شب فرموده اند
و درین شب قدر عبادت و طاعات و تضرع بسیار سبب تقرب الی الله بعالم ملائکه و ارواح ظاهر می گردد و همین جهت این شب را لیلة القدر
نامیده اند و در سوره بقره در سیپاره دوم فرموده اند که در ماه رمضان نزول قرآن است پس از مجموع این هر دو فرموده این قدر
ثابت می شود و احتمال آنکه شب قدر در تمام سال دائر باشد و در سال نزول قرآن اتفاقاً در ماه رمضان واقع شده باشد نهایت
بعید است اما از روی احادیث صحیح مشهوره بثبوت پیوسته که آن شب در دهه آخر ماه رمضان در شبهای طاق است پس هیچ
شب در تمام سال احتمال آن ندارد که شب قدر باشد بیست یکم و بیست سوم و بیست پنجم و بیست نهم و اصح آنست که شبی از این
شبها شب قدر می باشد بلا تعیین پس در سالی بیست و یکم و در سالی دیگر بیست سوم و علی هذا القیاس و آنچه مشهور است که شب
بیست و هفتم است بنا بر آن است که اکثر وقوع آن شب در بیست و هفتم می باشد و لهذا ابن عباس رض فرموده اند که لیلة القدر

و بست هفتم

نه حرف

نه حرف است و این لفظ درین سوره سه بار مذکور گشته و چون سه را در نه ضرب کنند بیست و هفت باشد و نیز بعضی از علما گفته اند که این سوره سی کلمه است کلمه بیست و هفتم از آن لفظ هی است که عاید بشب قدر است و این اشارت است باعداد بیست و هفت بسم الله الرحمن الرحیم

انا انزلناه فی لیلة القدر یعنی بتحقیق ما نازل کردیم قرآن را از لوح محفوظ بسماء دنیا در شب قدر یعنی شبی که در وی قدر و مرتبه عبادت کنندگان ظاهر میشود و مراتب و لایات آنها نزد عالم ملکوت و عالم ارواح واضح میگردد و منصب قطبیت و غوثیت و ابدالیت و اوتادیت در آن شب برای مستحقان آن مناصب معین و مقرر میکنند و این واقعه را تخصیص بشب از آن کردند که روز وقت ظهور است پس مشابه بعالم شهادت است و شب وقت کمون و اختفا است پس مشابهت تمام دارد بعالم غیب و سر این شب موافق آنچه بعضی از عرفا را معلوم شده است آنست که این شب وقت وصل است و صورت وصل درین شب باین رنگ جلوه میفرماید که تجلی جمال الهی متوجه بحال بندگان مشتاق خود میگردد و در مدارک و اذهان ایشان بسطی پیدا میشود و قوت جنبانیه خدمت بر کو میفزاید و آن تجلی عالمی را از ملائکه و ارواح که در مقام قدس مستقر و متمکن اند همراه خود می آرد و ملاقات عالم غیب با عالم شهادت و امتزاج کمالات علویان با کمالات سفلیان و تراکم انوار از فریقین و اقتباس هر یک ازین دو عالم از اشعه و لمعات دیگر رو میدهد و حالتی در عالم روحانی پیدا میشود که ایضاح آن خیلی دشوار است مگر بتمثیل ناقص بقدر بیان کرده شود که مثل آمدن موسم بهار است که بسبب باریدن باران از آسمان و تاثیر قرب آفتاب در قوای نامیه زمین هیجان آثار صور نوعیه که در هر تخم و هر دانه کامن و مختفی است گلهای رنگارنگ و سبزه های خوش نما ظاهر میشود و عالم را رونقی و زینتی و کمال و تحسینی حاصل میگردد و باقی ماند درین جا شبهه و آن اینست که نزول قرآن در مدت بیست و سه سال است و ابتدای نزول آن در ماه ربیع الاول در سال چهلم از عمر شریف نبوی علی صاحبه الصلوة و السلام بوده و در قرآن مجید نزول قرآن را مورخ فرموده اند بوقت شهر رمضان و بشب قدر و شب مبارک که نزد اکثر علما عبارت از شب برات که پانزدهم شعبان است پس تطبیق درین امور و توفیق این تعبیرات متخالفه چگونه درست آید آنچه بعد از تنقیح معلوم شده آن است که نزول قرآن از لوح محفوظ در مقام بیت العزت که بقعه ایست از آسمان دنیا محفوف بملائکه ذی قدر در شب قدر است که در ماه رمضان واقع است و تقدیر نزول آن و حکم فرمودن بحافظان لوح را که نسخه آن را نقل کرده بآسمان دنیا رسانند در شب برات همان سال بود و این را تعبیر در بیت افتاد و نزول حقیقی در شب قدر از ماه رمضان واقع شد و نزول تقدیری پیش از آن در شب برات و نزول قرآن بر زبان پیغمبر صلعم ابتدا آن در ماه ربیع الاول در سال چهلم است و تمام نزول آن در بقیه العمر پس تعارضی نماند وما ادریک ما لیلة القدر و چه میداند ترا که چیست بزرگی شب قدر یعنی هر چند عارف وسیع المعرفت جلیل المرتبت باشد اما حقیقت آن تجلی الهی که عالم گوناگون همراه دارد و تاثیرات رنگارنگ مختلف بحسب استعدادات قوابل ظاهر میکند کما ینبغی نمی تواند دانست زیرا که شرط این دانستن احاطه است بر جمیع آن عوالم و جمیع آن استعدادات از اول تا آخر و ادراک معنی تفصیلی از مقدور بشر خارج است پس قصوریکه از اظهار عظمت این شب حاصل است بیان میفرمایند که لیلة القدر خیر من الف شهر یعنی شب قدر بهتر از هزار ماه است که در آن شب قدر نباشد و مدعا آنکه هر شب مشتمل بر روزها و شبهاست و هر روز و هر شب بحکم ان الله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها

متضمن تجلیات غیبیه و شهودیه میباشد اما تجلی که درین شب واقع میشود بآن تجلیات نسبت دریا بقطره دارد و بجهت عموم و شیوع
و بجهت علو اسمای الهی که ماده آن تجلی اند و تخصیص عدد هزار باین جهت است که در لغت عرب اسمای عدد باین مرتبه منتهی میشوند و ما بعد از هزار را
در لغت آنها نامی نیست پس اشعار فرموده اند بمنتهای عدد و تخصیص ماه از آن جهت است که هرچند سال مشتمل بر روزها و شبها نیز آمده است
لیکن سال عربی که او در تعبیر میگیرند تکرار ماه‌ها است و سال شمسی امری است تحقیقی و مخصوص بروز بخلاف ماه که خصوصیت بشب دارد و معهذا ماه را
مناسبتی زائد باین مقام متحقق است زیرا که طلوع ماه از مرتبه هلال تا بدریت در وقت شب واقع میشود پس تمثال ظهور نور تجلی در ظلمت
کده دنیا است و از آنجا که تجلی الهی درین شب باین عظمت و بزرگی واقع میشود ثواب عبادت این شب بهتر از ثواب عبادت هزار ماه شد
و نیز از بیان عظمت او میفرمایند که تَنَزَّلُ الْمَلٰٓئِكَةُ وَالرُّوْحُ فِيْهَا یعنی فرود می آیند ملائکه از آسمانها و ارواح از مقام علیین درآن شب برای
ملاقات اهل کمال و اقتباس انوار اعمال بنی آدم و تلذذ بادراک کیفیاتی که در نفوس ارضیان بنسبت بمحبوب و مسجود حاصل شده و این نزول
ایشان هم برای مزید نور حضور مینمایان است و هم برای آنکه آسمانیان از کیفیات ارضیان بطریق انعکاس حاصل کنند پس کمالات علوی بالا
سفلی در هر دو فریق بطریق تعاکس انوار جلوه فرماید و هیئتی مرکب از هر دو نوع کمال صورت پذیرد و آنچه در هر فرد از افراد کمالات متنوع منضبط
بود بسبب اجتماع و حصول هیئت وحدانی گشته بمزاج ممتزج است رنگ دیگر نماید چنانچه مزاج معجون مرکب از اجزای مختلفة الکیفیات که در واقع تاثیر
هر هر فرد را تاثیر دیگر پیدا میکند و این طلسمی است از طلسمات الهی که ناقص را باین طریق در حساب کامل میگیرند و بهمین سبب نماز جماعت را
بهتر از نماز تنها گردانیده اند و هر قدر جماعت در مراتب کثرت افزون باشد در تنویر قلب و مقبولیت عند الله زیاده‌تر تاثیر میکند چون
نزول ملائکه و ارواح بنابر تمشیت امور متعلقه بملائکه و حصول مناسبتی که بعضی از اهل کمال را با ارواح علویه نیز گاهی میباشد لهذا کلمه دیگر ارشاد
فرموده اند که این نزول از آن قبیل نیست بلکه این نزول است بِإِذْنِ رَبِّهِمْ یعنی بحکم پروردگار ایشان غرض آنکه تجلی واحد جمیع ملائکه و ارواح را
استتباع نموده برای کار بزرگ که حصول هیئت وحدانیه کمالات مختلفة المبدا است فرود آورده پس بلاتشبیه نزول ملائکه و ارواح در غیر این
وقت بمنزله آن است که متصدیان و امیران پادشاه بجانب کسی بنابر حق شناسی خود یا تقریبی بیایند و نزول ملائکه و ارواح درین وقت
بلاتشبیه بمنزله آنکه بحکم پادشاه یا همراهی او در خانه آن کس مجتمع شوند ظاهر است که تفاوت درین دو حالت روشن است مِنْ كُلِّ
أَمْرٍ بیان ملائکه و ارواح است یعنی ملائکه هر امر و ارواح هر امر که متعلق بقرب و کمال است نزول میفرمایند هرچند جمیع اشخاص نزول علیهم
مستعد آن قرب و کمال نباشند زیرا که منظور احداث هیئت وحدانیه و جبر نقصان ناقصان است و چون از بیان عظمت این شب مبارک فارغ
شدند حالا خاصه دیگر از خواص آن شب بیان میفرمایند که سَلٰمٌ هِيَ حَتّٰى … یعنی سلامتی است آن شب از شر نفس و شیطان که بیشتر
امتزاج شر درین طاعات موجب وطاعات میگردد پس درین شب بسبب اشراق انوار تجلی و حضور ملائکه و ارواح
تاثیر حوادث نفسانیه و خطرات شیطانی بالکلیه زایل میشود از هنگام غروب آفتاب تا طلوع صبح صادق یکسان است

آفات امور اطمینان می باشند بخلاف شبهای دیگر که در ثلث اول آن انتشار شیاطین و هجوم وساوس و خطرات آنها خاطر
اهل عبادت و طاعت را مکدر می سازد و تهجد او درین ثلث نماز فرض را مستقر نموده اند و در ثلث دوم غفلت خواب و خیالات فاسد
و منامات مشوشه بیشتر از عادات و هواجس نفسانی بسر بر میزند تباه می کند و از دریافت لذت حضور و مناجات غافل
میسازد و ثلث سوم که ازین هر دو علت سالم است برای تهجد و دعا و التجا بجناب الهی و دریافت حلاوت مناجات او تعالی
اند
مقرر است درین جا باید دانست که علما را اختلاف است در آنکه مراد از ملائکه و ارواح جمیع ملائکه و ارواح
چنانچه ظاهر لفظ قرآن بر آن دلالت دارد یا ملائکه و ارواحی که در سدرة المنتهی مقام و مقر ایشان است چنانچه در بعضی احادیث مذکور
است و بهر حال نزول حضرت جبرائیل علیه السلام که مقام او در وسط سدرة المنتهی است متفق علیه است و همراه جبرائیل علیه السلام جمیع
ملائکه و ارواح نزول می کنند و با هر عبادت کننده جبرائیل علیه السلام مصافحه می نماید و علامت مصافحه جبرائیل علیه السلام آن است که در حالت
اشتغال بعبادت موی بر بدن برخیزد و در دل رقتی پیدا شود و اشک از چشم فرو ریزد و لذت عظیم در آن عبادت حاصل آید
و از خواص این شب آن است که دعا در وی مستجاب می شود پس باید که دعای جامع در آن وقت اختیار نماید و در حدیث صحیح ثابت شده
که حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که اگر من شب قدر را دریابم چه دعا کنم فرمودند بگو + اللهم
انک عفو تحب العفو فاعف عنی + و در حدیث وارد است که من قام لیلة القدر ایمانا و احتسابا غفر له + یعنی هر که زنده دارد شب قدر را
بنماز و عبادت از جهت ایمان و طلب اجر گناهان گذشته او آمرزیده شوند و بعضی از علما گفته اند که معنی + سلام هی حتی
مطلع الفجر + آنست که ملائکه و ارواح در آن شب به جمیع مومنان سلام می گویند و با اهل کمال مصافحه می نمایند پس این آیت
بیان کیفیت ملاقات آنها است بعد از بیان نزول آنها **سوره بینه** مکی است هشت آیت و نود و چهار
کلمه و سه صد و نود و شش حرف و بینه در لغت چیزی روشن و ظاهر را گویند که بعد از دیدن آن چیز حقیقت کار واضح گردد و هیچ
شبهه و شک در آن نماند مثل شاهدان معتبر در دعوی و این سوره را از آن جهت بینه نامیده اند که دلالت می کند بر آنکه وجود
باجود پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم فی حد ذاته نشانه روشن است بر نبوت خود بحدی که محتاج به دلیل دیگر نیست و هر که از اوضاع
و احوال و افعال و اقوال و اخلاق آن ذات مقدس مطلع و خبردار شود بالیقین میداند که این قسم ذات مقدس بلا شبهه لیاقت
پیغمبری دارد و دروغ و افترا در آنجا گنجایش ندارد و تفصیل این اجمال آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با وجود یتیمی که پدر و جد
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در حالت صغر سن درگذشته بودند و برادران و خویشاوندان آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم همه در جهل مرکب گرفتار و از آداب شایسته و اوضاع پسندیده بیگانه بودند در کمال حسن اخلاق و نهایت رعایت آداب
پیدا شدند و با وجود آنکه امی محض بودند و در مکتب ننشسته علوم دقیقه را بیان و تعلیم و ارشاد میفرمودند و الفاظ معجزه را بکمال

فصاحت

فصاحت ادا نمود و هیچ گاه چیزی که خلاف عقل و مروت باشد از ایشان سر نزد و در تدبیرات ملکی و مهمات جنگ
و صلح همه امور ایشان بر قواعد حکمت جاری ماند پس با وجود فقدان تعلیم و تعلم باین مرتبه از کمالات رسیدن بدون امداد غیبی
و تعلیم الهی ممکن نیست و همین است معنی سوره بسم الله الرحمن الرحیم لم یکن الذین کفروا
من اهل الکتب والمشرکین منفکین حتی تاتیهم البینة یعنی نبودند کسانیکه کافر شدند از اهل
کتاب و مشرکان جدا شونده و در گذرنده از وضع و آئین خود تا آنکه بیاید بایشان نشانه روشن حاصل این آیت آنست که قبل از
بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در بلاد عرب مردم دو قسم بودند قسم اول مشرکین که بعضی از ایشان مثل صابئین و مجوس
روحانیات کواکب و آتش را می پرستیدند و بعضی از ایشان مثل قریش و دیگر جهال عرب صورتهای بزرگان صالح را معبود
ساخته و انها را بجهت اعتقاد کمال تقرب در جناب الهی وسیله امور دنیا و آخرت می انگاشتند قسم دوم اهل کتاب
که خود را تابع کتاب الهی می دانستند و بعضی تورات و زبور را پیشوای خود قرار می دادند و بعضی انجیل را نیز متبوع میدانستند و
همه این فرقه ها در بدعات قبیحه و رسوم فاسده و عقاید باطله قسمی منهمک و فرو رفته بودند که به پند و نصیحت و وعظ ایشان و اقامت
دلایل عقلی و فهمانیدن قراین و امارات اصلا اصلاح پذیر نمی شدند   و همه می گفتند که با اوضاع قدیمه خود و راه و روش آباء
خود را نمی گذاریم تا آنکه حجتی ظاهر و معجزه قاهره نبینیم و پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم که نعت او را از کتب آسمانی بتواتر دریافته
بودیم و از انبیای پیشین شنیده مبعوث نشود و ما را بحقیقت کار ما آگاهی ندهد با از وضع و آئین خود در نمی گذریم و اینحالت ایشان
مثل حالت فرقه های مختلف از امت پیغمبر ما است درین زمانه که طائفه خود را صوفی قرار داده به بدعات منهمک گشته اند و طائفه
ملاحده و بی قیدان خود را تارک دنیا قرار داده از حد و انسانیت بیرون رفته و جماعه خود را شیعه اهل بیت نامیده در عقاید
باطله گرفتار اند و برخی خود را از زمره علماء دانسته بمکر و فریب و حیله های شرعی بر می آیند و روایات نادره غریبه مخالف اصول
برای طمع دنیا بمردم نشان می دهند و همه این طوایف را چند با دله عقلیه و نقلیه فهمانیده شود که بر جاده مستقیمه محمدیه مستوار شوند
و بدعات موروثه خود را ترک نمایند اصلا ممکن نیست جواب همه این طوائف ضاله در مقابله وعظ و نصیحت همگی یک حرفست
که این وضع و آئین قدیم خود را بدون دیدن حجت ظاهر و خروج حضرت امام مهدی علیه السلام   و بیان شافی ایشان ترک
نمی کنیم پس مثل اینحالت که قبل از بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم در عالم بود حکمت الهی تقاضا نمود که پیغمبر بیاید که
خود حجت ظاهر باشد و بیان شافی او از مرض جهالت همگنان را نجات بخشد چنانچه بیانش می فرماید رسول
من الله یتلوا صحفا مطهرة فیها کتب قیمة یعنی بیاید پیغمبری که تلاوت کند صحیفه های پاک را که در آن صحیفه ها
نوشته باشد کتابهای استوار و تفصیل این اجمال آنست که سه چیز در ارشاد و نصیحت نهایت عالی مرتبه است اول آنکه

فرستاده خدا باشد واز روی معجزات واجتماع کمالات رسالت او از جانب خدا متیقن گردد واین معنی در آن حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بوجه اتم متحقق بود زیرا که شرائط رسالت ورسیدن باقصی غایات کمالات انسانیه باوجود امیت در ایشان محسوس
ومشاهد بود دوم کلام منزل از غیب که لوامع اعجاز بر آن تابیده باشد وبرکات وانوار در تلاوت آن محسوس اذکیا گردد واز
عیوب کلام که هزل وکذب وتناقض است پاک ومبرا باشد واین معنی در حضرت قرآن مجید که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم باوجود امیت
آنرا تلاوت می فرمودند ظاهر وباهر گشت سیوم آنکه کتابی که در وی کتب سابقه مندرج باشند ومضامین مفصله آنها در عبارات مختصره
این کتاب منطوی گردند وآن معنی ومضامین را که معلومة الصدق اند وتقریرات شافی در عبارات دلنشین ادا نموده آید واین چیز نیز در حضرت
قرآن باستیفای تمام موجود است بلکه خاصه جمیع علوم وفنون آخرین نیز در آن صریحا یا اشارة مذکور ولهذا از ابتدای نزول این کلام شریف
تا این وقت که زیاده بر یکهزار ودو صد سال گذشته است حذاق علما از فنون مختلفه در عبارات ومعنی آن توغل می نمایند ودقائق مخفیه را
بقدر حوصله واستعداد خود از آن استخراج می کنند ولنعم ما قیل وکل العلم فی القرآن لکن تقاصر عنه افهام الرجال پس چون این هر سه
چیز در یکجا جمع شود وبدار هدایت اعلی مراتب حاصل گردد وبایست که همه طوائف مختلفه از بعثت چنین پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
ونزول چنین کلام مبارک جمع وآئین خود گذاشته یک رو ویک جهته شده اتباع این دین را پیش گرفتند وهیچ جا اختلاف
وتفرق را روا نمی داشتند لیکن بحکم غلبه نفس وشیطان باز بهمان مرض تفرق واختلاف گرفتار شده اند چنانچه می فرمایند
وَمَا تَفَرَّقَ الَّذِيْنَ اُوْتُوا الْكِتٰبَ اِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَآءَتْهُمُ الْبَيِّنَةُ ومتفرق نشدند کسانیکه داده شده بودند کتاب الهی یعنی
یهود ونصاری مگر بعد از آنکه آمد بایشان نشانه روشن یعنی در وقت حضرت عیسی عم نیز یهود بانواع بدعات قبیحه واعتقادات فاسده
واقوال دروغ واخبار بی فروغ از راه تحریف تراشیده در آنها گرفتار بودند حضرت حق تعالی حضرت عیسی علیه السلام را برای
هدایت ایشان با معجزات روشن مثل زنده کردن مردگان وبینا کردن کوران مادر زاد وشفا دادن مبروصان بایشان
فرستاده تا ایشان بعد از آمدن حضرت عیسی عم اختلاف شدید پیدا کردند طائفه خود را اتباع حضرت موسی عم قرار داده بمخالفت
حضرت عیسی عم برخاستند ودر پی قتل وایذای ایشان شدند وجمعی خود را نصاری لقب داده بزعم خود نصرت دین عیسی عم پیش گرفتند
وباهم کشتی ونهب وغارت وطعن ولعن درمیان آمد ودفترهای بسیار در قتال وجدال گذشت ومدعا ازین آیت آنست که آمدن
پیغمبر ونزول کتاب الهی بی ارادة الله تعالی وتوفیق او سبب هدایت واصلاح وارشاد کافی نیست بایستی که این از اسباب مستقله هدایت گمان
نمی برند ولهذا محققین گفته اند که قرآن وپیغمبر مثل غذای صالح است که در بدن صحیح موجب کمال قوت وجودت افعال طبیعی وحیوانی ونفسانی میگردد
ودر بدن مریض همان غذا بعینه موجب ایذا یا سبب مرض وشدت عوارض می شود پس اول در تصحیح مزاج سعی باید کرد وبدن را از اخلاط فاسده
تعصبات وتقلید وسوء خیالات منقیه باید کرد بعد از آن باین غذای صالح تقویت باید نمود ومحتمل است که در این آیت بیان

تفرق

تفرق و اختلافی که بعد از بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم رو داد و طایفه از یهود و نصاری که بانکار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم قتال و
جدال تا بعیان ایشان برخاستند و جماعه دیگر راه متابعت پیمودند و نصرت دین آنحضرت علیه السلام نمودند منظور باشد و درین سوره اکتفا
بر ذکر تفرق اهل کتاب و سکوت از ذکر اختلاف مشرکین بنا بر آنست که این معنی از اهل کتاب که خود را عالم و دانا می گفتند و از اوضاع و طور
انبیاء و از بیان کتب الهی نیک واقف و آشنا بودند عقلی مستبعد و مستغرب می نماید بخلاف مشرکین که چون از هیچ چیز آگاه نبودند اگر اختلاف
کنند دور نیست و چون این ماجرا مفصل بیان شد درینجا مظنه شبه بود از آن نیز دفع فرمودند تقریر شبه آنست که هر چند معجزات ظاهره و علامات
روشن بر حقیقت شخصی گواهی دهد لیکن چون این شخص خلاف شرایع سابقه که اجماع انبیا بر آنها شده رفته است امر و نهی
نماید و آن شرایع را بر هم زند قبول قول آن شخص روا نباشد و آن همه معجزات و علامات بر اقبال و نبوی یا بر اتفاق یا بر استدراج حمل باید نمود
و تقریر دفع این شبه درین آیت است وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ وَيُقِيمُوا
الصَّلَاةَ وَيُؤْتُوا الزَّكَاةَ وَذَٰلِكَ یعنی امر کرده نشده اند در شریعت این پیغمبر مگر برای عبادت خدا خالص کنان برای او دین خود
دِينُ الْقَيِّمَةِ ۴
و کیفیتی که در عبادات بیان میکند در شرایع سابقه آن خصوصیت و کیفیت نباشد همه توطیه و تمهید وصول الی الله بعبادت تاکید اخلاص و رفع حجاب
از و تعالی است و نیز تا باشند حنفا و حنیف کسی است که از توجه بغیر خدا اعراض کرده و در هر چیز مائل بخدا گشته باشند و نیز بر پا کنند نماز را و بدهند زکوة را
هر چند کیفیت نماز و زکوة مختلف باشد و همین است دین ملت قیمه که از وقت حضرت آدم تا این دم انبیای پیشین و حکما و علمای متقدمین در شرح
و بسط آن گذشته اند و حاصل دفع این شبه آنست که مقاصد اصلیه این شریعت با شرایع سابقه مطابقت کلی است و در خصوصیات و کیفیات مقتضای وقت
حال تفاوتی شده باشد و مطابقت مقاصد اصلی کفایت میکند در حقیقت چنانچه در هر فن و هر صنعت همین قسم واقع است مثلاً اطبای یونانی از عصر بقراط و جالینوس تا زمان بو علی
ابن سینا و محمد زکریا و مسیحی نسبت یک رنگ است یعنی که حصول مقصود اطبای یونانی در زمانی محفوظ است و آن تغیر نیست چنانچه همه میگویند که مسهل بعد از نضج باید داد
و در وقت بحران تحریک نباید کرد و مرض را بضد آن دفع باید نمود و صحت را بمثل آن نگاه باید داشت الی غیر ذلک اما این کتب متاخرین اطبا را ملاحظه نماید و وصول
مقاصد آنها را بطریق اصول مقاصد متقدمین وا بد الیقین بیابد لیکن خصوصیات و کیفیات تدبیر و کمی فی الجمله از سابقین تفاوت دارد و کتب آنها در رفت یابد بلکه اگر
تامل واقعی بکار برد و رعایت دقایق حکمت که در آن خصوصیات ملحوظ شده ملاحظه کند قایل بفضیلت متاخران گردد و مضمون الصناعات تتکامل بتلاحق الافکار
جزم نماید و چون حال مخالفان از اهل کتاب بیان کرده شد تفصیل هر فرقه را با عاقبت اینها بیان میفرمایند که مستوجب چه عقاب اند بیان میفرمایند إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ
الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ یعنی آنانکه کافر شدند از اهل کتاب و منکران حکم آخرت شریک اند با اهل کتاب در بزرگی نفس ایشان درینجا هیچ بکار نمی آید زیرا که ایشان فِي نَارِ
جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا در آتش دوزخ باشند همیشه ماندگان و دوری و اگر اینها گویند که ما از زمره انسانیم و انسان بهترین
مخلوقات است دیگر مخلوقات را عذاب دائمی در دنیا و آخرت نیست ما را چرا باشد در جواب می فرمایند أُولَٰئِكَ هُمْ
شَرُّ الْبَرِيَّةِ این گروه ایشان اند بدترین مخلوقات زیرا که چون انکار حسلم لبی کردند

ورسولان او را منکر شدند پس خواهش نفس خود را بر حکم الهی ترجیح دادند و این قباحت در مخلوقات دیگر نیست و لهذا در سوره
فرقان فرموده اند اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا (١٩)(٢) إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
هر آینه کسانیکه ایمان آوردند بجمیع انبیا تا پیغمبر وقت خود و اعمال شایسته کردند أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ این
گروه ایشانند بهترین مخلوقات زیرا که از فرشتگان نیز ترقی نمودند و حکمت خدا را در هر عصر فهمیدند با وجود کشاکش خواهش نفس
حکم الهی را بر آن ترجیح دادند و با وجود مخالفت وهم عقل را بر وی مسلط ساختند تا شبهات و شکوک در میان نیاید و این
معنی در فرشتگان نیست ایشان حکم های خبر را در می یابند و وهم و نفس ندارند تا در عقاید و اعمال ایشان مزاحمت واقع شود لیکن
این معنی به نسبت عوام ملائکه است اما خواص ملائکه مثل حضرت جبرئیل و حضرت میکائیل علیهما السلام پس رتبهٔ ایشان نهایت
عالی مرتبه است و ایشان را اطلاع تمام بر اسرار حکمت الهی در عوالم غیر متناهی حاصل است و عرفان تام دارند و چون نفس و وهم
در ایشان هر چند بظاهر موجب نقصان ثواب ایشان می نماید لیکن چون ثواب عمل کنندگان بنی آدم شعبه ایست از شعبه های فیوض
ایشان این مرتبه در برابری نتوانند شد و در قصیدهٔ مولانا حافظ الدین نسفی واقع است ٭ و خواص بنی آدم و هم المرسلون افضل من
من عوام بنی آدم
جملة الملائکة و عوام بنی آدم و هم الاولیاء الزهاد افضل من عوام الملائکة و خواص الملائکة افضل انتهی و آنچه از ابوهریره رض
منقول است که ٭ المؤمن اکرم علی الله من بعض الملائکة الذین عنده ٭ محمول بر غیر خواص ملائکه است جَزَاؤُهُمْ عِندَ رَبِّهِمْ
جَنَّاتُ عَدْنٍ جزای ایشان نزد پروردگار ایشان بهشت های جاوید بودن است زیرا که ایشان نیز در اطوار مختلفه و شرایع متفاوته بر ملاحظه
اسرار حکمت او تعالی اقامت دائمی نمودند تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ جاری باشند از زیر آن باغ ها نهرها زیرا که ایشان
از معارف و عقاید جوی ها بهار اعمال بر قوی و جوارح خود جاری کردند و انوار آن اعمال هم تا مدت سلسله های ایشان و اولاد و
اتباع ایشان جاری ماند خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا همیشه باشندگان اند در آن بهشتها تا ابد الآباد زیرا که نیت اقامت
بر حق تا ابد الآباد در قلوب ایشان جا گرفته بود گو عمر قلیل یافتند رَّضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ راضی شد خدا از ایشان زیرا که ایشان
در هیچ طور و هیچ شان معبود انکار او نکردند وَرَضُوا عَنْهُ و ایشان نیز راضی شدند از وی زیرا که بسبب ایمان بشرایع
مختلفه ثواب آن همه را یافتند و لذتی که در انوار هر شریعت بود بنصیب ایشان بپیمانهٔ طبع ایشان پر گردید و گنجایش طلب نماند
ذَٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ این بیان و انعام برای کسی است که بترسد از پروردگار خود و در هیچ طور انکار حکمت و شان او
ننماید و حکم او تعالی را بسبب ترس بر خواهش نفس و تقیید بر رسم مقدم دارد و در این صورت در مقام بیان حال کافران جزای
ایشان مقدم فرموده بودند از آن گفتند ٭ اولئک هم شر البریه ٭ و در اینجا اکتفا بجزای مؤمنین نمودند و جزای کافرین را ذکر
نکردند بجهت آنکه حال ایشان از لفظ ٭ شر البریه ٭ بالاجمال ایشان واضح می گردد و نیز بحکم ضدیت از بیان جزای مؤمنین

بر تفضیل جزای آنها سببی می شود + والعاقل تکفیه الاشاره + و بعد از آن گفته شد + اولئک هم شر البریه + و در مقام بیان
حال مومنان اول فرمودند اولئک هم خیر البریه + بعد از آن جزا مذکور کردند و نکته در تغییر این اسلوب آنست که کافران بعد از
وصول جزای بدیها بایشان بمنصب + شر البریه + حاصل کرده اند والا در دار دنیا از بدترین مخلوقات خوشتر گذرانیده اند و مومنان
بمجرد فتح باب معرفت و تهذیب نفس باعمال صالحه مرتبه خیریت حاصل نموده اند و وصول جزای مذکوره بایشان نتیجه است
از نتیجه های خیریت ایشان و نیز درینجا شبهه می آید که اضافت اسم تفضیل تقاضا می کند که مضاف الیه را نصیبی از اصل
صفت باشد گو موصوف باسم تفضیل بران زائد بود و درینجا که مومنان صالح را بهتر مخلوقات گفته اند باید که همه خلائق فی الجمله
بهی داشته باشند حالانکه کافران و شیاطین اصلا بوی بهی ندیده اند جواب این شبهه آنست که این تقاضا وقتی می باشد
که اضافت اسم تفضیل برای زیادت بر مضاف الیه باشد و درینجا مراد زیادت مطلقه است و اضافت برای مجرد توضیح
چنانچه + یوسف احسن اخوته + قرار داده اند و درین صورت وجود اصل صفت در مضاف الیه درکار نیست والله اعلم سورة
زلزلت مکی است هشت آیت است پنجاه و سه کلمه و صد و چهل و نه حرف است نزول این سوره در جواب منکران قیامت است
که می پرسیدند قیامت کی خواهد شد و در تفاسیر مذکور است که یک پاس شب گذشته بود که این سوره نازل شد آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم تا صبح شدن ندادند همان دم برآمدند و مردم را تبلیغ فرمودند و درین سوره آیتی است که گویا خلاصه تمام قرآن جامع
جمیع احکام شریعت است و آن آیت آخرین است که دلالت بر جزای هر عمل میکند از خیر و شر و در حدیث صحیح است که این سوره
برابر ربع قرآن است و این سوره را سورة الزلزلة از آن نامیده اند که دلالت میکند بر وقوع زلزله عظیم روز قیامت و سبب آن
زلزله چند چیز است اول پرتو تجلی الهی که بر زمین واقع شود و اشراق نور او تعالی بروی و بسبب آن تجلی اجزای زمین بهم پاشیده
و درهم برهم شود چنانچه نمونه آن بر کوه طور واقع شده قال الله تعالی واشرقت الارض بنور ربها و ایضا قال الله تعالی فلما تجلی ربه
للجبل جعله دکا + دوم ثوران غضب الهی بر اهل معصیت و ظهور شان انتقام بصورت برانگیختن مردگان و این معنی بدون جنبانیدن
زمین و افشاندن آن تا اجزای بدن هر مرده جدا جدا متمیز شوند و مصور بهیئت سابقه گردند متصور نیست سوم آواز تند نفخه ثانیه که موجب تموج هوای شدید و دخول
آن هوا بعنف تمام در مسام و منافذ زمین و حدوث زلزله بسبب آن و چون این زلزله و تفتیت عظیم از وقایع روز حشر و مقدمه کار
جزا است این سوره را بآن اسم فرموده اند بسم الله الرحمن الرحیم اذا زلزلت الارض زلزالها
وقتیکه جنبانیده شود زمین جنبانیدنی که ممکن است آن زمین را یعنی در جنبانیدن زمین مبالغه تمام شود و آنقدر که طاقت تحمل آن
می کند جنبانیده شود و بر روی زمین هیچ عمارتی و کوهی باقی نماند و بلندیها و پستیها همه هموار شوند و صورت زمین مبدل گردد
و این وقت نزدیک نفخه ثانیه باشد واخرجت الارض اثقالها و برآورد زمین بارهای

گران خود را یعنی بسبب زلزلهٔ عظیم آنچه در شکم زمین از مرده‌ها و گنجها و دانه‌ها و تخم‌ها و کانها است همه بیرون افگند و بسیار این
مرده‌ها تعلقی که ارواح را با باطن زمین بود بدانکه مقر اجساد آن ارواح بود منقطع گردد وَقَالَ الْاِنْسَانُ و گوید آدمی یعنی ارواح آدمیان بعد
زندگی و دیدن آثار آن زلزله مَا لَهَا چه شده است این زمین را یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ اَخْبَارَهَا آن روز باوجود شدت زلزله و کمال بیتابی
و بی‌قراری سخن گوید زمین از خبرهای خود یعنی اعمال بنی آدم را اظهار کند و بگوید که فلان کس بر من نماز گذارد و روزه داشت و کارهای نیک
کرد و فلان کس خون ناحق کرد و زنا بعمل آورد و دزدی نمود و این سخن گفتن زمین برای دو حکمت است اول آنکه شاهدی باشد بر مردمان
تا انبیا را جای انکار نماند و لهذا آسمان و روز و شب و ستاره‌ها و دست و پای مردمان همه در آن روز گواهی دهند و کردارهای نیک و بد را اظهار نمایند
دوم آنکه سر و هم بدکار بسخن کردن زمین فضیحت و رسوا شوند و در هم رنگ انشا وصفت ثابت گردد و در اینجا بعضی مردم را شبهه بخاطر می‌رسد زمین که
جماد لا یعقل است چگونه گواهی دهد و سخن گوید و جواب تحقیقی از این شبهه آنست که هر چیز از مخلوقات روحی دارد لیکن ارواح حیوانات تعلق تدبیر و
تصرف نیز در ابدان خود دارند دائما در تغذیه و تنمیه و احساس و حرکت مشغول اند و ارواح مخلوقات دیگر تعلق تدبیر و تصرف ندارند و
احساس و حرکت اختیاری در آنها دائمی نیست از این جهت تعلق ارواح آنها از نظر عوام پوشیده مانده و معهذا بطریق خرق عادت گاه گاه
ظهور میکند چنانچه در احادیث صحیحه بتواتر این معنی ثابت است سخن گفتن سنگها و درختها و نعره کردن ستون حنانه و ندا کردن کوه بر کوه دیگر را
هل مر بک احد یذکر الله و از همین عالم است در قرآن مجید بودن ارواح جمیع مخلوقات را در آخر سوره یس مذکور شد فسبحان الذی
بیده ملکوت کل شیء و نیز در سوره اسرا مذکور است که وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم و گریستن زمین بر نمازگاه
مرد مسلمان نیز در حدیث ثابت است و گواهی دادن زمین و سنگ و درخت برای موذنان که در بانگ نماز آواز بلند کنند نیز ثابت شده
و در مثنوی مولوی قدس سره بدین تفصیل مسطور است هستی کوه هست مخفی از خرد هستی بیچون حجر کی پی برد باد را بی چشم گر بینش نداد
فرق چون می‌کرد اندر قوم عاد آتش نمرود را گر چشم نیست با خلیلش چون ترحم کردنیست گر نبودی نیل را آن نور و دید از چه قبطی را ز
سبطی می گزید گر نه کوه و سنگ با دیدار شد پس چرا داؤد را او یار شد این زمین را گر نبودی چشم جان از چه قارون را فرو خورد آنچنان
گر نبودی چشم دل حنانه را چون بدیدی هجر آن فرزانه را در قیامت این زمین در نیک و بد کی ز نادیده گواهی‌ها دهد و چون بیان فرمود
که زمین آن روز اعمال مردمان را اظهار نماید و بد کردارهای نیک و بد گواهی دهد و در هر اظهار و گواهی احتمال دروغ نیز می‌باشد برای نفی این احتمال
علت دیگر نیز ارشاد شد که بِاَنَّ رَبَّكَ اَوْحٰى لَهَا یعنی این سخن گفتن بسبب آن است که پروردگار تو وحی فرموده است زمین را
یعنی در این اظهار نه برای عداوتی است که با بنی آدم دارد تا احتمال دروغ در آن گنجایش داشته باشد زیرا که بنی آدم همه فرزندان زمین اند و با فرزندان
عداوت ممکن نیست و از خواهش نفس نیست که زمین نفس ندارد پس نیست الا بحکم او تعالی و آنچه بحکم مالک باشد در آن دروغ
گنجایش ندارد و چون این قدر مبین شد که روز قیامت اعمال بنی آدم که از یکدیگر پوشیده بودند

باظهار زمین به همگنان ظاهر گردد پس نیکوکاران سرخرو و بدکاران رسوا شوند حال ایمان بیفزایند که برین قدر اکتفا نخواهد شد بلکه
يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا یعنی در آن روز برگردند مردمان از نزد موقف حشر متفرق شده گروهی خواران
زانیان و گروهی ظالمان و گروهی دزدان غیر ذالک لِيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ تا نموده شوند اعمال خود را یعنی در حشرگاه فضیحتی دیگر بدکاران را
و سرخروئی دیگر نیکان را نصیب شود تا آنکه نامهاء اعمال ایشان بر ایشان خوانند و میزان نصب شود و هر عمل ایشان را از نیک و بد علی رؤس الاشهاد
بخوانند و بسنجند پس ظهور تمام و شیوع مالا کلام حاصل گردد چنانچه تفصیل آن درین دو آیه است فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ
خَيْرًا يَرَهُ ۞ پس هر که کند هموزن ذره از نیکی به بیند آنرا یعنی در صحیفه اعمال خود و میزان خود و ذره دو معنی دارد مورچه خورد و دانه غبار که
در تابش آفتاب در مکان تاریک نمودار می شود وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ ۞ و هر که بکند هموزن ذره از بدی به بیند آن را لو
و بینا بنشینه بخاطر می رسد که نیکی کافر موجب جزا نخواهد بود پس دیدن آن چه فایده دارد و بدی مومن عفو شدنی است پس دیدن آن نیز مخالف عفو است
جوابش آنکه نیکی کافر هر چند موجب خلاصی از عذاب ابدی نیست اما اثر تخفیف عذاب است پس دیدن آن فایده دارد و همچنین بدی مومن هرچند
از آن عفو شده باشد خالی از تاثیری نمی باشد اگرچه در نقصان درجه بود دارد می آن بدی که از وی توبه و ندامت کرده است از صحیفه عمل دور شود
و کاتبان اعمال آنرا فراموش گردد پس لفظ من یعمل مخصوص بغیر آن باشد یا گویند که چون توبه و ندامت بر آن بدی واقع شد و توبه و ندامت
حسنه ایست از حسنات عمده پس دیدن آن بدی با دیدن توبه و ندامت از آن بدی موجب نقصانی نخواهد بود و لهذا در حق تائبان
فرموده اند فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ یعنی بدیهای تائبان را در ضمن توبه‌های ایشان بایشان بنمایند پس آن بدیها صورت نیکی بگیرد والله اعلم و در
حدیث شریف آمده است که مردی پیش پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد و عرض کرد که یا رسول الله مرا قرآن بیاموزید آنحضرت صلعم امیرالمؤمنین علی مرتضی
کرم الله وجهه را فرمودند تا او را قرآن بیاموزد امیرالمؤمنین او را سوره اذا زلزلت ۞ آموختند چون باین آیت رسید گفت ۞
حسبی حسبی لا ابالی ان لا اسمع غیرها ۞ یعنی همین آیت بسنده است مرا پروائی آن ندارم که چیزی دیگر بیاموزم
امیرالمؤمنین این قصه را به حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم عرض نمودند آنحضرت فرمودند ۞ قد فقه الرجل ۞ یعنی گردید
او را نیز اکه مرد فقیه و داناست و نیز در حدیث آمده است که ازین آیت دو کس از اهل مدینه عبرت گرفتند یکی از آنها
شخصی بود که صدقه نداده گفتی که من چیزی و بسیار ندارم و چیز اندک را برای خدا دادن بی ادبی میدانم و دوم شخصی بود که گناهان
خورد را بخاطر نیاوردی مثل کلمه بی فایده و نظر بغیر محل و گمان بر وجه که بدین قبیل چیزها گرفت و گیر نخواهد شد بنا
به گمان این هر دو این آیت کافی شد سوره عادیات مکی است یازده آیت و چهل کلمه و صد و شصت و سه حرف و عادیات
در لغت عرب اسپان دونده را گویند مشتق از عدو است بمعنی دویدن و این سوره را از آن جهت بسوره عادیات
نامیده اند که اسپان غازیان بصورت سرعت غضب الهی اند بر کافران ناسپاس و ظهور انتقام او تعالی برایشان

برپا وان برداران بصورت اسپان دونده ورود پیدا می شود پس گویا نمونه حشر و نشر است و لهذا بسبب آمدن فوج مخالف و
شکست گروه موافق انقلابی که در شهر و ملک واقع می شود و مردم عزیز ذلیل می شوند و پرده نشینان بی پرده می گردند و
اموال و امتعه و اقمشه که در زیر فرون طویله اندوخته می شوند بیک لحظه همه برباد می رود نمونه قیامت می باشد و چون اینحالت بدرگرفتا
است باین قسم خورده اند و سوره را باین مسمی ساخته و حسب نزول این سوره موافق گفته مفسرین آن است که آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم منذر بن عمر انصاری را با جماعه از سواران بر قبیله از بنی کنانه که در کفر شدت داشتند تعیین فرمودند و ارشاد کردند که
فلان روز بوقت صبح باید که با ایشان برسید و غارت کنید و فلان روز باز آیید اینها در راه بر سیلابی رسیدند که گذر از آن
دشوار بود و بگر در مقام اتفاق افتاد تا آب آن سیلاب کم شد و از آن گذشتند و مطابق فرموده آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم عمل آوردند چون روز وعده معاودت رسید ایشان بسبب توقفی که در راه شده بود باز نگشتند منافقان خبرهای بد فاش
کردند و گفتند که تمام آن لشکر همه تلف شدند و مسلمانان باین خبر دروغ اندوهناک شدند حق تعالی این سوره فرستاد و ذکر اسپان
ایشان و در آمدن اینها در جماعه دشمنان درین سوره مذکور فرمود تا تسلی خاطر مسلمانان حاصل شود لیکن درین سبب نزول
تقد شده است زیرا که این سوره مکی است و این واقعه یعنی فرستادن لشکرها در مدینه بود پس سبب نزول این سوره نمی تواند
شد و اصح آنست که حق تعالی چون می خواست که درین دین رسم جهاد مقرر فرماید اشاره باین رسم درین سوره منظور افتاد
تا بشارت باشد مومنان را تا آنکه ایشان را قدرت جهاد و اسپان و فوج و حشم خواهند داد و تا انتقام و اجنبی از اعدای الله
بگیرند و جمعیت ایشان را پراگنده سازند و ملک و مال آنها را تصرف نمایند + بسم الله الرحمن الرحیم
وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا قسم باسپان دونده که در وقت دویدن از شکم آواز می بر آرند و قاعده جانوران است
که در وقت کمال دویدن از شکم اینها آوازی بر می آید که در لغت هندی آنرا (هانپ) می گویند فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا
پس قسم باسپان است که آتش می بر آرند بچقماق زدن یعنی در کوهستان ها در سنگلاخ ها سم آهنی اسپان بسنگ می رسد
و شعله ها بر می آید چنانچه در زدن چقماق می شود و آتش عیان در شب می باشد و در روز روشنی آن محسوس نمی گردد و درین
قسم اشارت باشد با آنکه اسپان غازیان در شب دویده خواهند رفت فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا پس قسم باسپان
ست که غارت می کنند در وقت صبح یعنی شبگیر کرده وقت صبح که وقت غفلت است بدشمن می رسند و مال و ملک را غارت
می کنند فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعًا پس بر داشتند در وقت صبح آن اسپان غباری را و این معطوف به فعلی است که از مغیرات
مفهوم می شود یعنی + اغرن صبحا + و وجه عدول از اسم بسوی فعل آن است که بر داشتن غبار در وقت تند و تیز شدن از
مقام اعدا است پس ساعتی باند و گذشت بر خلاف اغاره و ایراء که مستمر است و تقیید به برداشتن غبار بوقت صبح برای

آنست تا قوت سم آن اسپان زیاده تر واضح گردد زیرا که در وقت صبح بسبب سردی آخر شب و رطوبت شبنم زمین
و ملتزق می گردد پس برخاستن غبار در آن وقت حرکتی عنیف می خواهد بخلاف آخر روز که بسبب حرارت آفتاب پیوسته
شعاع آن اجزای زمین متخلخل می گردد و بادنی حرکت غبار بر می خیزد و لهذا وقت برخاستن گرد باد ها آخر روز است
فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا پس در آمدند آن اسپان در آن وقت در غول اعدا و انبوه آنها را متفرق کردند و اینجا باید
دانست که صورت قهر الهی در مقابله معاصی کمال مشابهت دارد بحرکت این اسپان زیرا که سید در آن توجه غضب است
که نمونه آن در اینجا دویدن اسپان است به نفس شدید که در وقت غضب می باشد و برافروختن آتش از سم نمونه زبانه دوزخ
است که آتش دوزخ را بر اجزای عاصیان می افروزند و غارت کردن نمونه نفرت بانیه است و گزیدن حیات و عقارب بعد
سوختن پوست بدن و لحوم و شحوم است و برداشتن غبار نمونه القای حجاب است بر چشم ناسپاسان که رحمت الهی بآن محجوب
می گردد و در آمدن در غول اعدا نمونه نفوذ نار غضب الهی در افئده و قلوب است و برهم زدن انتظام بدن پس باین نمونه قهر الهی
قسم خوردند بر آنکه إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ یعنی بتحقیق انسان پروردگار خود را ناسپاس است یعنی کفران نعمتهای
او می کند و این کفران نعمت چند نوع می باشد اول آنکه نعمت را از وی نداند و بدیگری نسبت کند دوم آنکه فایده که از آن نعمت
است بر ندارد بلکه در ضد آن صرف کند سیوم مشغول شود بنعمت از منعم و آنقدر حب نعمت بر دل او غالب آید که در آن مستغرق
شود و منعم را فراموش سازد وَإِنَّهُ عَلَىٰ ذَٰلِكَ لَشَهِيدٌ و هر آینه آدمی بر ناسپاسی خود گواه است یعنی خود اقرار میکند
که من ناسپاسم و این اقرار در عالم باین صورت واقع می شود که یکی مر دیگری را می گوید که فلانی شکر این نعمت نمی گذارد و حالانکه
خود نیز شکر آن نعمت نمی گذارد پس طعن او بر دیگران گویا اقرار است بآنکه من نیز مطعونم وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ
و هر آینه او بر دوستی مال بسیار سخت و قوی است یعنی آنقدر در دوستی نعمت فرو رفته است که دوستی منعم را در دل او گنجایش
نمانده و اگر کسی گوید که من ناسپاس نیستم و حب مال ندارم پس این انکار نزد خدا پیش نمیرود چنانچه فرموده اند أَفَلَا يَعْلَمُ إِذَا
بُعْثِرَ مَا فِي الْقُبُورِ آیا این نمیداند که وقتی برانگیخته شود آنچه در قبرها است یعنی مردها زنده شوند و آنچه در باطن زمین بود
بر ظاهر آن بیاید و ابتدای توجه بباطن بظهور آغاز شود تا آنکه منتهی بظهور اخلاق و نیات و عقاید خفیه انجامد چنانچه فرموده اند
وَحُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ یعنی موجود کرده شود آنچه در سینه ها است پس اخلاق و اعمال را بتصور به صورت ظاهر کرده
پیش آرند تا تمام خلایق را علم مکنونات ضمایر همدیگر حاصل گردد و در آن وقت هر کس بداند إِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَخَبِيرٌ
که بتحقیق پروردگار ایشان بایشان در آن روز البته خبردار است و انکار بحضور او پیش نمیرود و هر چند علم الهی در هر وقت بظاهر
و باطن بنده محیط است اما در آن روز علم او بر همه کس ظاهر گردد و جای انکار نماند و این جمله یعنی ان ربهم الخ در محل مفعول

افلا یعلم

افلا یعلم • واقع شده لیکن بواسطه لام که در • لخبیر • آورده اند در لفظ اعمل نکرده والا ان را بفتح همزه میخواندند و این را نحویان تعلیق نام
گویند و از خصائص افعال قلوب است در حدیث شریف آمده که مردم از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم معنی کنود • پرسیدند
فرمودند که آنکه تنها خورد و بنده را بزند و عیال خود را گرسنه دارد و عطای خود را بکسی نه دهد و در سوم و نوائب قبیله خود را رعایت نکند •

سوره القارعة

مکی است هشت آیت و سی و شش کلمه و یک صد و پنجاه حرف است و این سوره را سوره قارعه از آن جهت
نامیده اند که دلالت میکند بر حادثه سخت که روز قیامت واقع شود و کوفت عظیم بدلها رسانند و از تاثیر آن حادثه اجسام ثقیل سبک شوند
و اجسام سخت ریزه ریزه گردند و اتصال و تماسک که میان اجزای آنها ... و هیچ چیز ثقل که موجب ثقل شی در میان خود است ...
و صلابت که موجب اجتماع اجزا است و چون ثقل و خفت اجتماع و تفرق که موافق قاعده دنیا بود بهم شد ثقل و خفت دیگر و اجتماع و تفرق دیگر
عالم برنگ دیگر ظهور نماید پس ثقل موجب صعود در درجات بهشت گردد و خفت باعث سقوط در عمق دوزخ شود بخلاف آنچه در دنیا معهود است
که ثقل موجب پستی و خفت موجب بلندی است از این قسم انقلاب عظیم رسانیدن مقصود است از مقاصد قرآن بسم الله الرحمن الرحیم
القارعة ما القارعة حادثه که کوبنده است چیست آن حادثه کوبنده یعنی قیامت که دلها را
کوفت عظیم رساند و بلند را پست و پست را بلند کند حقیقت آن چیست و چه سبب این انقلاب ... خواهد شد و ما ادراک
ما القارعة و چه چیز دانا کرد ترا که حقیقت آن حادثه کوبنده چیست و چون ... است ... قیام قیامت
که عمده آنها تجلی قهری الهی است بر تمام عالم یعنی معلوم هیچ بشر نیست لهذا در مقام بیان آن اکتفا بر بعض تاثیرات آن کرده فرموده اند یوم
یکون الناس کالفراش المبثوث آن حادثه روزی خواهد آمد که باشند مردمان مثل پروانهای پراگنده که هر یک بسمتی میرود و این تشبیه باعتبار چند
مرکب است اول قلت و ضعف حرکت دوم بی انتظامی حرکت که گاهی بشتاب گاهی بدرنگی دارد چهارم عدم تعیین جهت حرکت که گاهی پیش و گاهی
پس و گاهی راست باشد در اینجا باید دانست که ثقل در جسم دو قسم است قسم اول که اعلی و اولی است که بسبب وقار و تمکین و رزانت می باشد و این معنی
مخصوص باجسامی است که تعلق روح کامل با آنها شده است لهذا جن و انس را ثقلین نامیده اند و حادثه که تاثیر عظیم در روح نماید و آن را متحیر سازد این
ثقل را زائل می کند و لهذا صاحب وقار و تمکین در وقت اضطراب و فزع حرکات بی اختیار بیگانه سر می زنند زیرا که روح او بسبب دهشت حادثه
از محافظت جسم قاصر می گردد و دواعی و واردات گوناگون موجب بی انتظامی حرکات او می شود در این آیت بیان انقلاب این ثقل است قسم دوم
که نزدیک عوام ظاهر است ثقل طبعی است که در اجسام سخت بسبب اجتماع و کثافت اجزای آنها بهم رسیده و درین قسم ثقل کوهها ضرب المثل اند
و انقلاب این قسم را در آیت دیگر بیان فرموده اند و تکون الجبال کالعهن المنفوش یعنی و باشند کوهها مثل پشم رنگین برنگهای مختلف
که نداف آن را بکمان چند زده ریزه ریزه ساخته در هوا پرانیده باشد حالانکه تاثیر این حادثه در سخت ترین اجسام که کوه است تا بحد اینجا رسیده که اجزای
آنها همه متفرق شده اند و از مکانات خود متحرک شده در هوا منتشر و پراگنده اند و پشم را رنگین از آن جهت اعتبار فرموده اند که پشم

رنگین

رنگین سست تر و ضعیف تر از پشم بی رنگ می باشد و اختلاف رنگها از آن جهت تشبیه مذکور شده که کوه ها در رنگها مختلف اند بعضی سفید
مثل مرمر بعضی سرخ و آن هم مختلف در مراتب سرخی مثل سنگ سرخ و سنگ یاقوتی و بعضی سیاه و آنهم مختلف در مراتب سیاهی مثل
سنگ موسی و سنگ خارا و بعضی مایل بسبزی و چون همه سنگها متفرق الاجزا گردند رنگ یکی با دیگری مختلف شده چیزی بوقلمون در نمود
نمودار شود و چون تاثیر آن حادثه تو بجا اجمال بیان فرمودند حالا تفصیل آن اجمال میفرمایند فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ
یعنی پس آنکس که گران شد وزن اعمال او و این گرانی بسبب ثقل خفی است که در آن اعمال مخفی بود در دنیا ظاهر شود در آن روز
ظاهر گردد و حقیقت آن ثقل رجحان آن اعمال است نزد خدای تعالی و بسبب آن ثقل حفظ آن اعمال در صحیفه سینه صورت میگیرد
و نیز هر عمل خیر در دنیا به نفس بنده شاق و ثقیل می باشد و بنده تحمل مشقت و ثقل آن برای فرمان برداری حکم الهی
می کند و این ثقل نیز در آن روز ظاهر خواهد شد و بسبب آن بنده را ترقی حاصل خواهد شد چنانچه بیان فرموده اند
فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَّاضِيَةٍ یعنی پس آن کس در عیشی خواهد بود پسندیده و لذت دهنده وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ
یعنی آن کس که سبک شد وزن اعمال او و این سبکی بسبب آنست که آن اعمال نزد خدای تعالی قدری نداشتند و نیز چون موافق خواهش
نفس بود نزد نفس هم شاق و گران نشدند پس در قیامت این سبکی موجب آن شد که آن اعمال محفوظ نماندند و از سینه پاشیدند و این کس را موجب
تنزل فاحش و سقوط در چاه ظلمات گشت چنانچه بیان میفرمایند که فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ یعنی پس مادر آن کس طبقه پائین
دوزخ است مادر از آن جهت فرمودند که طفل را در حالت بی تکلفی و احتیاج بامر طبیعی رجوع بمادر میشود و چون در آن روز
تکلف و تصنع که در دنیا مردم در ایمان میکردند بکلی زایل گردد بی اختیار بان طبقه دوزخ رجوع کنند گویا میل طبعی بآن دارند
و آن طبقه مانند مادر ایشان را بخود می کشد و جا میدهد وَمَا أَدْرَاكَ مَا هِيَهْ و چه میدانی تو که چیست آن هاویه یعنی
عذابی که در آن طبقه است هیچ معلوم بشر نمی تواند شد و های ساکنه در ماهیه برای وقف است و این ها در لغت عرب های سکت گویند
ولا اصل کلمه ماهی است بدون ها نَارٌ حَامِيَةٌ آتشی است نهایت گرم یعنی در بیان آن طبقه که هاویه نام دارد غیر از این
قدر ممکن نیست که آتشی است نهایت گرم بحدیکه بمقابله آن آتش های دیگر را گرم نتوان گفت و طبقات دیگر را از دوزخ بنسبت آن
گرم نتوان گفت اعاذنا الله منها و من سایر وجوه العذاب سورة التکاثر هشت آیت است و بیست و هشت کلمه و صد و بیست حرف است سبب نزول این سوره آنست
که دو گروه از قریش بنو عبد مناف که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از قبیله ایشان بود و بنو سهم که ایشان نیز اهل سهمی سه گروه آن جماعت بودند با هم تفاخر کردند هر یکی دعوی کرد که ما از
مال و کارهای عمده و سخاوت و مهمانی و ضیافت ها و نام و جاه بیشتر از شما زیادتی داریم و این تفاخر رفته رفته منجر بکثرت اشخاص شد چون بنو عبد مناف اشخاص خود را شمردند
زیاده بر آمدند بنو سهم گفتند که اشخاص ما در جنگ ها بسیار کشته شده اند می باید که زنده و مرده را شمار کنیم چون این طور کردند بنو سهم زیاده شدند و در این
برای تحقیق مردگان بمقابر رفتند و قبرستانها گردیدند حق تعالی در بیان جهالت ایشان و غفلت کلی که انسان را از آنچه ضروری بود در واده

این سوره نازل فرمود و این سوره را سورهٔ تکاثر از آن جهت نام کرده اند که درین سوره هیچ تکاثر مذکور است و بیان آن است
که از تکاثر آن آنقدر باید ترسید که از قیامت زیرا که تکاثر حجابی است شدید در میان بنده و در میان آنچه مطلوب است و
و هر حجاب متعقب عذاب است بسم الله الرحمن الرحیم الهٰکم التکاثر یعنی غافل کرد
شما را تکاثر طلب فزونی است و آدمی در آخر عمر خواهان کثرت اموال و اولاد و اتباع و اقارب می شود تا سلسلهٔ جاه و نام او
بمعاونت آنها منقطع نگردد و امثال این را غافل می کند از معرفت الٰهی و از تامل در اسماء و صفات و افعال او و از آنچه واجب است
بر او از حقوق الله و حقوق الناس و از حقوق نفس خود در آخرت و بسبب این غفلت محروم می ماند از صرف نعمتها برای چیزی که
نعمتها مقرر است پس تکاثر گویا آدمی را از آدمیت می برآرد و در رتبهٔ حیوانات داخل می کند و اگر این غفلت با شما در مرتبهٔ
و تنبیه پیری نزد در نزد زائل گشت باز بحد آدمیت رسید و مستعد سلوک طریق حق پیدا کرد و اگر در همین غفلت مستمر ماند و اصلا متنبه نشد
و در همین حالت مرد نهایت خسران حاصل گردد و بمثابهٔ آن شد که او را سرمایه داده به بازار فرستادند تا تجارت نماید و سود می
بیدارد و این کس در بازار رفت و شراب سرشار خورد و مست شد و سرمایه را در باخت تا آنکه وقت شام او را بسته بخانه اش
رسانیدند نه سرمایه در دست او نه سود نعوذ بالله من ذلک و بهمین حالت اشاره است درین کلمه حتی زرتم المقابر
یعنی تا آنکه زیارت کردید شما مقبره ها را یعنی در همین شغل بودید و اصلا متنبه نشدید تا بگورستان رسیدید کلّا
نشد چنین است که شما پنداشته اید یعنی شما گمان می کنید که بعد از موت کمالی که هست همین است که اموال بسیار و فرزندان کامگار
و اقارب جان نثار از عقب شما نام شما را بر پا دارند حالا آنکه بعد از موت چیزی دیگر پیش خواهد آمد که این چیزها در مقابلهٔ آن هیچ محض
خواهد شد بیت حاصل دنیا که هیچ تا بشود ◦ چون گذرنده است هیچ بشود ◦ و بالبداهه هر عاقل را معلوم است که مال و فرزند و مراتب
و قرابت همه فانی است و آنچه فانی است قابل تفاخر نیست سوف تعلمون آخر خواهید دانست یعنی پس از مرگ شما را
معلوم خواهد شد که آنچه در آن عمر خود گذرانیده همه مضر و مخل شما بود که موجب فوت نعیم ابدی و باعث قرب از جانب قهر
الٰهی شد ثم کلا پس باز میگویم که مقدمه چنین نیست که شما اعتقاد دارید سوف تعلمون آخر خواهید دانست بعد از
بعث و حشر و نشر و دیدن دوزخ و شدائد اسوال آن که آنچه شما کردید همه مضر و مخل بود پس دانستن اول در برزخ است و دانستن
دوم در روز قیامت کلا لو تعلمون علم الیقین تفاخر نه کنید مقدمه چنین است اگر می دانید شما دانستن یقینی که هیچ شکی
و شبهه نباشد در آن یعنی حجب ظلمانی از شما منکشف گردد و البته بدانید که لترون الجحیم البته خواهید دید دوزخ را
بعد از موت در برزخ نه دیدن موهوم و نمودن صورت عذاب و در دنیا بگر زبانی شنیدن ثم لترونها عین الیقین
باز البته خواهید دید آن دوزخ را معاینهٔ یقینی که احتمال اشتباه و تقلید خیال و غلط الحس در آن نباشد و این دیدن در روز قیامت

خواهد بود که دوزخیان را یکباره آن ایستاده کنند و سوال و شدائد آن کار را بایشان نمایند ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ
النَّعِيمِ باز البته سوال کرده خواهید شد از نعمتها که در دنیا شما را داده بودند و آن همه شما را از کسب خیر در غفلت انداخت
و سوال از نعمت ها بسه وجه خواهد بود اول آنکه بچه طور حاصل کردید آن نعمت را بوجه حلال یا بوجه حرام دوم آنکه کجا صرف کردید
آن نعمت را در مرضیات حق یا نامرضیات حق سیوم آنکه در شکر آن نعمت چه کردید و درینجا باید دانست که هرچه حق تعالی
بنده را از ابدان قدر ضروری داده است که معاش و زندگی بنده بر آن موقوف نیست همه از آن قبیل است که سوال از وی
خواهد بود و هیچکس از بندگان خالی ازین نمی باشد گو فقیر و گدا باشد و لهذا گفته اند که آب سرد و نان گرم و سایه خشک و لذت
نوم و اعتدال خلقت انسانی و اسلام و قرآن و وجود با وجود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و تخفیف شریعت نعمت ها است که همه
اهل اسلام از غنی و فقیر در آن شریک اند و قدر اینها را نمی شناسند و بعضی گفته اند که مراد از نعمتی که پرسیده خواهند شد چیز را صفت
وجود آن بوامن و هیچکس در عمر خود ازین سه چیز خالی نمی ماند گو علی سبیل الدوام + بآن متمتع نشود و در حدیث شریف وارد است
که فقیری نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله مرا در دنیا چه نعمت حاصل است که از وی سوال کرده خواهند شد
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند پاپوش و آب سرد و سایه و نیز در حدیث صحیح وارد است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
و سلم و امیر المومنین حضرت ابوبکر صدیق و امیر المومنین حضرت عمر ابن الخطاب رض و جماعه از دیگر یاران در خانه ابو الهیثم
مهمان شدند نان گرم با خرما خوردند و آب سرد آشامیدند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که این نعمتی است که
از وی سوال کرده خواهید شد سورة والعصر مکی است سه آیت و چهارده کلمه و شصت و هشت حرف است و سبب
نزول این سوره آنست که کلده ابن اسید که او را ابوالاسدین نیز گویند کافری بود که با امیر المومنین حضرت ابوبکر صدیق رض در عهد
جاهلیت هم صحبت بود و بعد از اسلام حضرت ابوبکر صدیق رض روزی بایشان در خورد و گفت یا ابابکر همیشه از زیرکی
و هوشیاری در تجارات و سوداگری سودمند می شدی حالا تراچه شد که یکبار باین مرتبه زیان کار گشتی که دین پدران خود را
گذاشتی و از عبادات لات و عزی محروم ماندی و از شفاعت ایشان ناامید شدی حضرت ابوبکر صدیق رض در جواب آن نادان
فرمود که هرکه حق را قبول کند و کار نیک پیش گیرد زیان زده نمی شود حق تعالی در بیان این مقاوله و تصویب مقوله حضرت ابوبکر
صدیق رض این سوره نازل فرموده و این سوره را سورة العصر از آنجهت نامیده اند که در ابتدای آن قسم بعصر خورده اند و عصر
دو معنی دارد اول روزگار که عمر انسان نیز از جملهٔ آنست و عمر انسان بغایت چیزی است نفیس و متاعی است عزیز
که بسبب آن کسب کمالات دینی و دنیوی از وی متوقع اند بشرط و بمنزله سرمایه و راس المال اوست لیکن عیبی که وار داشت
که خود بخود گم شده میرود اگر بتحصیل اعتقادات حقه و اعمال صالحه و احوال سنیه مصروف نگردد نقصان و خسارت نقد

وقت است و اگر درین چیزها مصروف شد عمری طویل ابدی و عیشی لذیذ جاودانی بسبب آن کسب کرده می شود پس انسان که درین عالم

فرستاده اند و بجای سرمایه و راس المال عمری باو داده اند بمثابه بیع فروش است که سرمایه تجارت او خود بخود در نقصان گداختن است اگر در

بدل آن چیزی عزیز حاصل کرد فبها و الا خسارت و زیان موجود است و از بسکه درین تجارت و سود اغراض بسیار است قسم یاد کرده اند دوم

آخر روز که وقت نماز عصر است و آن وقت وقت ظهور سود و زیان است زیرا که هر طالب معاش از صبح در پی تکثیر مال و تلاش معاش

گردشهای گوناگون و حیله های و تدبیرات می کند و چون آخر روز شد همه آن تدبیرات و حیل آنها انقطاع پذیرفت در آن وقت

هر کس از عمل خود فراغت میکند و هر تاجر و کاسب چیزی در آن برده آهنگ خانه می نماید اگر چیزی بدست آورد فبها و الا زیان کار گردید چون این

وقت وقت ظهور زیان کاری بود قسم یاد بوقت خورده اند بلکه اگر شخصی تامل کند وقت ظهور سود و زیان حقیقی و آخروی نیز همان است زیرا که

اعمال یوم و لیله تمام شد و حالا آنچه کسب کرده بود کسب کرده شد حالا وقت دیدن روزنامه است تا دیده شود چه ماند پس آخر این وقت

عظمتی دارد و هم در طالبان دنیا و هم در طالبان عقبی قابل آن است که بآن قسم خورند در حدیث صحیح آمده است که هر که نماز عصر فوت

شد بمنزله آن است که خانمان او برباد رفت و بعضی گفته اند که مراد از عصر عصر پیغمبر ما است صلی الله علیه و آله و سلم که بعثت او بمنزله آخر روز

و زیان گرم شد هر که اطاعت ایشان نمود و سود حاصل کرد که تا ابد الاباد باقی است و هر که نافرمانی او کرد زیانی بدست آورد

که نهایت ندارد و پس آن عصر بسبب کثرت انوار الهی و فیضان علوم نامتناهی نزدیک کردن و رسانیدن گناهگاران عظمتی دارد

که از ابتدای وجود آدم تا این دم در هیچ روزگاری عشر عشیر آن بوقوع نیامده و نخواهد آمد و لنعم ما قیل بیت خوشا عهدی

که مردم آدم بی سایه را دیدند غریب این زمان گر سایه آدم شود پیدا بسم الله الرحمن الرحیم

وَالْعَصْرِ قسم بزمان که از جمله آن عمر انسان است که بمنزله سرمایه است در تحصیل اعتقادات حقه و اعمال صالحه و احوال محموده

یا قسم بوقت نماز عصر است که وقت ظهور سود و زیان اعمال یوم و لیله است در آن وقت هر که با آن نور بینش شد سود ابدی و ربح

جاودانی حاصل کرد و هر که از آن نور محروم ماند خسران کلی و نقصان ابدی نصیب او شد اِنَّ الْاِنْسَانَ لَفِیْ خُسْرٍ هر آئینه

هر آدمی در نوعی از خسارت است زیرا که راس المال او که عمر است ساعت بساعت کاهیده می شود و سبب تحصیل قرب الهی و رضوان و انوار

او از دست می رود و اگر آن عمر در شغل معاصی و شهوت فانی که حالت بعد الهی و غضب و عتاب او باشد گذرانید خسران بر خسران افزود

اِلَّا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مگر کسانیکه ایمان آوردند یعنی از عمر خود بهره گرفتند زیرا که ایمان نوعی از معرفت است آن منتج سعادت

ابدی است و موجب قرب الهی و مخالطت ملائکه وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ و عملهای شایسته کردند زیرا که بسبب اعمال نیک اخلاق پسندیده

ایشان را حاصل شد و احوال سنیه و مقامات عالیه در دنیا و درجات بلند در آخرت نیز کردند پس سود دنیا ایشان را حاصل گشت

و این همه مرتبه کمال است و اگر با این همه مرتبه تکمیل یعنی ارشاد و تعلیم نیز حاصل کردند و چندان سود حاصل کردند که نتیجه آن تا

مرتبهٔ تکمیل مشیر نمایند و درین آیت که وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ یعنی وصیت کردند هم دیگر را باعتقاد درست و اعمال نیک و اخلاق
حسن وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ یعنی وصیت کردند هم دیگر را بالصبر یعنی بحبس نفس از مشتبهات وحبس نفس بر مشاق طاعات
وحبس نفس بجهت رضا و تسلیم در وقت هجوم مصائب و شدائد و این هر سه اقسام صبر محیط جمیع طاعات است و دور دارنده از جمیع معاصی و شهوات
و در آوردن این هر دو لفظ یعنی حق و صبر اشاره بآن است که مرتبهٔ ارشاد و تکمیل بمنزلهٔ طبابت روحانی است و در طبابت این دو چیز
ناگزیر است اول تجویز دوا دوم فرمودن پرهیز * وتواصوا بالحق * اشارت بمنزلهٔ دوا است * وتواصوا بالصبر * کنایت
از بیان پرهیز و بدون این دو امر عظیم حصول صحت روحانی از محالات است و چون این هر دو امر سر انجام یافت امر طبابت روحانی
درست شد و کارخانهٔ ارشاد و تکمیل انتظام پذیرفت و نفعی و سودی که درین کارخانه حاصل می شود از حد حساب افزون
و از احاطهٔ قیاس بیرون است زیرا که هر که عمل بوصیت صاحب ارشادی نماید ثواب او در جریدهٔ اعمال این کس نوشته می شود
و این سلسله تا روز قیامت منقطع نیست لهذا ثواب کبرای صحابه را که بار ارشاد و تکمیل آنها تمام امت راه صلاح سپرند
و مجتهدین کبار که مذاهب ایشان تا روز قیامت مطبوع است و ارباب خانواده های طریقت که بوصایای آنها
طالبان و مریدان تا منتهای عمر دنیا عمل کرده میروند و بمراتب قرب رسیده ثواب بیحد می کنند و این مرتبهٔ کمال بحدی است که در
عمر قلیل ثواب قرون و دهور طویله کسب کرده شد و لفظ وصیت هر چند در عرف مخصوص بخبری است که بعد از موت آن فرمایند لیکن در عرف
قرآن مجید برای تاکیدی را جابجا وصیت نامیده اند * قال الله تعالی ووصینا الانسان بوالدیه احسانا * و در ایراد این لفظ درین مقام نکته ایست
نهایت باریک و آن آنست که حصول مرتبهٔ ارشاد و تکمیل بعد از فنای نفس و دیگر لطائف است فانی حکم میت دارد پس آنچه او بفرماید گویا
وصیت است که بعد از مردن فرموده است سورهٔ همزه مکی است نه آیت و سی و سه کلمه و نود و شش حرف است و سبب نزول
این سوره آنست که کسی از کافران یعنی عاص بن وائل سهمی و ولید بن مغیره مخزومی و اخنس بن شریق ثقفی در هر مجلس که
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و اهل ایمان میکردند و در حق ایشان زبان طعن می کشادند و بعضی از ایشان که اخنس بن شریق
است در مواجههٔ آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم نیز مکابره می کرد و دشنام و بیحیائی می داد و در حق آنها این سوره نازل شد و او را
سورهٔ همزه از آن جهت نامیده اند که دلالت میکند بر آنکه هر که ارتکاب عیب جوئی کسی نماید و عیب بر دارد آن مستحق ویل و نکال است پس کسیکه عیب حضرت
خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله وسلم و کذبیات مجیده و تعطیل احکام او نماید چه حال خواهد داشت وَيْلٌ لِّكُلِّ
هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ وای باد هر عیب کننده بد گوینده را این دو لفظ را چند وجه تفسیر کرده اند اول آنکه هر دو لفظ یک معنی دارد پس تکرار برای
تاکید است و اشاره بآنکه آن کس معتاد باین فعل شنیع است و تکرار آن می بوقوع می آید چنانچه صیغهٔ فُعَلَة برین دلالت دارد
دوم آنکه همزه کسی را گویند که بالمواجهه بد گوید و لمزه کسی را گویند که پس پشت گوید سوم آنکه همزه کسی است

کہ بچشم و اشارہ سر و دست و ابرو حقارت مردان نماید و لمزہ کسی کہ بزبان این حرکت شنیع بعمل آرد و بہر حال ہر دو لفظ در
معنی قریب یک دیگر اند و مدعا از تکرار تاکید است و ذکر احتراز از کبر اعراض مردم و غالبا این عمل شنیع بصورت طعن و ریشخند یا در شکل
در افعال ظہور میکند و چون این قسم اشخاص در تقبیح مردم در نظر خلق اللہ و ایذای آنہا مبالغہ می نمایند حق تعالی نیز در مجازات این
بسبیل لزوم الدوام عقوبتی وعدہ فرمودہ است کہ ویل از ان خبر میدہد زیرا کہ در لغت عرب ویل عبارت از بلای شدید
لازم است و باید دانست کہ اصل این خلق و سیم طلب تفاخر است بر مردم و منشاء او در غالب احوال کثرت مال است زیرا کہ مال
اکثری را بدون لیاقت بدست می افتد و می خواہند کہ بآن مال بر دیگران تعلی و تفوق نمایند و چون وجوہ تعلی و تفوق منحصر
در مال نیست بلکہ نسب عمدہ و جمال مطبوع و اعمال صالح و اخلاق محمودہ نیز از وجوہ آن است ناچار در مقام افتخار ارباب اموال
در ہر وجہ نسبت بہم چشمان خود قدح شروع می کنند تا وجہ تفاخر خود درست نمایند و برای ہمین ہمزہ و لمزہ را موصوف فرمودہ اند
باین صفت الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ یعنی آنکہ جمع کردہ است مال بسیار را و شمار کردہ نگہداشتہ است آنرا و در ذکر شمار
کردن اشارہ باین است کہ جمع مال برای بذل و انفاق نمی کنند بلکہ بخل می ورزند و بار بار آنرا شمار می کنند تا چیزی از آن ناقص
نشود پس صفت حرص و بخل ہر دو در وی جمع شدہ و این قسم اشخاص را اگر از وجہ بخل پرسیدہ میشود می گویند کہ با اموال برای
حوادث روزگار و انقلاب لیل و نہار نگاہ میداریم و لہذا در حق او این عبارت ارشاد فرمودہ اند کہ يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ
أَخْلَدَهُ یعنی گمان می کند کہ مال او او را ہمیشہ خواہد داشت در دنیا یعنی اسباب موت را از وی دفع خواہد کرد كَلَّا
یعنی نہ چنین است کہ او اعتقاد می کند زیرا کہ از ابتدای خلقت عالم ہمیشہ مالداران بودہ اند و ہیچکس اسباب موت را از خود
دفع نتوانستہ کرد بلکہ کثرت مال با وصف بخل موجب شدت عذاب قیامت است چنانچہ فرمودہ اند لَيُنْبَذَنَّ
البتہ پرتافتہ خواہد شد این شخص کہ جامع است در میان بدخلقی و شوخ زبانی و حرص و بخل فِي الْحُطَمَةِ در آتش
شکنندہ و عادت او شکستن است و این آتش شکنندہ عجائب و غرائب اشکال است زیرا کہ اول تسلط آتش بر صورت است کہ
در نہایت مرتبہ بعد از سوختن قبیح میگردد و بعد از آن نوبت بگوشت و پوست می رسد بعد از آن شکستن استخوانہا پس زینت
او قائم خواہد ماند و نہ حسن و جمال او و ہالیکہ ثمرہ اش این باشد او را از استیجا و بد بودن نشستن بکمال سفاہت است و چون انقیاد
از تاثیر آتش کہ در لفظ حطمہ مذکور شد مشترک است در آتش عنصری و آتش کوکبی و آتش مزاجی کہ در حمی دقیقہ می شود و تاثیر آتش
شوخ و از ہمہ این ہا بالاتر است برای تصویر حال آن آتش و بیان آنکہ از معاملات آن آتش بطریق سوال و جواب عبارتی دیگر فرمودہ اند
کہ وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْحُطَمَةُ یعنی و چہ رسید الی تو تا دریافت آنکہ در علم منتہای رسیدہ کہ چیست آن شکنندہ یعنی آن آتش بالاتر
از شناخت عقلا و حکما است زیرا کہ حرارت نزد ایشان از سہ قسم بیرون نیست یا عنصری است مثل گرمی آتش یا کوکبی است

مثل گرمی آفتاب یا مزاجی است مثل گرمی تپ و گرمی حرکت و این آتش بطفیل اسباب نیست تا در قیاس کسی در آید نَارُ اللّٰهِ
این آتش خداست یعنی آتش غضب و قهر وست الْمُوْقَدَةُ که افروخته شده است بمعاصی و خیانات و بدی های
بندگان الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ آن آتش است که بر می آید بر دلها و حقیقت این کلام آنست که هر آتشی که در عالم است
اول تاثیر آن بر بدن میشود و بعد از آن بانچه در درون بدن است از اخلاط و ارواح و اعضای اصلیه میرسد و این آتش آتش قهر الهی
اولا بنفس ناطقه صدمه می رساند از آنجا بقالب که در تعلق شده اعضا است یا دنی مولم منتقل میگردد و پس چون بجوهر آن آتش
اولا بر دل شد در نهایت رنجانیدن و الم دادن خواهد بود و آتشی که در عالم شبیه باین آتش است آتش تپ است که هر چند گرمی آن
باخلاط و ارواح و اعضای اصلیه اولا نشست میکند اما الم که اول میرسد از آن بدل میرسد و از دل بسایر اعضا و لهذا در حدیث
شریف وارد است الحمى من فيح جهنم یعنی تپ از سوم دوزخ است و نیز وارد شده است الحمى حظ المومن من النار یعنی
تپ نصیب مومن است از آتش آخرت لیکن بدو وجه این آتش سوء و سبکی دارد اول آنکه نفس ناطقه که از جمله مجردات است
چندان متاثر نمیشود دوم آنکه بخارات این آتش و دود این گرمی از راه مسام بدن بیرون می براید و عرق میکند و موجب
تخفیف میگردد بخلاف آتش سوء و که حال آن این است إِنَّهَا عَلَيْهِمْ مُؤْصَدَةٌ هر آئینه آن آتش بر ایشان سرپوش کرده
شده است یعنی درون اعضای ایشان بند کرده شده است که نفس گرم اندرون نمی بر آید و نفس سرد از خارج نمی در آید تا فی الجمله
تخفیف حاصل شود و چون در بعضی اوقات زدن دست و پا و کوفتن بدن بر دیوار و زمین فی الجمله تفتیح مسام می کند و موجب
تخفیف می گردد و این قدرت را نیز از ایشان سلب کرده اند فرموده اند فِي عَمَدٍ مُّمَدَّدَةٍ یعنی این همه آویخته باشند
در ستونهای دراز و بر سرهای ایشان بسته و محکم کرده تا دست و پا نزنند و گرمی درون ایشان بوجهی کم نشود و بعضی از ارباب تفسیر چنین نقل
کرده اند که آتش دوزخ را سرپوش کرده بالای آن سرپوش ستون های دراز افگنند تا بوجهی در آید باد در آن ممکن نشود
والله اعلم سورة فيل مکی است پنج آیت است بیست سه کلمه بود و نه حرف این سوره فیل از آن جهت نامیده اند که در وی
قصه اصحاب فیل مذکور است و آن قصه یکی از علامات قدرت کامله الهی است و دلالت می کند بر آنکه ادنی ترین اسباب
قهر الهی با کلان ترین حیوانات که فیل است تحمل نتوانست کرد پس اعلی اسباب قهر او را که تحمل تواند کرد و نیز دلالت میکند
بر آنکه هتک حرمت خانه او تعالی چون باین مرتبه موجب قهر گردیده پس هتک حرمت دین او و پیغمبر او چه خواهد گردید و این
قصه نزدیک بولادت با سعادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم واقع شده بود پس گویا از ارهاصات نبوت آنحضرت بود
صلعم این قصه را درین سوره یاد دهانیده اند تا از آن عبرت گیرند و در هتک حرمت پیغمبر صلعم که به برکت او این همه الهی از غضب
بایشان رسیده قدم نزنند و سبب وقوع این واقعه آن بود که ابرهه نام حبشی از طرف نجاشی که بادشاه تمام ملک حبشه بود و اکثر

شده آمد و مردم یمن را دید که در موسم حج از اطراف و جوانب بلاد و رو بدانجا متوجه شده به مکه می شوند پرسید که اینها چه قصد دارند
و کجا می روند چون مردم بیان کردند نخوت کفر در وی بحرکت آمده و فرمود که در مقابله آن خانه در همین ملک خانه بسازند پس در شهر
صنعا که پای تخت ملک یمن بود از سنگ خام رنگین کلیسایی ساختند و آن را قلیس نام نهادند و در و دیوار آن را به زر و جواهر مرصع
و مزین کردند و در گوشه های آن خانه بتان را به لباس فاخره و جواهر گران بها آراسته نصب کردند و مجمرهای عود سوختن گرفتند و عطر و
گلاب بر دیوارهای آن پاشیدند و گرداگرد آن خانه نیز مکانات با زینت و زیب عمارت نمودند و طوائف مملکت خود را به طواف
آن خانه تکلیف کردند و این صورت بر قریش و ساکنان مکه خیلی شاق آمد و در این اثنا شخصی از بنی کنانه در یمن رفته و پیش پادشاه
ملازمت کرده بیکار و گشته و فراشی آن خانه منصوب شد بعد از آنکه در آن خانه بی تکلف پروانگی آمد و رفت یافت شبی در میان خانه قضای حاجت
کرده و آن را ملوث ساخت صبحگاه که مردم برای طواف آن بیت نجاست را دیدند و احداث آلوده و پلید مشتعل شده گریختند و این خبر رفته رفته به پادشاه
رسید او برای تفتیش و تحقیق کسی که این کار کرده است مقید می شود آخر ثابت گردید که شخصی از ساکنان مکه این حرکت کرده است
او را خشم عظیم در دل پیدا شد و خواست که در عوض این حرکت هتک حرمت خانه کعبه نماید و در همین اثنا شنید که گلی دیگر شگفت که قافله از
حرم متصل آن خانه برای شب باشی فرود کش گردیده بودند و وقت صبح که اراده کوچ داشتند آتشی افروخته بودند باد تند وزیده و آتش را
با آن خانه رسانید لباس و زیور آن بتخانه همه سوخته شد و دود نقشهای رنگین آنجا را تیره ساخت مردم قافله از این حرکت ترسیده و دیگر نیز نهادند
پادشاه حکم فرمود که تحقیق این حرکت نمایند که از کی سرزده است بعد از تحقیق معلوم شد که این حرکت هم از ساکنان مکه بوقوع آمد پادشاه در کمال
غضب نشسته با فوج بسیار و دوازده فیل که یکی از آنها محمود نام داشت که پیش پیش فیلان می رفت و قوی تر و کلان تر فیلان بود متوجه برای
هدم خانه کعبه گشت و در راه بهر شهری و بهر قبیله که وارد می شد مردم آن شهر و آن قبیله تضرع و زاری می نمودند که با این خانه تعرض مکن و هر چه
خواهی در بدل این حربه از ما بستان هرگز قبول نکرد تا آنکه متصل مکه معظمه رسید و ساکنان شهر مکه از ترس آن جبار رو به فرار نهادند
و در کوهستان با اموال و ناموس خود مختفی شدند مگر عبد المطلب جد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تنها در مکه بود چون این حال را بدین منوال دید
او نیز حیران و سراسیمه منتظر مدد غیبی گشت که بیک ناگاه مرغان سبز رنگ از جانب دریا که شبیه دریای شور در سمت غربی مکه واقع است جوق جوق
هجوم آورده و به سمت لشکر ابرهه متوجه شدند و هر مرغ از آن مرغان سه سنگ کلان تر از عدس و خورد تر از نخود همراه داشت یکی در منقار و دو
در پنجه خود محاذی آن لشکر رسیدند آن سنگها را رها کردند و خاصیت آن سنگها آن بود که بر سر هر که رسید از زیرش بر آمد و در میان
سوراخ شده و این چنین در آن دشت محشر افتاد که هیچکس جان بسلامت نبرد و در این حالت آن لشکر در آن وادی بود و فیل کلان آنها محمود نام
داشت در آن وادی به زانو نشسته بود هر گاه بسمت قدم می نهاد و فیلان دیگر نیز نشسته بودند هر گاه آن فیلان را از سمت
یمن متوجه کرده بسمت غیب می دویدند و چون بسوی خانه کعبه معظمه آوردند نشسته بزانو می نشستند پادشاه و فیلبانان را

ترجیحِ تجدید نمی تواند شود که این همه شرارت شما است تا مرا معتقد عظمت این خانه نماید من با این چیزها فریفته نمی شوم در همین حین
مرغان آمدند و تمام لشکر را مع فیلان و فیلبانان پایمال غضب الٰهی ساختند و مال و متاعی که همراه ایشان بود همه در آن صحرا
افتاده ماند مردم مکه از بالای کوه ها فرار آن لشکر و تباهی آن انبوه ملاحظه کردند یکبارگی فرود آمده دست نهب و غارت
کشادند و مال فراوان گرد آوردند و دولتی که قریشیان را بهم رسیده بود از همین جهت بود و سنگهای مذکور تا وقت بعثت
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بلکه بعد از آن نیز در خانهای مردم برای تعجب و عبرت موجود بود چنانچه از صحابه مردم کثیر آن
سنگها را دیده بودند و بعد ازین قصه ولادت باسعادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم به پنجاه و پنج روز واقع شد درین سوره
بیان آن قصه میفرمایند قریشیان را تنبیه می دهند بسم الله الرحمن الرحیم الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل
آیا ندیدی تو ای محمد که چه کرد پروردگار تو با صاحبان فیل یعنی با لشکری که فیل با خویش کرده برای هدم خانه کعبه می آوردند و در لفظ
دیدن نیز اشاره بآن است که آنچه بتواتر ثابت شود حکم آن چیز دیده شده دارد که اصلا در آن شک نمی باشد و در لفظ ربک اشاره
بآنست که این واقعه عظیمه اساس نبوت تست منظور از نمود این کرشمه اثبات پیغمبری تست گویا ارهاص الٰهی که در حق تو
شدنی است این بلای عجیبی را از آسمان فرود آورده و لهذا چون ترا اتفاق افتاد که برای فتح مکه معظمه با لشکر قصد کردی هیچ
مانعتی و مزاحمتی از غیب پیش نیامد الم یجعل کیدهم فی تضلیل آیا نگردانید بد اندیشی ایشان را در گمراهی و بی حاصلی
یعنی بنای خانه دیگر مقابل خانه کعبه و حکم کردن هر جا یا که طواف آن خانه نمایند تدبیری بود بغایت قوی در ابطال حرمت خانه
لیکن همه رایگان رفت بلکه خفت بر خفت افزود و هر چند عاقلان را در ضایع شدن سعی طویل عبرت کافی حاصل میشود اما این
جماعت را برین قدر اکتفا نشد بلکه عقوبت شدید از آسمان نصیب ایشان شد چنانچه میفرمایند و ارسل علیهم و فرستاد
بر ایشان طیرا ابابیل مرغان پرنده که جوق جوق می آمدند لفظ ابابیل در اصل لغت بمعنی جوق جوق است و واحد او
مستعمل نیست بقیاس معلوم میشود که واحد او ابیل یا ابول یا اباله است و در عرف این لفظ را برین جانور که جانوران عجیبی بعضی بود
او سنگها گرفته آمده بودند اطلاق می کنند و چون اصحاب فیل قوی ترین حیوانات را که فیل است برای هدم خانه کعبه قرار داده بودند
در جواب آنها جانوران کوچک ناتوان را ضعیف ترین سلاحها که سنگریزه های خورد باشد بر آنها مسلط فرمودند تا مردم بدانند که تائید
الٰهی ضعیف ترین مخلوقات قوی ترین مخلوقات را زیر می کند و بدون تائید او قوی ترین مخلوقات هیچ کار نمی آید ترمیهم بحجارة
من سجیل میزدند آن جانوران لشکریان را سنگها از جنس سجیل و سجیل معرب سنگ گل است یعنی گلی که متحجر شده بشکل سنگ
گشته باشد و آن را در لغت هندی کهنگر گویند و در جوق جوق آمدن این مرغان حکمت بود زیرا که بعد سنگ اندازی مردم
لشکر متفرق شده باطراف می خواستند که بگریزند پس ناچار جانوران هم متفرق و پراگنده شده تا هر جانب

باطراف و جوانب خواستند گریخت پس جا بجا جانوران هم متفرق و پراگنده شد تا هر جانب کار تمام کنند و تاثیر این سنگهای خورد
مجدری و ریدن آبلها پیدا شد که بیان آن درین آیت است که فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَّأْكُولٍ پس گردانید آن لشکریان را
مانند کاه خورده شده یعنی کاهی که آنرا دواب بخورند و اخور باقی بماند و این کنایت است از تفرق اجزای بدن بحیثیکه
شکل و هیئت و بنیه قائم نماند و این تاثیر نیز از جمله خوارق عادات است گویا در آن سنگها سمیتی مخلوق شده بود که
بمجرد رسیدن به بدن اجزای بدن از هم می پاشید و بس خشکی سرایت میکرد و تماسک و التصاق بالکلیه زائل
میگشت و این قصه نمونه بود از عقوبات الهی و مشتمل بر خوارق عادات چند اول بند شدن فیلان دوم آمدن مرغان باین کثرت
و هجوم از طرف دریای شور که بحسب ظاهر جای بود و باش مرغان نیست و بعد ازین واقعه نیز آن مرغان را کسی ندید سیوم
این سنگریزه که معدن آن نیز معلوم نیست چهارم این تاثیر قوی که در آن سنگریزه های خورد داده بودند سورهٔ قریش
مکی است چهار آیت و هفده کلمه و هفتاد و سه حرف است و قریش نام قبیله ایست از اولاد حضرت اسماعیل علیه السلام که پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم در آن قبیله بودند و اکثر اصحاب کبار نیز در آن قبیله اند و این قبیله ساکن مکه معظمه است و خدمت خانه کعبه و حجابت حرم از قدیم
الایام مفوض بایشان است و لهذا رئیسان و ساکنان یمن و شام و دیگر شهرهای عرب این قبیله را بسبب حرمت خانه کعبه
معظم و مکرم میداشتند و هر جا که می رفتند از وجوه نذر و نیاز و مهمانی و قربانی بایشان حاصل می شد و از اموال تجارت که همراه
ایشان می بود کسی محصول نمیگرفت و دزدان و راهزنان نیز بپاس ادب خانه کعبه بایشان تعرض نمینمودند و همیشه عادت
این قبیله بود که در ایام زمستان بسوی یمن میرفتند که ولایت گرمسیر است و فواید تجارت و وجوه نذر و نیاز میرسید و در ایام
تابستان بسوی شام همین قسم سفر میکردند و مبالغ خطیر کسب نموده می آوردند و لهذا معیشت ایشان در مکه معظمه بفراخی تمام میگذشت
باوجود آنکه شهر مکه معظمه در میان کوهستان و ریگستان واقع است و زمین آن بکمال خشکی دارد و زراعت و درخت در آن
سرسبز نمی شود حق تعالی درین سوره این نعمتها را بقریش یاد میدهد و میفرماید که اگر کوته نظری کنید و کمالات عمده ذات پاک
باریتعالی را و نعمتهای بی انتهای او را که از ثریا تا ثری مملو و مشحون است نشناسید باری باین نعمت عظیم که در حق شما بسبب
خانه کعبه ارزانی فرموده است خود البته بشناسید و در ادای شکران بوجه عبادت قیام نمائید و لهذا این سوره را سورهٔ قریش
نامیده اند هر چند که خاص درین سوره ذکر منت بر قریش است در حقیقت این منت بر کل عالم است و طلب عبادت از ایشان
گویا طلب عبادت از جمیع بنی آدم و مرتبه ایشان در قوم نسبت بمنزله قرآن مجید است نسبت بدیگر کتابها تفصیل این اجمال آنکه چون
اراده الهی متعلق شد باصلاح عالم و دفع ظلم و کفر و معاصی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را برای این کار اختیار فرمودند و لابد تقیید
او این قاعده لوازم این داعیه و علوم و معارف که لایق این منصب عظیم و اشرف الفاشد لازم آمد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم قوت

اینهم

این مہم استعانت بقبیلہ خود نماید زیرا کہ قبیلہ شخص در معرفت اوصاف و اخلاق نسبت بدیگران بیش قدم میباشند اطلاعی
کہ ایشان بر احوال شخص میشود دیگران را نمیشود و نیز قوای فکریہ و صفائی ذہن و نزدیکی استعداد و جمعیت داعیہ در قرب قرابت بیشتر
میباشد از نسبت اجانب پس گویا قبیلہ آنحضرت صلعم بعد از منتشر شدن شرف اسلام نسبت بسایر است حکم خمیر دارند نسبت بنان
و لہذا در حدیث فرمودہ اند کہ تعلموا من قریش و لا تعلموہا و نیز فرمودہ اند کہ الناس تبع فی ہذا الشان لقریش و لہذا قرآن مجید
بلغت ایشان نازل شد تا بحسب سلیقہ جبلی دقایق آنرا فہم نمودہ بدیگر مردم باز نمایند لیکن معنی نبوت در جمیع قریش پراگندہ و منتشر است و نیز در
ازل الآزال مقدر بود کہ ریاست و حکم رانی ممالک از ابتدای ہجرت تا غایت ششصد و پنجاہ و شش سال کہ تاریخ انقراض دولت قریش
است با ہیبت کامل جہانگیری و نفاذ بغیر از آن است تعلق بایشان داشتہ باشد و جبلی بنی آدم است کہ در دین و مذہب تابع رئیس میشوند
پس مقتضای حکمت ہمین بود کہ اول باصلاح ایشان کوشیدہ شود تا مردم دیگر بار با باصلاح ایشان اصلاح پذیر شوند و بسبب نزول این سورہ در ہمین
تقریر روشن میشود بسم اللہ الرحمن الرحیم لِاِیْلٰفِ قُرَیْشٍ لام در اینجا قسمیہ است چنانچہ در شد لا بوخر الاجل یعنی قسم است
بالفت دادن قریش و قریش اولاد نضر بن کنانہ را گویند کہ جد سیزدہم پیغمبر ما است صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم زیرا کہ آنحضرت محمد بن عبد اللہ
بن عبد المطلب بن ہاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرۃ بن کعب بن لوی بن غالب بن فہر بن مالک بن نضر بن کنانہ است
و ہر کہ از اولاد نضر بن کنانہ است داخل قریش است و او را قریشی گویند و قریش در لغت نام جانوری است از جانوران دریائی کہ ہمہ
جانوران را گرفتہ میخورد و بر ہمہ غالب است و اولاد نضر بن کنانہ بسبب حوادث روزگار از شہر مکہ متفرق شدہ در اطراف و جوانب جمع
کردہ در مکہ معظمہ آباد ساخت و لہذا قصی را مجمع گویند و این قبیلہ را کہ بر دیگر قبائل بفصاحت بیان و شجاعت و سخاوت و بلندی ہمت
و صفت غالب بود بنا بر آن جانور قریش نامیدہ اند اِیْلٰفِہِمْ رِحْلَۃَ الشِّتَآءِ وَ الصَّیْفِ یعنی خوگر کردن ایشان بسفر زمستان و
تابستان کہ بسوی یمن و شام ایشان را اتفاق می افتاد و غم خوردن باین امر اشارہ است باآنکہ درین ضمن تدبیر عجیب الٰہی برای فراخی
معاش ایشان جلوہ گر شدہ است و دلالت بکمال حکمت و تعالی می نماید زیرا کہ ساکنان شہر چون از نواح آن شہر معاش خود را نتوانند کرد
بسبب قحط ناکی زمین و سنگلاخی کوہستان و خشکی ہوا تا چار از آن شہر و لو بیرانی آرد و مردم آنجا متفرق و پراگندہ برای تلاش
معاش ہر جانب سر نہند پس آبادی این شہر را بہ این تدبیر عجیب محفوظ داشتہ اند کہ در آنجا خانہ بنام خود تعمیر فرمودند و در دلہای مردم
عظمت آن خانہ القا کردند و مجاوران آنجا را بسفر زمستان و تابستان مایل ساختند تا از ہر ناحیہ و از ہر قطر در ہر موسم مناسب چیزہا
کسب کردہ درین شہر بیارند و مادۂ معاش ایشان در آن بقعہ الخیر انقطاع نہ پذیرد و از آنجا کہ دایما در سفر بودن موجب ملال خاطر است
خصوصا بر وقت شدت سرما و تمازت گرما و این قبیلہ را اصلا از مشقت ملال نمیشد خرق عادت گردید و لایق آن شد کہ با آن قسم
خورد شود و نیز خوگر بودن ایشان بسفر زمستان و تابستان بعد از بعثت آنحضرت صلعم موجب علو دین گردید کہ در اوایل ہجرت ترک

وطن برایشان شاق شد و بعد از آن خروج جهاد و طرف بلاد دور دست نیز برایشان سهل گشت و لهذا از مدینه تا کابل و تا
قسطنطنیه و تا اندلس متفرق شده ترویج دین کردند و نیز درین سفرهای دائمی تجربه اخلاق مردم و امتحان عادات آنها ایشان را
بوجه اتم حاصل گشته و در وقتیکه ریاست دینی و دنیوی بدست ایشان افتاد و انتفاعی خیلے مفید و کارگر شد و لهذا در
در عرصه قلیل اشاعت دین و ایمان و فتح شهرها و بلدان از دست ایشان سرانجام یافت پس این عادت سفر در حق ایشان
نعمتی بود بس فخیم و دولتی بود بس جسیم که سعادت دارین و ریاست دین و دنیا بسبب این بدست آوردند هر چند بصورت سفر کردن
و صحرا نوردی باشد و چون این نعمت را با این عظمت که دارد بسبب ایشان داده‌اند شکر آن عبادت در خواست فرمود و گفت
فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَٰذَا الْبَيْتِ یعنی پس باید که عبادت کنند قریشیان صاحب این خانه را زیرا که همه عظمت و بزرگی ایشان از دولتها
حرم و فراخی معاش ایشان و ایمن بودن از دشمنان همه به برکت مجاوری این خانه و دربانی این آستانه است و چون همه
دیگر سگان آن آستان سعادت نشان را چنین نعمتها نصیب آمد ایشان را لابد است که صاحب این خانه را باقصی مراتب
مراتب تعظیم مخصوص دارند لهذا لفظ رب هذا البیت درین مقام آورده اند گویا اشاره می کنند که اگر از راه کوته نظری
ربوبیت او تعالی از نظر شما محجوب است لیکن عظمت و بزرگی این خانه بر ظاهر و هویداست اگر او تعالی را صاحب این خانه دانسته
عبادت کنید نیز جا می آنست الَّذِي أَطْعَمَهُم مِّن آنکه طعام داده است ایشان را از گرسنگی یعنی مسکن ایشان
که زمین بے زراعت و صحرای بے گیاه است قابل آن بود که ساکنان آن جا بگرسنگی بمیرند اگر تدبیر الهی بتعمیر خانه کعبه جلوه نمی فرمود
مردم آنجا بلبان [illegible] نمی رسیدند وَآمَنَهُم مِّنْ خَوْفٍ و امین گردانیده است ایشان را از ترس با وجود آنکه در قبایل عرب نهب
و غارت و قتل و امر تعدی شایع بود که نهایت ندارد و اما گرداگرد خانه کعبه تا حد حرم که از بعضی جوانب ده گروه دارد و از بعضی
دیگر شش گروه و از بعضی [illegible] سه گروه است اصلاً تعرضی و مزاحمتی ندانستند بلکه اگر کسی پدر کسی یا پسر کسی را کشته در حرم داخل
می شد و بی ادبی نمی شدند و بعضی گفته اند که از جمله امنی که ورزیده است امن از مرض جذام است که ساکنان مکه را هرگز جذام نمیشود
چنانچه در بعد [illegible] از تجربه رسیده والله اعلم سُورَةُ مَاعُون یک است هفت آیت است و بیست و پنج کلمه و یکصد و بیست و پنج حرف است این را
سورة الماعون گویند برای آنکه منع ماعون که ادنی مراتب احسان است چون موجب حجاب و [illegible] عتابی است پس ترک حقوق واجبه خواه متعلق
بخدا باشند یا متعلق بخلق خلق باید تو سید انذار این امور از جمله مقاصد قرآنی است و نصف این سوره در حق کافران است و نصف دیگر در حق منافقان
و سبب نزول اولش آنست که ابوجهل لعین را عادت آن بود که چون مالداری بیمار می شد بسر بالین او می آمد و می گفت که یتیمان خود را از
سبب حصه [illegible] از مال خود [illegible] وارثان دیگر در حق آنها ظلم و تعدی [illegible] کرد و چون مال
آنها را متصرف می شد یتیمان را از دروازه خود می راندند و آنها گرسنه و برهنه در کوچه‌ها زار زار نالان و فغان کرده گشتند از همین قبیل یتیمی سر برهنه و [illegible]

رجوع

که متعلق بامور دنیا است پس فی الحقیقت اشد انواع کفر است عاذنا الله منه **وَيَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ** و منع میکنند ماعون را
و در تفسیر ماعون اختلاف است از اکثر صحابه و تابعین مروی است که ماعون زکوة است و صاحب این را لازم است که مانع زکوة
هم باشند زیرا که دیگر انفاقات واجبه مثل حق زن و فرزند و خویشاوند و مهمان و گدا همه متعلق به بندگان است که بخصوص مردم
در محکمه‌ها مطالبه آن می‌کنند بخوف فضیحت چار ناچار ادای آن مینمایند و زکوة خالص حق خدا است و چون از خدا حسابی برنمی‌گیرد
این ناچیز ادا خواهد کرد و بعضی گفته اند که مراد از ماعون عاریت دادن متاع خانه است که به همسایگان و محتاجان دادن آن رایج
است مثل دیگ و کاسه و سوزن و رشته و دلو و بیل و تبر و امثال آن و از حضرت رسول صلعم پرسیدند که ماعون چیست فرمودند آب و نمک و آتش و
نیز صلی الله علیه و آله وسلم فرموده اند که هر کس آتش بکسی دهد گویا تمام آنچه بآن آتش پخته شود با او داده باشد و نمک نیز همچنین است و هر که کسی را
آب دهد در جایی که قحط آب نباشد گویا یک بنده را آزاد کرده باشد و اگر در جایی دهد که آب عزیز و نایاب باشد گویا مرده را زنده کرده باشد

سورهٔ کوثر مکی است سه آیت و ده کلمه و چهل و دو حرف است و سبب نزول این سوره آن بود که رسول صلعم را از حضرت خدیجه
رضی الله عنها دو پسر بود قاسم و عبد الله که ملقب بالطیب و طاهر است این هر دو پسر در صغر سن یکی در پی دیگر گذشتند کافران در مقابله گفتند
که پیغمبر ابتر است یعنی نسل او منقطع شد بعد از وی کسی نیست که دین او را برپا دارد و قریب است که دین او منقطع شود حق تعالی برای
تسلی خاطر مبارک آنحضرت صلعم این سوره نازل فرمود و این سوره را سوره کوثر از آن جهت نامیده اند که در آن مذکور کوثر است و آن مذکور دلالت
بنهایت بزرگی رسول صلی الله علیه و آله وسلم در روز قیامت است که همه اولین و آخرین و انبیا و مرسلین در حالت تشنگی محتاج به آب حوض او
شوند و کوثر در لغت خیر بسیار را گویند مشتق از کثرت است پس شامل است فرزندان بسیار را که بآنحضرت صلعم داده اند و آن فرزندان
دو قسم اند فرزندان صوری و فرزندان معنوی و کثرت هر دو بحدی است که هیچ یک از پیغمبران غیر آن حاصل نشد و نیز شامل است
علم بسیار را و کثرت علم دین امت نیز خیلی مشاهد و محسوس است زیرا که علوم اوایل از یونانیان و فارسیان و هندیان همه باینها رسیده
و اینها بنوعی تحقیق و تنقیح کرده اند که ارباب آن علوم را میسر نشده بود و علوم دیگر تازه و جدید پیدا کردند مثل نحو و صرف و معانی و بیان و تفسیر و حدیث
و اصول فقه و علم حقایق و معارف باینها عطا شده که هرگز پیشینیان را از آن خبر نبود و نیز شامل است عمل بسیار و خزاین بسیار
و مملکت بسیار را که درین امت عنایت شده است لیکن لفظ کوثر در عرف خاص شده است بحوضیکه در روز قیامت در بهشت بآنحضرت
صلعم خواهند داد و در حقیقت آن حوض نمونه خیر بسیار است بکمال وسعتی که باصحاب مخصوص است و بهمین جهت گفته اند که کوثر قرآن
و دانستن قرآن است و نیز گفته اند که نماز پنج وقتی است و نیز گفته اند که کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله است و حقیقت الامر
همان است که مذکور شد و حوض مذکور موافق آنچه در احادیث صحیحه آمده است آبخور از نهری که در بهشت است آن نهر مخصوص
بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم است و نیز مسمی بکوثر بود در شب معراج آن نهر را بآنحضرت نموده اند و پیمایش آن نهر بقدر یک ماه راه است

و در کنارهای

و در کنارهای وی خیمه‌هائی از مروارید مجوف استاده کرده اند و بر لب آن نهر آوندهائی زر و نقره بعدد ستاره‌های آسمان چیده اند
و در حوالی آن نهر درختهار سقه است که تنه‌های آن درختها از زر است و شاخهای آن از زمرد و مجری آن نهر مروارید و یاقوت است
و گل آن خوشبوتر از مشک و آب آن شیرین‌تر از شهد و سفیدتر از شیر و سردتر از یخ هر که از آن یک جرعه بخورد و لذت حلاوتش
ازلا تا ابدالآباد فراموش نکند و تشنه نشود بسم الله الرحمن الرحیم انا اعطیناک الکوثر
هر آئینه ما داده‌ایم ترا کوثر و دادن کوثر را در سر کلام نسبت بخود فرموده‌اند زیرا که نگاه پیغمبر بلند قدر نبود نظر او بر عطا و نعمت نمی‌افتد بلکه مطمح
نظر او غیر از ذات منعم و بخشنده نیست و لهذا برای تاکید باز در اعطیناک ذکر منعم را مکرر فرموده‌اند گویا اشاره بآن است که نظر تو
بلند است بر چیزها نمی‌افتد لیکن چون داده ما است واجب التعظیم است فصل لربک پس نماز گذار برای پروردگار
خود در مقام شکر برین نعمت عظمی و هر چند در مقام شکر هر عبادتی که باشد مقبول است اما نماز عبادتی است که در دنیا نمونه کوثر
است مناجات پروردگار در وی شیرین‌تر از عسل است و انوار غیبیه که در آن می‌درخشد سفیدتر از شیر و یقینی که در آن فائز می‌شود سردتر
از یخ و لطفی و انسی که بر صاحب آن نازل می‌شود نرم‌تر از مسکه است و سنن و آدابی که بآن محیط اند تا رسر سبزی زندگی معنوی
مثل ریحان زمرد اند و اذکار و تسبیحات که در هر رکن مقرر شده است مثل آوندهای نقره و زر است که شراب محبت الهی جرعه جرعه
از آن بباطن میرسد و تعطش شوق را تسکین می‌بخشد و درینجا + لربک + فرمودند + لنا + نگفتند تا اشاره باشد بآنکه شکری که مناسب
مقام عظمت ذات است از هیچ بشر نمی‌آید و منتهای شکر بشر آن است که مقابل مقام ربوبیت او تعالی است بنسبت اینکس
و چون کوثر را در بدل فرزندان آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بخشیده‌اند لازم آمد که شکری دیگر از جنس شکرانه دادن فرزند
از ایشان درخواست فرمایند لهذا فرمودند وانحر یعنی قربانی کن چنانچه دیگران بعد از دادن فرزند عقیقه را قربانی می‌کنند
و حقیقت نحر و ذبح آنست که در مقام شکر الهی بذل مال و جاه و دیگر مرغوبات معمول طوائف ناس است اما جان دادن مشکل است
لهذا در بین شریعت بجای جان دادن ذبح کردن قرار یافته که تا صورت مال دادن باشد و حقیقت جان نیز باید دانست
که خود را یا پسر خود را یا غلام خود را ذبح کردن در شریعت جائز نیست زیرا که جانهای بشری مملوک کسی جز خدا نیست و لهذا کشتن غلام
و کنیزک روا نداشته‌اند ملک آدمی بهیچ آدمی مقتصر است بر املاک و منافع و مکسوبات او پس چون از آدمی طلب جان مملوک او نمایند در
امتثال این امر انداختن جان جانوری که پرورده و مختص او باشد یا پرورده بنی نوع او چاره نیست و همین سر است در آنکه قربانی منحصر در چهار
جنس است شتر و گاو و گوسفند و بز که در حقیقت انتفاع آدمی از همین چهار جنس است بگرفتن شیر و روغن و جز آن و سوار شدن و بار کردن
و زراعت کردن و نسل پروردن بخلاف حیوانات وحشی و سباع درنده و غیر ذلک + که این معنی در آنها متحقق نیست ان
شانئک هو الابتر هر آئینه دشمن تو همان است دم بریده و لفظ دم بریده در لغت عرب باصطلاح از کسی است که نسل او

باقی ماند و ذکر خیر او جاری شود و درین آیت اشاره بآن است که نسل صوری و معنوی تو مار و تا قیامت خواهد ماند و است تو بالای
منبرها و منارها با اسم خدا نام ترا یاد خواهند کرد و وقت نماز و دیگر اوقات بر تو درود فرستند و برای محبت تو جانها نثار کنند و هزاران
عاشق نام ترا شعار کرده هر سال بزیارت قبر تو شتابند پس ذکر خیر تو باین مرتبه جاری باشد و دشمنان ترا هیچ کس بنام نبرد و ذکر نکنند
الا مقرون بلعنت و نفرین پس در حقیقت ابتر و دم بریده دشمن تست سورة کافرون مکی است شش آیت است و شش کلمه و نود و د[illegible]
حرف است سبب نزول این سوره آن بود که جماعه از کفار قریش مثل ابوجهل و عاص بن وایل و ولید بن مغیره و اسود بن عبد یغوث
و اسود بن عبد المطلب با حضرت عباس رضی الله عنه نزد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیغام فرستادند که تو معبودان ما را انقیاد کن و بدگوی [illegible]
ایشان ترک کن تا بخدای تعالی قایل شویم ما نیز معبود ترا عبادت کنیم و به بزرگی او قایل شویم الله تعالی در جواب این حرف آنها این سوره فرستاد
و این سوره را سورة کافرون از آن جهت نامیده اند که مضمون این سوره بکمال تفرقه است میان مؤمنان و کافران و مقدمه عبادت که
برای آن قرینه شده اند بسم الله الرحمن الرحیم قل یا ایها الکافرون
بگو ای کافران مراد از کافران کسانی هستند که سوء اتیان بر کفر گردیده زیرا که کسی که در آخر ایمان آورد و عند الله کافر نیست گو بحسب ظاهر در نظر عوام
کافر نماید لا اعبد ما تعبدون نمی پرستم من آن چیزی را که شما می پرستید زیرا که معبود شما یا سنگ است یا درخت یا آب یا
آتش یا ستاره یا شیطان یا فرشته یا روح صالحی و من همه این چیزها را شایان عبادت نمی دانم و اگر شما آنها را معبود می گیرید باعتقاد آنکه آن
چیزها مشابه معبود حقیقی اند یا معبود حقیقی در آنها فرود آمده و حلول کرده است یا متحد شده پس در حقیقت عبادت شما واقع میشود الا بسوی چیزیکه او معبود نیست
ولا انتم عابدون ما اعبد و نه شما می پرستید آن چیزی را که من می پرستم یعنی هر چند شما معبودان خود را مظاهر صفات الهی دانسته پرستش
می کنید و لیکن ظهور صفات الهی در مخلوقات بقدر فراخی استعداد آنهاست هیچ مخلوق لیاقت آن ندارد که صفات الهی کما هی در آن ظهور نماید
و الا آن مخلوق مخلوق نباشد و اگر شما در آن چیزها باعتقاد کمال ظهور دارید پس این در حقیقت اعتقاد نقصان است در صفات الهی پس ذات الهی
بهیچ طریق معبود شما نیست ولا انا عابد ما عبدتم و نه من پرستنده ام آن چیزی را که شما پرستش کرده اید یعنی من اگر عبادت می کنم اسمای
الهی را و شما صورها را عبادت می کنید و عبادت اسما مستلزم عبادت آدمی شود ولا انتم عابدون ما اعبد و نه شما پرستنده اید
آن چیزی را که من می پرستم زیرا که عبادت شما مقصور است بر صورها و عبادت من راجع بحقیقت اسما است لکم دینکم برای شما است دین شما که
نسبت باشتباه مظاهر ظاهر است و التباس صورت بحقیقت ولی دین و برای من است دین من که در وی هیچ وجه التباس و اشتباه
نیست حاصل این هر دو دین در اصول و نیز در فروع تشارک دارند و نه در صورت تماثل و این مضمون را در دو جا آورده تخصیص برای آنست
که [illegible] دو قسم اند قسم اول کسانی که معبودان خود را مظاهر کمال صفات الهی اعتقاد می کنند و عبادت آنها را عبادت خدا [illegible]
قسم دوم کسانی که غرض ایشان عبادت اسمای الهی است بواسطه [illegible] صورت و هر دو قسم [illegible] اهل حق هر دو مظهر [illegible]

ما اعبد

نفی

نفی هر دو فرقه این عبارت را مکرر آورده اند و بعضی بر نفی حال و استقبال که از لفظ لا اعبد و لا انا عابد مفهوم میگردد حمل نموده اند
و طایفه بر نفی حال و ماضی از جانب کفره که از لفظ ما تعبدون ما عبدتم بعمل می‌شود و الکل محتمل و در حدیث شریف آمده است
که هر که این سوره را بخواند گویا چهارم حصه قرآن را خوانده باشد و در تفسیر کواشی آورده است که این سوره و سوره اخلاص را مقشقشتین گویند یعنی هر که
این سوره و سوره اخلاص را بخواند از کفر و نفاق بری گردد و مسنون است که در رکعت اول سنت نماز بامداد این سوره را بخوانند و در رکعت دوم
قل هو الله احد را و مشهور است که این سوره منسوخ است بآیت قتال لیکن تحقیق آنست که منسوخ نیست زیرا که مضمون این سوره همان کمال تباعد
دین کفار و دین مسلمانان است نه عدم تعرض بلکه در دین مسلمانان جهاد و قتال نیز داخل است پس منسوخ بودن آن به آیت قتال
هیچ معنی ندارد سوره نصر مدنی است این سوره را سوره فتح نیز گویند سه آیت و نوزده کلمه و هفتاد و نه حرف است و این
سوره را سوره تودیع نیز گویند زیرا که در مضمون این سوره اشعار است بقرب اجل آنحضرت صلعم و امر کردن است بآنکه استعداد وداع کنند و مضمون
این سوره آنست که چون از انبیا کاری که وابسته بوجود ایشان در دنیا بود سر انجام پذیرفت کار ایشان را رجوع الی الله شد و حصول مقام
ارواح ضروری شد زیرا که این دار فانی مکدر بالام و نقایص است و بودن این قسم ارواح مقدسه بسبب برای تدبیر مهمات ضروری
ایشان در این دار ناقص مقدر گردید پس بقدر ضرورت درینجا می‌ارند حالا معلوم باید کرد که جوهر پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم درین
دنیا برای کدام امر ضروری بود و آن امر ضروری کدام وقت سر انجام پذیرفت تفصیل این اجمال آنکه مخالفات دین حق و راه راست چهار چیز
است اول نفس دوم شیطان سوم کفار که بسبب شوکت و غلبه مانع می‌شدند چهارم منافقان بدباطنان که بطریق [illegible] و القای شبهات
نمایند و انبیای سابق برای دفع شر نفس و شیطان مبعوث می‌شدند زیرا که شر این هر دو اصل همه شرور است و کفار و منافقان نیز تابع شر
هر دو است و بعثت آنحضرت صلی الله علیه و سلم برای دفع هر چهار شر باستقلال نموده آمد و لهذا فوج کشی و جهاد و ملک گیری
و طریق سیاست مفسدان و باغیان و قطاع الطریق و اقامت حدود و تعزیرات بر مرتکبان معاصی در مطلب ایشان داخل شد و صورت این مقصد
صورت بادشاهت گردید پس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از ابتدای بعثت بتدریج صورت ترقی داده تا سر حد خلافت کبری رسانیدند و چون
ازین امر فارغ شدند ایشان را بحضور طلب فرمودند و تا مدت سی سال که زمان خلافت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود
چهار کس قواعد خلافت را جاری ساختند و دستور العمل برای پیشینیان گذاشتند بسم الله الرحمن الرحیم اذا
جاء نصر الله چون بیاید نصرت خدا یعنی بر کفار بجدال و بر شیطان و بر منافقان [illegible] با قامت حجت و برهان
و بر نفس بغلبه ذکر و استیلای آن و بر شیطان بمداومت تقوی و الفتح و بیاید
فتح که دیگر مکانات کفر و هدم معابد ایشان و فتح علوم و فتح احوال و مواجید آورد و لفظ فتح
بعد از نصرت اشاره بآن است که فتح در هر مرتبه فرع و تابع نصرت است پس فتح شهرها و بتخانها

تابع

تابع نصرت بر کفار است و فتح علوم و معارف و تنبیهات تابع نصرت بر منافقان و بدمذهبان است و فتح احوال سنیه و مقامات علیه تابع
نصرت بر نفس و شیطان است پس نصرت اشاره بمرتبهٔ ابتدا و توسط است و فتح اشاره بمرتبهٔ انتها و کمال گویا حرکتی که از نقصان
بکمال شروع شده بود بنهایت رسید و بنابر آن گفته‌اند وَرَأَيْتَ النَّاسَ و ببینی تو مردم را یعنی عرب را که اول بعثت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم بسوی ایشان بود و چون ایشان در دین داخل شدند دیگران نیز بقوت شمشیر و بقوت حجت و برهان و بدفع مکاید نفس
و شیطان در دین داخل خواهند کرد و الا دخول ایشان ناقص باشد يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ داخل میشوند در دین خدا
یعنی در دینی که در وی شائبهٔ شرک و بدعت و مداهنت و تجویز و میل از حق بباطل مطلقا نباشد أَفْوَاجًا یعنی گروه گروه
و قبیله قبیله و هر چند از ابتدای بعثت مردم در دین داخل می‌شدند اما یک یک و دو دو و تفصیل این سخن آنکه امر بصورت
بظهور آید که بعد یکسال از هجرت نوبت جنگ و قتال بهم رسید و انصار و صحابه بغازی مشغول شدند و این زمان زمان ظهور نصرت بود
و بعد از فتح مکه ایشان ولایت های بزرگ و شهر های کفر شروع شد و در سال نهم و دهم رجوع خلایق متتابع و فوج فوج ظهور نمود
چنانچه بنی اسد و بنی فزاره و بنی مره و بنی کنانه و بنی هلال و بنی ام تجیب و دارم و دیگر بطون بنی تمیم و قبائل عبد القیس و بنو طی
و اهل یمن و شام و عراق از جوانب و اطراف بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند و بعضی از ایشان برای جهاد
نفس و شیطان و بعضی دیگر برای جهاد کافران و منافقان بنور صحبت آنجناب صلی الله علیه و آله و سلم آماده گشتند و جهاد اکبر و اصغر کما
از ابتدای بعثت تا این غایت ملازم صحبت و رفیق طریق خدا و مشیر و معین در هر غایب و بنابر اطوار مختلف و اوضاع رنگارنگ
آنحضرت را از ابتدای نبوت تا انتهای خلافت بوجه حسن بر پا کنند پس درینحالت وجود شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ضروری
نماند لهذا اجل آنحضرت صلی الله علیه و سلم نزدیک رسید و ایشان را بامور تجهیز دیگر فرمودند فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ یعنی پس بپاکی
یاد کن با ستایش پروردگار خود را و این اشارت است بآنکه عارف را بعد از انتهای سیر و سلوک تنزیهی و تحمیدی دیگر کشف
می‌سازند و حقیقت تصرف عارفان کمال است که نصیب او شده و تجلیس در آن کمال شریک او نیست وَاسْتَغْفِرْهُ یعنی
آمرزش طلب کن از وی و این اشارت بآن است که چون عارف بمرتبهٔ تکمیل رسید و از هر گونه مردم تابع او شدند و استعدادات ایشان
در نقصان و کمال تفاوت فاحش دارد لاجرم او را می‌باید که برای تکمیل ناقصان طلب آمرزش نماید تا آنهمه نقصانات جبلیه استعداد
باتباع او در رفتن بصحبت بکمال استعلای او گردد و همین است حقیقت شفاعت إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا هر آینه او تعالی رجوع
بفیض میکند در حق ناقصان و تکمیل جهت پیغمبر پایدار از وی بعید نیست که اتباع ترا بطفیل کامل تو کامل سازد و این سوره آخرین
سوره‌ها است و بعد از این سوره هیچ سوره نازل نشد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از نزول آن همیشه این دعا بزبان
میفرمودند سبحانک اللهم و بحمدک اللهم اغفر لی و منقول است که حضرت عباس رضی الله عنهم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون این سوره را

تتمه

شنیده باشی که گریست مردم پرسیدند که سبب گریه چیست فرمود که من ازین سوره خبر وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله می‌شنوم

سورهٔ تبت مکی است پنج آیت است بیست کلمه هشتاد و یک حرف و سبب نزول این سوره آن بود که چون آیت ﴿وانذر عشیرتک الاقربین﴾ نازل شد یعنی بترسان خویشاوندان نزدیک خود را از عذاب خدا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از خانه برآمده بر کوه صفا ترقی فرمودند و هر یک را از اقارب نزدیک خود آواز دادند همه جمع شدند بعد از آن فرمودند که اگر من چیزی دور از عقل شما بگویم مرا باور خواهید داشت مثلاً بگویم که لشکری جرار برای تاختن و غارت کردن شما در عقب این کوه رسیده است این را باور خواهید کرد گفتند آری فرمودند پس من شما را می‌ترسانم از عذاب خدا اگر اطاعت من نکنید و بقرآن شریف ایمان نیارید بشما خواهد رسید ابولهب که نام او عبدالعزی است و دشمن غالی آنحضرت صلی الله و آله وسلم می‌شد حرف سختی در جناب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گفت که آیا برای همین کار ما را خواندی و جمع کردی هلاک باد ترا این سوره در جواب آن خبیث نازل شد و درین سوره آن خبیث را بکنیت یاد فرموده اند حالانکه کنیت نزد عرب صیغهٔ تعظیم است بدو جهت اول آنکه نام وی عبدالعزی و این نام مشتمل بر شرک است و نزد اهل توحید کراهیت تمام دارد دوم کنیت او دلالت بر دوزخی بودنش می‌کند زیرا که لهب شعلهٔ آتش را گویند هر چند پدرش او را بجهت افروختگی روی او که همچو آتش سرخ بود این کنیت داده بود لیکن در حقیقت عنوان دوزخی بودنش شد و زن ابولهب نام جمیله خواهر ابوسفیان نیز در عداوت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم باقصی الغایت می‌کوشید بحدیکه پشتاره‌ها از خارستان و درخت مغیلان وقت شب در راه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پراگنده می‌کرد تا چون وقت صبح از خانه برآمده بمسجد الحرام تشریف ببرند آن خارها در پای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخلد و آخر در همین کار جان داد گویند که روزی پشتاره خارها را بر سر نهاده و ریسمان پشتاره را در گلوی خود محکم بسته بود ناگاه پشتاره از سرش افتاد و ریسمان در گلوی او خفه شد بهمین حالت بدوزخ رفت و علی هذا القیاس ابولهب نیز تا آخر عمر در عداوت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اصرار داشت بحدیکه بارها برای زدن و کشتن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم قصد کرد اما محافظت الهی مانع آمد چنانچه در سیر و تواریخ مذکور است و دو دختر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم که حضرت رقیه و حضرت ام کلثوم باشند با دو پسر او که عتبه و عتیبه نام داشتند نامزد شده بود ابولهب آن هر دو پسر را گفت که اگر رضامندی من میخواهید ازین علاقه دست بردارید و الا روی شما را تا دم مرگ نخواهم دید پسر کلان که عتبه بود سکوت کرد و پسر دوم که عتیبه بود از راه کمال بیحیائی از آن مجلس برخاسته نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمده بی‌محابا گفت که من دختر ترا گذاشتم و دیگر الفاظ ناسزا ادا کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بار خدایا سگی را از سگان خود بر وی مسلط فرما آخر او را شیری در سفر شام درید مضمون این سوره آنست که [illegible]

باعتبار نسب وثروت مال وجاه وریاست بسبب عداوت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وانکار دین حق خسران کلی وهلاک ابدی نصیب
پس هر کس را می باید که برین چیزها غره نشود و درسم وراه با منکران درگاه ایزدی درست کند ولهذا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عمه خود را
که حضرت صفیه و دختر خود را که حضرت فاطمه رضی الله عنها باشند بعد ازین سوره فرموده‌اند لا املک لکم من الله شیئا
بسم الله الرحمن الرحیم تبت یدا هلاک شدند هر دو دست ابولهب یا آنکه دو دست کنایه از نفس انسانی را دو قوت است
قوت علمی و قوت عملی قوت علمی آنست که بآن می داند و می شناسد و قوت عملی آن است که بآن کارها می نیک و بد از وی صادر
میشود و هر دو دست کنایه از آن دو قوت است یعنی هلاک شد اعتقاد و عمل او و محتمل است که مراد از دو دست اعمال خیر و شر باشد
و هلاکی اعمال شر ظاهر است که ثمره بد پدید آمد و هلاکی عمل خیر آنست که بسبب کفر ثمره نیک نداد و رایگان رفت و بعضی بر اعمال ظاهر و باطن حمل کرده اند
و بعضی بجانب قوی و ضعیف هم محتمل است و تب و هلاک شد ذات ابولهب یعنی هلاکی اعتقادات و اعمال آن خبیث منجر بهلاکت ذات
او شد و جوهر نفس او سعید یکه بسبب صلاح او ممکن نماند ما اغنی عنه ماله وما کسب هیچ فایده نکرد از وی مال او و آنچه کسب کرده بود از نام
و جاه و اولاد و اتباع و یاران و دوستان و بعضی از اهل تفسیر مراد داشته اند و از کسب ما کسبه هم محتمل است و بعضی فرزندان مراد داشته اند چه الاولاد من کسب ابیه
و مکسوب او می فرمایند که اگر این چیزها در دنیا او را فی الجمله نفعی کنند در آخرت که بیشتر محل احتیاج است و مقام هستقر است بات صلا نفع نخواهند کرد بلکه
سیصلی نارا ذات لهب که داخل شود در آتش یعنی بمجرد مرگ او را آتش در آرند و انتظار روز قیامت نخواهند کشید بخلاف دیگر کافران
ذات لهب صاحب شعله های عظیم زیرا که کفر او به کفر دیگران زیادتی داشت هم بجهت قرب قرابت و کمال اطلاع بر احوال و عادات
حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و امتحان راستی او و هم بجهت مزید عداوت او و دیگر اسباب زیادتی عذاب انست که بجوی او را در نظر او
احراق نمایند و لهذا فرموده وامرأته و خیانچه عداوت او بسبب عداوت آن زن از دیاد گرفته بود همچنان عذاب به بدن عذاب آن زن
از دیاد پذیرد حمالة الحطب مراد می دارد حطب آن زن الکه هیزم کشی می کند یعنی درد و رنج بمقابله آنچه در دنیا می کرد که خیاره خارها
می آورد و در راه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پنهان می ساخت فی جیدها در گردن آن زن که جای بستن قلاده جواهر و زیور
زنیت است حبل ریسمانی باشد من مسد از پوست سخت خرما که او را محکم بافته باشند و خاصیت آن رسن آنست
که چون بعرق تر شود زیاده تر تنگ و محکم گردد و موجب خفگی گلو گردد و مطابق این حرف که نشان آن زن وهمین طریق در دنیا مرد والله اعلم
و در پیشه او شمار بائنست که جمع مال و کسب مرد ان بسیت و خدمت خانه قیام و دل احباب و نیز از هیزم کشی و غیره زمه
زنان سوره اخلاص مکی است چهار آیت و پانزده کلمه و چهل و هفت حرف است سبب نزول این سوره آنکه
که جماعه از سرداران کافران حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم آمده سوال کردند که تو خدایان ما را نکوهش
میکنی و تحقیر و ناقوانی و هیچ کسی ایشان اثبات می نمائی بار بسر بگوی که خدای تو چه صفت دارد و از چیست

پیدا شده است و چه چیز از وی پیدا می شود اصل و فرع او چیست آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم سکوت فرمودند
جبرئیل علیه السلام این سوره فرود آورد و در بعضی روایات چنین آمده که در سوال کافران این بود که چه چیز است
و چه میخورد و چه می آشامد و خدائے را از که میراث گرفته است و از وے که میراث خواهد گرفت و تفسیر معاونی
در کارخانه خدای کیست و این سوره را سوره اخلاص نامند زیرا که دل مسلمانان خالص می کند برای معرفت حق و دریافت
ذات و صفات او و درین جا باید دانست که منتهای آدمی در حقیقت الهی آنست که خواص لازمه آن ذات ادراک کند و بس
زیرا که ذات او تعالی بسیط است که به هیچ وجه تجزی و تبعض ندارد و معلول علتی نیست و طریق معرفت اشیاء در عالم منحصر
در چهار وجه است اول معرفت ماده آن دوم معرفت صورت آن سیوم معرفت علت آن چهارم معرفت غرض آن در کار که از و معبر
می توانند شد طریقه اول درینجا مفقود است بیانش آنکه اگر شخصی از معرفت تخت مثلا سوال کند جوابش بچهار وجه توان داد اول آنکه
گویند چیزی است ساخته از چوب و میخهای آهنی دوم معرفت صورت مثل آنکه گویند چیزی است بشکل مربع یا مستطیل سیوم معرفت علت مثل آنکه
گویند ساخته نجار است چهارم معرفت غرض مثل آنکه گویند چیزی است موضوع برای نشستن پس در حق باری تعالی چون این سه
طریق ممکن نیست لاجرم بر طریق چهارم اکتفا کرده اند لیکن ضرور افتاد از ذکر نهایات او تعالی تا کمال تمیز حاصل شود پس لفظ الله مشتمل بر جمیع
اغراض است که از ذات او تعالی نسبت بعالم تصور توان کرد مثل خالقیت و رازقیت و بخشش وجود و معبود شدن غیر ذلک و لهذا لفظ الله را
عنوان این سوره گردانیده اند پس گویا گفتند که صفت او آنست که معبود و خالق و صانع و رازق و محیی و ممیت است و جمیع ضروریات عالم از وجود گرفته
تا اختتام او وابسته بوی است چون این معنی را در اوهام عوام مراد می فرد از شائبه اشتراک بود لاجرم صفات سلبیه را باوی ممزوج ساختند که آن اشتراک و مهمی رفع
گردد و خلوص توحید حاصل شود بسم الله الرحمن الرحیم قل بگو ای محمد هو الله آنکس که
از وی می پرسید تمامی ذات است جامع صفات کمال که هر چه در عالم دیده و شنیده میشود از حیات و علم و اراده و قدرت و کلام و سمع و بصر و دیگر جواهر و اعراض همه از
آثار اوست احد یگانه است که نه شریک دارد و نه جزو خواه آن جزو عقلی باشد یا خارجی و خواه بالفعل و خواه تحلیلی و برای اشاره بکمال
بساطت او لفظ احد آورده اند زیرا که واحد اکثر مستعمل میشود در نفی شریک غالبی نه در نفی اجزا چنانچه میگویند زید انسان واحد حالانکه دست
و پا و چشم و گوش و دیگر اجزای بسیار دارد و او را احد نمی گویند پس صدق است که هلا انقسام در وی نیست و این معنی خاص بحضرت او تعالی است
الله الصمد لفظ الله را باز ذکر آورد تا اشاره باشد بآنکه باوجود این بساطت صرف و احدیت مجرده او را صفات کمال
ثابت است زیرا که صمدیت او تقاضا می کند آن صفات را و معنی صمد حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه فرموده است که صمد آن است
که محتاج کس نشود و همه محتاج او باشند و در سلسله وجود ذاتی که موصوف به صمدیت باشد چاره نیست زیرا که در عالم سراسر
احتیاج مشاهده می شود و چون هر چیز محتاج شد لابد ذاتی می باید که احتیاج بآن منتهی شود و محتاج

دیگری نباشد و الا سلسلهٔ احتیاج منقطع نشود پس در حقیقت از بیان خواص ذات او تعالی درین سوره دو چیز مذکور است یکی احدیت
و دوم صمدیت و باقی صفات متفرع برین دو اند لَمْ يَلِدْ نمی زاید زیرا که اگر چیزی را بزاید آن چیز در حقیقت او مشارک باشد
پس از و مستغنی گردد اند پس صمد نباشد وَلَمْ يُولَدْ و زاییده نشده است از کسی زیرا که اگر زاییده شود از کسی محتاج بآن کس باشد صمد
نباشد و چون احد باشد وَلَمْ يَكُن لَّهُ كُفُوًا أَحَدٌ و نیز صفت او باشد یعنی نبوده است برای او همسری که باشد هر دو یکسان
چیز مشترک شوند و بچیز دیگر تخصیص یابند پس ذات او یگانه نباشد بعضی از علما گفته اند که شرک گاهی در عدد می باشد و آنرا بلفظ احد
نفی فرمود و گاهی در مرتبه و منصب می باشد آنرا بلفظ صمد نفی فرمود و گاهی در نسب می باشد و آنرا لم یلد و لم یولد نفی فرمود و گاهی
در کار و تاثیر می باشد و آنرا لم یکن له کفوا احد نفی فرموده و بهمین جهت این سوره را سوره اخلاص گویند و نیز گفته اند که ارباب مذاهب
باطله در عالم پنج فرقه اند اول دهریه گویند که عالم را صانع نیست نعوذ بالله منه بلکه مواد مجتمع شده صورتها پذیرفته چون
مسلمان بلفظ هو زبان را از عقیده دهریان بیزار شد دوم فلاسفه برانند که عالم را صانعی است اما صفتی ندارد یعنی تاثیرات که در
عالم است از وسائط است نه از آن ذات و در حقیقت سبب نبود نیز همین است چون مرد مومن بلفظ الله ذکر کرد که دلالت بر استجماع
جمیع صفات می کند از کفر این فرقه خلاص یافت سیوم ثنویه گویند که یک صانع تمام عالم را کفایت نمی کند پس لابد صانع چندی باشد
و چون مومن لفظ احد در صفات او تعالی آورد از این شرک نجات یافت چهارم گمراهان اهل کتاب از یهود و نصاری اعتقاد دارند
که صانع عالم مانند مخلوقات دیگر زن و فرزند دارد چنانچه حضرت عزیر و حضرت عیسی را فرزند و حضرت مریم را نسبت زوجیت قرار
داده اند چون مرد مسلمان لم یلد و لم یولد گفت از این عقیده بکلی دور شد و از جنس همین عقیده است تشبیهاتی که یهود و نصاری
در جناب او تعالی اختراع کرده اند و او تعالی را مانند مخلوقات محتاج بچیزها شناسند برای رد همه تشبیهات نفی احتیاج که از لفظ صمد مفهوم
می گردد کافی است پنجم مجوسیان می گویند که اهرمن در قوت تاثیرات و ایجاد همسر یزدان است و آنچه ظلمانی و بد واست و دیگر شرور
و قبایح آفریده اوست و همیشه در میان لشکر یزدان و لشکر اهرمن منازعت و کشاکش است و در بعضی اوقات حکم یزدان جاری میشود
و در عالم خیر و نیکی غالب می آید و در بعضی اوقات دیگر لشکر اهرمن زور می کند و در عالم بدی و چیزهای قبیح منتشر می گردد و در رد این
عقیده و لم یکن له کفوا احد در آخر سوره آورده اند و نیز گفته اند که آدمی مرکب است از لطائف نفسی و عقلی و قلبی و روحی و سری و
منتهای معرفت نفس آن است که لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد را دریافت نماید زیرا که هر چیز را نفس بقوت شهویه یا غضبیه قبول
می نماید خالی ازین حالات نمی باشد یا از چیزی پیدا می شود یا چیزی از و پیدا می شود یا برابر او چیزی دیگر در عالم موجود است و چون
پروردگار را بالاتر از همه موجودات می دانند ناچار این صفات از وی نفی می کنند و ازین بالاتر مرتبه عقل است و منتهای
معرفت او الله الصمد است یعنی چیزیست که سلسله احتیاج را منقطع گرداند و محتاج دیگری نباشد زیرا که عقل بر اعلم اسباب

و سببات داده اند پس هر چیز را محتاج بسببی پیدا کرده اند و آن سبب را محتاج بسبب دیگر و از همین است که تدبیر معاش
و معاد که کار عقل است وابسته بملاحظهٔ اسباب است بی نهایت دریافت او و در حقیقت ذات باری تعالی تجرد است که
او بالاتر از عالم اسباب و مسببات است و قلب که نشان او استغراق و کیفیتی از کیفیات معروفه است مثل محبت و خوف و رجا و
اعتقاد و منتهی معرفت او مرتبه احدیت است و روح که از عالم امر آمده و خلعت تشریف و نفخت فیه من روحی پوشیده منتهای
معرفت او انجذاب باصل خود است و ارتباع و انس بذکر اسم ذات او که الله است و سر که بالاتر از روح است غیر از
هویت مستقله را نمیداند و علم او منحصر در ادراک خصوصیت هو است لا غیر پس درین سوره معرفتی که متعلق به جمیع لطایف انسانی
است ارشاد فرموده اند تا هر لطیفه از آن معرفت بهره یابد و نیز گفته اند که کلمه هو پیرانی و الهامیست که بسبب کمال استغراق در ملاحظه
ذات غیر از این قدر بنصب العین آنها نماند و کلمه الله نصیب عارفانست که او را بجمیع اسما و صفات می شناسند و احکام هر مرتبه را
جدا جدا می خوانند و لفظ احد بهره عامه اولیاست که در همه کثرت همان ذات واحد بوصف وحدت ملحوظ ایشانست و معنی
الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد نصیب علمای مؤمنانست که بقوت دلایل عقلیه و نقلیه تا این مرتبه میرسند و چون این همه معانی را
[illegible] توحید خالص گردد باید دانست که این سوره را در حدیث شریف ثلث قرآن فرموده اند و چنین قرار داده اند که خواندن
این سوره برابر خواندن یک سوم حصه قرآن است و وجه این فضیلت آنست که مقصد قرآن بیرون از سه چیز نیست یا معرفت ذات الهی
است یا معرفت طریق وصول از نازل کردن کتابها و فرستادن پیغمبران و بیان شریعتها یا بیان حالتیکه بعد از وصول
خواهد شد و جنت و نار و این سوره برای بیان یک قسم که اشرف اقسام و اول آنهاست کافی است چنانچه واضح شد
والله اعلم

سورة فلق

فلق در لغت سفیدی صبح را گویند که ظلمت شب را شکافته نمودار می شود و نمود صبح در تاریکی شب
نمونه ظهور وجود است از کتم عدم زیرا که در حالت عدم هیچ تمیز و تشخص نیست و عالم پنهان است چون نور وجود ظهور نمود هر چیز
متعین و ممیز گشت آثار و احکام هر چیز بر آن مترتب شدن گرفت و این حالت بعینه مثل حالت ظهور نور صبح است که بسبب
آن اشیا ممتاز می شوند و حس و حرکت در عالم پیدا می شود و تاریکی شب نمونه کتم عدم است و در حقیقت هر شری و بدی که
در عالم می باشد بسبب اختلاط عدم با وجود است پس جمیع شرور مستند بعدم اند و نور وجود دافع آن شرور است و چون این سوره
برای تعوذ از شرور نازل شده ناچار در ابتدای آن بظهور نور اشاره واقع گشته و این سوره را اضافت بآن نور کرده
سوره فلق نام نهاده اند و درین جا نکته ایست لطیف و آن آنست که درین سوره بیک صفت الهی که رب الفلق است تعوذ
واقع شده از شر سه چیز تاریکی و سحر و حسد و در سوره ناس از شر یک چیز که وسواس شیطان است بسه صفت الهی که رب الناس
و ملک الناس و اله الناس است تعوذ واقع شده تا اشعار باشد بآنکه حفظ دین مقدم و مهم تر از حفظ جان و بدن است

مسلّم

اینها در روز کمتر تاثیر میکنند پنجم مشغول شدن ارباب فسق و فجور بمعاصی و تاریکی معنوی نیز چند قسم است عمده اینها ظلمت وهمی است
که بر نور عقل غالب می آید و حقائق اشیا را از نظر می پوشد و از فروع آن ظلمت کفر است و ظلمت معاصی و ظلمت اخلاق
بد و ظلمت صحبت های بد از جمیع این تاریکی ها درین آیت تعوذ واقع شده **وَمِنْ شَرِّ النَّفّٰثٰتِ فِی الْعُقَدِ** و از شر زنان دمندگان
در گره های یعنی از شر نفوس خبیثه که بتلاوت اسمای شیاطین و کلمات آنها توسل کرده در نفوس و ابدان تاثیر می کنند و همین است
معنی سحر **وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ اِذَا حَسَدَ** و از شر حاسد چون اظهار حسد خود کند و بمقتضای آن عمل نماید و این قید برای آن است که حاسد
تا وقتیکه حسد خود را می پوشد ضرر آن چیز بوی عاید نمی گردد و ازینجا معلوم شد که حسد بدترین شرور است و فی الواقع هر شری که در تمام
عالم پیدا می گردد یا از نفوس ذوی الارادة و ذوی الاختیار صادر می گردد مثل قتل و نهب و ظلم و مصادره و سحر و غیر ذلک و یا از طبایع
غیر ذوی الارادة و الاختیار مثل غرق شدن در آب و سوختن باتش و غیر ذلک و بدترین شرور شرور ذوی الارادة و الاختیار است
و منشا جمیع آن شرور صفت حسد است و لهذا گفته اند که اول گناهی که در آسمان واقع شد حسد ابلیس بود بر آدم علیه السلام و اول گناهی
که بر زمین هم در شد حسد قابیل بود بر هابیل باقی ماند دو سوال اول آنکه چون سابق از جمیع شرور مخلوقات پناه گرفته شد پس حاجت
ذکر جادوگران و حاسدان و تاریکی ها نماند باز چرا اینها را بعد از آن ذکر فرمودند جوابش آنکه شر دیگر مخلوقات آشکارا و هویدا است
و شر این سه گروه پنهان و ناپیدا و شر پنهان سخت تر از آشکار است لاجرم استعاذه از آن بتخصیص ضرور افتاد دوم آنکه غاسق و
حاسد را چرا نکره آوردند و نفاثات را چرا بلام تعریف معرف ساختند جوابش آنکه لام تعریف برای استغراق است و جادوگران
همه شریر اند زیرا که سحر بنفسه کبیره است گو بآن دفع شر یا جلب خیر نمایند و لهذا کشتن کافران حربی بسحر روا البته در ثبوت هر چند درست
نیست هر غاسق و حاسد شریر نیست چه بعضی از شبها خیر یکدیگرند و حسد ظالمان و کافران بدی ندارد پس محل استغراق نبود و تنکیر مناسب بود

سُورَةُ النَّاسِ مدنی است شش آیت و بیست کلمه و هفتاد و نه حرف است و این سوره را سوره ناس برای آن خطاب داده که حقائق الهیه
و کونیه که با ناس تعلق دارند در آن مذکور است **بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ** ذکر الله برای آن است که
اسما و صفات و افعال او تعالی در ناس متجلی است و رحمن برای آن آورده اند که اشاره به تکمیل ناس بعد از نزول افاضه وجود باشد و رحیم
برای اشاره بحفظ از شر است که در ناس است و آنچه از ناس حق برآید و سبب نزول این هر دو سوره آن است که لبید بن اعصم یهودی آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم را جادو کرد و آنحضرت صلعم بسبب آن جادو بیمار شدند و در بعضی اوقات خیال می کردند که من کاری
کرده ام حالانکه نکرده بودند چون این عارضه تا شش ماه ممتد شد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب ایما
نمودند که دو فرشته آمده یکی طرف بالین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و دیگری پائین آن
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نشسته با هم پرسش کردند یکی گفت که این رسول الله را چه بیماری است دیگری

گفت

کرده سحر است باز اول پرسید که کدام کس این سحر کرده است دیگری گفت لبید بن اعصم در سر موی او که از شانه او گرفته
است و در دندانهای شانه او یازده گره زده است به زه کمان و او را در غلاف گل خرما نهاده در زیر سنگ چاه ذروان دفن
کرده است آنحضرت صلعم چون هنگام صبح برخاستند بسوی آن چاه رفتند دو کس از یاران در درون چاه فرود آمده از زیر آن
سنگ آن تعبیه را بر آوردند و جبرئیل علیه السلام این دو سوره را آورد که یازده آیت است این یازده آیت را بر آن یازده
گره خوانده دم فرمودند آن گره ها گشاده گشت و آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم صحت تمام یافت و نکته در ختم قرآن بمعوذتین
آنست که چون نعمت تمام شود و کمال گیرد خطر خوف حسد و کید دشمن باشد پس محل استعاذه است و استعاذه را از شر شیطان درین
سوره خاص باسم فرموده اند رب و ملک و اله و جهتش آنکه مدخل شیطان در دل آدمی از سه جهت است شهوت و غضب و عقیده
باطل که آن را هوا نیز گویند اسم رب برای دفع شر شهوت است و اسم ملک برای دفع شر غضب است و اسم اله برای دفع شر هوا
گویا چنین ارشاد شد که اگر شیطان ترا از راه شهوت وسوسه اندازد ربوبیت او تعالی را در نظر آر و اگر از راه غضب
پیش آید پادشاهت عدل و انتقام او تعالی را یاد کن و اگر از راه هوا در آمد کند التجا بمرتبه الوهیت نما بسم الله الرحمن
الرحیم قل بگو ای گوینده که پناه می جوئی از شر شیطان اعوذ برب الناس پناه می گیرم به پروردگار
مردمان پرورش او تعالی هرچند عام است بجمیع مخلوقات لیکن تربیتی که مردمان را واقع است در هیچ مخلوقات صورت بسته
زیرا که وجود انسانی نمونه تمام عالم است پس گویا مختصر نسخه جامع حضرت الهیه و خلاصه عالم تفصیلی است آنکه وجود و حیات و علم
و اراده و قدرت و شنوائی و بینائی و گویائی همه پرتو صفات حضرت الوهیت است و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست همه بدل عناصر
اربع اند در وجود او بسبب ترکیب مناسبت بمعادن دارد و بسبب غذا و تولید مثل و مشابه نباتات است و بسبب حس و تخییل و توهم و تلذذ
و تالم مثل حیوانات است و از اقسام حیوان بهر یکی مناسبت پیدا کرده پس در وقت غضب و جرأت چون سبع درنده است و در وقت
شهوت و حرص چون بهیمه چرنده و در مکر و حیل و اغوا و تسخیر در نظام صالحان مثل شیطان است و در معرفت و طاعت و عصمت و تسبیح
و تقدیس بسبب اجتماع حکمت با قدسی مانند لوح محفوظ است و بسبب آنکه تاثیر او صورتها در قلوب تلامذه و مسترشدین ثبوت و تقرر
پیدا می کند مانند قلم اعلی است بالجمله نقصانی که آدمی در حالت طفلیت دارد و کمالی که بعد از بلوغ و مرتبه خاتمیت علی صاحبها الصلوة
والسلام نصیب او شده است هر دو را قیاس باید کرد در ربوبیت او تعالی را اتفاقا باید نمود ملک الناس پادشاه
مردمان این صفت اشاره است که او سبحانه روح را که مدبر داده اند و او را قوای مدرکه و محرکه تصرف عطا ساخته پس روح در عالم بدن پادشاه مطلق
و قائم بنفس بمنزله ملک است باوان و قوای مدرکه و محرکه همه فوج و حشم آن پادشاه و این همه یک نیرنگ است از نیرنگهای بادشاهت حضرت
حق اله الناس معبود مردمان این صفت اشاره بآنست که هر مردم اشتیاق معرفت او تعالی و عبادت او و طلب تقرب

از وی در اصل جبلت ودیعت نهاده و بنابرین همین شوق جبلی هر طایفه از طوایف مردم در حیثیت وجودی اینکار دگرفتار این خیال اند
و این شوق عام و گرفتاری تمام اما هم یک کرشمه ایست از کرشمه های همین ودیعت او و بعضی مفسرین در تفصیل این سه صفت آن در
انها با ترتیب چنین گفته اند که آدمی در عالم طفولیت غیر از پدر و مادر خود کسی را نمی شناسد و بهر گرسنگی و تشنگی با والتجا می کند اگر
از چیزی میترسد در وی می گریزد و لهذا طفل درین حالات مادر و پدر را می خواند و فریاد می کنند و چون بحد جوانی میرسد می بیند
که پدر و مادر هم محتاج پادشاه و امیر اند و از پادشاه و امیر مدد می خواهند و التجا در دفع بلا بپادشاه و امیر می برند باجار بند و [illegible]
می نشینند که هر چیست پادشاه و امیر است تقرب بوی موجب انتظام کار خانه وجود منست پس درین حالت بهمگی اعتماد او بر پادشاه و امیر حسب
و چون ازین حالت هم ترقی نمود و مشاهده کرد که پادشاه و امیر نیز در بعضی اوقات در لرزه و بیچاره می شوند و التجا بعالم غیب می برند
و اعانة انجاد در انجاح مطالب و حصول مآرب استمداد می نمایند می داند که پادشاه و امیر نیز مثل من عاجز و محتاج اند پس کار خانه عالم
وابسته بدیگری است که او را اله گویند پس آوردن این سه صفت اشاره بآنست که اگر بنده طفل مزاج است و غیر از ربوبیت تربیت و پرورش
چیزی دیگر را نمی داند پس من این صفت هم دارم میباید که بمن التجا کند که رب الناس ام و ربوبیت من عام است بجمیع مردمان بخلاف
مادر و پدر که ربوبیت خاص باولاد خود دارند و اگر عقل او بحد بلوغ رسیده است و پادشاه و امیر را مالک امور میداند پس این صفت
در من بوجه کمال متحقق است که پادشاه جمیع مردم ام نه خاص بیک اقلیم و دو اقلیم و اگر به تجربه معلوم کرده است که پادشاه و امیر هم
بپدر و مادر همه محتاج بذات دیگر اند که او را الهی نامند و صبح و شام نام او را ورد زبان می سازند پس من موصوف بآن
صفت ام غرض اینکه در هر حال التجا خاص بجناب او باید کرد و اسباب و وسایط را از نظر باید انداخت مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ
از اثر خیال فاسد و این متعلق است باعوذ یعنی پناه میگیرم از بدی خیالات فاسده و خیال فاسد بچند وجه ضرر می کند اول بافساد مزاج
دوم در تدبیر نفس سیوم در معرفت چهارم در عبادت پنجم در اسباب تقرب و از ابتدای عمر آدمی تا انتهای آن همه کارها او را
در پیش است و چون اینکارها مختل گردد عمر او برباد رود الْخَنَّاسِ آنکه می گریزد و صفت وسواس است باعتبار صاحب آن
زیرا که شیطان از ذکر الهی و از تلاوت قرآن و از حضور ملائکه بالطبع می گریزد و آوردن این صفت برای آنست که کار شیطان
بس مشکل است و از شر او محفوظ ماندن بغیر التجا بجناب رب الناس هرگز ممکن نیست زیرا که هر دشمن که در مقابل استاده شود دفع آن
آسان میگردد و چون استادگی نکند و بار بار عداوت نماید در هر وقت باحتراس و احتیاط باید گذرانید و این معنی خیلی دشوار است
و لهذا ارباب ملک و دولت دفع معاندانی که یکبار هجوم آورده جنگ صف نمایند آسان تر است از دفع قزاقان و دزدان که
در اوقات بالکار خود که در غایب شوند و تدارک آنها دشوار افتد الا بر عالم الغیب و الخفیات الَّذِي يُوَسْوِسُ صفت
دیگر است برای وسواس یعنی آن خیال فاسد آرنده که خطرات بد را القا می کند فِي صُدُورِ النَّاسِ در سینه های

تحمل شقتهای شدید و آسان و سهل در نظر آرد و کشته شدن را در راه خدا محبوب و رد ممنوع می نماید و بمحافظت جان فرماید
و کافران را بر قتل خود در راه بتان و بر سوخته شدن در محبت بسیر شوهر برانگیزد و کسی اگر ازین جنس صورت و مزین و معظم
از وجه جلال موجود باشد نزد او در جنگ با زنان بد اصل و بد خلق و بخیل و با کج دعوت کند و آمر را بحرص در اموال مردم تا بجهد
و بخوردن اموال نیز خود گرفتار سازد و در دلهای آنها تلف جان کردن بادنی خیال سهل گرداند و این قدر که مذکور شد
شمه ایست قلیل از نیرنجات وسواس و اگر شرح جمیع تسویلات او کرده شود و بتمامی بطویل می انجامد و علاج این نیرنجات باد
بسیار است اول دانستن حیله های شدید او که بجهر و دریافت اگر این عمل شیطانی است نیز او کمتر و زور او سست تر می شود دیگر آنکه
دیده که چون بیداری صاحب خانه را می داند فرار می کند و بنابر اعتبار که بجهر آن شخص واقف نیر ترقیات خود دانسته باشد [illegible]
وسوسه او را سهل انگارد و التفات نکند که در صورت تغیر و تکدر شود دشمن را سگ بانگ کنند که پیش سوی او التفات کنند
زیاده بانگ کند و لا اغو بجز سکوت فرونشیند سیوم مداومت بر ذکر قلبی و لسانی نمایند و دل را از صفاتی که شهوت و غضب
است پاک سازند زیرا که در حالت استیلای شهوت و غضب باشد ذکر بجائی قلب که گرفته اند هم وسواس شیطان در
وسط قلب جای می گیرد و کار خود می کند و الناس خواه آن صاحب وسواس قوت متخیله مردم باشند که بسبب
اعتقاد فاسد و غلبه شهوت و غضب خیالات دور از حق در جمیع قوی و ارواح پیدا کنند که آن را بیمن اخراج باید نیز نفس با موجب کسل
در عبادت و اسباب تقرب با موجب خطا و معرفت گردد باید دانست که درین سوره لفظ ناس در پنج مقام مکرر واقع شده اما اولیا
گفته اند که در حقیقت تکرار نیست زیرا که در مقام اول مراد از ناس اطفال اند و ذکر ربوبیت که بمعنی پرورش است مناسب حال ایشان
است و در مقام دوم مراد جوانان اند و لفظ ملک که اشاره به قهر و سیاست می کند مناسب شان ایشان است که قوت شهویه و غضبیه در ایشان بکمال
خود رسیده محتاج بقهر و سیاست اند و در مقام سیوم پیران زیرا که لفظ اله که مبنی است از طاعت و عبادت مناسب بشان ایشان و در مقام
چهارم صالحان زیرا که شیطان بیشتر باغوای صالحان کمر می بندد و در صدد ولایت ایشان اقسام وسواس می نماید و در مقام پنجم
مفسدان و شیاطین الانس که اغوا و وسوسه کار آنها است و نیز بعضی از مفسرین گفته اند که لفظ ناس را درین سوره برای
آن پنج بار آورده اند که عدد پنج هم از جهت طبیعت عددی شرافت دارد و هم از جهت معدود اما شرافت او از جهت طبیعت
عددی پس برای آنست که او عدد دائر است و معنی دائر آنست که چون او را در نفس او ضرب کنند و حاصل او را
باز در وضرب نمایند الی غیر النهایة در هر صورت پنج اصلی او موجود می ماند و در نهایت آن عدد خود را
می نماید مثل بیست و پنج و صد و بیست و پنج و علی هذا القیاس و اما از جهت معدود پس برای آن
است که ظهور حضرت حق در مراتب کلیه که آنرا حضرات خمس خوانند منحصر در پنج است و خلاصه

ملکوتات که انسان است نیز انتهای او دماغ فضائی جمجمه است بس دو دست و دو پا و هر دست و هر پا
منتهی به پنج انگشت است بسر که بطرف علو علاقه بیشتر دارد و مظاهر پنج حواس خمسه ظاهری و باطنش
به پنج حس دیگر منتهی میشود و نیز بعضی از محققان نوشته اند که ابتدای قرآن بلفظ با است و انتهای او
بلفظ سین این همه اشاره باین است که قرآن مجید در گوهر بس است چنانچه حکیم سنائی فرموده است

بیت اول و آخر قرآن ز چه با آمد و سین + یعنی اندر ره دین رهبر تو قرآن بس +

تمت

بهمین عنایات عزیزی که عروس آیات فرقان مجید را بلآلی آبدار گران بهای معانی و بیان زینت داده
و شاهد قرآن حمید را بجواهر شاهوار بیش قیمت بلاغت و فصاحت شایان آرایش فرموده تفسیر
بی نظیر صغیر از تفسیر کبیر سیپاره های ام حضرت کلام الله سرایا اعجاز مسمی
بفتح العزیز تصنیف رئیس المفسرین مسند المحدثین مروج دین متین
نبوی شیخ حافظ مولانا شاه عبد العزیز بن شاه ولی الله
الدهلوی قدس الله سرهما بتاریخ ۲۸ صفر
سنه ۱۲۷۵ هجری
مقدس
بحسب فرمایش احمد حاجی بیرایه
اختتام یافت

قطعه تاریخ عربیه از جناب مولوی غلام رسول صاحب ساکن قلعه

ختمت نسخة مبارکة	رحم الله من سعى فيها
سن تاريخ ختمها هاتف	قال لي ان لا نظير لها